

مرد اثیری

حسن عطایی راد / سید جلال قیامی میر حسینی

در شناخت زندگی، مرگ و اندیشه های

صادق هدایت

به نام خداوند جان و خرد

به مناسبت
پنجاهمین سال خاموشی
صادق هدایت

مرد اثیری



۱۳۸۰

هرک اثیری

سیری در زندگانی و مرگ

صادق هدایت



حسن عطایی راد - سید جلال قیامی میرحسینی

نشر روزگار

کامیار، حسن، ۱۳۲۸، مستعار.

مرد اثیری: سیری در زندگانی و مرگ صادق هدایت / مؤلفان حسن عطایی راد، جلال قیامی میرحسینی. - تهران: نشر روزگار، ۱۳۸۰.
ص. ۴۸۸

ISBN 964-5758-29-7:

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.

کتابنامه: ص. [۴۶۱] - ۴۶۷: همچنین به صورت زیرنویس.

۱. هدایت، صادق، ۱۳۸۱ - ۱۳۳۰ - نقد و تفسیر. ۲. هدایت، صادق، ۱۳۸۱ - ۱۳۳۰ - سرگذشتنامه. الف. قیامی میرحسینی، جلال، ۱۳۴۵ - ب. عنوان.
م ۴ ک ۱۸ ی ۷ / ۸۱۳۳۰ PIR
۰۸۵۳ / ۶۲

[ک س / ۴۳۷ / ۸]

م ۲۹-۲۰۵۸۷

کتابخانه ملی ایران



نشر روزگار

مرد اثیری

حسن عطایی راد

سید جلال قیامی میرحسینی

طرح روی جلد: ساعد مشکی

حروفچینی: کاوش

چاپ اول: ۱۳۸۰

شمارگان: ۵۵۰۰۰

لیتوگرافی و چاپ: ندای امروز

فروشگاه: خیابان انقلاب - جنب ۱۲ فروردین - مجتمع

فروشگاهی و نمایشگاهی النذیر - ۶۴۴۴۸۶۱

♦ دفتر مرکزی: ۳۷۲۱۳۸۴

شابک: ۷-۲۹-۵۷۵۸-۹۶۴

ISBN 964-5758-29-7

فهرست

پیشگفتار ۱۱

بخش نخست: دربارهٔ هدایت چه گفتند؟

فصل ۱: زندگی ۱۹

□ تولد □ تبار □ ویژگی‌های ظاهری □ روابط خانوادگی □ کودکی
□ تحصیلات □ دوستان □ مشاغل □ سفرها

فصل ۲: شخصیت ۳۷

□ صفات □ حالات □ عادات □ رفتار

فصل ۳: مرگ ۹۵

□ آخرین سفر □ آخرین روزها □ خودکشی □ چرا خودکشی؟
□ خاتمه

فصل ۴: اندیشه ۱۲۵

□ فلسفه □ اخلاق □ هنر □ زندگی □ مذهب □ خرافات □ آزادی
□ بشر □ سیاست □ اجتماع □ زن و ازدواج □ ایران □ نویسندگی
□ خودکشی □ مرگ

فصل ۵: آثار ۱۸۹

درآمد ۱: نگرش کلی ۱۹۱

□ کلیات □ فلسفه □ هنر □ زندگی □ مذهب □ انسان
□ اجتماع □ عشق □ زن □ ایران □ مرگ

درآمد ۲: داستان‌ها و ۲۱۸

درآمد ۳: نامه‌ها ۲۳۴

درآمد ۴: فرهنگ عامه ۲۴۷

درآمد ۵: بوفکور ۲۴۱

□ نظرهای کلی □ نظر هدایت □ برداشت‌های فلسفی و اساطیری،
تاریخی، جامعه‌شناختی، روان‌شناختی، سیاسی، ادبی و هنری
□ سبک و نوع □ ساختار □ عنصر زمان و مکان ضعف‌های
ساختاری □ نمادها □ وحدت راوی و هدایت □ تأثیر نویسندگان
خارجی بر هدایت □ تأثیر هدایت بر دیگران

فصل ۶: سبک ۳۱۷

□ ویژگی □ فرم □ مضمون □ نوع □ نوگرایی □ زبان و بیان
□ طنز □ مقایسه

بخش دوم: هدایت، خود چه گفت؟

فصل ۷: به قلم خودش ۳۳۳

فصل ۸: از زبان دیگران ۳۶۳

بخش سوم: جستاری در فرهنگ هدایت

فصل ۹: از میان آثار ۳۷۹

درآمد ۱: ضرب‌المثل‌ها ۳۸۰

درآمد ۲: کلید واژه‌ها [اشاره] ۳۸۸

فصل ۱۰: از خلال رفتار

درآمد ۱: تکیه کلام‌ها ۳۹۱

درآمد ۲: شوخی‌ها ۳۹۲

فصل ۱۱: چند سخن دیگر ۴۱۱

درآمد ۱: خاطره‌هایی از او ۴۱۲

درآمد ۲: سروده‌هایی برای او ۴۲۹

درآمد ۳: تأثیرگذاری و تأثیرپذیری او ۴۴۹

کتابنامه ۴۶۱

نمایه ۴۶۹

هدایت، نویسنده‌ای جهانی

در باب زندگی و مرگ هدایت از زمان خودکشی او تاکنون صدها اثر به صورت کتاب، مقاله و بیانیه انتشار یافته است - چندین برابر حجم آثار خود نویسنده. دستِ کم از این نظر، شاید، نویسنده ما، حتی در میان همگنان خویش، چهره‌ای برجسته و شاخص بوده باشد. وقتی به پاره‌ای از این آثار - آن‌ها که بتوان به دست آورد - مراجعه می‌کنید، با شگفتی و بهروشنی درمی‌یابید که در میان همه نویسندگان و متفکران مطرح در قلمرو ادب فارسی، تنها اوست که به گونه‌ای اغراق‌آمیز، آماج داوری‌های متضاد قرار داشته است. یکی از منتقدان، این پدیده را به رساترین صورت چنین بیان می‌دارد:

دوستان و هوادارانش او را «معلم اول»، «صبح صادق»، «وجدان بیدار ملت ایران»، «داستان سرای بزرگ»، «هنرمند نابغه»، «نویسنده بزرگوار»، و «بی‌کاروان کولی» لقب داده‌اند و دشمنانش او را «دیوانه»، «مجنون»، «مالیخولیایی» و دارای بیماری «شیزوفرنی» خوانده‌اند. دوستانش در حمایت از او تعصب می‌ورزند و دشمنانش در حمله به او هیچ حد و مرزی نمی‌شناسند. اما در این میانه، شمار کسانی که او را همه‌جانبه بررسی می‌کنند و در جای‌گاهی که شایسته آن است، می‌نشانند، بسیار اندک و محدود است. سرانجام، روزی گردوغبار دوستی‌ها و دشمنی‌های مطلق و بی‌دلیل و با دلیل فرو خواهد نشست و [او] در جای‌گاهی که شایسته آن است قرار خواهد گرفت. (ر.ک: متن کتاب، ص ۳۸)

این است به گمان ما جوهرهٔ اساسی شخصیت پیچیده و «اثیری» نویسندهٔ یگانه و جهانی زمانهٔ ما؛ چراکه خاستگاه این گونه نگرش‌های عمیقاً متضاد را می‌توان در پیچیده‌بودن و تا حدی دست‌نیافتنی‌ماندن اندیشه و کردار او ارزیابی کرد و شاید به همین سبب باشد که نویسندگان این سطور، پس از بازخوانی حدود صد اثر در بررسی و نقد هدایت و آثارش و تأمل در آن‌ها، همچنان در گیرودار و تب‌وتاب هستی و مرگ وی سرگشته مانده‌اند!

و چنین است که صادق هدایت، انسان است اما انسانی نامتعارف، و نویسنده است اما نویسنده‌ای دیگرگون.

ما در این اثر، بر آن نبودیم تا برای صادق هدایت تبلیغ کنیم و با لفاظی، او را به آسمان‌ها برکشیم یا با هتاک‌ی بر زمینش فرو کوبیم! ما کوشیدیم از میان خیل نوشته‌ها و گفته‌های دیگران، و نیز از خلال آثار خود نویسنده، اصیل‌ترین و گویاترین کلمه‌ها را به دید و تشخیص خویش، برگزینیم و با شیوه‌ای خاص در کنار یک‌دیگر قرار دهیم تا دوستانِ آگاهی‌بیش‌تر از هدایت، با خواندن چندبارهٔ آن‌ها، تنها زمینه‌ای بر شناختِ اساسی این نویسندهٔ برتر ایرانی به دست آورند.

اما چرا خواندنِ کتاب حاضر، تنها، زمینه‌ساز این شناسایی تواند بود و برای فهمی ریشه‌ای از هویت او کفایت نخواهد کرد؟ زیرا، در شناخت بنیادی هر پدیده - چه برسد به انسان و آن هم انسانی همچون هدایت - به ضرورت، باید آن را در ظرف زمانی و مکانی‌اش قرار داد و اوضاع و احوال اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی را که در آن برآمده و بالیده‌است، مطالعه کرد و دریافت.

در این جا به اشاره و گذرا توان گفت که هدایت نیز پرورده‌ی شرایط تاریخی خویش است، اما هنجارهای آن را بر نمی‌تابد و تا پایان عمر نسبتاً کوتاهش با آن در ستیزه می‌ماند.

او که در دامن اشرافیتِ رو به زوال پا به هستی نهاده‌است، با آن به معارضه برمی‌خیزد، بی آن‌که مناسبات نوپدید را بپذیرد و هم‌سازی با آن را گردن نهد؛ و مناسبات نوپدید همان شبه‌مدرنیسم محصور در خرافه و جهل دیرین است؛ در کشوری اسیر استعمار قرون وسطایی، و با مردمی در بند استبدادِ فرتوت و بیمار، و مقهورِ شکاف طبقاتی نفرت‌بار.

هدایت از اشرافیت - پروردگاهِ خویش - بریده و بیزار است؛ اما در میانِ فرودستانِ میهن خویش، تکیه‌گاهی نمی‌یابد و کورسوی امیدی

نمی‌بیند؛ هرچند به تکاپوی ایجاد رابطه با اینان برمی‌خیزد و از آن‌میان، در داستان‌های کوتاهش، همواره رو به‌سوی رانده‌شدگان اجتماع می‌کند و ازجمله در گردآوری فرهنگ عامیانه ایرانیان، به پژوهش‌هایی ارزنده و ماندگار دست می‌یازد.

و چنین است که او - در میانه دو قطب ناهم‌خوان - آداب و سنت‌های دیرمان و منجمد اما فرسوده، و تجدیدگرایی افسارگسیخته و بی‌اصول اما رشد‌یابنده - هنجارهایی تازه می‌جوید و با نفی گذشته نزدیک، و تمام آینده، به گذشته بازمی‌گردد و به تقدیس افتخاراتی دور، مبهم، و گم‌گشته در اعماق هزاره‌ها می‌پردازد.

هدایت مثل اعلای تنهایی و غربت انسانی است که دره‌ای ژرف و هول‌انگیز، او را از دیگران - حتی نزدیک‌ترین یاران همراهش - جدا کرده‌است. هدایت عارف است و عرفان ویژه او در تاروپود زندگانی و در جزء‌جزء کردارش تجلی یافته‌است: عشق بی‌بدیل او به جانوران، با پرهیزدایمی و خدشه‌ناپذیر از خوردن گوشت؛ مشرب فلسفی نیست‌انگارانه‌اش، با خودداری از زناشویی و نیز از میان‌بردن واپسین نوشته‌هایش؛ و سرانجام، طرد اصل حیات، با پذیرش داوطلبانه مرگ. این‌هاست نشانه‌هایی روشن از عرفان عملی هدایت.

گردآوری و تدوین این کتاب یک سال به درازا کشید. منابع مورد مراجعه ما، از جهتی دوگونه بود: کتاب‌ها و مقاله‌هایی در باب هدایت، و کتاب‌هایی در موضوع‌هایی دیگر که در آن‌ها، به تفصیل و یا حتی به اشاره، سخنی از وی به میان آمده‌است. از جهتی دیگر باز با دوگونه منابع سروکار داشتیم: آثار قدیم از زمان مرگ هدایت به این سو تا زمان حاضر، و آثاری که در حین تهیه فیش‌ها و تنظیم موضوعی آن‌ها، یکی پس از دیگری انتشار می‌یافت. فهرست منابعی که دیده‌ایم، در پایان کتاب آمده‌است.

معیار گزینش مطالب - چنان‌که آمد - عبارت بود از تازگی مضمون، تحلیلی بودن گفتار، استواری اندیشه، و زیبایی بیان. در تدوین کتاب، شیوه موضوعی را برگزیدیم و به لحاظ صوری در آرایش آن از کتاب سخنانی گزیده درباره فردوسی و شاهنامه اثر آقای دکتر ضیاءالدین سجادی الهام گرفتیم.

هنگام تنظیم و ترتیب کتاب پی بردیم که تمام یا قسمتی از مشخصات چند مأخذ در فیش‌ها از قلم افتاده‌است. این موارد را به دلیل دشوار بودن دسترسی دوباره به اصل منبع، با نشانه پرسش به جای ذکر مأخذ مشخص کردیم.

در فصل نهم، با عنوان «از میان آثار»، خواننده، در آمد نخست را می‌خواند و سپس به فصل دهم می‌رسد. قرار بود درآمد دوم در آن فصل، بحثی در «کلید واژه‌های آثار هدایت» باشد. فیش‌های نخستین نیز تهیه شد اما به تدریج دریافتیم که دامنه مطلب بسی گسترده‌تر از آن است که در ابتدا می‌پنداشتیم. فهرست کردن بی تفسیر و بی تحقیق واژه‌ها را نیز درست ندانستیم. پس، آن «درآمد» را موضوع تحقیقی مستقل یافتیم که خود، در آینده، بدان پردازیم یا دیگری بدان دست زند.

بخش سوم با عنوان «جستاری در فرهنگ هدایت» رنگ و بویی دیگر یافته‌است. در این بخش، از میان آثار هدایت، ضرب‌المثل‌هایش را فهرست کردیم. در «درآمد»ی دیگر، از خلال رفتار و گفتار او، تکیه کلام‌ها و شوخی‌ها را - تا آن‌جا که توانستیم گردآوریم، و سرانجام در فصل پایانی، بخشی از خاطرات دوستان و اطرافیان وی را از بیان خود آنان یا دیگران نقل کردیم. سپس قطعاتی از شاعران دور و نزدیک را که کمتر در آثار دیگران آمده‌است، آوردیم. در درآمد پایانی به ذکر نقل‌هایی پرداختیم که در آن‌ها از تأثیرگذاری و تأثیرپذیری او در عرصه اندیشه و قلم، سخن به میان آمده‌است.

قسمتی از منابع ما را آثار کمیاب تشکیل می‌داد. کتابداران عزیز دانشکدهٔ ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد تعدادی از آن‌ها را بارها به امانت در اختیار ما گذاردند. همکاری و همراهی آنان بسیار مؤثر بود. آقای داریوش دانشور، عاشق کم‌نظیر کتاب، شماری از کمیاب‌ترین آثار دربارهٔ هدایت را با گشاده‌دستی برای ما فراهم کردند. از ایشان صمیمانه سپاسگزاری می‌کنیم.

همکارانِ موسسهٔ حروف چینی کاوش، سرکار خانم مریم نیکخوی در حروف چینی، و آقای غلامرضا کردگاری در صفحه‌آرایی، بی‌دریغ حوصله به خرج دادند و زحمت کشیدند.

دوست دانشور و تازه‌ما، مدیر نشر روزگار، آقای محمد عزیزی در این روزگار و انفسای نشر، زحمت انتشار کتاب را برعهده گرفتند. از ایشان و نیز دوست فرزانه، آقای جواد رسولی که در چاپ و انتشار کتاب نقشی کارساز ایفا کردند، تشکر می‌کنیم.

مشهد

۳۰ خرداد ۱۳۷۹

حسن عطایی‌راد - سید جلال قیامی میرحسینی

بخش نخست

درباره هدایت چه گفتند؟

زندگی

تولد

تبار

ویژگی‌های ظاهری

روابط خانوادگی

کودکی

تحصیلات

دوستان

مشاغل

سفرها

[در یک نگاه]

هدایت، صادق (۱۳۳۰ - ۱۲۸۰ ش): بزرگترین داستان‌نویس ایرانی که شهرت جهانی نیز یافت، در تهران در خانواده‌ای اشرافی و صاحب‌منصب به دنیا آمد. در سال ۱۳۰۰ جزو محصلین اعزامی به فرانسه رفت و در ۱۳۰۹ به ایران بازگشت و به استخدام بانک ملی درآمد. بعدها چندین بار شغل خود را عوض کرد. در سال ۱۳۱۵ به هندوستان رفت و بهترین اثرش، بوف‌کور را به صورت پلی‌کپی در آنجا منتشر کرد، زبان پهلوی آموخت و در بازگشت به ایران (۱۳۱۶) چندین متن پهلوی را به فارسی برگردانید. در سال ۱۳۲۰ به عنوان مترجم در دانشکدهٔ هنرهای زیبا به کار پرداخت و تا پایان عمر به همین سمت باقی بود.

داستان‌های هدایت را در دو دسته می‌توان مورد مطالعه قرار داد: در زنده‌به‌گور (۱۳۰۹)، سه قطره خون (۱۳۱۱) و بوف‌کور (۱۳۱۵) از دیدگاه راوی آشفته‌ذهن و حسّاسی، رنج‌ها و نومی‌های نسل خود را به شیوه‌ای سمبولیک بیان می‌کند. بوف‌کور که نشان‌دهندهٔ تلاش روشنفکران سرکوب‌شدهٔ دورهٔ رضاشاه برای بازیافت هویت شخصی و ملی‌شان است، به شکل‌های گوناگون مورد تقلید داستان‌نویسان ایرانی قرار گرفت، اما همتایی نیافت. هدایت در بخشی دیگر از آثارش زندگی مردم خرده‌پا را شرح می‌دهد. پس از مجموعه داستان‌های سایه‌روشن (۱۳۱۲)، علویه‌خانم (۱۳۱۲) و نمایشنامه‌های تاریخی پروین دختر ساسان (۱۳۰۹) و مازیار (۱۳۱۲)، کتاب مستطاب و غوغا ساهاب (۱۳۱۳) را در انتقاد از جنبه‌های گوناگون فرهنگ و زندگی ایرانی نوشت که از لحاظ شکل و محتوا، اثری نوآورانه در طنزنویسی ایران به شمار می‌آید.

در سال‌های پس از شهریور ۱۳۲۰، تحت تأثیر جنبش اجتماعی، نوعی خوش‌بینی آرمان‌خواهانه آثار هدایت را فرا می‌گیرد. او فعّالانه‌تر به کار ادبی می‌پردازد، جزو هیأت‌رئیسۀ «نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران» (۱۳۲۵) انتخاب می‌شود و با مجلات «سخن» و «پیام نو» همکاری می‌کند. چند افسانهٔ تمثیلی، از جمله «آب زندگی»، براساس سیاستهای جناح چپ می‌نویسد. مجموعه داستانهای سگ ولگرد (۱۳۲۱) و ولنگاری (۱۳۲۳) را منتشر می‌کند و در داستان سست‌بافت

حاجی آقا (۱۳۲۴)، زنده‌ترین تیپ از سرمایه‌داری تجاری ایران را ارائه می‌دهد. نمایشنامه افسانه آفرینش را که در سال ۱۳۰۹ نوشته بود، در سال ۱۳۲۵ در پاریس منتشر می‌کند. در توپ مروازی (۱۳۲۷) - که در زمان حیاتش به طور کامل چاپ نشد - استعمار، تاریخ و سنن خرافی را با هزلی شدید مورد حمله قرار می‌دهد. در سال‌های ۱۳۲۷ و ۱۳۲۹، همراه با حسن قائمیان، آثاری از کافکا ترجمه می‌کند و پیام کافکا (۱۳۲۶) را در تفسیر کارهای او می‌نویسد. در سال ۱۳۲۹ به پاریس می‌رود و بیستم فروردین ۱۳۳۰ در آن شهر خودکشی می‌کند و در گورستان پرلاشر پاریس به خاک سپرده می‌شود، آثارش به بسیاری از زبان‌های جهان ترجمه شده است.

[میر] عابدینی، حسن: فرهنگ داستان‌نویسان ایران، تهران، تهران دبیران، ۱۳۶۹، صص ۱۶۷ - ۱۶۵.

[نگاهی گذرا]

صادق، کوچکترین فرزند هدایت‌قلی هدایت اعتضادالملک، شب سه‌شنبه ۲۸ بهمن‌ماه ۱۲۸۱، هنگامی که «از خاک ایران آزادی‌خواهی و مشروطه‌طلبی می‌جوشید»، در یک خانواده معروف و ثروتمند اشرافی از دودمان رضاقلی‌خان هدایت، ادیب و دانشور عهد ناصری، در تهران چشم به جهان گشود. وی خیلی زود پیوند خود را از خانواده - که افراد آن همه مردان سرشناس کشور بودند و او اگر می‌خواست می‌توانست با بهره‌گیری از قدرت و نفوذ آنان به مقامات عالی‌دولتی دست یابد و زندگی مرفه و بی‌دردسری برای خود فراهم نماید - برید و از تن آسانی یک فرد نازپروده و منتعم سر باز زد و با درآمد ناچیزی، که از راه خدمت در دوایر مختلف دولتی به دست می‌آورد، مستقلانه زندگی کرد. این وارستگی و آزادگی به او مجال داد که اوقات خود را به کاری که دوست داشت، یعنی ادبیات وقف کند.

آریان‌پور، یحیی: از نیما تا روزگار ما (تاریخ ادب فارسی معاصر)، جلد سوم، [از مجموعه سه جلدی] از صبا تا نیما، تهران، زوار، چاپ دوم ۱۳۷۶ - بخش چهارم: «رمان‌نویسان»، هدایت (صادق)، ص ۳۳۳.

[هدایت، نماد زوال اشرافیت]

بی هیچ شک [...] هدایت از یک خانواده شناخته شده صاحب اسم و رسم برخاسته بود و نسبت به این طبقه نمی توانست بی اعتنا باشد هرچند که در ظاهر امر، گاه سعی می کرد که خود را مجزا و مستقل از خانواده اش قلمداد کند. لکن خواه و ناخواه تحت تأثیر افتخارات خانوادگی قرار داشت اما زمان رشد و کمال هدایت، زمان نامناسبی بود برای این که این افتخارات حفظ شود.

باید گفت که دگرگونی نظام اجتماعی، پیدایش نهضت رضاشاهی، تزلزلی در روش اجتماعی آن روز به وجود آورد و بنای کهنه ای را که به زحمت سرپا ایستاده بود، به کلی درهم ریخت [...] دو قرن حکومت قاجاریه با رژیم واحدی که این سلسله به وجود آورده بودند طبعاً سبب ایجاد یک طبقه ممتاز شده و فواصل طبقات اجتماعی به طرز عجیبی زیاد شده بود.

نهضت رضاشاهی، طبقه حاکمه آن روزی را که تنبل و جامد بود، تکان داد و یک باره اساس اجتماع را دگرگون ساخت [...] یکی از اقدامات اولیه رضاشاه، لغو القاب و عناوین بود و همین امر به تزلزل طبقه ای که فقط با لقب «دوله» و «سلطنه» زندگی می کردند و فخر می فروختند، کمک عجیبی کرد. هدایت که در متن این دگرگونی قرار داشت از تأثیرات آن درامان نماند. در خانواده ای که لقب «دوله» و «سلطنه» از پدر به پسر می رسید، ناگهان هدایت، خود را با ازدست دادن همین عنوان هم روبه رو دید.

بعدها او به طنز و شوخی دلش می خواست این گم شدن عنوان را به نحوی جبران کند به طوری که برای کسانی که تقریباً در همان طبقه بودند، عناوینی گذاشته بود از جمله به من خانلرخان سوم می گفت. آیا تصور نمی کنید که او در کُنه ذهنش بی آن که خود آگاه باشد، آرزو می کرد که مخبرالدوله سوم یا چهارم باشد؟ و نظام تازه اجتماعی، این آرزوی ساده و بی آزار را از دست او گرفته بود.

هدایت در هر حال، هوشیارانه یا ناهوشیارانه به واژگون شدن این ارزش ها توجه داشت و نوعی افسوس را برای این سیادت ازدست رفته در کارهایش نشان می داد.

در ضمن گفت و گوهاش نیز گاه گاه اشاراتی به این نکته می کرد.

طبقه ای که هدایت به آن تعلق داشت، طبقه راکد و بی تحرّکی بود که محکوم بود در برابر جنبش طبقات پایین تر تسلیم شود و یا روش و رفتار خود را عوض کند. این طبقه به علت رفاه بیش از اندازه سیر تکاملی خود را تمام کرده بود و رو به انحطاط می رفت.

به همین جهت تمام خواصّ نسلی که در حال انقراض است در وجود هدایت تجلّی کرده بود. او که آشکارا لغو عناوین سلطنه ها و دوله ها را می دید و خانواده های کهنه را محکوم به بی شکل شدن و بی رنگ شدن در طبقات تازه اجتماعی می یافت چون قدرت مقابله با این تحوّل جبری را نداشت، گرفتار یک نوع حجب و کم رویی و بی دست و پایی خاص شده بود. به یک نوع قناعت ناشی از تسلیم و رضا روی آورده بود و در مقابل به همه کسانی که از طبقات پایین فعالیت می کردند تا زندگی بهتری را فراهم کنند، نفرت داشت، برای آنها اصطلاح خاصی وضع کرده بود. به این طبقه «پاچه ورمالیده» می گفت.

همین که می شنید فلان کس در فلان شرایط اجتماعی، فلان پست یا فلان مقام را به دست آورده، اولین عکس العملش این بود که بگوید: «دوره پاچه ورمالیده هاست و حقّاً پاچه ورمالیده ها باید به جایی برسند». در حالی که ما می دانیم این یک استتباط درست نیست و در زندگانی اجتماعی، فعالیت، همیشه، پاداش و مزد خوب دارد. کار، راحتی را به دنبال می آورد. در حالی که هدایت با این اصل مخالف بود. او بارها در ضمن صحبت هایش به این نکته اشاره می کرد که تنبلی، یکی از نشانه های نجابت و آقایی و اصالت خانوادگی است و آدم اصیل نباید کفشش را به پا کند و به این طرف و آن طرف بدود تا صتاّر بیشتر به دست بیاورد. شاید این امر، ناشی از یک نوع ظرافت جسمانی و ضعف جثّه او بود که به وی امکان فعالیت زیاد بدنی را نمی داد و همین موجب حسّاسیّت غیر عادی او شده بود.

ناتل خانلری، پرویز: هفتاد سخن، جلد سوّم «از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری درباره صادق هدایت»، تهران، توس، ۱۳۶۹، صص ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۶۷.

[پایگاه اجتماعی و گرایش]

[...] تمام اجداد وی [هدایت] در مناصب عالی نظامی و دولتی [...] بودند و جزو خانواده اشراف به حساب می آمدند. او به علت ازدست دادن موقعیت اجتماعی و تغییرات پایگاه طبقات [طبقه] به درجه کارمندی رسید [تنزل کرد] و به خاطر ارتباطش با طبقه متوسط و وابستگی اش به توده به تحریر کتابهایی پرداخت که گرایش به این طبقات داشتند.

طایفی اردبیلی، موسی الرضا: صادق هدایت در آینه آثارش، تهران، نشر ایمان، ۱۳۷۲، ص ۲۰.

[رودر روی نگاه نافذ او]

[...] میان من و او اکنون بیش از یک میز فاصله نبود. می خواستم چیزی از قهرمان بوف کور در وجود او کشف کنم و این، هم بود و هم نبود. دود سیگار را از لای سییل زردش بیرون می داد. نگاهش که از زیر عینک، کمی اریب می نمود، لطف و طنز و نافذیت را در خود جمع داشت با بشرة سفید که سبزی خواری آن را بی رنگ کرده بود، و شانه های نحیف، چنین می نمود که بار قرون را بر پشت دارد. فرسوده، دلزده، حیران، بریده از همه باورها، تنها و لغزان بر زمین.

اسلامی ندوشن، محمدعلی: روزها؟ «سرگذشت»، جلد سوم، تهران، انتشارات یزدان، ۱۳۷۶، ص ۹۲.

[زیبا، آرام، ملتهب]

«ساده» با آنکه عینک می زد، خوشگل بود، موهای پاشنه خواب پیچیده به رنگ شبق داشت که بدون این که فرق باز کند، آنها را به سمت بالا شانه می زد. چشمانش نه ریز و نه درشت ولی براق و درخشان بود - گونه های فرورفته اش از هرگونه سرخی عاری بود. در زیر پوست سفید صورت، زردی خوشایندی خود را نشان می داد. به کار کسی کار نداشت اما خوشش می آمد همه به کارش کار داشته باشند، نویسنده ها از او تقلید بکنند و در جامعه صحبت از او باشد. ظاهراً ساکت و آرام و خجول بود.

موقع راه رفتن سر خود را به پایین می انداخت ولی باطنی ملتهب و سوزان داشت.

پرتو اعظم، ابوالقاسم : ساده، ص ۹؛ به نقل از «یادی از صادق هدایت، نویسنده مترقی و هنرمند ایران»، نوشته عزیز - ایرج - تاریخ پایان کتابت: اردیبهشت ۱۳۳۰، ص ۸.

[باسبیلی مخصوص]

اگر اندام زیبایی داشت، حاضر بود لخت و پتی خیابان ها را ذرع کند، ولی چون لاغر بود، استخوان ها به طرز نامطلوبی به گوشت و پوست فشار می آورد، لباس های خوش برش می پوشید، زیر بینی اش یک مشت مو به صورت مربع متسطیل رویده بود و از دور به نظر می رسید که مفش بیرون زده [و] پاک نشده باقی مانده است.

ساده، ص ۱۰ و ۱۱؛ به نقل از همان مأخذ، ص ۹.

[کودک پیر]

هدایت در میان اطرافیانش نیز شاخص بود. هرچه بود خودش بود، نه تقلید و تصنع، نگاه کردن، راه رفتن و دست حرکت دادنش. هنگام راه رفتن یک شانۀ اش را بالا می انداخت و خود را تکان می داد. نوعی «تیک» داشت. عادت داشت که روی میز انگشت خود را به حالت نوشتن به حرکت در آورد، بدین گونه کلماتی را تجسم می داد. نوعی رمیدگی و غربت در سراپایش دیده می شد. مجموع این حالات، گذشته از تأثیر «ژنتیک» حکایت از برخورد دو فرهنگ شرق و غرب در وجودش داشت، که این دو نزد او سازشگر ناسازگار شده بودند. حالت نگران و بی پناه و بی آزارش او را به کودک پیری شبیه می کرد.

همان، ص ۳.

[مسافری تنها و کناره جو]

هدایت در زندگی، مسافری تنها و کناره جو بود. میانه بالا، لاغر اندام، با رفتاری خوددار و تودار. چهره و نگاه سردش در پس عینک اغلب به زمین دوخته می شد.

بخش بزرگی از عمر را در تهران گذراند. با این همه، سرزمین هایی را هم در نوردید و هربار یأس تلخی، او را به اعماق بن بست کشاند.

اعتمادزاده، زرتشت : روان ازهم گسیخته بوف کور، ناشر: مؤلف، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۴، صص ۱۱ و ۱۲.

[عزیزکرده خانواده]

صادق پس از دو برادر و دو خواهر به دنیا آمده و عزیزکرده خانواده بود. وی مانند سایر برادران و خواهران در دست عمّه ها و دایه ها بزرگ شد؛ و هفت - هشت سالش بود که به اتفاق دو دوست و همبازی اش، مهندس خسرو هدایت قائم مقام شرکت ملی نفت که پسر دایی او بود و دکتر منوچهر هدایت، رئیس پیشین بهداری وزارت آموزش و پرورش که پسر عمویش بود، به مدرسه علمیّه رفت؛ و این سه نفر تا کلاس نهم دبیرستان باهم بودند.

از نیما تا روزگار ما...، ص ۳۳۳، به نقل از محمود هدایت، مجله سپید و سیاه، سال پانزدهم، شماره ۱۴.

[میرزا قلمدون]

صادق هدایت، یک میرزا قلمدون به تمام معنی بود [...] اطلاق اصطلاح میرزا قلمدون به ظاهر قیافه صادق هدایت، بیشتر از آن جهت است که او واقعاً از لحاظ شکل ظاهر در چنین ردیفی قرار داشت.

میرزا قلمدون ها معمولاً محجوب و کمرو و مؤدّب بودند، با اندک سخن نادرستی سرخ می شدند و بردباری و ادب مخصوصی از خود نشان می دادند. همچنین در همه چیز و همه کار ظرافتی داشتند که هیچ طبقه ای در آن زمان، این ظرافت را به کار نمی بست.

در عصری که فرضاً لقمه های به اصطلاح کله گربه ای متداول بوده، میرزا قلمدون، بسیار کم غذا می خورد. آهسته غذا می خورد و پاکیزه غذا می خورد.

[...] در نخستین نگاه و با اولین برخورد، ظاهر قیافه صادق هدایت نشان می داد که

مردی است از اهل قلم و از خانوادهٔ قلم به دست‌ها. ده دقیقه بعد از آن که آدمی با او به صحبت می‌نشست، به خوبی احساس می‌کرد که/این میرزا قلم‌دون از همهٔ میرزا قلم‌دون‌های دیگر محبوب‌تر، مؤدب‌تر و ظریف‌تر است. این حجب و کم‌رویی او متأسفانه در سال‌های آخر عمرش دستخوش تاراج اندیشه‌های تلخ‌ش شد و صادق هدایت سال‌های آخر، صادق هدایت سال‌های پیش از ۱۳۲۰ نبود. او در آن سال‌های نخست به اندازه‌ای در اولین دیدار آدمی را فریفته می‌کرد که انسان دلش می‌خواست بنشیند و به این مجسمهٔ ظرافت و نکته‌سنجی نگاه کند و گاه گاه که او سخن می‌گوید، این سخنان را با حظ و قبول تمام بشنود.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۴۲.

[نجابت ذاتی]

او [هدایت] حتی در نشستن ساده روی صندلی و برخاستن معمولی در پیش جمع، همهٔ احتیاط‌های لازم را برای این که حرکاتش طبیعی و سالم جلوه کند، به کار می‌بست. از هرگونه حرکت زیادی خودداری می‌کرد. هنگام حرف زدن به ندرت با دستش حرف می‌زد درحالی که ما ایرانی‌ها معمولاً عادت به این داریم که موقع صحبت کردن با دست و سر و صورت، منظورمان را به طرف بفهمانیم. شاید از این جهت صادق هدایت متأثر از یک تربیت اصیل سنگین خانوادگی بود. شاید هم اقامت اولیه‌اش در اروپا به خصوص در فرانسه، این مایهٔ تأمل و صبر را در حرکت به او آموخته بود.

معمولاً خیلی کم صحبت می‌کرد. در صحبت کردنش نوعی آرامش و حوصله وجود داشت و کلماتش اغلب طوری انتخاب می‌شد که یک نوع اصالت بیان‌گوینده را می‌رسانید و از همین جا بود که آدم در برخورد و نشست و برخاست با صادق هدایت به یک کلیت می‌رسید و آن کلیت این بود که صادق هدایت روی هم رفته مرد نجیبی است.

این نجابت نباید به مفهوم امروزی آن مورد توجه شما قرار بگیرد بلکه از کلمهٔ نجابت، من مفهوم مصطلح در ادبیات قرن هفدهم و هجدهم فرانسه را اراده می‌کنم،

یعنی می‌خواهم این را بگویم که نجابت صادق هدایت، یک نوع نجابت اشراف‌منشانه و بسیار اصیل بود.

همان، ص ۳۴۳.

[در درون خانواده]

رابطه‌ای عمیق از عشق و نفرت وی را به کشورش پیوند می‌داد. در این کشور، او در بین خویشان و بستگانش می‌زیست و عزیزدانه خانواده بود. به رسم خانواده‌های پدرسالار، همه مواظبش بودند و او هم ناچار بود به همه احترام بگذارد و محبت و علاقه نشان بدهد، که آن سرش احساس خفقان بود، و بی‌زاری و بی‌میلی. با طبع ریاضت‌کش و آداب‌شناسی سخت‌گیرانه‌اش که لطافتی عظیم در آن نهفته بود، هدایت در درون خانواده، ناگزیر در لاک نراکش فرو می‌رفت که کم‌تر کسی نظیرش را داشت، یعنی در لاک سکوتش.

اسحاق پور، یوسف: بر مزار صادق هدایت، تهران، باغ آینه، ۱۳۷۳، صص ۲۱-۲۲.

[رابطه با رزم‌آرا]

شواهد نشان می‌دهد که هدایت، نه رابطه نزدیکی با شوهرخواهر خود داشت و نه چندان به او علاقه‌مند بود. طبق گفته برادرش محمود هدایت (که به سپهبد [رزم‌آرا] نزدیک بود و در زمان نخست‌وزیری نامبرده، اداره دفتر او را به عهده داشت)، هدایت علناً با دکتر مظفر بقایی معاشرت می‌کرد و در طول مدتی که بقایی در مبارزه سرسختانه‌اش با رزم‌آرا در مجلس بست نشسته بود، مرتباً به ملاقات او می‌رفت. با این همه، در نامه ۱۰ مارس / ۱۹ اسفند خود به برادرش که قبلاً ذکر آن رفت، از ترور سپهبد اظهار تأسف می‌نماید، به خانواده تسلیت می‌گوید و از خطر افتادن قدرت به دست متعصبین مذهبی ابراز نگرانی می‌کند. نامه، کوتاه است و با صحبت درباره مسایل مربوط به تمدید اقامت او در اروپا شروع می‌شود، و اشاره او به مصیبت خانوادگی رسمی و درعین حال مختصر است. باوجوداین، شاید دلایل

دیگری باعث شده بود که مرگ رزم آرا او را که در پاریس تنها مانده بود و به طور فزاینده دچار غم و افسردگی می شد، بیشتر آزار بدهد. یک دلیل بدیهی، این واقعیت است که خواهر و خانواده او از فاجعه ای با ابعادی چنین عظیم به ویژه با توجه به شیوه مرگ سپهبد، ضربه سختی خورده بودند. یک دلیل دیگر، آن که لااقل تا مدتی نمی توانستند به مسایل او پردازند و در رفع نیازهای عاجل به او کمک کنند.

اما شاید قوی ترین دلیل تأثیر گذاشتن قتل رزم آرا روی اعصاب ضعیف او و تشدید افسردگی اش این واقعیت بود که خانواده او به طور کلی یک عضو بسیار مقتدر و متنفذ خود را از دست داده بود و روحیه ضدیت با رزم آرا به شدت بر مردم غالب بود. به این ترتیب، دیگر امیدی به تمديد مرخصی استعلاجی نبود. بنابراین در پاریس، بی پول، بی دوست، بی چاره، در حالت افسردگی شدید تنها مانده بود و چشم اندازش هم بازگشت به تهران بود یعنی به شرایطی که کوشیده بود از آن بگریزد - درحالی که خانواده اش عزادار بود و امکان نداشت به مسایل شخصی ظاهراً غیر قابل درک او پردازد.

کاتوزیان، محمدعلی همایون : صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، [تهران]، طرح نو، ۱۳۷۷، صص ۳۱۱ و ۳۱۲.

[عزیمت به اروپا]

هدایت در سال ۱۳۰۴ تحصیلات متوسطه را در دارالفنون و دبیرستان فرانسوی «سن لویی» تهران به پایان برد؛ و با کسب موفقیت در مسابقه ای که ترتیب یافته بود، در آن ماه ۱۳۰۵ با کاروان دانش آموزان اعزامی به اروپا به بلژیک روانه شد؛ و در آموزشگاه عالی آنجا در رشته مهندسی راه و ساختمان، نام نویسی کرد. اما در آنجا نماند و یک سال بعد با نخستین گروه دانشجویان اعزامی به اروپا برای تحصیل در رشته معماری رهسپار پاریس شد و «ظاهراً دوره اقامت او در فرانسه - که چهار سال طول کشید - به خصوص بیشتر به سیر و گشت گذشت».

از نیما تا روزگار ما ...، ص ۳۳۴؛ قسمت اخیر به نقل از
ونسان مونتئی، صادق هدایت، نوشته ها و اندیشه های او، ص ۲۹.

[بری از تظاهر]

صادق بسیار بلندهمت و بلندنظر بود، چنان‌که وقتی که رزم آرا، شوهرخواهر او نخست‌وزیر شد هرگز به خانهٔ او و دیدن رزم آرا نرفت، (درحالی‌که در همان زمان، هدایت با مخالفان سیاسی رزم آرا مانند رهبران حزب توده و مظفر بقایی روابط بسیار دوستانه‌ای داشته‌است [پانوش] و حتی یک‌بار که برای آوردن نوشین از زندان شیراز فارس احتیاج به کمک رزم آرا داشت، به من رجوع کرد و سه روز پشت سرهم در ساعت ۳ بعدازظهر و گرمای تهران برای کار نوشین به خانهٔ مخلص آمد و حاضر نشد حتی یک تلفن به رزم آرا که برای صادق هم خیلی احترام قایل بود، بنماید.

صادق نسبت به دوستان، بسیار صمیمی و فداکار بود و خیلی برایش عادی بود که مثلاً کت خود را بفروشد و برای رفیقش کتاب یا شراب یا هرچه به‌نظر صادق برای رفیقش لازم بود، بخرد. در مورد نوشین خیلی کوشش کرد که او را که در فارس کسالت پیدا کرده‌بود، به تهران بیاورند و نوشته‌ها و پافشاری‌های مداوم «ایران ما» برای رهایی نوشین اغلب به‌دستور و خواستهٔ صادق بود، و صادق از تظاهر در این‌گونه امور به‌شدت تنفر داشت، چنان‌که اگر صادق زنده می‌بود، من جرأت نمی‌کردم این مطلب را به کسی حتی خود نوشین هم اظهار کنم.

بهارلو، محمد [گردآورنده] نامه‌های صادق هدایت، چاپ
اول، تهران، نشر اوجا، ۱۳۷۴، صص ۳۶۶ و ۳۶۷؛
به‌نقل از خاطرات جهانگیر تفصّلی از هدایت برگرفته از
نوشتهٔ «شادروان صادق هدایت» به‌قلم مازیار (نام مستعار
جهانگیر تفصّلی)

[دانشجوی رشتهٔ مهندسی!]

[...] ما چه می‌دانستیم که او اصولاً از روز اول رغبتی به تحصیل در رشتهٔ مهندسی نداشت و همهٔ این‌ها را بهانه کرده‌بود که به فرانسه برسد و دست‌وبالاش را در کتابخانه‌ها بند بکند و کار خودش را، کاری که دوست داشت، ادامه بدهد. ما چه می‌دانستیم؟

جمشیدی، اسماعیل : خودکشی صادق هدایت، ص ۴۵۰
به نقل از عیسی هدایت .

[بازگشت]

بدین قرار هدایت تحصیلات خود را به پایان نبرد و در سال ۱۳۰۹ که اوج قدرت رضاشاه بود، به تهران بازگشت. از قرار معلوم، خانواده اش از این حیث ناراضی بوده و اصرار داشته اند که او دوباره به اروپا برگردد و در رشته طب یا مهندسی و یا هر رشته دیگری که مایل است، تحصیل کند، اما او نه تنها به رفتن اروپا و ادامه درس و تحصیل حاضر نشده، بلکه از اقامت و کارکردن در تهران هم گریزان بوده و میل داشته است مأموریتی هرچه باشد در یکی از شهرستان ها دست و پا بکند [...].
از نیما تا روزگار ما ...، ص ۳۳۵.

[ماندگاری در تهران]

هدایت در تهران ماند و شغل محقری (حسابداری جزء با ماهی بیست تومان حقوق) در بانک ملی مرکز به عهده گرفت و تا شهریور ۱۳۱۱ در آن بانک کار کرد و از ششم شهریور آن سال تا ۱۶ دی ماه ۱۳۱۳ در اداره کل تجارت و از آن به بعد چندی تا سی ام اسفند ۱۳۱۴ در وزارت امور خارجه مشغول کار شد و بعد وارد شرکت سهامی کل ساختمان گردید.

همان، ص ۴۳۵ به نقل از: آل احمد، جلال: عقاید و افکار
درباره صادق هدایت، ص ۱۷۷، حاشیه ۲.

[اشتغالات]

مشاغلی که به صادق هدایت دادند با یک من سریشم اعلان نمی شد به هنر و نویسندگی چسباند. کارمند بانک ملی، کارمند اداره ساختمان و غیره. علی رغم همه محدودیت ها و ظلم ها، هدایت هرگز دست از کار خودش برنداشت ولی بالاخره

بعضی نیش زدن‌ها و آزادی‌طلبی‌های صادق هدایت موجب شد او را به اداره تأمینات خواستند، در سازمان امنیت آن زمان و از او تعهد کتبی گرفتند دیگر دست به قلم نبرد و این «مهملات» را ننویسد. آیا ظلمی بالاتر از این در دنیا وجود دارد که به انسانی که تمام رگ و ریشه وجودش نوشتن است، بگویند ننویس؟ همین باعث شد به هندوستان برود که حاصل این سفر بر تارک همه آثار صادق هدایت می‌درخشد: بوف‌کور و البته فراگیری زبان پهلوی.

طلوعی، محمود: نابغه یا دیوانه (ناگفته‌ها درباره صادق هدایت، چاپ اول، تهران، نشر علم، ۱۳۷۸، ص ۳۲۰؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و نامردی زمانه» جهانگیر هدایت.

[... و سرانجام]

نه وزارت خارجه به دردش می‌خورد، نه وزارت داخله. خودش عقیده دارد که سرنوشتی است که باید طی شود. من عقیده دارم که از پردویدن نوار پاره می‌شود. بنده و هدایت هر جا برویم، نحسی فطری خودمان را با خود می‌بریم، چارهای هم نداریم.

صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت، ص ۲۷۳؛ به نقل از: یکی از نامه‌های منتشر نشده شهید نورایی.

[بیزار از همه چیز]

مخبر السلطنه هم قدمی برای او بر نمی‌دارد، گردن‌کلفت‌تر از مخبر السلطنه هم نمی‌تواند برای او کاری کنند. چه کاری؟ لابد می‌خواهند او را برای کار و مأموریتی به جایی بفرستند، او از همه چیز بیزار است. همان؛ به نقل از نامه منتشر نشده دیگری از شهید نورایی.

[رفقای صادق]

درباره رفقای صادق [هدایت] اظهار نظر کردن کاری دشوار است و به خصوص

که من با همهٔ آشنایی و دوستی دوازده ساله با صادق در صف چند نفر دوستان خیلی نزدیک او نبودم و از میان دوستان و معاشرین صادق، آن‌هایی را که به نظر من بیشتر با صادق الفت داشتند، عبارت‌اند از: دکتر جرجانی [...] مرحوم دکتر شهید نورایی، نوشین، دکتر خانلری، دکتر بقایی، مسعود فرزاد، منوچهر گلبادی، بزرگ علوی، رحمت‌الهی، یزدانبخش قهرمان و قائمیان و [پرویز] داریوش و انجوی - غیر از این‌ها، صادق، دوستان دیگری هم داشته‌است و در این سال‌های آخر هم شاید پیدا کرده‌بود که من اطلاع ندارم.

عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت پس از مرگ، [تهران]، انتشارات بحر خزر، ۱۳۴۶، ص ۲۸؛ به نقل از ؟

[صادق: بارآور و شاخه‌افکنده]

رفتار خصوصی صادق عزیز با دوستان [و] پیروان مکتب هنری‌اش، با صمیمیت و فروتنی غیرقابل وصفی توأم بود. چشمهٔ قیّاضی که در مقابل یک پرسش با صد پاسخ به شاگردان افتخار می‌داد. من که شاگرد آخر صف شاگردان آن فقید بوده‌ام، شهادت می‌دهم که در عمر خود درختی به این عظمت بارور [و] به این اندازه شاخه‌افکنده ندیده‌بوده‌ام.

همان، ص ۲۵؛ مقالهٔ «صادق هدایت» به قلم محمدعلی افراشته؛ به نقل از: نامهٔ چلنگر، شمارهٔ ۷، سال اول، ۲۹ فروردین ۱۳۳۰.

[بهانهٔ اقامت در اروپا]

[صادق هدایت] کتاب می‌خوانده، به سینما می‌رفته، نمایشگاه نقاشی تماشا می‌کرده، سفر می‌کرده، عاشق شده و برخلاف بسیاری از هم‌دوره‌ای‌هایش که چشم‌وگوش‌بسته به اروپا می‌آمدند و از فرنگ یک دیپلم و احیاناً طرز تانگو و فوکس تروت رقصیدن را با خود به‌ارمغان می‌آوردند، او با ولع عجیبی، وقتش را به مشاهدهٔ زندگی دنیای متمدن می‌گذرانده و درس خواندن به معنی مکتبی برایش بهانه‌ای جز برای اقامت در فرنگستان بیش نبوده‌است.

م.ف فرزانه : آشنایی با صادق هدایت، چاپ دوم، تهران،
نشر مرکز، ۱۳۷۴، ص ۲۶۵.

[دوره شکوفایی]

چهار سال واندی که هدایت در اروپا و بخصوص در فرانسه و پاریس به سر می برد، برای کارهای ادبی او دوره شکوفایی محسوب می شود و هم در این دوره است که به آموختن فنون نوشتن، درک مسایل هنری و اجتماعی و فلسفی می پردازد و درواقع شخصیت قطعی خود را می یابد.

همان، ص ۲۶۶.

[بازی با زندگی]

صادق، اسیر زندگی خود نبود - او با زندگی خویش بازی می کرد، زندگی او ساخته خود او بود. زندگی را برای درک مفهوم زندگی می خواست [...].

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۶۸ به نقل از
مقاله «مرگ صادق» روزنامه جنب و جوش، شماره ۲، ۳
خرداد ۱۳۳۰.

[دو خطر]

دو خطر بزرگ در اطراف او [هدایت] وجود داشت. یکی اطرافیان و دیگر خودش برای اطرافیان. این دو خطر مکمل یکدیگر بودند. اطرافیان او، مخلوطی بودند از دست راستی ها، برخی از دست چپی های خیلی دو آتشف و جمعی از جوانان به کلی سرخورده از جریانات قبلی و تنی چند آدم تازه که در میان این آش شله قلم کار، نخودهای بی فایده ای هم بودند که با نهایت زیرکی، مقدمات آلودگی های دیگر را برای او فراهم کرده بودند. خطر خود او برای اطرافیان در این بود که مبلغ بزرگ بی ایمانی و شک و تردید نسبت به همه چیز شده بود.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۵۴.

فصل

۲

شخصیت

صفات

حالات

عادات

رفتار

[قطعه‌ای با الهام از «لاله»]

هدایت به گفتهٔ دوستانش خوش‌برخورد، بذله‌گو و مهربان بود و خود را - گرچه دیر - می‌توانست در دل دیگران جا کند. «قامت متوسط، اندام باریک، حالت خونسرد، قیافهٔ تودار، ظاهر لاابالی داشت. عینک می‌زد، و همیشه سیگاری لای انگشتانش دیده می‌شد. دوستانش در چهرهٔ او نوعی گیرندگی و زیبایی می‌دیدند.» زمانی پرویز محمود، موسیقی‌دان ایرانی؛ با الهام از داستان کوتاه «لاله» قطعه‌ای ساخت و به هدایت پیشکش کرد. هدایت از اندیشه و طرح قطعهٔ «محمود» خوشش آمد، و قرار شد، «پرویز محمود» آن را در تالار ادارهٔ موسیقی کشور اجرا کند، و در ضمن نامی از هدایت به میان نیاورد. ولی آهنگ‌ساز به‌هنگام اجرای قطعهٔ موسیقی، اعلام کرد که آن را با الهام از داستان «لاله»ی هدایت ساخته‌است. هنگامی که «محمود» نام او را به میان آورد، هدایت رنگش سفید شد، دست‌هایش لرزید و به‌شدت تسبیحی را که در دست داشت، از هم گسیخت ولی هیچ نگفت، و پس از پایان مجلس بدون آن که «محمود» را ببیند، تالار را ترک گفت و تا مدت‌ها از روبه‌رو شدن با وی خودداری می‌کرد.

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۷.

[جایگاه واقعی او؟]

دوستان و هوادارانش او را «معلمِ اوّل»، «صبح صادق»، «وجدان بیدار ملت ایران»، «داستان‌سرای بزرگ»، «هنرمند نابغه»، «نویسندهٔ بزرگوار» و «بی‌کاروان کولی» لقب داده‌اند و دشمنانش او را «دیوانه»، «مجنون»، «مالیخولیایی» و دارای بیماری «شیزوفرنی» خوانده‌اند. دوستانش در حمایت از او تعصب می‌ورزند و دشمنانش در حمله به او هیچ حدّ و مرزی نمی‌شناسند. اما در این میانه، شمار کسانی که او را همه‌جانبه بررسی می‌کنند و در جایگاهی که شایستهٔ آن است، می‌کشانند. بسیار اندک و محدود است. سرانجام روزی گردوغبار دوستی‌ها و دشمنی‌های مطلق و بی‌دلیل و بادلیل فرو خواهد نشست و او در جایگاهی که شایستهٔ آن است، قرار خواهد گرفت.

اربابی، عیسی: چهار سرو اندیشه (پژوهشی در آثار و اندیشه‌های نویسندگان معاصر: محمدعلی جمالزاده، هدایت، علی‌محمد افغانی، سیمین دانشور)، چاپ اول، تهران، نشر اوحدی، ۱۳۷۸، ص ۱۱۴.

[نقاش یا نویسنده]

صادق هدایت استعداد نقاشی [...] داشت. پدرش پیش‌تر به او نصیحت کرده بود که حرفه نقاشی را برگزیند و دنبال نویسندگی که اجدادش از آن خیری ندیده بودند، نرود.

بر مزار صادق هدایت، ص ۱۱۴.

[منشأ شهرت]

[...] من فکر می‌کنم که حزب توده و روس‌ها، بیشتر باعث شهرت صادق هدایت شدند. علت این که رادیو لندن در زمان جنگ، صادق هدایت را مطرح کرد، به واسطه حملات گزنده او به رضاشاه در لابه‌لای نوشته‌هایش بود و دوستان صادق هدایت در لندن هم در لایحه کردن او مؤثر بودند.

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۵۳؛ اظهارنظر آقای دکتر محمدامین ریاحی محقق در ادب فارسی.

[شوخی طبع و خشماگین]

[هدایت] دو چهره داشت، برخی [مواقع] مزاح و متلک‌های او را می‌شنیدم. کنایه و اشاره‌های شوخ و زننده او را تصوّر می‌کردم که فقط آدم بذله‌گویی است و با برخی جدّی و متعصّب و یک‌دنده بود و به این معنا که از هرگونه پستی، زشتی، رذالت از هر ناحیه‌ای که بود، بیزاری می‌نمود و گاهی تحمّل نمی‌کرد. وقتی پستی و دورویی و تقلّب و دروغ‌گویی را می‌دید، از جا برمی‌خاست و بی‌خدا حافظی از هیچ‌کس، آن‌جایی را که بود، ترک می‌کرد. در کافه بودیم و یک‌مرتبه بلند می‌شد و می‌گفت:

ياهو و می‌رفت. بعدها دوبار او را در حال خشم و تنفر دیدم که از مراتب ادب که از اوصاف خانوادگی او بود، فراتر رفت و در حضور زن‌ها، فحش‌های رکیکی داد. چشم‌هایش درشت می‌شد، سرخ می‌شد و عرق می‌ریخت و هرچه دلش می‌خواست، می‌گفت. معلوم بود که دیگر نمی‌تواند بیزاری خود را پنهان کند.

احمدی، حمید: خاطرات بزرگ علوی، [بی‌جا، بی‌نا، ۱۹۹۶]، ص ۱۵۹.

[در محضر هدایت]

[...] همه کسانی که راهی به محضر هدایت پیدا می‌کردند، از دانش و راهنمایی‌های او برخوردار می‌شدند. کنایه‌ها و شوخی‌هایی که با این افراد رد و بدل می‌کرد یا عنوان‌هایی که به این اشخاص می‌داد، البته موجب رنجش آنان نمی‌شد بلکه مایه خرسندی ایشان بود زیرا که همین کنایه‌ها و عنوان‌ها و شوخی‌ها نشانه علاقه و محبت هدایت به مخاطب بود.

کتیرایی، محمود: کتاب صادق هدایت، [تهران]، اشرفی - فرزین، ۱۳۴۹، ص ۳۴۷.

[نابغه یا دیوانه]

[...] اگر قرار باشد یکی از دو عنوان نابغه یا دیوانه را برای صادق هدایت انتخاب کنیم، من عنوان دیوانه را ترجیح می‌دهم [...] آدم نرمالی نبوده و خودکشی وی، بهترین دلیل عدم تعادل روانی اوست.

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۵۲؛ اظهارنظر صادق سمیعی، مدیر انتشارات کتابسرا.

[جاذبه گفتار]

[...] هدایت، قدرت بیانی داشت که منحصر به خود او بود. او وقتی شروع به صحبت می‌کرد، با اصطلاحات خاص خودش، با لطیفه‌ها، بذله‌گویی‌ها، متلک‌هایی که مارک هدایت روی آن‌ها خورده بود، چنان حاضران را مجذوب می‌کرد که همه

گفته‌های دیگران در برابر آن رنگ می‌بخت.

خامه‌ای، انور: چهار چهره؛ خاطرات و تفکرات دربارهٔ نیما
یوشیج، صادق هدایت، عبدالحسین نوشین و ذبیح بهروز،
تهران، کتابسرا، ۱۳۶۸، ص ۱۲۴.

[مایهٔ رهبری]

[...] هدایت در خمیره‌اش مایهٔ رهبری داشت و در عمل چندان اشتیاقی بدان
نشان نمی‌داد [...].

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۵۱.

[صفای درون]

در زیر ظاهر «ولنگار» و شگاک و هزال هدایت، و در پشت پوشش طبع بسیار
بی‌ملاحظه و رک و راست او، هوشیاری کم‌مانند یک آدم بلندنظر و وسیع‌المشرب،
و صدق و صفای یک کودک نهفته بود. به‌رغم روحیهٔ ناراحت و سرکش و طنزگرندهٔ
او که هیچ‌کس از اطرافیانش از آن درامان نبود، با دوستان خود حتی دوستانی که کم‌تر
با او محشور بودند، روابطی محبت‌آمیز داشت. نسبت به فضیلتی مهذب و
جنت‌مکان، امثال ادبای ریش‌وسپیل‌دار «سبعه» اگرچه بی‌پروا بود و با زبانی ناساز
سخن می‌گفت، به‌هیچ‌وجه احساس بدخواهانه‌ای در او نبود. چهرهٔ او به‌عنوان یک
نویسندهٔ نوآور و روشنفکری تنها و منزوی که حساس‌ترین مسایل زمانهٔ خود را
می‌دید، بر دستاوردهایش به‌عنوان یک نویسنده سایه می‌انداخت و هیچ‌یک از
معاصرانش در شور اخلاقی و سراسری و سادگی به‌پایش نمی‌رسیدند. هدایت، بسیار
باشهامت و جسور بود و ترس نمی‌شناخت زیرا نیرومند و صدیق بود و وجدانش
پاک بود.

نامه‌های صادق هدایت، صص ۲۷ و ۲۸.

[تندیس هدایت]

ای کاش جوانان ما به فکر ساختن مجسمهٔ نیم تنه‌ای از هدایت می‌افتادند تا در جای مناسبی در تهران بگذارند [...].

همان، ص ۳۳۱؛ به نقل از نامهٔ جمال‌زاده به محمود کیانوش.

[یک فرد متمدن]

[...] هدایت با آن‌که با احدی رودربایستی نداشت و در کار دوست‌یابی نبود و چشم‌داشتی در زندگی نداشت، بسیار محبوب و مؤدب بود. یک فرد متمدن و روشنفکر نمونه، بسیار ظریف و نظیف، اصطلاح‌هایی برای خودش داشت که دوستان هم از آن تقلید می‌کردند، ولی هیچ‌کدام به ظرافت و لطافت او حرف نمی‌زدند. ادبیات ایرانی و ادبیات اروپایی را خوب می‌شناخت و من کس دیگری را ندیده‌ام که این دو را آن‌قدر خوب باهم تلفیق کرده باشد. توجه به ادب عامیانه و افسانه‌ها را او نخستین بار باب کرد، و در مقاله‌هایش راجع به ویس و رامین و خیام، پایهٔ نقد تحلیلی را گذارد [...].

خودکشی صادق هدایت، صص ۳۲۹ و ۳۳۰؛ به نقل از محمدعلی اسلامی ندوشن.

[دوستدار موسیقی]

ونسان مونتی می‌نویسد: هدایت، موسیقی را بسیار دوست می‌داشت، صفحه‌های گریک، بتهوون، چایکوفسکی (راداشت). وی غالباً آهنگ «پاتتیک» [Pathetic] را زمزمه می‌کرد [...].

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۷.

[کودکان اندیشه]

[...] هدایت اگر زن و فرزندی داشت [نداشت]، کودکانِ اندیشهٔ خود را برای

هم وطنانش به یادگار گذاشت. به فرزندان ایران یاد داد که چگونه مرزوبوم خود را دوست داشته باشند، و برای شکوهمندی دوباره فرهنگ ملی خود بکوشند و برای به ثمر رساندن آن چه در گذشته زیبا و دوست داشتنی بوده و امروز نیز به کار می آید، گام های بلندی بردارند.

همان، صص ۲۰ و ۲۱.

[صادق ترین نویسنده]

[...] صادق هدایت، تواناترین و صادق ترین نویسنده معاصر ایران است [...] او آینه تمام نمای جامعه بوده و ارزش کار او هم در این است که جامعه ما را همان طور که هست به ما می نمایاند، کاری که هیچ کس قبل از او نکرده است؛ مثلاً می خواستید کاراکتری مثل علویه خانم را به چه زبانی به ما معرفی کند؟

نایغه یا دیوانه؟...، ص ۵۲؛ اظهارنظر پرویز کلانتری، نقاش.

[تنبلی یا پرکار]

یک توضیح واقع بینانه آن است که او برای ایفای نقش خود به عنوان یک محصل تمام وقت مناسب نبود؛ محصلی که باید در چارچوب تعهدات و نظم اجباری این دوره و گذراندن امتحانات برای دریافت درجه دانشگاهی به روش معمول درس می خواند. «تنبلی» که در بسیاری از داستان های خود از آن صحبت می کند - به ویژه در «زننده به گور» [...] - با این که وصف حال او نیست قاعدتاً به این شکل اشاره دارد. هدایت مشکل تنبلی نداشت - تا اواسط دهه ۱۳۲۰ که برای آخرین بار دچار یأس شد، نویسنده ای پرکار و اهل گفت و گو بود - بلکه از نوعی حالت بازدارنده رنج می کشید. این موضوع او را چنان نگران کارش - یعنی انجام کار به نحو احسن - می کرد که به کلی از کار افتاد [...].

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، صص ۴۹ و ۵۰.

[پدر شعر منشور]

[...] من هم، مانند نصرت رحمانی، فکر می‌کنم که صادق خان پدر شعر سفید یا شعر منشور ایران است [...]

«هدایت تقدیر خودش را بازی کرد.» گفت وگو با بیژن جلالی، آدینه، شماره ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷، ص ۲۱.

[هدایت شاعر*]

[...] او شاعر بود، هرچند به مصداق جسمانی کلمه شعر نسروده بود ولی چه کسی حساستر و تیزیاب‌تر و خوشگوتر و شکننده‌تر از او؟

خودکشی صادق هدایت؛ ص ۳۳۲، به نقل از محمدعلی اسلامی ندوشن.

[شاعر و نقاش]

هدایت از استعدادهای هنری نظیر نقاشی نیز برخوردار بود و می‌توانست شعر بسراید ولی آن را رها کرد.

* در کتاب طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب، صادق هدایت نیز در ردیف شاعران طنزسرا به‌شمار آمده‌است. مؤلفان در جلد دوم، صفحه ۷۶۷، ضمن شرح حال کوتاهی از او، شعری به‌نام «اندر مدح خسرو غازی از خود راضی» به‌نقل از توپ مروارید، صص ۲۵ و ۲۶ آورده‌اند که چنین است:

خسرو غازی، شه صاحب ریال نامدار	شاه گردون قد و خورشید افسر جم اقتدار
ای که دنیا را خدا بهر وجودت آفرید	تا که تو در عرصه گیتی شوی گیتی‌مدار
مردم و گاو و خر و اسب و شتر خلقت شدند	تا نهی بر گرده‌شان بار و کشی از جمله کار
خلق گیتی مفت و مجانی کشد بار تو را	تا تو باشی در کمال ناز و نعمت، مفت‌خوار
ظلم تو عدل است و جورت لطف و قهرت آشتی	نار تو نور است و ننگت نام و پاییزت بهار!
چون تا با مدح و ثنای چاپلوسان دل‌خوشی	ما گدایان را بُود مدح تو گفتن افتخار
می‌رود یکسر به قعر دوزخ و جوف جحیم	گر کند محکومی از زندان خشم تو فرار
تو رضای حق همی جویی و حق از تو رضاست	پس چرا از خود نباشی راضی ای والاتبار؟!

ر.ک: طنزسرایان ایران از مشروطه تا انقلاب (جلد ۳)، مرتضی فرجیان - محمدباقر نجف‌زاده: بارفروش، تهران، چاپ و نشر بنیاد، چاپ اول، ۱۳۷۰، ج ۲، ص ۷۶۷.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۱۲۰؛ به نقل از مسعود فرزاد، بهار ایران، چاپ شیراز، شماره ۲۴۵۱، سال ۱۳۵۱.

[هدایت شاعر]

[...] هدایت نه مفتی است و نه استاد دانشگاه، نه ... هدایت شاعر است. نه کسی قدرش را می‌داند و نه از وجودش خبر دارد. آثاری «پس‌انداخته» (به قول خودش) که می‌داند شاهکارهایی هم در بین آنها هست. شاهکارها هست، کسی نمی‌فهمد؟ به درک!

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۲۶.

[فرا‌تر از زمانه ما]

دوست که برای دنیای بهتری خلق شده بود، نتوانست خود را با دنیای عادی و هر روزی سازش دهد. هموطنانش که او را دوست می‌داشتند، ندانستند که چگونه به استعدادهای او پاداش بدهند و حساسیت شدید او را با یک دستِ دوستانه بنوازند و راه دل او را بیابند.

خودکشی صادق هدایت، ص ۵۳۲؛ به نقل از: نامه جمال‌زاده به «پردو مناس».

[نویسنده انگلیسی‌ساخته]

[...] این صادق هدایت را هم انگلیسی‌ها برای ما درست کردند! صادق هدایت را کسی نمی‌شناخت تا این که رادیولندن در زمان جنگ، اسم او را سر زبان‌ها انداخت. رفقای او مجتبی مینوی و مسعود فرزاد هم در بی‌بی‌سی کار می‌کردند و مجله‌ای هم به اسم «روزگار نو» در لندن به راه انداختند که بعضی از نوشته‌های صادق هدایت را در آن چاپ کردند. نوشته‌های صادق هدایت برای جوانان ما حکم تریاک را دارد و همان‌طور که انگلیسی‌ها در اواخر قرن نوزدهم تریاک را در چین رواج دادند تا این

ملت، غیرت مبارزه با آنها را نداشته باشد، نوشته های صادق هدایت هم بدتر از تریاک، جوان های تحصیل کرده ما را تخدیر کرد و روح مبارزه را از آنها گرفت! نایفه یا دیوانه؛ ...، ص ۵۳؛ اظهار نظر یک ناشناس.

[محبوب ترین نویسنده]

بدون شک هدایت، محبوب ترین نویسنده تاریخ ادبیات ایران است.

علیزاده، جواد: تصویر هدایت، چاپ اول، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، [۱۳۵۷]، ص ۵.

[تأثیر قضاوت دیگران]

[...] اگر می خواهید بدانید چرا صادق هدایت این قدر معروف و محبوب شده است، چند دلیل دارد: اول این که در آن چه می گفت و می نوشت، ولو تلخ و ناخوشایند، صداقت داشت و حرف دلش را بر زبان و قلم جاری می کرد، ثانیاً مردم، دردهای خودشان را در نوشته های او می یافتند و سوم این که در قحط الرجال نویسنده در آن دوران، کسی نبود که علمش کنند، به خصوص که یکی دو اثر صادق هدایت هم به زبان های خارجی ترجمه شد و مردم که برای قضاوت خارجی ها ارزش بیشتری قائل اند، صادق هدایت را حلوا حلوا کردند.

همان، ص ۵۲؛ اظهار نظر نصرت کریمی، هنرمند.

[نجیب و خودخواه]

[...] هدایت مرد نجیب و در عین حال خودخواهی بود. خودخواهی او به وی اجازه نمی داد که آسان معتقدات خویش را نفی کند و نجابتش مانع از آن می شد که دوستان دیروزی اش را بی دریغ دشمن بخواند [...].

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۵۳.

[در ملتقای چهار دنیا]

«صادق هدایت مانند ایران در محلّ تلاقی چهار دنیا قرار گرفته است: فتح عرب، پهناوری سرزمین سینا، حکمت هندی و هنر چینی».

شریعتمداری، محمدابراهیم: صادق هدایت و روان‌کاوی
آثارش، [تهران، بی‌نا، ۱۳۴۳]، پاورقی صفحات ۳۳ و
۳۴؛ به نقل از ونسان موتی.

[سازش ناپذیر و دردمند]

استقلال فکری، فروتنی، صفای روح او سبب شد که وی یک زندگی بی‌نام‌ونشان و دردهای یک فرد برگزیده‌ای که از هرگونه سازشی سرباز می‌زند، برای خویش انتخاب کند. نرم‌دلی فوق‌العاده او، ذوقی که همیشه جنبه مضحک چیزها را بی‌درنگ درمی‌یافت و همچنین گذشت او نسبت به کسانی که وی آنها را دوست می‌داشت، بی‌زاری او را از این دنیا تعدیل می‌کرد.

کامبورد، ژان [و دیگران]: نظریات نویسندگان بزرگ
خارجی درباره صادق هدایت و آثار او، ترجمه حسن
قائمیان، چاپ سوم، تهران، کتابهای پرستو، ۱۳۴۳، ص
۲۰۶؛ از مقاله «صادق هدایت و شاهکارش» آندره روسو.

[مردی همچون آثار خویش]

این نویسنده ایرانی که از وی جز نام و آثار چیزی برجای نیست، نه در پی فریب‌دادن کسی بود و نه دلش می‌خواست کسی را فریب دهد. وی توانست در به‌دست آوردن نتیجه بزرگی که نیروی خارق‌العاده معنوی لازم دارد، یعنی مطابقت دادن زندگی خود با آثار خویش که نویسندگان در انجام آن همیشه با ناکامی مواجه می‌شوند، توفیق یابد.

همان، ص ۱۷۸.

[آزم و تنهایی]

روزی یکی از دوستان فرانسوی هدایت به نام «ژان کامبورد» «نشانی درست خانه‌اش» را از هدایت می‌خواهد، با این اشتیاق که او را بیشتر ببیند، هدایت که به گفته همان شخص «انسانی بود عاری از خودنمایی و به کنه افکارش نمی‌شد پی برد» می‌گوید: خانه‌ام طرف بیابان است.

این پاسخ به گفته «کامبورد» نشانه بی‌همانندبودن آزم هدایت است: «آزم غرورانگیزی که برگزیدگان با آن خو گرفته‌اند و گفتار و کردار خود را با آن پاسداری می‌کنند.» گفته هدایت نکته دیگری را نیز دربر دارد و آن اشاره به تنهایی و خلوت‌گزینی اوست، انزوایی از آن‌دست که در «بوف‌کور» روشن‌تر بیان شده [...]. نقد آثار صادق هدایت، صص ۱۱ و ۱۲.

[بعد از ختام]

[...] بعد از ختام تنها او را داریم که ما را متوجه حقیقت زندگی می‌کند [...]. صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۲۳.

[نومیدی و یزاری]

هدایت، فرزند دوران مشروطیت و جوان دوره اضطراب و برآورده‌نشدن آرزوهای آزادگان همچنان که نسل جوان پس از جنگ به سراب رسید، او هم به نومیدی گرایید [...].

هدایت زود به اجتهاد و کمال رسید، زود زیرورو و آغاز و انجام حیات و انسان را درک کرد و زود هم انباشته از غم‌های سیاه و جانکاه از همه چیز سیر و یزار گردید [...].

همان، صص ۳۵ و ۳۶.

[ترسان از عقیده]

[هدایت] عارف منش بود اما می ترسید به چیزی اعتقاد پیدا کند.

داریوش، پرویز: یاد بیدار (یادی از صادق هدایت و نقد آثارش)، چاپ اول، تهران، نشر سالی، ۱۳۷۸، ص ۲۲.

[شوربختی هدایت]

شوربختی او، بیداری و حساس بودن اوست، تندذهنی اوست، آشنایی زود و زیاد او به تمدن و انسانیت است - آن آرزوهای بلند و زیبای انسانی که بدبختانه فقط در کتاب‌ها نوشته شده و در اول عمر در کله همه ما چپانده‌اند و ذره‌ای از آن‌ها در خارج از کتاب و مدرسه وجود ندارد.

همان، ص ۳۷.

[غم بی پایان او]

غم بی پایان او از این است که در «محیط گند بی شرمی» زندگی می کند که اختلاف سطح فکر، فاحش تر و کُشنده تر از اختلاف طبقاتی است و مردمش صورتک زده و ریایی با دروغ و چابلوسی «مخلص بندگان عالی - سایه عالی مستدام و زیر سایه مبارک و ... از هم می ترسند و می گریزند و درون هم را نمی بینند و «زیسته به معنای [واقعی] کلمه در آن وجود ندارد».

همان، ص ۳۸.

[شورشگری کمیاب]

او از شورشگران کمیابی است که توانست با همه نارسایی زبان آدمی بی پروا از محیط و این که دیگران خوششان بیاید یا بدشان - خودش را آن طور که حقیقتاً بود و آن طور که حس می کرد، بیان کند، باریکترین و دشوارترین افکار - احساسات و حالات را استادانه به زبان بیاورد - حرف های خود را بزند و از زشتی های جهان، با خشونت پرده برگیرد.

همان، ص ۵۴.

[هنر هدایت]

هنر او پرده‌داری از تاریکی‌ها و جنگ با گول‌زدن و فریب است و در این راه تا جایی می‌رود که برای همه وحشت ایجاد می‌کند و فریب‌دادن خودش را هم خیانتی بزرگ [می] دانست [داند].

همان، ص ۵۵.

[بریده از طبقهٔ خویش]

[...] او از طبقه‌ای که از راه تولد و وراثت به آن تعلق داشت، متفّر بود و همیشه هم سعی می‌کرد ظلمی را که طبقهٔ محدود خود او به آن طبقهٔ وسیع دیگر می‌کرد، در هرچه می‌نوشت، آشکار کند.

یاد بیدار، ... ص ۳۴.

[نویسندهٔ نفرین‌شده]

از دورهٔ جوانی صادق هدایت، دست‌کم دو مدرک مانده‌است که طبع سرکش او را نشان می‌دهد: یکی نمایشنامهٔ «افسانهٔ آفرینش» و دیگری «البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیه».

همین دو اثر که ظاهراً پیش از «بوف‌کور» نوشته شده، مدرک سرکشی هدایت است و از او یک نویسندهٔ «نفرین‌شده» می‌سازد. نویسنده‌ای که در جرگهٔ نویسندگان یاغی و انقلابی درمی‌آید و آثارش را فقط خواص در زیر عبا و به صورت شبنامه می‌یابند.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۲۸.

[ظلم‌ستیز و شجاع]

صادق هدایت هرگز در مقابل ظلم و جبر زمانه، نه تنها تسلیم نشد بلکه بی‌محابا نوشت و گفت و هرگز نهراسید. این، یک حقیقت مسلم است. موجودی که از مرگ

نهراسید، دیگر چه چیز می‌تواند او را بترساند؟

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۳۲۰؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و نامردی زمانه» از جهانگیر هدایت.

[مظلوم همه عمر]

[...] نکته مسلم آن است که هدایت در تمام عمرش مظلوم واقع شد. زندگی شخصی و خصوصی هدایت در ظلمی مطلق گذشت. زندگی اداری هدایت فجیع‌تر بود.

همان، ص ۳۲۱؛ به نقل از همان مقاله.

[قربانی معرفت]

اگر او قربانی معرفت و دانش شگفت‌انگیز خود شد، این افتخار را برد که احساس‌های خود را ناگفته نگذاشت؛ پیروزمندانه همه عقده‌های خود را خالی کرد و فریادهای خود را به گوش تمام عالم رسانید.

با نسل‌های بعد از خود به هم‌دردی و هم‌زبانی برخاست؛ عینک‌ها را از جلو چشم‌های آن‌ها برداشت؛ بسیاری از حقایق و گوشه‌ها را به آن‌ها نشان داد و آن‌ها را نسبت به گذشته و حال، بیدار و هوشیار گردانید.

باد بیدار، صص ۵۹ و ۶۰.

[آزاد و بی‌پیوند]

[...] اگر او تنها زیست، شاید در اثر همین نااطمینانی و ترس از ناتوانی بود و آگاهی به روان‌شناسی خاص زن. هرچند تنها ماندن و زناشویی نکردنش را می‌توان گفت به این دلیل فلسفی هم بود که نفی دنیا را در خود هم عمل کرده باشد و بی‌پیوند و آزاد وظیفه‌ای به گردنش نماند تا همیشه بتواند از تنها اختیاری که دارد، اختیار حیات خود، استفاده کند [...].

همان، ص ۱۲۵.

[غریزهٔ مشروط]

هم‌جنس‌پرست بودن او نیز مطلقاً مردود و بهتان کوتاه‌فکرانه‌ای است - احساسات او در این باره در حدود طبیعی و غریزهٔ جنسی‌اش به مرحلهٔ آخری و جفت‌جویی رسیده‌است، منتها مال انسانی روشن‌فکر و دانشمند که به اسرار و حقیقت‌غرایز خود و همهٔ چیزها آگاه است و برایش غریزه و تحریک جنسی مشروط شده که اگر کوچکترین چیز بدی توی ذوقش زد و یا چیز خاصی او را برنیانگیخت، تمایلش فروکش [کرده] و بی‌تفاوت برجای مانده و چه‌بسا این خمود مایهٔ ناتوانی‌های بعدی گردد.

همان، ص ۱۲۴.

[هدایت و رجّاله‌ها]

[...] رجّاله‌ها از این محبوبیت فوق‌العاده‌ای که هدایت بین طبقهٔ جوان به‌دست آورده بود، ناراحت می‌شوند زیرا هدایت در آثارش به‌صورت رجّاله‌ها تف انداخته بود و هواداری از هدایت به‌منزلهٔ دشمنی با رذالت و دنائت که دین و آیین رجّاله‌هاست، بود [...] .

مهرین، مهرداد: صبح صادق؛ شامل سرگذشت و اندیشه‌های صادق هدایت به‌انضمام خلاصه‌ای از بعضی آثارش، [تهران]، مؤسسهٔ انتشاراتی سیاوش [بی‌نا]، ۱۳۴۳، ص ۲۰.

✍ [سرباز عرصهٔ قلم]

اگرچه با تأسّف باید اذعان کنیم که هدایت در اثر غم و غصّهٔ جانکاه‌گرفتار اعتیاداتی شده بود، باید با نهایت خوشوقتی به این نکته اشاره کنیم که اگر جسمش آلوده شد، روح او مانند طلای ناب از هر نوع آلودگی مصون ماند؛ هرگز قلمش را به کسی فروخت و به هیچ‌کس تملّق نگفت و هرگز از فساد و دروغ حمایت نکرد و

بالعکس مانند یک سرباز دلیر جنگید و فقط هنگامی به مرگ تسلیم شد که تصور می‌کرد خسته شده‌است و دیگر نمی‌تواند بجنگد.

همان، صص ۲۳ و ۲۴.

[سلامت و نظم]

زندگی منظم داخلی هدایت نشان می‌دهد که وی کاملاً از نظر روانی سالم بوده‌است چنان‌که دکتر خائلی [...] چنین گفت: «به‌خلاف ظاهر لابلایی، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت، کم‌نظیر بود. همهٔ کسانی که به اتاق او رفته‌اند می‌دانند که آن‌جا همیشه منظم بود و هرچیز درست سر جای خود قرار داشت [...]».

همان، ص ۱۲.

[عدم تعادل شخصیتی]

[...] صادق هدایت در تشریح جزئیات کاراکتر انسان‌ها و حتی حیوان‌ها اعجاز کرده [...] اما از نظر شخصی، او بی‌تردید، آدم نامتعادلی بوده و مصداق کامل یک *Mélancolique* شخصیت (مالیخولیایی) است و اگر چنین نبود، شاید سالیان درازی هم عمر می‌کرد و شاهکارهای بزرگی پدید می‌آورد.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۵۷.

[دو حالت متضاد]

[...] به گمانم هدایت به بیماری «سیکلوتیمی» مبتلا بود. این خود، نوعی بیماری روانی است که انسان را به اوج حالات روحی و جسمی می‌برد و دوباره به پایین‌ترین حالات سقوط می‌دهد. هدایت، گاه شاد و شوخ‌وشنگول و پرجوش‌وخروش و طترگو بود، و فردای آن روز، تلخ و عبوس و مأیوس و در خود فرو رفته که نه با کسی حرف می‌زد و نه جواب کسی را می‌داد!

همان، ص ۲۲۷؛ به نقل از مقاله «گفتنی‌ها دربارهٔ صادق هدایت، گپ کیخسرو و بهروزی با تورج فرازمند».

[حالت بیمارگونه]

هدایت در سال‌های آخر عمرش دچار حالت بیمارگونه‌ای شده بود. خیال می‌کرد همه [...] علیه او توطئه کرده‌اند، همه رهایش کرده‌اند، همه با او دشمنی دارند! در آن روزها به همه و از جمله نزدیک‌ترین دوستانش ناسزا می‌گفت. به مینوی و فرزاد، فحش‌هایی می‌داد که توی قوطی هیچ عطّاری پیدا نمی‌شد! می‌گفت این‌ها می‌خواهند مرا خراب کنند! آن قدر می‌گفت که دیگر کلمات، معانی خود را از دست می‌دادند. همان، ص ۲۲۴؛ به نقل از همان مطلب.

[نویسنده‌ای غیرعادی]

بعضی‌ها گفته‌اند که وی دچار یک بیماری روانی بوده است و خصوصیت فردی آشفته‌ای داشته است. ما باید به این نکتهٔ مهم توجه کنیم که آشوب‌های درونی یک فرد، حاصل وضع نامناسب جامعه و نیز موقعیت فرد در جامعه است. علت اصلی دیگری که این نویسنده را به دید بعضی‌ها مریض نشان می‌دهد، آثار غیرعادی این نویسنده است. البته این مهم هم جدا از جامعه نمی‌تواند معنی پیدا کند. صادق هدایت در آینهٔ آثارش، صص ۲۹ و ۳۰.

[مشتاق آثار فروید]

[...] اشتیاق هدایت به خواندن آثار فروید نشان می‌دهد که خود او به ریشهٔ عقده‌های روانی خود پی برده و در صدد درمان این مشکل بوده که به هر دلیل در این کار موفق نمی‌شود.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۱۹.

[نویسنده‌ای ماندگار]

[...] هدایت نویسندهٔ بزرگی است؛ هم توانا، هم با فرهنگ و هم صادق در گفتن،

که این سه شرط اولیۀ کار است. در ادب صد سالۀ اخیر ایران، او از همه شاخص تر خواهد ایستاد، و زمانی که بعضی شهرت های کاذب، هیجانی و سیاسی، از نفس بیفتند، و «مسلیمه های» قلمی، از صحنه محو گردند، او همان گونه پایگاه خود را حفظ خواهد کرد.

دو زها، صص ۱۷۰ و ۱۷۱.

[روح مجسم فرهنگ ایران]

صادق هدایت، روح مجسم فرهنگ ایران بود؛ فرهنگی که گذشت زمان، اسیر و اجیرش کرده و با هزار دام و بند از هرگونه تحرّکی بازش داشته بود و یک باره چون نیرویی سرشار، با تمام هستی فوران کرد و چونان سیل، خاروخس های مانع راه و تجلّی ادبیات معاصر را با خود برد.

همایونی، صادق: آن کس که با سایه اش حرف می زد، شیراز، انتشارات نوید، چاپ سوّم، ۱۳۷۳، ص ۱۹.

[رمز شهرت نویسنده]

همیشه می گویند چرا هدایت را این طور بت کرده اند و نه دیگران [را ...] علّت دارد. در عالم نویسندگی و هنر، اصل کار مهم نیست! [...] وقتی زمان جنگ به ایران آمد، «بوف کور» هنوز چاپ نشده بود ولی این عده ای که دور هدایت بودند، همه می گفتند این کتاب، یک ابداع و شاهکار است! هدایت چنین و چنان است! آن وقت در سطح بین المللی هم این طور می شود: روزه لسکو به ایران می آید. درباره نویسندگان وقت می پرسد. همه، هدایت را معرفی می کنند. می رود هدایت را می بیند و «بوف کور» را ترجمه می کند [...] این ها در مجموع باعث شد که هدایت، این حالت را پیدا کند. هدایت بدون روزه لسکو، این مقام را در دنیا پیدا نمی کرد. وقتی روزه لسکو ترجمۀ «بوف کور» را آماده کرد به ناشرین بزرگ فرانسوی داد، کسی قبول نکرد که آن را چاپ کند! همه رد کردند. بعد از فوت هدایت بالاخره یک ناشر کوچک این کتاب را پذیرفت. در چاپ اوّلش باز یک اتفاق دیگری افتاد. آندره

برتون، رئیس گروه سوررآلیست‌ها با این ناشر دوست بود. این ناشر اغلب کتابهای سوررآلیست‌ها را چاپ می‌کرد. ناشر، کتاب هدایت را برای بروتون فرستاد و او خواند. وقتی خواند، در یک مصاحبه‌ای گفت: این، یکی از بیست شاهکار ادبی عالم است. خُب یک مرتبه مردم کنجکاو شدند که ببینند این اثر چیست؟ اینها باعث شد که هدایت بالا برود [...] به همین شکل است که یکی بالا می‌آید و در انظار عمومی بیش از دیگران می‌درخشد. در سطح ادبیات جهان هم به همین شکل هست.

نابغه یا دیوانه؟ ...، صص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت ...» به قلم فریدون هویدا.

[بزرگی ایرانی]

[...] صادق هدایت، اهمیت زیادی به دیگران می‌داد و کوچکترین نکته‌ها را از نظر دور نمی‌داشت. او یکی از کاملترین مردانی بود که در تمام عمرم دیده‌ام؛ مردی که تمامی شکوه و جلال سنتی ایران و نزاکت ایرانی را در وجودش درهم آمیخته داشت. هرچند که او یک آریستوکرات بود ولی صحیح نخواهد بود اگر تمامی این خصوصیات را به حساب مقام خانوادگی‌اش بگذارم. بزرگ‌منشی او از یک کیفیت ایرانی برخوردار بود و ربط چندانی به موقعیت اجتماعی‌اش نداشت.

همان، ص ۱۵۴؛ به نقل از مقاله «خاطره‌ای از صادق هدایت در آخرین سال زندگی او» نوشتهٔ پترای وری، برگردان از شیرین رادی.

[عشق به جانوران]

هدایت عشق به این موجودات لطیف و زیبا [جانوران و پرندگان] را هیچ‌جا از یاد نمی‌برد، گویی زندگی‌اش، زمین و زمان را بدون آنان خالی و تهی می‌داند. آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۶.

[نفوذ به ژرفای پدیده‌ها]

در جهان به جرأت می‌توان گفت کمتر نویسنده‌ای چون هدایت توانسته در عمق

روح پرندگان و جانوران و اشیا و زندگی و انسان نفوذ کند و نکته دریابد و به باز آفرینی بنشیند.

همان، ص ۲۸.

[گریز از خویشتن]

ذهن و قلب هدایت، پیوسته از خویش می‌گریزد و در اشیا نفوذ می‌کند و به دنبال چیزی می‌گردد. می‌خواهد چیزی را بجوید که دیگران یا اصلاً متوجه آن نشده‌اند یا نتوانسته‌اند دریابند.

همان، ص ۳۸.

[تحفه‌ای بر کناره دنیا]

و اما صادق هدایت؟

چه طور مسایل قرن بیستم برای او که محصول یک جامعه قرون وسطایی بود، این طور شخصی، این طور حاد شده بود؟ چه طور سؤال‌ها، دلهره‌ها، اضطراب‌ها و معماهای بشریت به این شدت در روح او طرح شد و وارد شد، درحالی که جامعه‌ای که او در آن بار آمده بود، در کناره دنیا، تقریباً جدا از دنیا قرار گرفته بود؟ این معجزه به وقوع پیوست و روزگار این تحفه به کلی غیرمنتظره و حقیقتاً من غیرحق را به جامعه ما داد که در زمان حاضر و چنین وضعی، در کانون فکری بشری صاحب یکی از درخشان‌ترین نماینده‌ها شویم: صادق هدایت نویسنده بوف کور.

مصطفوی، رحمت: بحث کوتاهی درباره صادق هدایت و آثارش، چاپ دوم، تهران، ص ۱۱۰، امیرکبیر، ۱۳۵۰.

[در کسوت پیام آوران]

[...] صادق هدایت یکی از باتقواترین آدمیزادهایی است که طی هزاران سال تاریخ بشر بر روی کره زمین پیدا شده است.

صادق هدایت از وجودهای نادری بود که خالق ادبی بود و زندگی پیغمبری

می‌کرد؛ هنرمند بود و رفتار قدّیسین را داشت.
تقوای صادق هدایت اصلاً یک پدیدهٔ آسمانی بود که واقعاً و حقیقتاً روی زمین
کم پیدا می‌شود.

[هدایت] آن‌چه می‌نوشت خون او بود، تراوش روح او بود؛ هنر نوشتن را نه
حاضر بود به‌خاطر پول به‌کار اندازد و نه به‌خاطر شهرت و نه به‌خاطر نفوذ. یعنی
صفتی که ما از پیغمبران انتظار داریم.

همان، صص ۹۱-۹۳.

[برتر از متعهد]

[...] بی‌هیچ تردیدی می‌توان و باید گفت که صادق هدایت، نویسنده‌ای
به‌تمام معنی «باشرف» بود که خود، چیزی برتر از «متعهد» است و سخت مغایر با
«بی‌هدف».

یاد بیدار...، ص ۷۲.

[پنهان از چشم اغیار]

او آرزو می‌کرد مثل رمز از چشم اغیار پنهان بماند و محرمانه ناپدید بشود، ...
همان...، ص ۳۸.

[در آرزوی معشوق اثیری]

[...] هدایت در تمام طول زندگی خود از همه‌نظر تنها بود، منزوی زیست و
ازدواج نکرد و هیچ‌گاه نتوانست با این جهان تعارض و ریاها و نفاق‌ها به‌وحدت رسد.
او در آرزوی آن معشوق اثیری بود که با او یکی باشد، اما هیچ‌گاه موفق نشد و
سرانجام در همان تنهایی غریبانهٔ خود در پاریس دست به خودکشی زد.

شمیسا، سیروس: داستان یک روح، تهران، انتشارات
فردوسی، ۱۳۷۶، ص ۸۹.

[شکستی خودخواسته]

عدم موفقیت اجتماعی هدایت - در ادبیات و سایر چیزها - گاه به شکست آکادمیک او نسبت داده می‌شود. شاید حقیقتی در این گفته باشد، اما این نظر نیز به نوعی واژگونه دیدن قضیه است. آیا هدایت از لحاظ آکادمیک شکست خورده بود یا خودش اهمیتی به کسب توفیق‌های دنیوی نمی‌داد؟

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۶۴.

[بهای توفیق]

[...] «سیمون دی» روشنفکر فرانسوی غیرعادی که معاصر [هدایت که از نظر حساس بودن و ماهیت رنج‌ها و دردهایش شبیه] او بود [چنین می‌سراید]:
از چهره در وقت بیماری، هیچ‌یک به عیادتم نمی‌آید که اگر خادمی از شما بیمار شود من به دیدارش می‌شتابم؟ برای من جفاکارتر از بیماری، تحقیر شماست.
این ابیات به خوبی ممکن بود از زبان هدایت و در اشاره به وضع خود او شنیده شود زیرا او نیز تا وقتی که زنده بود به‌ندرت با تفاهم روبه‌رو شد و از بابت آنچه بود، آنچه کرد و آنچه به‌خاطرش رنج برد، به‌ندرت از او قدردانی شد. هدایت زندگی غم‌انگیزی داشت لیکن میراث بزرگی برجای نهاد. شاید شکست زندگی او بهایی بود که برای توفیق آثارش باید پرداخته می‌شد.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۳۴۰.

[رابطه با زنان]

تا آنجا که به مؤلف مربوط می‌شود، چندان شکی نیست که هدایت هرگز رابطه‌ای طولانی و نزدیک با یک زن نداشته‌است و «توضیح» قائمیان - که چنین زنی می‌بایست یک موجود سراپا استثنایی می‌بود - بیشتر شباهت به تشخیص مشکل دارد. مقصود این نیست که هدایت هرگز با یک زن رابطه جنسی نداشته‌است. فی‌الواقع در دوتا از نامه‌هایش به مینوی (مربوط به سال‌های ۱۳۱۲ و ۱۳۱۵) به‌طور سربسته از روابط گهگاهی خود با زنان روسپی می‌نویسد.

همان، ص ۱۶۲.

[هدایت و فضای باز سیاسی]

[...] پس از کناره‌گیری رضاشاه در سال ۱۳۲۰ او نیز مانند بیشتر ایرانیان به‌ویژه روشنفکران، از دورنمای جامعه‌ای آزادتر و بازتر به‌نشاط آمد. در نخستین سال‌های تشکیل حزب توده، بسیاری از رفقایش عضو یا هوادار آن شدند و او بدون این‌که وارد فعالیت سیاسی شود، با آنان همراهی می‌کرد [...].

همان، ص ۶۰.

[شخصیتی ممتاز]

صادق در میان همهٔ دوستان، از همه نظر فرد ممتازی بود. او مردی رقیق‌القلب، رثوف، مهربان و بسیار خجول بود و به اندک چیزی می‌رنجید و این صفت تا حدی در او پیش رفته‌بود که آدمی بدبین به‌نظر می‌رسید.

«خانه پدری هدایت؛ گفت‌وگوی علی جعفری با ژاک کدری»، ماهنامهٔ زمان، شمارهٔ ۲۱، فروردین ۱۳۷۷، ص ۴۵.

[بیگانه‌ای در میهن خویش]

[هدایت در ۲۵ سالگی] در مجموع جوانی خجالتی، خودنما و مغرور و همواره در جست‌وجوی کمال بود و این خصوصیات را در رفتار او و در طول زندگی و محتوای آثارش می‌یابیم. او نه حاضر به «گدایی» از زنان بود و نه از «زورمندان زمین و آسمان». کمی قدرشناسی به‌شرطی که عادلانه و آزادانه صورت می‌گرفت کافی بود تا غرق در شادی شود، در غیراین صورت سکوت، تنهایی و رنج را ترجیح می‌داد. خشم، بیزاری و اگر بخواهید، تلخ‌کامی که در تعدادی از نامه‌ها، طنزها و روان‌داستان‌های او فاش می‌شود از یک نخوت طبیعی سرچشمه نمی‌گیرد، بلکه

حاصل تصادم غرور ذهنی و مناعت طبع او از یک سو و از خودیگانگی عینی و محرومیت او از سوی دیگر است. او مشکل جنسی نداشت لیکن هیچ مدرکی دال بر رابطه‌ای عاشقانه در زندگی او وجود ندارد، به نظر هم نمی‌رسد که هرگز از چنین تجربه‌ای برخوردار شده باشد. با چنان شدتی مردان و زنان «تشنه شهوت» را به باد استهزا می‌گرفت که انسان به این فکر می‌افتد، نکند پنهانی افسوس خجالتی بودن خود و عدم توانایی‌اش به برقراری روابط نزدیک با زنان را می‌خورده است.

او در همه جنبه‌های زندگی مصالحه‌ناپذیر بود. آن چه را احساس می‌کرد درست است می‌گفت، می‌نوشت و انجام می‌داد و با درهم شکستن قواعد (اکثراً نامکتوب) خانوادگی و اجتماعی مهارت عجیبی در دشمن تراشی برای خود داشت. او در اقلیت مطلق بود و در آن واحد رودرروی هیأت حاکمه ادبی و سیاسی و نیز هیأت حاکمه اپوزیسیون قرار می‌گرفت، لیکن از واکنش خصمانه آنها حیرت می‌کرد، زیرا هیچ انگیزه آجلی نداشت و احساس می‌کرد که با شرافت و درستی انسانی آزاده عمل می‌کند. به همین دلیل نیز در نامه‌هایش از «فضای خفه» از «کمبود تنفس» از این که «در ورطه وحشتناکی تولید شده که حرف همدیگر را نمی‌فهمیم» سخن می‌گوید. او با همه انواع موانع فکری مخالف بود و اهمیتی نمی‌داد که به نام چه کسی و زیر کدام پرچم یا ایدئولوژی به کار گرفته شده‌اند.

بنابراین، او مخالفی در دل گروه مخالفان بود، یک مهاجر درونی، بیگانه‌ای در میهن خویش. چنین پدیده‌ای خاص هدایت، ایران، نویسندگان و هنرمندان، یا حتی مردان شهر نیست. آن چه او را - علاوه بر داشتن این گونه ویژگی‌ها - یگانه می‌کند، این است که او ایرانی، مرد زمان خود و نویسنده‌ای با استعداد بود که بیش از هر چیز این استعداد را برای حرف زدن با خودش به کار می‌برد [...].

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، صص ۳۳۶ و ۳۳۷.

[در کشاکش گسستن و پیوستن]

[...] تمایل او به انزوا و تنهایی امر تازه‌ای نیست. گذشته از همه آن چه دیگران درباره او و زندگی‌اش نوشته‌اند، نمونه‌های بسیاری نیز از میان نوشته‌هایش می‌توان

برکشید که نشان‌دهندهٔ گرایش به انزوا و تنهایی از یک سو، و پیوستن او به مردم و جهان از سویی دیگر است [...].

یاوری، حورا: روان‌کاوی و ادبیات؛ دو متن، دو انسان، دو جهان، از بهرام‌گور تا راوی بوف‌کور، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۴، ص ۷۵ - پانویشت.

[حساس و زودرنج]

صادق‌خان آدم بسیار حسّاسی بود، زود می‌رنجید و به اصطلاح «قهر» بود. چندباری که در آن خانه گوسفند قربانی سر بریدند به رفتن و قهرکردن صادق‌خان از آن خانه منجر شد؛ به طوری که صادق‌خان شب نمی‌آمد خانه، و باید می‌رفتند و او را پیدا می‌کردند.

رضوی، حسن: «آخر بی‌انصاف زن»، مجلهٔ آدینه، شمارهٔ ۱۲۷، خرداد ۷۷، ص ۲۰.

[ریشه‌های بدینی او]

[...] هدایت دستخوش یک درام درونی بود. او که از خانوادهٔ متعیّنی برخاسته بود، به عنوان یک روشنفکر از اشراف و اعیان متنقّر بود. در مقابل این تنقّر طبعاً می‌بایست محبت خود را متوجه تودهٔ فقیر و بی‌چیز کند. ولی ابتدال و فرومایگی این توده نیز هدایت را سرخورده می‌کرد، لاجرم بدینی او امری قهری است، با این حال اگر انتخاب اجباری می‌بود، هدایت همواره شقّ دوّمی را انتخاب می‌کرد. از این رو بیشتر آثارش نیز برگرد احوال و اعمال طبقات محروم و بی‌نوا می‌چرخد.

سپانلو، محمدعلی: نویسندگان پیشرو ایران، مروری بر قصّه‌نویسی، نمایشنامه‌نویسی، نقد ادبی، تهران، زمان ۱۳۶۲، ص ۹۷.

[دو شخصیت متضاد]

به طور کلی او [هدایت] یک آدم دو شخصیتی بود و حتی در برخوردهای

ظاهری هم تضادهایی در وجود او دیده می‌شد. گاهی افسرده و پریشان و گاه خوشحال و خندان بود ولی در عمق وجود او، غم و درد پنهانی دیده می‌شد که حتی هنگام شوخی و مزاح و خنده هم می‌شد در چشمانش خواند.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۲۴؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و مرادش» گفت‌وگو با همایون بهروز.

[بوف‌کور، تولدی دیگر]

هدایت با آن‌که از طبقه «آریستوکرات» این مملکت بوده، داش‌آکل را خلق کرده‌است. گاه از یک کارگر چاپخانه و اندیشه‌های او چنان حرف زده‌است که گویی خود، مدتها کارگر چاپخانه بوده، هدایت در قصه‌های خود، تیپ‌های مختلفی را ارائه می‌دهد و در کار خود همواره موفق است.

به نظر می‌رسد که هدایت قبل از آن‌که شرح بازی را بنویسد، خود بازیگر بوده‌است. بدین جهت در بیشتر کارهای هدایت، چهره‌ای از نویسنده‌ای را مجسم نمی‌کنیم و یا این احساس به شما دست نمی‌دهد که سرنخ آدمک‌ها، دست کسی است که پشت صحنه خیمه‌شب‌بازی نشسته‌است. هدایت در نوشته‌های خود جانب کسی را در قصه نمی‌گیرد. در حاجی آقا با همان بی‌طرفی از حاجی صحبت می‌کند که از منادی‌الحق.

اگر در مورد قَرخ‌زاد «تولدی دیگر» را یک دگرگونی و یا یک جهش به حساب آوریم، بوف‌کور هدایت نیز چنین است زیرا او که خود را به‌عنوان یک نویسنده رئالیست شناسانده، به ناگاه به یک نویسنده سوررئالیست مبدل می‌شود. ما در مکتب سوررئالیسم کار فراوانی نداریم اما اگر هم چیزی نیافرینیم، بوف‌کور، کافی است که سهم ما را در این مکتب تسجیل نماید.

گوهرین، کاوه [گردآورنده]: دستی میان دشنه و دل؛ مجموعه نوشته‌های پراکنده خسرو گل‌سرخ، دفتر اول، چاپ اول، تهران، مؤسسه فرهنگ کاوش، ۱۳۷۵، ص ۲۷۷، «گفت‌وشنودی پیرامون قصه‌نویسی در ایران».

[بیزار از اشرافیت]

او [صادق هدایت] خصومت شدیدی نسبت به پهلوی‌ها (پدر و پسر) داشت. با اینکه امکان رفت و آمد با اعیان و اشراف را داشت، هیچ وقت با این طبقه معاشرت نکرد. از سویی توده مردم را هم رجّال و اراذل خطاب می کرد و از طرفی از آن‌ها حمایت می کرد! به یاد دارم در زمان دولت قوام السلطنه که نمایندگان حزب توده هم در آن شرکت داشتند، رژه باشکوهی به مناسبت روز اول ماه مه در تهران برگزار شد و نمایندگان طبقات مختلف رژه می رفتند. هدایت می توانست جزو دانشگاهیان یا کارمندان دولت رژه برود و یا اصلاً شرکت نکند. همه زعمای قوم و کابینه دولت در بالکن شهرداری، مراسم را تماشا می کردند. وقتی نوبت به رژه رفتگران و سپورها رسید، دیدند هدایت در صف آنها دارد رژه می رود! سران قوم و توده‌ای‌های توی بالکن برایش هورا می کشند و دست تکان می دهند و به دنبال آن‌ها، مردم هم هورا کشیدند. خب، این مقداری اداس و مقداری نشان‌گر روحیه هدایت که می گوید حاضر نیستم با طبقه اعیان و اشراف هم صدایی داشته باشم.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۲۲۲، به نقل از مقاله «گفتنی‌ها درباره صادق هدایت» گپ کیخسرو بهروزی با تورج فرازمنند.

[رفتارهای متضاد]

[...] به نظر من در کردار و رفتار هدایت، تضاد عجیبی وجود داشت، درحالی که آدمی بود لاابالی، درعین حال، بسیار هم منظم و مرتب بود [...] اتاق کار او اگرچه پراز کتاب بود، با این همه، بسیار مرتب بود. هرچیزی سر جای خودش بود، قلم‌ها و مدادها مرتب چیده شده بود.

هدایت، در لباس پوشیدن هم بسیار منظم و مرتب بود. به یاد دارم صبح جمعه‌ای ساعت ۹ یا ۱۰ بود که به کافه فردوسی (کافه سیل) توی خیابان اسلامبول رفتم [...] دیدم هدایت، تنها نشسته است [...] لحظاتی بعد، بزرگ علوی وارد شد. من از اول متوجه شدم که یقه هدایت بسته است اما کراوات ندارد. هرگز هدایت را بدون

کراوات ندیده بودم. در هیچ حال و هوایی نمی‌دیدید کتش را دریاورد و یا با پیراهن راه برود. بزرگ علوی، قهوه‌ای سفارش داد و رو به هدایت کرد و گفت: صادق! چرا کراوات نزده‌ای؟ هدایت دستی به یقه‌اش زد و وقتی دید کراوات نزده‌است، رنگش سرخ شد، به گونه‌ای که تا آن زمان، او را این چنین ندیده بودم. باری چنان وحشت زده و شرمگین بود که گویی لخت به خیابان آمده‌است! وحشت زده بود و بلافاصله هم بلند شد و رفت.

هدایت خیلی وسواسی بود، و این هم یکی از تضادهای او بود. از یک طرف آدمی بود تمیز و وسواسی و از طرف دیگر به پست‌ترین و کثیف‌ترین و آلوده‌ترین مکان‌ها رفت و آمدها می‌کرد. حدود سال‌های ۱۳۲۳ [...] یک مرتبه مرا به خرابه‌ای برد (بالای خیابان لاله‌زار نو). در آن جا توی یک غار بیغوله کثیفی که یک عده معتاد مثل اشباح نشسته بودند و تریاک می‌کشیدند، این آدم تمیز و وسواسی نشست و همان وافور همگانی آن‌ها را به دهان گذاشت!

از یک طرف، آدمی بود بسیار خجول و محجوب و ضمناً ترسو و از طرف دیگر گاه جسارت‌هایی می‌کرد که به دعوا و کتک‌کاری و کلانتری می‌کشید! یک بار باهم به شمیران رفتیم. در بازگشت، جلوی کاخ شاه ایستاد و به دیوار قصر سعد آباد شاشید! هرچه گفتم آقای هدایت این کار خطرناک است، توجهی نکرد! مأمور نگهبان هم از چنین جسارتی مات مانده بود!

همان، صص ۲۲۱ و ۲۲۲ به نقل از همان مأخذ.

[عاری از تناقض]

سراسر زندگی فردی، اجتماعی و سیاسی هدایت [...] عاری از تناقض است.
چهار سرو اندیشه ...، ص ۴۷.

[هدایت و فاطمه سیاح]

[...] من به اصرار مرحوم فاطمه سیاح، این خانم بزرگی که در نقد ادبی شاید نظیر او را کمتر به خود ببینیم، صادق هدایت را برداشتم و به نزدش رفتم. خانم سیاح، نام

صادق هدایت را شنیده بود و خیلی مایل بود او را ببیند و با او آشنا شود. هنوز کنگره نویسندگان تشکیل نشده بود و صادق هدایت در انزوای مخصوص خودش می زیست. من وقتی درباره خانم سیاح با او صحبت کردم با این که فاطمه خانم را می شناخت و با کارهایش آشنا بود، با ناراحتی قبول کرد که به نزدش برویم. روزی که به خانه خانم سیاح رفتیم، هدایت در برخورد با این زن که تقریباً اگر جای مادرش نبود، جای خواهر خیلی بزرگترش بود، چنان دست و پایش را گم کرد که حتی به سلام و تعارف معمولی هم نرسید و بعد که به اصرار خانم سیاح خواست چیزی را از او بشنود، او افسانه آفرینش را که با خودش آورده بود، برای فاطمه خانم خواند اما چه خواندنی! بسیار بد خواند. حتی روی نقطه ها و ویرگولهای نوشته اش تأمل نکرد. درست مثل کسی که در یک تنگنا گیر کرده است و می خواهد هرچه زودتر خودش را خلاص کند، نوشته را خواند. حالت شاگرد مدرسه ای را داشت که در امتحان فارسی از روی کتاب تندتند می خواند که زودتر از شر معلم خلاص شود، وقتی تمام شد، عرقش را پاک کرد و نفس راحتی کشید و گفت: به نظر شما چه طور بود؟

فاطمه خانم سیاح با تعارف مجامله مختصری را برگزار کرد اما بعد او در برابر سؤال من در غیاب هدایت گفت: چیز خوبی نبود و به نظر من، این یک داستان خیلی درشت و زمخت و خالی از ظرافت بود. من یقین دارم که طرز خواندن هدایت و بیان شتابکارانه او در قضاوت خانم سیاح تأثیر غیر قابل انکاری داشت و نکته این جاست که بعدها در کنگره نویسندگان وقتی که خانم سیاح آن نطق کذا را کرد و آن قدرت عظیم نقد ادبی را از خود نشان داد، صادق گفت:

— این زن واقعاً از همه ما در فهم مطالب سر است.

هفتاد مقاله، ج ۳، صص ۳۴۷ و ۳۴۸.

[دل رحم و دل نازک]

صادق هدایت آدم دل رحم و دل نازکی بوده است. او خود در آثارش به این موضوع اشاره داشته است که دل رحمی باعث شکست افراد می شود و شاید به خاطر همین امر بود که از گوشتخواری صرف نظر کرد و به گیاه خواری روی آورد.

صادق هدایت؛ در آینه آثارش، ص ۷۵.

[همچون جام برنجی نازک]

[صادق هدایت] به اندازه‌ای باعاطفه و حسّاس بود که مانند جام برنجی نازکی که به تلنکر مختصری مدّتی جرینگ‌جرینگ می‌کند و می‌نالد، کمترین عمل ناهموار و رفتار ناهنجار، روحش را عذاب می‌داد و به‌فریاد می‌آورد و مدّتی ناراحتش می‌کرد و معذّب می‌ماند.

آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۱۱؛ به‌نقل از جمال‌زاده، مجله سخن، شماره ۱، سال ۱۳۵۵.

[نفرت از ظالمان]

[...] هدایت از همه کسانی که آزاری به جاننداری می‌رسانند، نفرت داشت؛ از ظالمان متنفر بود و نسبت به ستم‌دیدگان، احساس همدردی می‌کرد [...].

همان، ص ۲۱۱ و ۲۱۲؛ به‌نقل از: روزنامه اطلاعات، شماره ۱۴۹۳۹، ۵۵/۱۱/۲۹، گفت‌وشنودی با انجوی شیرازی.

[بیگانه با غذای حیوانی]

گوشت نمی‌خورد و با هرگونه غذای حیوانی، پدرگشتگی داشت. بیشتر اوقات نرگسی، سیب‌زمینی تنوری، لبوی داغ، صبحانه، هویج رنده‌کرده آب‌پز و آش ساک می‌خورد.

ساده، ص ۱۰ و ۱۱؛ به‌نقل از «یادی از صادق هدایت»، ص ۹.

[گیاه‌خوار ناب]

این نفرت از طرف ساده، تنها نسبت به گوشت و چربی حیوان ابراز نمی‌شد بلکه

ساده با بعضی از نباتات هم از قبیل لوبیا و عدس به علت ازتی که داشتند، متنفر بود. هروقت از مقابل دکان میوه فروشی می گذشت، مدتی می ایستاد و به رنگ های دلپذیر و روان بخش سیب، نارنج، گیلان، هلو، انگور و خربوزه ... خیره می شد و شامهٔ خود را با بوی آنها لذت می داد ... و برعکس، هروقت مجبور بود از نزدیکی یک دکان قصابی بگذرد، از دل و رودهٔ آویخته شده، اجساد سربریده و شکم های شکافته شده و پاهای شکسته که آویزان بود، رویش را برمی گرداند و از بوی گند لاشه که در هوا پراکنده بود، حالش به هم می خورد. از شیر و تخم مرغ بدش می آمد چون «مادهٔ حیاتی در آنها وجود دارد. با شیر، گاو، بچهٔ خودش را خوراک می دهد و تخم مرغ جوجه می شود، پس اینها مادهٔ مرده نیستند مثل خوراک هایی که در حال تجزیه هستند از قبیل گوشت و ماهی که به واسطهٔ مرگ ناگهانی مردار می شوند».

«یادی از صادق هدایت»، صص ۱۷ و ۱۸.

[گوشت بخور!]

[...] صادق خان که خودش گوشت نمی خورد، به من نصیحت می کرد و می گفت: «گوشت بخور، ورزش کن و مثل آدم حسابی زندگی کن و این حرف ها را کنار بگذار!».

ناپغه یا دیوانه ...، ص ۲۹۱؛ به نقل از «در جست و جوی هدایت» گفت و گو با بیژن جلالی.

[صداقت بی تردید]

اما انسانی که می تواند تا به این حد به حیوانات علاقه مند باشد، بی گمان عشق و محبتش به بشریت به طور کلی و به بشریت محروم و ستم دیده به ویژه حد و مرزی نمی شناسد. و نکتهٔ دیگر آن که او اگر می گوید «گوشت خواری زیان آور و بد است» خود در زندگی به آن عمل می کند. اندیشه و عملش با یکدیگر در تناقض نیست. شما می توانید بپذیرید یا رد کنید ولی نمی توانید در صداقت او تردید کنید.

چهار سرو اندیشه ...، ص ۴۶.

[پاکدل، فروتن، پرجاذبه]

در زندگی اجتماعی، من دوستی از او پاکدل تر و مهربان تر و صمیمی تر نداشته‌ام [...] در رفتارش با دوستان همیشه مؤدب بود، کم مباحثه می‌کرد [...] جز در یک مورد به هیجان نمی‌آمد و صدا را بلند نمی‌کرد و آن وقتی بود که گفت و گو از زبان فارسی و تاریخ ایران به میان آمده بود.

[...] از دوستش غیبت نمی‌کرد و نمی‌گذاشت که دوستی پیش او از دوست دیگرش بد بگوید [...]. فروتنی از جمله صفات ممتاز او بود [...] همیشه از این که نامی از نوشته‌های خود بیاورد یا اشاره‌ای به آنها بکند احتراز داشت [...].

به خلاف ظاهر لاابالی، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت، کم نظیر بود [...].

کمتر اتفاق می‌افتاد که نامه‌ای را بی جواب بگذارد [...].

[...] شخصیت او طوری بود که همه را مجذوب و مفتون می‌کرد و بر ضمیر همه دوستانش استیلا داشت.

خودکشی صادق هدایت، صص ۴۶۹ و ۴۷۰.

[آماده و بیدار]

چندباری که به دیدن او رفتم، هیچ بار نبود که لباس پوشیده و آماده نباشد. به نظرم عادت نداشت که بعد از ظهرها بخوابد. حتی بعد از ظهر تابستان.

هرگز ندیدم که از کسی بد بگوید. گاهی با ادای یک کلمه یا بالا انداختن شانه نشان می‌داد که نسبت به کسی که حرفش پیش آمده، بی اعتقاد است یا حس تحقیر دارد ولی بدگویی نمی‌کرد.

آن کس که با سایه اش حرف می‌زد، ص ۲۲۴؛ به نقل از:
دکتر محمد علی اسلامی ندوشن، مجله نگین، شماره ۱۴۰،
دی ماه ۵۵.

[نفوذ کلام]

این سجدۀ برجسته هدایت یعنی قدرت صحبت و نفوذ کلام او که به راستی از

قدرت نویسندگی او دست کمی نداشت، کمتر مورد توجه کسانی قرار گرفته است که دربارهٔ زندگی هدایت و آثار او بحث کرده اند.

همان، ص ۲۲۷؛ به نقل از: انور خامه‌ای، چهار چهره، تهران، کتابسرا، صص ۱۲۳ - ۱۲۹.

[زیر نقاب طنز و شوخی]

نفرتی که از ابتذال داشت، موجب می شد که همیشه چهرهٔ اندیشهٔ خود را زیر نقابی از طنز و شوخی پنهان کند. کسانی که او را چند مجلس در خیابان یا در محل های عمومی دیده بودند، می پنداشتند مردی شوخ طبع و لاابالی و بی اعتنا به همه کار و همه چیز است، برخوردهای اوّلش هم شاید کمی زننده بود. عادت داشت که به تعارف های مبتذل و ساختگی روزانه با طنز و لطیفه های کنایه آمیز جواب بدهد. مدّتها انس و الفت لازم بود تا کسی بداند که پشت این قیافهٔ سرد و بی اعتنا چه آتش شوق و هیجانی زبانه می کشد.

همان، ص ۲۳۲؛ به نقل از: دکتر خالری، عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت.

[فروتنی و نظم]

[هدایت] ضمن گفت و گوهای خصوصی به من گفته بود که دنیا پراز نویسنده و هنرمند بزرگ همیشه بوده و هست. من آن قدر ابله نیستم که برای خودم شأنی قائل بشوم. به خلاف ظاهر لاابالی، نظم و ترتیبی که در زندگی داشت، کم نظیر بود. همان، ص ۲۳۳.

[اعتیاد یعنی بندگی]

هدایت مثل بسیاری نبود که همهٔ کارهای زشت و ناشایست انجام دهند بعد در اجتماع جانماز آب بکشند. اصولاً سعی می کرد که به هیچ چیز معتاد نشود. چون می گفت: معتاد شدن یعنی بندگی و بنده شدن. و آدمی هم نبود که اگر در محفلی

بساطی به راه می افتاد، خودش را در شادی جمع شریک نکند. اگر دود و دمی بود، فقط یک بست می کشید ... این خصوصیت خوب هدایت بود که در این گونه محافل خشکی نمی کرد و بعد جانماز آب نمی کشید.

در حضور کسی هیچ وقت کار نمی کرد و حتی کتاب هم نمی خواند مگر این که تنها و در اتاق خودش باشد.

می گفت نمی دانم چرا بعضی ها این قدر سفت و سخت به زندگی چسبیده اند و خیال می کنند با کارهایشان جاودانی می شوند و می گفت این دنیا اصلاً ماندنی نیست، خورشید با آن همه عظمتش روزی خواهد رسید که حرارتش ازین می رود و ستاره ها هم نیست و نابود می شوند، پس نام جاودانی را که می گویند، حقیقت ندارد.

همان، صص ۲۳۵ و ۲۳۶؛ به نقل از: گفت و شنود حسامی با شین پرتو، رستاخیز، ۱۱ اسفند ۱۳۵۴، ص ۱۳.

[گرد، گرد، گرد!]

شخصی برایم گفت که هدایت در نامه ای [...] که از پاریس به تهران فرستاده بود، از بالای کاغذ با «یا حق» شروع کرده بود و تا پایان نامه نوشته بود: «گرد، گرد، گرد!» و در پایان نامه هم نوشته بود: «یا هو، هدایت» که این نشان می دهد که چقدر از کمبود مواد ناراحت بوده است.

نابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۲۲۶؛ به نقل از «گفتنی ها درباره صادق هدایت، ...».

[کوکائین]

کار دیگری که آن شب رسیدن به پاریس هدایت کرد، این بود که یک ظرف خمیردندان از چمدانش درآورد و گفت: نگاه کن، گمرک ایران و این جا را گول زده ام! خمیردندان را باز کرد و توی آن پراز کوکائین بود. آن موقع دیگر به کوکائین [...] رسیده بود [...] می گذاشت روی ناخن و استنشاق می کرد.

همان، ص ۲۱۰؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت از کافه ...» به قلم فریدون هویدا.

[بری از اعتیاد]

هدایت [...] گرچه در «بوف کور» روی شراب و افیون به عنوان راه‌های فرار از واقعیت تأکید می‌کند و شخصاً در این مورد، تجربیاتی داشته ولی هیچ‌گاه واقعاً معتاد نبوده‌است.

همان، ص ۱۶۹؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و همتای فرانسوی او ژرار دونروال» به قلم بیژن جلالی.

[نامزد جایزه نوبل]

اگر او زنده بود و خصوصاً در چهارده - پانزده سال اخیر، کارهای اضافی دیگرش را هم کرده بود، شک ندارم اگر او جایزه ادبی نوبل را برای ایران نمی‌گرفت، لااقل جزو نامزدهای گرفتن این جایزه بود و این چیزی است که در مورد هیچ‌کدام از نویسنده‌های دیگر ایران در این شصت‌ساله با آن‌که نویسنده‌های خوبی هم داشته و داریم، نمی‌شود گفت.

آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۹۲؛ به نقل از: مسعود فرزاد، بهار ایران، چاپ شیراز، شماره ۲۴۵۱، سال ۱۳۵۱.

[بنیادگذار شناخت فولکلور]

هدایت نخستین کسی بود که بنیاد شناخت فولکلور را در ایران گذاشت و شیوه جمع‌آوری آن را به دوستان و دوستان فولکلور نمود.

همان، ص ۱۲۲.

[نویسنده‌ای بزرگ]

هدایت نویسنده‌ای بزرگ بود که در اثر پرشکوه و بزرگ (بوف کور) عرفان، شعر و فلسفه شرق را با باروری‌های اندیشه‌های علمی غرب به هم درآمیخت و

به حسابی دیگر، شور و حال حافظ، فلسفه ختام، اندیشه‌های بودا، نظریات فروید و داروین و شوپنهاور را در کنار کافکا به کار گرفت.

همان.

[افسانه‌زدایی، نه افسانه‌سازی]

[...] وظیفه دوستان هدایت و محققان آثار او «افسانه‌زدایی» یا «طلسم‌زدایی» از شخصیت هدایت است، نه «افسانه‌سازی» یا «طلسم‌بندی» درباره شخصیت او. آدینه، ص ۱۲۷.

[نابغه‌ای با روحی بزرگ]

[...] صادق در بذله‌گویی استعداد و مهارتی داشت، به حیوانات شفقت می‌ورزید. با این‌که ظاهر او لابلایی می‌نمود، در زندگانی منظم بود. وی به زبان انگلیسی تاحدی آشنایی داشت که می‌توانست از آثار علما و ادبا بهره برد و به وسیله زبان فرانسه از معارف و ادبیات ملل مختلف بهره‌مند شد. در پایان عمر به تحصیل زبان روسی همت گماشت و به مطالعه آن اشتغال داشت. به حافظ و ختام علاقه بسیار می‌ورزید. هنگام جوانی و در آن وقت که در پاریس اقامت داشت به عقاید مذهبی یوگا و کیش بودایی روی آورد و همان اوقات بود که مجسمه کوچک بودا را خرید و از آن پس همیشه آن مجسمه بر روی میز وی دیده می‌شد [...].

صادق نابغه‌ای از نواغ جهانی است و به تازگی فرانسویان به عظمت مقام وی پی برده‌اند [و می‌توان گفت که در آن مملکت کمتر کسی از اهل ادب هست که با نظر تحسین و اعجاب در این داهیة ایرانی ببیند و به بزرگی فکر و روح او اعتراف نکند. لغت‌نامه دهخدا، ذیل مدخل «صادق هدایت».

[متمایل به قتل نفس!]

[...] احساس لذت و تمایل او به قتل نفس در حال عمل جنسی مشهود است [...]. پیمانی، هوشنگ: راجع به صادق هدایت صحیح و دانسته

قضاوت کنیم، [تهران، بی‌نا، ۱۳۴۴]، ص ۵۸.

[پانزده سالگی و نشانه‌های اسکیزوفرنی]

[...] هدایت از پانزده سالگی یعنی درست همان زمانی که اولین علایم و آثار اسکیزوفرنی در افراد مستعد پدید می‌گردد، از گوشت‌خواری چشم پوشید. حتی چون دیگر بیماران مبتلا که برای اعمال مرضی خود حجت‌هایی وسیع می‌تراشند، کتابی هم دربارهٔ (فواید گیاه‌خواری) نگاشت و تا آخرین لحظات خودکشی لب به گوشت نزد [...] .

همان، ص ۶۴.

[تظاهر نامیمون]

[...] یک وقت مجلهٔ «اطلاعات هفتگی» ضمن شرح حالی از صادق نوشت که «این نویسندهٔ شوخ طبع با جنس لطیف، میانه‌ای ندارد» .

این نوشته او را چنان برآشفته کرد که به زمین و زمان بد می‌گفت و حتی روزنامه را به من نشان داد و گفت: بین برداشته‌اند چه نوشته‌اند؟

— من در جوابش گفتم: بعد از سال‌ها که تو این‌طور تظاهر می‌کنی، جز این نوشتن چه انتظاری می‌توانی داشت؟

— برگشت و گفت: آخه من که نیستم.

— و من در جوابش گفتم: تظاهرش را که می‌کنی.

واقعاً کار این تظاهر در سال‌های آخر بدجووری شده بود و ای‌کاش که این ناباب‌های آخر عمر، این مرد نجیب را با آن خصایص ممتاز اخلاقی‌اش که من در روز اول آشنایی شناختم، رها می‌کردند و به شخصیت ظاهری او این وصله‌های زشت را نمی‌چسبانده‌اند.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۴۸ و ۳۴۹.

[تظاهر به «نوع دیگر»]

[هدایت] در برابر زن‌ها شرم حضور داشت و همین شرم حضور سبب «تظاهر» او به «نوع دیگر» می‌شد.

همان، ص ۳۴۳.

[سلیقه مخصوص؟]

برای او [هدایت] صحبت کردن و معاشرت با زن‌ها یک نوع ناراحتی شدید به وجود می‌آورد. این شاید از یک درد جسمی یا یک نوع وحشت از زن ناشی می‌شد [...] شایعاتی که بعد از مرگ او درباره «سلیقه مخصوصش» بر سر زبان‌ها انداختند، فقط یک شایعه بود که از دو علت ناشی می‌شد. یکی همان حجب دور از حدّ وی در برابر زن‌ها و دیگر، تظاهرات بی‌جایی که در سال‌های آخر عمرش به یاری تنی چند که دورش را گرفته بودند، به راه انداخته بود.

همان، ص ۳۴۷.

[انحراف جنسی]

[...] وجود (لواط و سحاق) سادیسم و مازوشیسم در زندگی وی [هدایت] چگونگی انحراف او را آشکارتر می‌نماید. بنابراین، هدایت نقص طبیعی یا توارثی و یا اکتسابی از لحاظ جسمی که سبب عدم تمایلات جنسی باشد، نداشته و عقیم نبوده است اما با قید دوری و تظاهر به تنفر از زن و گفت‌وگوی زیاده درباره او، این میل غریزی را چگونه اطفای می‌نمود. این امری است که از خلال نگارشات و تاریکی‌های زندگی‌اش قابل احساس است [...].

راجع به صادق هدایت صحیح و دانسته قضاوت کنیم،
ص ۶۸.

[منحرف جنسی]

[...] تردیدی ندارم که صادق هدایت، زندگی جنسی طبیعی نداشته و جملات

گزندهٔ او به زن و تحقیر زن در کتاب‌هایش واکنشی در برابر احساسات و تمنیات سرکوفتهٔ او در برابر جنس مخالف است.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۱۴.

[شیزوفرنی و ناخوشی‌های دیگر]

[...] ممکن است شیزوفرنی با ناخوشی‌های دیگر روانی آمیخته‌شده صورت خاصی به خود بگیرد. در بررسی احوال روانی هدایت، این اختلاط مرض به وضوح نمایان است.

همان، ص ۱۶.

[بدخلق، رنگ‌پریده و بی‌کاره]

هدایت همه‌وقت بدخلق و کسل و رنجور بود، چهره‌ای کاملاً رنگ‌پریده و به قول جمال‌زاده به رنگ چینی داشت، اندامش لاغر و ضعیف و مضمحل بود و هیچ‌گاه تن به کار نمی‌داد.

همان، ص ۴۳.

[حس برتری طلبی]

[...] یکی از دردهای او عملی‌نشدن حس برتری [طلبی] اوست یعنی عدم تبعیت و پیروی افراد بشر از عقاید جنون‌آمیز او، که مسکن عقدهٔ حقارت و سرخوردگی‌های اجتماعی او می‌باشد.

همان، ص ۵۶.

[ناتوانی جنسی]

هدایت که به سبب ناکامی یا ناتوانی جنسی امیدی به عشق نداشت، ترسش از این بوده‌است که مبدا او را تا زنده‌است محروم کرده‌اند. گاهی پس از عدم موفقیت کامل

از یک عمل جنسی این موضوع را با تردید توأم با ترس از خود می پرسد: «آیا برای همیشه مرا محروم کرده بودند؟ برای همین بود که حس ترسناک تری در من پیدا شده بود!» [...]

ناکامی های جنسی هدایت خواه ناخواه در او ناراحتی ها و عقده هایی به وجود آورده است و برای همین است که بارها به اشخاصی که کاملاً از نظر ارضای جنسی اقناع می شوند حسادت می ورزد و به آنان دشنام می دهد در همان تاخت و تازهایی که به «رجاله ها» می کند لفظ «جماع» را با «خوشبختی» مترادف ساخته است.

امینی، حسین؛ فلسفه پوچی؛ فرانتس کافکا، آلبر کامو، صادق هدایت و عمر خیّام، مشهد [بی نا]، تیرماه ۱۳۵۸، صص ۳۴ و ۳۵.

[بی نیاز از کامیابی های زودگذر]

هدایت اگر می خواست، وسایل و امکانات کامیابی جنسی برایش آماده بود و شاید خیلی ها عاشق و دلخسته او بودند اما او اهل این حرف ها و کارها نبود و حرمت و شخصیت خودش را بالاتر از آن می دانست که مغلوب عشق و محبت زودگذر زن ها و به اصطلاح خودش «لگوری» ها شود.

هدایت بسیار منصف بود و از این که کسی لغزشهایش را بگوید، ناراحت نمی شد و در کار خویش هیچ تعصبی نداشت.

کتاب صادق هدایت، ص ۳۷۴.

[جوینده و موشکاف]

[...] نسبت دادن دیوانگی به هدایت کمال نادانی است. انسانی که آن قدر جوینده و روشن بین و موشکاف بود و با هوش تند و فراوان خود به دنبال یافتن حقیقت ته علوم را بالا آورد و آن همه آثار درخشان آفرید - آن قدر عمیق پی به جبرهای تلخ و دردهای بی درمان و ساختگی آدمیزاد برد، نمی تواند از چشم عرف و دانش، دیوانه باشد [...] .

صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۹۷.

[نامه‌ها، آئینهٔ شخصیت او]

[...] صادق هدایت را از لابه‌لای نامه‌هایش حتی بهتر از کتاب‌هایش می‌توان شناخت زیرا در این نامه‌ها که خطاب به دوستان نزدیکش نوشته، بی‌پروا تر و واضح‌تر از آن‌چه در کتاب‌هایش از زبان قهرمانان داستان‌هایش نقل می‌کند، از افکار و اندیشه‌ها و عقده‌ها و کمبودهایش پرده برمی‌دارد. نکتهٔ قابل ذکر این است که سبک نگارش این نامه‌ها هم مانند کتاب‌های صادق هدایت، بی‌پروا و پراز کلمات و اصطلاحات زشت و رکیک است و معلوم می‌شود که برخلاف نظر طرفداران و مقلدان سبک نگارش او که می‌گویند صادق هدایت می‌خواهد قهرمانان داستان‌های خود را آن‌چنان که هستند و آن‌چنان‌که سخن می‌گویند، معرفی کند، در سخن گفتن و نوشتن هم برای اصلی که ما به‌عنوان «عفت کلام» یا «عفت قلم» می‌شناسیم، ارزشی قایل نبوده‌است.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۲۴.

[تردید در وطن‌دوستی او]

از مطالعهٔ این نامه [یکی از نامه‌های هدایت به مینوی که با «یا حق - بعد از مدتها ... شروع می‌شود]، خواننده در وطن‌پرستی و ایران‌دوستی صادق هدایت که خیلی‌ها [...] دربارهٔ آن داد سخن داده‌اند، دچار تردید می‌شود. صادق هدایت دوبار در این نامه از ایران به‌عنوان «گندستان» و «قبرستان نکبت‌بار» یاد کرده که فرار از آن را برای خود موهبتی عظیم به‌شمار می‌آورد. به گمان من هیچ ایران‌پرستی در بدترین شرایط از وطن خود با چنین کلمات زشت و نفرت‌انگیزی یاد نمی‌کند. ایران، روزگاران بسیار سخت‌تر و هولناک‌تر از دورانی را که صادق هدایت از آن یاد می‌کند، دیده ولی ایرانی آزاده و وطن‌پرست دل از این خاک نکند و اگر هم به هر دلیل جلای وطن نموده با چنین الفاظی از وطن خود یاد نکرده‌است.

همان، ص ۲۷.

[برومندترین نویسنده]

منظومه مانلی در شهریور ۱۳۳۶ به همت دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی چاپ و منتشر شد. نیما در نامه‌ای که به جهت چاپ مانلی برای دکتر جنتی نوشت و مقدمه کتاب واقع شد، می‌نویسد:

«... این داستان را من پیش از سال ۱۳۲۴ کم‌وبیش روبه‌راه کرده بودم. درست دو - سه سال پیش از ترجمه «اوراشیما» ی یکی از دوستان من [هدایت]. او این داستان را از هرحیث می‌پسندید. من میل داشتم داستان به نام او باشد. در این صورت چون نام او در میان بود، در اشعار این داستان از آن سال به بعد، وسواس زیاد به خرج داده‌ام. در این اشعار خیلی دستکاری کرده‌ام که کار خوب تر و لایق تر از آب دربیاید [...] این داستان به واقع از نظر معنی جواب به اوراشیمای همان دوست من است. آن که اکنون زنده نیست یعنی برومندترین کسی که من در بین همه دوستانم نسبت به آب و خاک خود در قلمرو کار نویسندگی دیده‌ام».

شمس لنگرودی (محمدتقی جواهری گیلانی): تاریخ تحلیل شعر نو، ج ۲، ۱۳۳۲ - ۱۳۴۱، چاپ اول، تهران، نشر مرکزی، ۱۳۷۷، صص ۳۷۶ و ۳۷۷.

[در پرچینی از سوء تفاهم‌ها]

صادق هدایت از تیره همان آدم‌هایی است که به واسطه گونه زندگانی، شیوه رفتن و از همه بالاتر معلوماتی که در این میانه عرضه کرد، آوازه‌ای یافت؛ روزهایی که در آن می‌زیست، مردمانی که هم نفس‌شان بود و شکل نگاهش به جغرافیایی که بر آن پا نهاد، تمایل او را در پرچینی از سوء تفاهم‌ها محصور کرد. چنان که عمری رنج کشید و آن قدر خم نشد تا شکست.

او در زندگی هیچ فرزانه‌ای این همه سوء تفاهم نمی‌دید و چون راهی برای فراز شدن از این دیوار نمی‌یافت، روزی هزار مرتبه آرزوهای ناکام را به درک حواله

می‌کرد. سرانجام هم تسلیم همان طلسمی شد که ضدّ قهرمان‌هایش را به شکست کشانده بود. او فراتر از آن بود که از این آوردگاه پیروز بیرون آید، چرا که هیچ‌گاه نخواست با رَجّاله‌هایی هم‌نبرد شود که همیشه در پی توسعه چشمه و چراگاه‌اند و اندیشه‌هاشان دنبال دهان و یک مشت روده‌شان است.

فرودگاهی، مهدی: «نسل نورس من و هدایت»، روزنامه جامعه، سال یکم، شماره ۴۴، ۲۹ فروردین ۱۳۷۷، صفحه ۹.

[مثلث ذهن هدایت]

چون در زندگی کار دیگری جز خواندن و نوشتن نداشت، همه وقتش صرف یادگرفتن و اندیشیدن شده بود. به فرهنگ عامّه علاقه داشت که آن را اصیل و ریشه‌دار در کُنه وجود ایران می‌دانست، با کسانی که زبان عامیانه را درست به کار می‌بردند، نشست و برخاست کرده بود. آن‌ها را در یاد داشت و همان اصطلاحات را به کار می‌برد. هدایت بیش از هر کس، فکر ادبی، فکر متجدّدانه فرنگی و فکر عامیانه را به هم پیوند داد. آن را مثلث ذهن خود کرده بود. از طریق زبان و فرهنگ فرانسه به آثار فکری کشورهای دیگر راه یافته بود و به تفکر شرق چون چین و هند علاقه نشان می‌داد.

روزها، ص ۹۴.

[نیمه فرنگی، نیمه ایرانی]

بعد از آن هم که بارها او را در حالت‌های مختلف دیدم، همیشه همان بود. لباس ساده و بی‌تکلف می‌پوشید، کت و شلوار دورنگ با کراواتی ساده که گویی فقط برای رفع تکلیف بود. همیشه سرووضعش نظیف و مرتّب بود. شلختگی در هیأت و حرکاتش دیده نمی‌شد. دکتر فردید او را «صوفی فرنگی» می‌خواند که در مورد او تعریف رسایی بود. نیمه فرنگی، نیمه ایرانی. کس دیگری را ندیده‌ام که این دو را آن‌همه نزدیک در کنار هم داشته باشد [...].

همان، ص ۹۳.

[در معرض دو فرهنگ]

[...] هدایت قربانی «دیکتاتوری» شد: استبداد رضاشاهی، تعصب عوام، و بعد قشری‌گری حزب توده. عمر او سراپا سرخوردگی بود. یک روشنفکر دوهوایه بود که از ایران رفته و باد آزادی فرنگ به او خورده بود و چون نهال شکننده‌ای بود، نمی‌توانست خود را با بستگی دوره رضاشاهی اخت کند. برخورد دو فرنگ اروپا و ایران در او، یک لُجّه مرگ آور پدید آورد. از یک سو، حسرت بزرگ (نوستالژی) برای ایران کهن داشت و از سوی دیگر حسرت ایرانی که به نظم اروپایی آراسته گردد و هیچ‌یک در دسترس نبود. مردم را دوست داشت و در عین حال آنان را در عوامیت لج آور خود، گناهکار می‌دانست [...].

همان، ص ۱۷۲.

[نفرت از بلندآوازی]

«صادق از شهرت و بلندآوازی سخت نفرت داشت و هرگز نمی‌خواست بر سر زبانها بیفتد تا مگر از کنج انزوا و وارستگی بیرون بیاید. چنان‌که خود من در یکی از روزنامه‌های هفتگی آن زمان به مناسبتی از صادق یاد کرده بودم و او بیش از حد از من گله کرد و گفت من هیچ ادعا ندارم و نمی‌خواهم حتی دوستان صمیمی‌ام به حق و منصفانه مرا بستایند...».

کتاب صادق هدایت، ص ۲۲۶؛ به نقل از محمد پروین گنابادی.

[شخصیت راوی و شخصیت نویسنده]

[...] نویسنده‌ای که در داستانش [منظور بوف‌کور است] زنی را مانند گوسفند تگه و پاره می‌کند، در زندگی عادی، مرد خوش‌نیتی بود که تاب ریختن خون

جوجه‌ای را نداشت. در بچگی دیده بود که چگونه شتری را زجرکش کرده بودند، دیگر گوشت نخورد.

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۱۲۹ به نقل از مقاله «من مدیون صادق هدایت هستم»، به قلم بزرگ علوی.

[فارغ از حسادت و خودنمایی]

هدایت [...] هرگز بخل و حسد نداشت و از هر اثر خوبی از هر کس که بود، لذت می‌برد و نویسنده‌اش را می‌ستود و تشویق می‌کرد. از خودنمایی بسیار بیزار بود [...].

هدایت بسیار محبوب بود تا بدان حد که وقتی در مجلسی با زنان غریبه برخورد می‌کرد، از شرم سرخ می‌شد و در نهایت ادب و احترام با آنان رفتار می‌کرد. او مردی نبود که دنبال زن بیفتد و از سوی دیگر از گرفتار شدن به بیماری آمیزشی بیم داشت؛ آدمی نبود که برای خوشامد زنی به خوشامدگویی پردازد؛ یا بخواهد زنی را به تور اندازد؛ یا زیر پای زن یا دختری بنشیند. این‌ها هیچ‌کدام دلیل ناتوانی جنسی او نبود بلکه دلیل نجابت و اصالت و بزرگواری او بود. کتاب صادق هدایت، ص ۳۷۳.

[گناه هدایت]

در چنین وصفی که صدها نفر از صندوق دولت حقوق و خرج سفر و فوق‌العاده و انواع و اقسام مزایای مالی داشتند و در پاریس ولو بودند، هدایت با حقوق ۴۹۰ تومان می‌بایست در پاریس زندگی کند.

در تمام عمر هدایت صدیک توجهی که به دیگران می‌شد، به هدایت نشد. در همان سال‌هایی که هدایت با بی‌اعتنایی و حتی با دشمنی هیأت حاکمه ایران روبه‌رو بود، صدها نفر افراد بی‌هنر مدال علمی و هنری گرفتند ولی در قبال هیچ‌یک از کارهای هدایت حتی دو سطر هم نه تمجید بلکه حتی تشکر هم از او نکردند [...]. گناه هدایت فقط یک چیز بود! مناعت و بزرگ‌منشی. او می‌خواست به خاطر هنرش

او را بشناسند نه به خاطر زدوبند و تملّق گفتنش یا به خاطر افراد متنفّذ خانواده‌اش.
همان، ص ۲۷۰؛ به نقل از مقاله انجوی شیرازی.

[نفرت از دیوان‌سالاری]

کار اداری با روحیه و شخصیت او [هدایت] سخت ناسازگار بود. هرگز نتوانست خود را با محیط و فضای دنیای دیوان‌سالاری منطبق و هماهنگ کند. به قدری از این کار متنفر بود که هرگز نوشتن یک نامه اداری را یاد نگرفت یا سعی نکرد که یاد بگیرد. هر وقت در نوشتن متن یک نامه اداری درمی‌ماند، از طریق تلفن دست‌به‌دامن دکتر خانلری می‌شد.

چهار سرو اندیشه ...، صص ۴۲ و ۴۳.

[گریزان از دوربین]

(هدایت بخصوص در دوره‌های اخیر عمر خود از دوربین گریزان بود. [...])
عکس‌هایی که از هدایت در دست این و آن دیده می‌شود بیشتر مواقعی برداشته شده که مطلقاً توجه نداشته و مایل به برداشتن آن عکس‌ها هم نبوده‌است).

قائمیان، حسن: انتظار، ص ۳۶؛ از زیرنویس عکس هدایت
با یزدانبخش قهرمان و حسن قائمیان.

[بی‌لبخند]

هدایت را کمتر کسی با لبخند دیده‌است، هیچ عکسی از او ندیده‌ایم که لبخند به لب داشته‌باشد. رندان سعی کرده‌اند که از این موضوع استفاده کنند و نیمه خالی لیوان را به دستش دهند [...].

تصویر هدایت، ص ۲۶.

[پرسوناژ ادبی و اجتماعی]

[...] هدایت از خودش یک «پرسوناژ» ساخت، یک پرسوناژ ادبی و اجتماعی

[...] او بسیار زیرک بود و با حساب‌گری و حتی منفی‌گری پرسوناژ خودش را شکل می‌داد. عکس‌انداختن‌های او کاملاً جالب توجه است. او، به عنوان یک آدم ناامید، مرتب به عکاس‌خانه‌ها مراجعه می‌کرده و از خودش عکس - کارت پستالی - می‌انداخته [...] زیر اغلب این عکس‌ها تاریخ گذاشته و آن‌ها را برای خانواده‌اش فرستاده [...] چرا این کار را کرده؟ برای این که می‌دانست می‌م‌اند؛ برای این که می‌خواست بماند. او دچار تضاد بود. او عمیقاً آدمی بود سر به تو و خجول و آرام، اما در اجتماع، در جمع دوستانش، متلک و لیچار می‌گفت و حتی پرخاش‌جو بود و دایم دیگران را دست می‌انداخت. این سنت لیچارگویی را در میان روشنفکران احتمالاً او بنا گذاشت [...].

«هدایت تقدیر خودش را بازی کرد»، آدینه، شماره ۱۲۷،
ص ۲۲.

[استقلال رأی سیاسی]

یکی از ارزش‌های والای هدایت، قطع نظر از ارزش‌های ادبی او، استقلال رأی سیاسی اوست [...] نامه‌ای در این کتاب - «نامه‌های صادق هدایت» - چاپ شده است به قلم خلیل ملکی خطاب به عبدالحسین نوشین، پس از ماجرای انشعاب خلیل ملکی و یارانش از حزب توده. در این نامه ملکی به نوشین سخت انتقاد می‌کند و می‌نویسد: «یک شخص ساکت و آرام نیز در اغلب جلسات ما حضور داشت، شخصی که نطق خوبی نیست ولی متفکر و قضاوت‌کننده خوبی است و من و شما هر دو نسبت به آن [او] احترام و ارزش قایل هستیم. آری ... اگر خاطرات آن روز را فراموش کرده‌اید و اگر جرأت دارید، خواهش می‌کنم این سطور را برای صادق هدایت بخوانید». از این نامه پیداست که هدایت حتی نسبت به سران حزب توده نیز «سر» بوده است و تقریباً همگی آن «سران» برای او «احترام و ارزش» قایل بوده‌اند [...].

همان.

[بخشنده بی‌همال]

هدایت، مرد بذّالی بود و از آن کسانی نبود که تا یک شاهی در کیسه‌اش باشد، حاضر باشد که کسان دیگر جور او را بکشند.

نامه‌های صادق هدایت، ص ۳۳۱.

احتراز از غیبت

[...] هرگز ندیدم که از کسی بد بگوید. گاهی با ادای یک کلمه یا بالا انداختن شانه نشان می‌داد که نسبت به کسی که حرفش پیش آمد، بی‌اعتقاد است یا حس تحقیر دارد، ولی بدگویی نمی‌کرد [...].

خودکشی صادق هدایت، ص ۳۲۸؛ به نقل از محمدعلی اسلامی ندوشن، مجله نگین، شماره ۱۴۰، دی‌ماه ۵۵، ص ۵۲.

[دیدار با بستگان]

[...] روزهای اول عید نوروز صادق هدایت از صبح اول وقت با لباس منظم در اتاق مهمان‌خانه منزل پدری حاضر می‌شد، چون می‌دانست برادرها و خواهرها و بچه‌های آن‌ها و عموها و غیره به دیدن پدرش می‌آیند و او هم علاقه داشت در این روز از خویشان خودش دیداری داشته باشد. سیگار زیاد می‌کشید، با نوعی تواضع و شرمندگی و فروتنی عجیبی ساکت می‌نشست. معمولاً در گفت‌وگوها شرکت نمی‌کرد. اگر درباره نوشته‌هایش صحبت می‌کردند حتی المقدور سعی می‌کرد با آن تبسم مهربان از کنار قضیه بگذرد و اگر پيله می‌کردند با مهارت خاصی موضوع را درز می‌گرفت و خود را از ورطه می‌رهانید [...].

هدایت، جهانگیر: «آخرین باری که عمویم را زنده دیدم»، آدینه، شماره ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷، ص ۲۷.

[کم‌گو و گزیده‌گو]

[...] هدایت کم حرف می‌زد، ولی هرچه می‌گفت، شیرینی و تازگی‌ای داشت که

با حرف‌های دیگران فرق می‌کرد. آهنگ صدا و طرز تکلمش که لهجهٔ اصیل تهرانی و رنگ عامیانه داشت، به گوش من بسیار آبدار و خوشایند می‌آمد. سیگار را با ظرافت و سبکی لای دو انگشت می‌گرفت و دود آن را از زیر سیل باریک زردش بیرون می‌داد. نگاهش از پشت عینک دارای دو حالت متضاد بود: هم کم‌رمق و هم باحال. در نگاهش مهربانی و سوءظن در کنار هم قرار داشت.

کسانی را که دوست می‌داشت، مهربانی‌اش را به جلو می‌آورد. در نزد کسانی که آن‌ها را نااهل می‌پنداشت، حالت چشمش برمی‌گشت و تلخی و کدورتی در آن پدیدار می‌گشت. حالت سوّمی نیز در نگاهش بود و آن کم‌اعتنایی و جدّی‌نگرفتن بود و آن را نسبت به کسانی ظاهر می‌کرد که به آن‌ها نه بدین بود و نه خوشبین. آن‌ها را به چیز چندانی نمی‌گرفت و من این حالت را در او نسبت به بعضی از معاشران نیز دیدم.

خودکشی صادق هدایت، ص ۳۲۷؛ به نقل از محمدعلی اسلامی ندوشن، مجلهٔ نگین، شمارهٔ ۱۴۰.

[تفاوت شب و روز]

[...] هدایت روزها کمتر حرف جدّی می‌زد و اگر کسی هم موضوعی جدّی پیش می‌کشید، اغلب گوینده را دست می‌انداخت و شوخی‌های آنی و ساختهٔ خودش را در پاسخ می‌گفت و این درست برخلاف شب‌هایش بود که [...] به بحث جدّی می‌پرداخت.

کتاب صادق هدایت، صص ۳۳۴ و ۳۳۵.

[آداب خوردن]

معمولاً شام خوردن یا غذا خوردنش خیلی به طول می‌انجامید و درحقیقت، غذا خوردن برای او به صورت انجام وظیفه و یک کار پراز عجله نبود. می‌نشست و با حوصله غذا می‌خورد [...] غذایش معمولاً سبزی پخته مخصوصاً اسفناج سرخ کرده با نیمرو بود. آن‌چه که ما به آن «نرگسی» می‌گویم. ماست را خیلی دوست داشت و

معمولاً پای غذایش همیشه ماست و اندکی برنج پخته وجود داشت.
هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۶۶.

[طبع بلند و سرکش او]

معمولاً پس از می‌خواری حالت جدی می‌یافت و به گفت‌وگو دربارهٔ مسایل جدی می‌گرایید و بهترین هنگام افاضهٔ او همین هنگام بود. برخلاف آنچه برخی از بدخواهان هدایت گفته‌اند، هدایت اعتیاد به هیچ چیزی نداشت؛ تنها اعتیاد او سیگار بود و بس. در می‌خواری هرگز افراط نمی‌کرد، گه گاه تریاکی می‌کشید، آن هم بسیار کم بود. یاد ندارم که هدایت با بودجهٔ محدودی که داشت، از کسی پول به وام بگیرد. گاه روی می‌داد که هدایت سه - چهار روز پیدایش نمی‌شد، شاید برای آن که پول کافه‌نشینی و می‌خواری نداشت و در این روزها شیر و قهوه و اندکی خوراک و می را در خانه می‌خورد.

پرداخت پول میز کافه را به‌طور دانگی، صادق هدایت باب کرد چون نمی‌خواست که کسی پول جای او را بدهد و بر دیگری تحمیل شود.
هدایت بر روی هم آدمی منظم و دقیق بود. خوب حساب جیب خود را داشت اما به هیچ روی کمترین خستگی نداشت بلکه در جای خود بسیار دست‌ودل‌باز بود.
جامه‌هایش همیشه پاک بود گرچه ممکن بود جز یک یا دو دست لباس نداشته‌باشد و آن‌ها هم کهنه باشد. ریشش را همیشه می‌تراشید.
کتاب صادق هدایت، صص ۳۷۰ - ۳۷۱.

[یا هو! ما رفتیم]

[...] سستی که هدایت مابین دوست و آشنا نهاده بود، این بود که [...] هر وقت کسی بلند شد راه بیفتد، دیگری نباید پرسد: کجا می‌روی؟ بمان! و این، برای این بود که همه در کارشان آزاد باشند و هدایت خودش وقتی که می‌خواست برود، می‌گفت: «یا هو، ما رفتیم» و دیگر کسی دنبالش راه نمی‌افتاد [...] و از این گونه مزاحمت‌ها.
همان، ص ۳۳۷.

[زمزمه‌ها]

معمولاً هدایت به چند آهنگ کلاسیک فرنگی که آشنا بود، سوت می‌زد. مانند آواز هندو از Rimsky karsakove و یا یکی از سرنادهای Chopin و یا آهنگ ... Humoresques و یا آهنگ Solveig

«سفر مازندران و چند یاد دیگر، خاطرات صادق چوبک از صادق هدایت، بخشی از ۵ سال یادداشت‌های روزانه»، ماهنامه زمان، شماره ۲۱، فروردین ۱۳۷۷، صص ۳۶ تا ۴۳.

[تشنه آموختن]

هدایت همیشه تشنه یافتن چیز تازه‌ای درباره تاریخ و فرهنگ ایران کهن کنجکاوی بی‌مانندی داشت. اگر مثلاً ... به یک اصطلاح و یا مثل فارسی دست می‌یافت، دنیایی برایش ارزش داشت. همان.

[نجیب و ملاحظه‌کار]

... اما هدایت هیچ‌وقت مزاحم کسی نبود. اگر کسی او را به جا و منزل خود دعوت می‌کرد، برایش فخر بود. حدّ هرکس معین بود. من هیچ‌وقت ندیدم هدایت مخّل آسایش کسی باشد. به قدری نجیب و ملاحظه‌کار بود که آدم حیرت می‌کرد همان.

[دقت در پوشش]

من هیچ‌وقت هدایت را بیرون از خانه بی‌کراوات ندیدم. او هرگز رختِ اسُپرت نمی‌پوشید و خیلی مرتّب لباس می‌پوشید. همان.

[ظاهر آراسته]

[هدایت] روی هم رفته قیافه سمپاتیک و گیرایی داشت. از لحاظ لباس پوشیدن و آرایش ظاهری بدون این که هیچ تعمد خاصی در این کار داشته باشد یا قیدی را بر خود تحمیل کند، مرد بسیار مرتب و پاکیزه‌ای بود. لباس‌هایی که می پوشید، لباس شیک نبود اما لباس مرتبی بود که آدم توقع دارد بر تن یک میرزا قلمدون ببیند. در لباس پوشیدن، نظم و ترتیب خاصی را رعایت می کرد که از نظم و ترتیب کلی او در حرکاتش ناشی می شد. صادق هدایت در سال‌های اولیه‌ای که من با او حشرونشر داشتم، نمونه کامل یک موجود مرتب و منظم بود.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۴۲ و ۳۴۳.

[تجربه‌های جوانی]

تردیدی نیست که هدایت از دوران جوانی با مواد مخدر آشنایی داشت بی آن که خود تجربه کرده باشد. مدتی با یک معتاد که هم درس او در دوران دانشجویی بود، نشست و برخاست داشت [...] یک دانشجوی چینی به نام «جی» [...] که چینی بودایی بود [...] دانشجوی چینی با اعمال و افکارش (که گاه خود را نه تنها پیرو مکتب بودا که ماکیاولیست تمام عیار نشان می داد) توجه صادق را جلب کرد، او نظاره گر همه اعمال و رفتار جی شده بود و سرانجام مرگ او، مرگی فجیع و دردناک که به سراغش آمد، هدایت را تکان داد [...].

خودکشی صادق هدایت، صص ۳۹۹ - ۴۰۱.

[بیزار از تقلید و تحمیل]

[...] هدایت از آغاز عمر از آنچه وی را مقید می کرد، بیزار بود و چون برنامه مدرسه تحمیلی و برخلاف میل او بود و همیشه بر روح ظریف و حساسش فشار می آورد، لذا وی عاقلانه به ترک تحصیل پرداخت و از آن به بعد سرگرم مطالعه و تحقیق در موضوعاتی گردید که مطابق با ذوق و استعدادش بود. و این موضوعات

عبارت بود از ادبیات، زبان‌شناسی، تاریخ و هنر.

صبح صادق، صص ۱۵ و ۱۶.

[شیفته مطالعه]

هدایت در کتاب‌خواندن سلیقه مخصوصی داشت. به هیچ وجه نمی‌توانست حس اعجاب و تحسین خودش را پنهان دارد. اگر نویسنده‌ای کار بزرگی را عرضه می‌کرد او همچنان که کتاب را می‌خواند، در حاشیه کتاب، نظر خودش را می‌نوشت. مثلاً بارها اتفاق افتاده بود که در حاشیه کتاب‌های هدایت، به جملاتی از این قبیل برخورد می‌کردیم: «نویسنده گردن‌کلفتی است»، «عجب جواب داده»، «معرکه کرده» و این جملات به خوبی نشان‌دهنده اشتیاق او به مطالعه و شناخت روش‌های تازه در داستان است [...].

نامه‌های صادق هدایت، ص ۳۱۸؛ به نقل از گفت‌وگوی مسلسل خانلری با مجله سپید و سیاه، نیمه دوم سال ۱۳۴۶.

[عادت به مطالعه، کار، انتقادپذیری]

[...] در مطالعه و خواندن کتاب‌های موردعلاقه‌اش بی‌قرار و سمج بود. اگر نسخه آن کتاب در دورترین نقطه دنیا بود، آن را به دست می‌آورد - گاهی به شکوه و شکایت می‌گفت: «از خواندن ناراحت و پشیمان می‌شم اما همین که به خانه می‌رم، مثل یک عادت، باز کتاب را باز می‌کنم».

زحمتکش و کاری بود، آدمی که تظاهر به ولنگاری می‌کرد، عجیب پُرکار بود. می‌گفت: «آن‌چه کرده‌ام، سیاه‌مشق بود، و تازه موقعی است که کارهای حسابی و اساسی را شروع کنم».

چنان وقت‌شناس بود که آدمی حیرت می‌کرد. با این که لباس و پوشاک متعدد فراوان نداشت، همیشه پاکیزه و خوش‌سرو[لباس] و خوش‌پوش می‌نمود. در آموختن و گفتن آن‌چه می‌دانست، خست و بخل نداشت [...] ما غنای روحی را از او آموختیم چون که از تب‌پرستی به هر صورت متنفر بود.

با یاران و دوستانش چنان خودمانی بود که شاید بارها این دوستان به کارهای او ایراد می‌گرفتند و در بسیاری موارد انتقاد را صمیمانه می‌پذیرفت و اگر اشتباهی کرده بود، تسلیم می‌شد و [...] به اشتباه خود اعتراف می‌کرد - نظر مخالف را در همه جا می‌پذیرفت مگر در مورد تازیان و زبانی که به ایران رسانده بودند [...] .

صافی، قاسم [به‌اهتمام]: مجموعه «گفتارهایی دربارهٔ چند تن از رجال ادب و تاریخ ایران»، چاپ اول، تهران، انتشارات کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، ۱۳۵۷، صص ۲۰۲ و ۲۰۳. سخنرانی انجوی شیرازی زیر عنوان «اشارات و ایضاحات» شنبه ۱۹ فروردین ۱۳۵۱، تالار کتابخانه مرکزی دانشگاه به یادبود بیستمین سال درگذشت هدایت.

[آشنا با ادبیات اروپایی]

صادق هدایت کتاب زیاد می‌خواند و حتی تمام آثار مهم نویسندگان بزرگ معاصر را خوانده بود. هر کتاب فلسفی و ادبی که در اروپا منتشر می‌شد مرحوم شهید نورایی برای او می‌فرستاد. به علاوه مقالات فلسفی و ادبی که در مطبوعات فرانسه انتشار می‌یافت شهید نورایی مرتباً تا وقتی که به شدت بستی شده بود برای صادق می‌فرستاد، چنان که بعضی از کتاب‌های ژان پول سارتر و آلبر مارلو که در فرانسه تمام شده بود، به دستور شهید نورایی از سویس در ۱۹۴۶ برای صادق فرستادم.

من در میان بعضی نویسندگان فرانسوی هم که با آن‌ها آشنا شده‌ام، کسی را ندیده بودم که به قدر صادق هدایت از کتاب‌های فلسفی و ادبی مدرن فرانسه اطلاع دقیق داشته باشد. در میان نویسندگان فرانسوی نمی‌دانم کدام یک را صادق بیشتر دوست می‌داشت، و به خاطر دارم در سال ۱۳۲۱ که من محبوس بودم، روزی که صادق به دیدنم آمد، شعر معروف بودلر «آل باتروس» را از حفظ خواند. کسانی که این شعر را خوانده‌اند و به خاطر دارند و با صادق نیز آشنایی داشته‌اند، می‌دانند که این شعر چقدر مناسب با خود صادق بود

نامه‌های صادق هدایت، صص ۳۶۵ و ۳۶۶؛ به نقل از خاطرات جهانگیر تفضلی.

[بیزار از عالم‌نمایان]

چقدر بیزار بود از کسانی که نوشته‌های اروپاییان را غلط‌وغلوط ترجمه می‌کردند و خود را محقق جا می‌زدند. یکی از آن‌ها با همین ترجمه‌های قلابی ترقی کرد و استاد دانشگاه شد و سناتور! هدایت همیشه تأسف می‌خورد از این که زبان آلمانی نمی‌داند تا دخلش را بیاورد.

ناهنه یا دیوانه...، به نقل از مقاله «من مدیون صادق هدایت هستم» از بزرگ علوی.

[متواضع و منطقی]

اصولاً صادق هدایت در هر موردی، [اگر] فردی را صاحب نظر می‌شناخت، از این که از او جویای راهنمایی‌ها و نظرات شود، هرگز پرهیز نمی‌کرد و در این مورد بسیار متواضع و منطقی عمل می‌کرد.

هدایت، جهانگیر [گردآورنده]: فرهنگ عامیانه مردم ایران، چاپ اول، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۸، ص ۱۱.

[بی‌اعتنا به مقامات ظاهری]

هدایت [...] اعتنایی به مال و منال و جاه و مقام نداشت و به راستی چهرهٔ معنوی او را باید در کتاب‌ها دید زیرا که در زندگی واقعی همانندش را نمی‌بینیم. در وجود او اندک دلبستگی به مقامات ظاهری نبود. زمانی که عیسی صدیق اعلم وزیر فرهنگ بود، در رادیو لندن ستایشی از هنر هدایت شده بود، حضرات به این اندیشه افتادند که تجلی از هدایت کرده باشند و خواسته بودند که به او «نشان» بدهند. هدایت گفته بود: بدهید به ملوک ضرابی‌تان! تا حالا کجا بودید؟! حالا که رادیو لندن از من حرف زد، تازه به یادتان افتاده که صادق هدایتی هم در ایران هست!

به راستی که هدایت وارسته‌ای به تمام معنا بود، نه از وارستگی که به ظاهر اهمیت نمی‌دهند. روحاً و معنأً عارف و درویش تمام عیار بود.

کتاب صادق هدایت، صص ۳۷۱ و ۳۷۲.

[هدایت و فروش کتاب‌هایش]

شادروان صادق هدایت دوبار کتاب و کتاب‌خانه فروخت. یک‌بار آن دفعه بود که فیلش یاد هندوستان کرد و راهی آن دیار شد، یک‌بار هم این دفعه بود که بودم و دیدم و کاشکی نبودم و نمی‌دیدم که او از فروختن کتب عزیزش چه رنجی بُرد و چه افسردگی و ملالی پیدا کرد. زیرا که هدایت با «کتاب» زندگی می‌کرد، آلام و زخم‌های زندگی‌اش را با خواندن کتاب التیام می‌بخشید. از این‌رو، فروش کتاب، یکی از دردناک‌ترین حوادث زندگی او بود. می‌گفت: «خواندن کتاب برایم عادت شده، یک عادت مزاحم، اما وقتی که به خانه می‌روم، بی‌اختیار باز به سراغ کتاب می‌روم. می‌دانم که همه بدبختی‌هایم از همین خواندن و نوشتن است اما دست آخر می‌بینم کار دیگری نمی‌توانم کرد.»

چون کتابی می‌خواند، عادتش این بود که بر حاشیه کتاب یادداشت بنویسد و آن کتاب‌ها نزد هر که باشد، حواشی هدایت بر آنها موجود است و دیده می‌شود. این کار را، با نوشته‌های خودش هم می‌کرد. مانند یک محقق و نویسنده دقیق بارها اثر خود را می‌خواند که کم و زیاد و حک و اصلاح کند.

نامه‌های صادق هدایت، صص ۳۵۰ و ۳۵۱.

[شیفته ادبیات فارسی]

[هدایت] از مطالعه شاهنامه، دیوان حافظ، مثنوی، دیوان شمس، الهی‌نامه، منطق‌الطیر عطار و تاریخ بیهقی خیلی لذت می‌برد. وقتی «بشنو از نی چون حکایت می‌کند» را خوش‌آوازی همراه با یک نی می‌خواند، دیوانه می‌شد. می‌گفت: هیچ اثری در دنیا با مطلعی نظیر مطلع مثنوی آغاز نشده.

آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۱۱، به نقل از
انجوی شیرازی، روزنامه اطلاعات، ۲۵ بهمن ۱۳۵۴،
ص ۱۱.

آخرین سفر

آخرین روزها

خودکشی

چرا خودکشی؟

خاتمه

[ما رفتیم...!]

اگر دیدی تمام شدی، رها کن. مقصودم این نیست که مثل هدایت، خودکشی کن. آخرش ما نفهمیدیم چرا هدایت چنین کرد و بعد، این خداحافظی عجیب و غریبی که کرد. روی یک کاغذ نوشته بود برای ما که «فلنگ را بستیم، شما بمانید با زندگی حقیرتان» و چون ما در خانه نبودیم، کاغذ را انداخته بود و رفته بود.

دانشور، سیمین [مجموعهٔ مقالات و مصاحبه‌ها]: شناخت و تحسین هنر، تهران، کتاب سیامک، ۱۳۵۷، ص ۵۶۸؛ به نقل از گردون، شمارهٔ ۳۷ و ۳۸، فروردین ۱۳۷۳، صص ۱۶ تا ۲۶.

[ضعف روحی]

او در طول عمر خود، دوبار، خودکشی کرد، و هیچ دلیلی بهتر از این که او آدم ضعیفی بوده است، نمی‌توان آورد.

صادق هدایت در آینهٔ آثارش، ص ۷۶.

[روی جادهٔ نمناک]

[...] هدایت [...] «سه سفرنامهٔ حاضر چاپ» داشته‌است، و ظاهراً این سفرنامه‌ها را بعد از اصفهان نصف جهان در فاصلهٔ سال‌های ۱۳۱۲ تا ۱۳۱۵ نوشته بوده‌است، که هیچ‌کدام منتشر نشده‌اند، و متأسفانه اثری هم از آنها در دست نیست. عنوان یکی از این سفرنامه‌ها در جادهٔ نمناک نام داشته که شرح سفر هدایت به شمال ایران بوده‌است. از میان دوستان هدایت، مسعود فرزاد، تنها کسی است که ظاهراً در جادهٔ نمناک را خوانده‌است. امید پاکروان، دوست دیگر هدایت، دربارهٔ کیفیت نگارش این اثر گفته‌است:

هدایت پس از عدم موفقیت در خودکشی و غرق در رودخانه به فکر راه‌های دیگر افتاد و به همین جهت در پاریس کتابی به دست آورد به نام L' Art de mourir و این کتاب را از نمونهٔ مشهور شمارهٔ ۸ شوبرت

(که گاه‌گاه آن را با سوت زمزمه می‌کرد) بیش‌تر دوست و عزیز می‌داشت. در این کتاب راه‌های مختلف خودکشی شرح داده شده بود و صادق هدایت از آن‌همه دو راه را پسندید یکی این‌که: اگر شخص شریان خود را پاره کند و در جوی گل‌آلود بگذارد، خون دیده نمی‌شود و کار به پایان می‌رسد. راه دیگر که همیشه آن را بهترین راه می‌دانست خودکشی با گاز بود. یک‌بار برای همین کار - یعنی راه اول - من و او به لاهیجان رفتیم ولی جوی گل‌آلود مناسب و شرایط مساعد کار فراهم نشد، داستانی که هدایت بعدها به اسم «در جاذبه نمناک» نوشت، محصول همین مسافرت کوتاه است.

...، به نقل از مقاله «L' Art de mourir و هدایت»،
فردوسی، شماره ۸۳۴، ۲۳ آبان ۱۳۴۶، ص ۲۰۹.

[دگرگونی فاجعه‌بار]

بی‌شبهه برای او [هدایت] دل‌برکندن از بزرگ علوی و عبدالحسین نوشین مشکل بود اما مشکل‌تر این بود که می‌دید آن‌چه را که چند سال باور داشته باز هم پوچ از آب درآمده است. به همین جهت در او نوعی بی‌ایمانی آمیخته به بدبینی چون نهال سر برکرده بود و دریغ و درد که این نهال بدان هنگام که من به تهران بازگشتم، بسی بالا رفته و درختی تناور شده بود. کافه‌نشینی معمولی هدایت، مبدل به مجلس‌های طولانی می‌گساری شده بود. آن آدم محتاط دقیقِ پرحوصله تبدیل به یک موجود بی‌احتیاط سهل‌انگار بی‌حوصله گردیده بود.

در میزان مصرف الکلش تغییر فاحشی روی داده بود. او که هیچ‌وقت بیش از سه استکان ودکا نمی‌خورد، حال به فلسفه «بیا و کشتی ما در شط شراب انداز» روی آورده بود و هیچ اندازه نگه نمی‌داشت.

دگرگونی هدایت آنچنان چشم‌گیر و تکان‌دهنده بود که من در نخستین دیدارم واقعاً تکان خوردم. هدایت، دیگر حوصله حرف معمولی گوش کردن را نداشت. به اندک ناملایمی از کوره در می‌رفت. عصبانی می‌شد. آن مرد محبوب متواضع ناگهان

چنان دگرگون شده بود که با کوچک‌ترین اشارهٔ مخالفی زبان به دشنام و ناسزا می‌گشود. ظرافت و بذله‌گویی و نکته‌سنجی‌اش مبدل به خشونت و هرزه‌گویی و بددهنی شده بود. به همه کس و همه چیز بدبین بود و گاه‌گاه که از اندازه می‌گذشت به زمین و زمان بد می‌گفت. دشنام می‌داد و همه چیز را مسخره می‌کرد.

[...] هدایت که در بحث‌های گذشته همیشه آرام می‌نشست و اگر اتفاق می‌افتاد که ناگزیر از شرکت در بحثی می‌شد، آن بحث را خیلی منطقی پیش می‌برد و اگر اتفاقاً به جایی می‌رسید که به مغالطه یا جدل یا جهل حریف برخورد می‌کرد، خود دامنهٔ بحث را برمی‌چید، حالا در بحث‌هایش عمداً کج‌روی می‌کرد، می‌کوشید که کار را به جدل بکشانند و بعد عقیدهٔ خود را حتی گاه به‌زور و ناسزا به طرف مقابل تحمیل می‌نمود.

[...] در چند جلسه‌ای که من پیش از سفرش او را دیدم، هدایت، نمونهٔ کامل یک انسان شکست‌خورده، از خود رانده، عاجز از چاره و ناامید شده بود.

من این شکست خوردن و درهم‌ریختن را مولود ساختمان روانی وی می‌دانم و مهم‌تراز همه این که هدایت در این سال‌های آخر به‌طور آشکار به‌جانب تاریکی و باز هم هرچه تیرگی بیشتر اندیشه در ادبیات غرب کشیده شده بود [...] این کشیده شدن باز هم نتیجهٔ رمیدن از ادبیات استالینی بعد از جنگ بود که روز به روز با سرعت یک غدهٔ سرطانی رشد می‌کرد و ادبیات شرق اروپا را در خود گرفته بود.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۵۳ تا ۳۵۵.

[نقشه]

[...] در آخرین لحظهٔ خدا حافظی سرِ چهارراه اسلامبول [...] بین من [دکتر خانلری] و او [صادق هدایت] گفت‌وگوی جالبی در گرفت.

من از او پرسیدم :

— چرا این قدر خسته‌ای؟

در جوابم گفت :

— حوصله‌ام سر رفته . دلم از همه چیز و همه کس به هم می‌خورد. مثل این است

که همه بوی گند می دهند.

من برای این که تسلائی به او داده باشم، گفتم :

— به نظر من این سفر برای تو خیلی خوب است. سعی کن مدت بیشتری بمانی و کمی از محیط این جا دور بشوی، بلکه این دوری کمی راحتت بکند.
برگشت و به من نگاه کرد و گفت :

— خانلرخان، اصلاً من یک نقشه‌ای دارم. یک نقشه‌ای دارم که باید بروم.

همان، ج ۳، صص ۳۵۸ و ۳۵۹.

[واپسین اندوخته]

[...] هدایت در روزهای اول ورودش [به پاریس ...] هزار فرانک جدید برای «روز مبادا» در حساب بانکی من گذاشت و آخرین باری که او را دیدم، این پول را از من پس گرفت. در آن روز حتماً کفگیرش به ته دیگ خورده بود. احتمالاً نمی‌خواست به تهران برگردد ولی در فرانسه هم پولی برای زندگی کردن نداشت، بلکه چون نمی‌خواست بعد از مرگش سربار کسی بشود، هرچه پول برایش مانده بود، به‌طور آشکار در دسترس بازماندگانش قرار داده بود که خرج کفن و دفنش بکنند و از جیب خودشان مایه نگذارند.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۲۴.

[آخرین سفر]

با تمام درد روحی که با او هم‌آغوش بود، خنده از لبانش دور نمی‌شد و مدتی خندیدیم بر سر این کتاب [توپ مرواری] و با این که بارها می‌گفت دنیا قابل‌زیست نیست و هزار تمسخر بر لبانش بود برای آن‌هایی که در این دنیا آن‌قدر به پول و زندگی پُرتجمل و مقام اهمیت می‌دهند، هرگز نمی‌توان حدس زد که این موجود شریف در آینده نزدیکی دست به خودکشی خواهد زد، و گرنه خواهش می‌کردم این جزوه را به من بدهد که ازین نروود و این مطلب برایم همیشه مجهول ماند که چه‌طور اشخاصی یک‌مرتبه پیدا شدند برای دریافتن کتاب.

صادق هدایت به محض ورود به پاریس به این جنبه تلفن کرد و گفت در یکی از هتل‌های بولوار سن میشل زندگی می‌کند و آدرسش را داد که بروم به دیدنش و بعداً مرتب منزل ما می‌آمد و می‌گفت در صدد هستم یک آپارتمان با آشپزخانه پیدا کنم. برای من قدری تعجب آور بود برای کسی که اصلاً اهمیت به غذا نمی‌دهد، بگردد به دنبال خانه با آشپزخانه ولی فکر کردم لابد مدّت زیادی خیال ماندن دارد و خانه را به هتل ترجیح می‌دهد، خصوصاً برای خواندن و نوشتن.

برخلاف آن چه تصوّر می‌شد که پاریس را برای زندگی در نظر گرفته، می‌بینم که برای مرگ انتخاب کرده بود. شکی نیست که به این سرزمین علاقه داشت، مثل بسیاری از درس خوانده‌های این شهر زیبا که مبدأ علم و هنر و با آغوش باز، صاحبان ذوق را پرورش می‌دهد و می‌پذیرد.

صادق هدایت با این که این مملکت را دوست می‌داشت و از فرهنگ آن برخوردار بود ولی هرگز برایش این شهر عزیزتر از ایران نبود. آثار او گواهی بر این نکته است، همان طوری که هیچ زبانی را بر زبان فارسی گرمی‌تر و برتر نداشت و اظهار کسالت می‌کرد که زبان فارسی در حال رکود مانده و شاید عهد ما عقب هم رفته باشد.

از آزادی در فرانسه لذّت می‌برد و شاید خواست لحظات آخر عمر را نفس آزاد بکشد. روزی در یکی از کافه‌های مونت پارناس (Montparnasse) نشسته بودیم، اظهار داشت: «اگر غرضه یا میل تهیّه قصری در دیار خود نداشتم، از دیرزمانی در ملک خاج پرستان، خانه آخرتی برای خود زیر سر گذاشته‌ام» [...].

همان روز، اظهار دندان درد می‌کرد. پیشنهاد کردم دندان سازی را که می‌شناسم، معرفی کنم و آدرسش را بدهم. یک مرتبه زد زیر خنده و گفت: «دکیسه. دیگر همین مانده که هرجای آدم خراب می‌شود و از کار می‌افتد، بدویم و تلاش کنیم که معالجه شود و زحمت این را آدم به خودش بدهد که چند سال پیش عمر کند» [...].

دانایی برومند، مریم [گردآورنده]: صادق هدایت در بوتّه نقد و نظر، تهران، چاپ اول، ۱۳۷۷، ناشر: مؤلف، صص ۱۳۹-۱۴۱، مقاله «پاریس ۲۲ ژوئن ۱۹۲۹» به قلم مهین دولتشاهی فیروز.

[خبر خودکشی]

روز سه‌شنبه گذشته، ۲۰ فروردین صادق هدایت نویسنده معروف در پاریس خودکشی کرد و خبر آن را اول‌بار رادیوهای پاریس و دهلی منتشر کردند و رادیو تهران از ذکر آن یا به علت بی‌اطلاعی یا به سبب بی‌اعتنایی، خودداری نمود تا این که وقتی همه دانستند، بدان اشاره کرد.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۲۶؛ به نقل از
مقاله «مرگ صادق هدایت»، مجله امید نو، شماره ۷،
سال اول، ۲۹ فروردین ۱۳۳۰.

[استقبال از مرگ]

[...] رحمت مقدم که او را در بستر مرگ دیده گفته است :
یک ژاکت به تن داشت، خیلی تمیز با پیراهن سفید، و شلوار هم به پا داشت.
صورتش را اصلاح کرده بود، انگار می‌خواست به مهمانی برود یا در مجلس رسمی
شرکت کند. لباس تمیز، صورت تراشیده و موها شانه خورده و مرتب.
از نما تا روزگار ما ...، ص ۳۴۶.

[مانند عنکبوت]

[در پاریس] نه امکان مالی و دل ماندن داشت، و نه میل بازگشت به ایران، زیرا
زندگی در ایران به حد اعلیٰ بیزارش کرده بود [...] گفته بود: من مانند عنکبوتی هستم
که برای دفاع از خود، با بزاقش گرد خود تار می‌تند. اکنون این بزاق ته کشیده و
چیزی برای تنیدن به گرد خود ندارد [...] نوشتن که غشای دفاعی‌اش و تنهارشته
ارتباطش با زندگی بوده، دیگر در او برانگیخته نمی‌شده [...] چون چشمه‌اش
خشکید، او نیز دیگر موجبی برای ماندن نیافت.

روزها، ج ۳، ص ۱۶۷.

[در لحظات آخر]

[... هدایت] از آزادی در فرانسه لذت می‌برد و شاید خواست لحظات آخر عمر را نفس آزاد بکشد.

کتاب صادق هدایت، ص ۲۹۰؛ به نقل از خاطرات با
نوفیروز، خواهرزاده‌اش.

[خونین دل و خندان لب]

و اما روزهای آخر عمر او در این شهر از لحاظ روحیه [...] مثل روزهای دیگر زندگی‌اش گذشت و با تمام ملال روحی صورتش همیشه خندان و بذله‌گو و شوخ به نظر می‌رسید که کسی نمی‌توانست حدس بزند که در مغز متفکر او چه می‌گذرد ولی خیلی از نوشته‌هایش را پاره می‌کرد یا می‌بخشید.
همان، ص ۲۹۱؛ به نقل از خاطرات با نوفیروز.

[بیزار از ذلت]

هدایت را بردم پیش شهید نورایی و یک ساعتی نشستیم. خیلی ناراحت شد. هدایت ترسی از مرگ نداشت ولی کسی را در حالت ذلت و ناراحتی می‌دید، خیلی ناراحت می‌شد. یادم می‌آید دوست جوانی در تهران به نام تهرانچی داشتم که گاهی به کافه هم می‌آمد. تهرانچی مسلول بود و روزی خبرش رسید که فوت کرده‌است. به هدایت گفتم: بیا برای دفن و غیره برویم. گفت: «مرده‌شورا» این «مرده‌شور» تکیه کلامش بود. یعنی مخالفت شدید داشت و نمی‌خواست بیاید. به هر حال از خانه شهید نورایی که بیرون آمدیم، خیلی منقلب شده بود و با سه - چهارتا ودکای پشت سرهم خودش را آرام کرد. هر روز مجبور بود سری به شهید نورایی بزند که برایش زجرآور بود که دوست خودش را در آن حال ببیند. تاب تحمل این‌گونه چیزها را نداشت.

نابغه یا دیوانه؟ ...، صص ۲۱۰ و ۲۱۱؛ به نقل از مقاله «با
صادق هدایت ...» به قلم فریدون هویدا.

[خودکشی اول]

[...] اقدام به خودکشی (مقصود خودکشی اول در رودخانه مارن است) رابطه مستقیم با درگیری او با خانواده‌اش بر سر برگشتن به ایران داشته‌است. بعد از چند ماه سروکله‌زدن با کتاب و دانشگاه، برای آمدن به ایران بی‌صبری می‌کند و این برای خانواده بسیار ناراحت‌کننده است. دست‌ودلشان می‌لرزد که نکند با ناتمام گذاشتن تحصیل در اروپا بی‌کاره از آب دربیاید و آینده درخشانی را که از بابت جاه و مقام و زن و زندگی برایش در نظر گرفته‌اند، به باد فنا بدهد.

همان، ص ۱۱۳؛ به نقل از مقاله «از چنگانگی تا یگانگی» از تقی مدرّسی.

[نومید از آزادی]

[...] او مایوس از این که در ایران دوباره محیط آزادی ایجاد شود و مسلماً به قصد خودکشی به پاریس رفت. من بعدها شنیدم که او مدّتی در پاریس در جست‌وجوی آپارتمانی بود که گاز داشته‌باشد و بالاخره پیدا کرد و ترتیب خودکشی خود را با لوله گاز در حمام آپارتمان داد. این کار بسیار دقیق طراحی شده بود، به نحوی که پس از مرگ او انتشار گاز قطع شده و خطری متوجه خانه او نگردیده بود.

کیانوری، نورالدین: خاطرات نورالدین کیانوری، تهران، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱، ص ۲۰۷.

[سرخورده از پاریس]

[... صادق هدایت] از پاریس ناراضی بود [در سفر آخرش به پاریس] طوری که می‌گفت: «فرانسوی‌ها یواش‌یواش دستگاهی اختراع می‌کنند که بابت نفس کشیدن آدم هم در پاریس مقداری پول بگیرند».

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۲۹۲؛ به نقل از مطلب «در جست‌وجوی هدایت» گفت‌وگو با بیژن جلالی.

✎ [در بستر مرگ]

جمشید مفتاح، کارمند وزارت خارجه، دوست مشترک من [صادق چوبک] و هدایت بود. او که در زمان مرگ هدایت، کنسول ایران در پاریس بود، برایم تعریف کرد، گزارش مرگ شهید نورایی، ساعت چهار بعد از ظهر روز نوزده فروردین و خبر خودکشی هدایت ساعت دوازده شب همان روز توسط پلیس به او رسید. روز دیگر که جمشید با پلیس به خانه هدایت می‌رود، می‌بیند که او خیلی پاکیزه مرده. چمدانش باز بود و دو ساعت و دو عینک و دو خودنویس، یکی - دو جفت جوراب و چند پیراهن و زیرشلواری پاک در آن بوده و توی کیفش نزدیک به ده هزار ریال (فرانک و دلار) بود که همان را پول خرید گور در پرلاشز داده‌اند.

هدایت با این پول می‌توانسته چهار - پنج ماه دیگر در پاریس زندگی کند. هرچه گشتند، شناسنامه و گذرنامه او را نیافته‌اند. معلوم می‌شود همان‌طور که هدایت همیشه می‌گفت: «این سَجَل گَه آلود دست و پای مرا بسته و مرا اسیر این خاک ساخته» از روی کینه، آن را از بین برده، چنان‌که کنسولگری از روی کارت تحصیلی هدایت که مال ۱۹۲۶ بود، شماره شناسنامه و مشخصات او را برداشته‌اند. از خودش هیچ نوشته و یادداشت و پیامی در میان چیزهایش نبود. فقط دو نسخه «بوف کور» و «راز آفرینش». جمشید می‌گفت: صادق در پاریس در روزنامه لوموند، آگهی داده بود که اتاقی دارای گاز لازم دارد. پس از آن‌که صادق خودش را کشت، سه، چهار نامه از روزنامه لوموند رسیده بود، از سوی دارندگان اتاق گازدار که او را به خانه خود دعوت کرده بودند. و می‌گفت سه نامه او را با اثاثیه صادق به دخترخاله‌اش (مهین، همسر مظفر فیروز) داده‌است. معلوم می‌شود صادق پس از دادن آگهی، نخستین اتاق گازداری را که یافته، گرفته و خودش را خلاص کرده بود. چنان‌که جمشید دیده و همچنین رحمت‌الله مقدم (برادرزن محمود هدایت به او نوشته و من رونوشت نامه‌اش را داشتم) تمام درز پنجره‌های آشپزخانه را پنبه گذارده و رویش نوار چسبانده بود. گویا گاز را تو آشپزخانه ول کرده بود و هنگامی که آشپزخانه از گاز اشباع شده، رفته خوابیده کف آشپزخانه، کتش را درآورده، یقه پیراهن را باز کرده و دراز زیر پتو خوابیده. گفت: معلوم می‌شود پانزده روز پیش از خودکشی، آگهی اجاره اتاق

گازدار برای روزنامه‌ها فرستاده و در تمام این پانزده روز شب‌ها که گاهی با جمشید و فریدون هویدا و توران همسرش بوده، صادق بگو و بخند بوده و کوچکترین نشانهٔ یأس و خودکشی در او دیده نشده. گفت: جسد صادق، خندان و پاکیزه، روی تشکی سفید افتاده بود و آدم از دیدنش گمان برد صادق، یکی از شوخی‌های همیشگی خود را قالب زد.

همان، صص ۲۷۱ و ۲۷۲؛ به نقل از مقالهٔ «یاد هدایت» از صادق چوبک.

[نویسندهٔ چپ‌گرا]

روزی که مسعود فرزاد قصد برگزاری مجلس تذکر صادق را کرد، به هر انگلیسی فرهنگ‌دوست و هر جامعهٔ فرهنگی لندن برای گرفتن سالن رجوع نمود، اما به این بهانه که صادق را یک نویسندهٔ چپ می‌دانستند، از انجام تقاضایش معذرت خواستند. بالاخره رئیس کانون فرهنگی اسلامی که دکتری است داوطلبانه حاضر شد و سالن و اثاثیهٔ مسجد را که به کانون فرهنگی اسلامی معروف است، تحت‌اختیار ایرانیان قرار داد.

خودکشی صادق هدایت، ص ۵۲۹؛ به نقل از روزنامهٔ غوغای زندگی، ۱۳۳۰/۲/۲۱.

[ناگوارترین خبر]

[...] با وجود آن‌که یقین داشتم روزی خود را خواهدکشت و با آن‌که می‌دانستم چندبار خواسته‌است خود را بکشد و او را نجات داده‌اند و با آن‌که یقین داشتم عمداً به پاریس رفته‌است که در آن‌جا این کار را بکند و از همان ساعتی که شنیدم رفت، سخت نگران شدم و می‌ترسیدم دیگر او را نبینم، بالاین‌همه خبر مرگ او از ناگوارترین وقایعی است که در یاد نگاه خواهم داشت. دلم برای او نمی‌سوزد، دلم برای ایران می‌سوزد!!]

همان، ص ۵۰۶؛ به نقل از سعید نفیسی.

[حادثه‌ای تأسّف‌بار]

تنها او [هدایت] بود که این کارش [خودکشی] در من تأسّف ایجاد کرد و تنها او بود که می‌توانست چنین کاری بکند.

یاد بیدار، ص ۲۹.

[انتحار، پیش از انتحار]

[...] هدایت هیچ‌گاه نمی‌توانست به دلایل روحی و جسمی، پرچمدار مبارزات فکری و یا حزبی باشد و از سوی دیگر [...] نجابت ذاتی و خاصیت اصیل ایرانی او، که رفیق‌بازی بود، مانع از آن می‌شد که وی به‌روی دوستان دیروز شمشیر بکشد، پس چاره در آن دید که به ویران کردن خویش پردازد و در گمان من، این یک نوع انتحار بود پیش از آن که او به مرز انتحار برسد.

من می‌توانم صریحاً بگویم که هدایت متفکر، بعد از سرخوردگی و بعد از آن‌همه حادثه، خود را در الکل و دیگر چیزها آن‌چنان غرق و نابود ساخت که روزی که شیرگاز را در اتاقش باز کرد فقط به فنای جسمش رسید و روحش را پیش از آن قربانی کرده بود.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۵۵.

[واقعۀ ای نامنتظر]

هدایت را تا زنده بود کسی نشناخت. چون در همه محافلی که با او نشست و برخاست داشتند، مرگ او به‌عنوان غیر مترقب‌ترین وقایع تلقی شد. شاید هیچ‌کس او را جدی نگرفت. همه با مسخرگی‌های او، شکلکی که در مجامع به صورت می‌گذاشت، بیشتر انس داشتند تا با خود او، تا با آن‌چه درون او را «همچون خوره می‌خورد» و در سکوت او را به نیستی می‌کشاند.

خودکشی صادق هدایت، ص ۵۴۴؛ به نقل از: آل‌احمد، جلال، مجله علم و زندگی، دی‌ماه ۱۳۳۰.

[سه ضایعه بزرگ]

همیشه با تأثر، متوجه سه ضایعه بزرگ در ادبیات ایران بوده و هستم، یکی گم شدن دیوان رودکی، دیگری مرگ نابهنگام صادق هدایت و ننوشته ماندن باقی آثار او و سوم که شباهت خاصی به دومی دارد، مرگ شاعر به تمام معنا ناکام، فروغ فرخزاد و ننوشته ماندن اشعار دیگر او.

آن کس که با سایه اش حرف می زد ... ، ص ۶۷ به نقل از مسعود فرزاد، کیهان، ۲۸ بهمن ۵۵.

[نیاز جهان به نویسنده]

هدایت، چراغ زندگانی خود را خاموش کرد ولی نیازمندی جهان به نویسنده فقط با لقلقه زبان تعهد نمی شود. هدایت می بایست با همه وجود خود، نیاز جهان را به کار خود احساس کند، یعنی یا چشمان خود ببیند که دیگران کار او را ارج می نهند، و دوغ و دوشاب را از یکدیگر تشخیص می دهند [...].

نقد آثار صادق هدایت، صص ۴۶ و ۴۷.

[چماق تکفیر]

[...] از روزی که هدایت به آن طرز دردناک درگذشت تاکنون، طرفداران «اخلاق» و «خوش بینی» دلبستگان نوشته های «حجازی» و «دشتی» ... چماق تکفیر را برداشته و به جان نوشته های هدایت افتاده اند. خنده آور این جاست که این ها و همانند ایشان بودند که عرصه را بر هدایت تنگ کردند، و با نوشته های بی ارج خود، خاک در زلال جویبار افشانند، تا هدایت چاره آخرین را در مرگ بجوید [...].

همان، ص ۲۶.

[در تنگنای ظلمت]

هدایت در همه عمر، میان دو قطب «زیستن - مردن» نوسان کرد.

درباره دو مسأله مهم و اساسی حیات بشری بسیار اندیشید، بسیار نوشت. سرانجام

در «پیام کافکا» هدایت تصریحاً راه خود را معین کرد. مردن را برگزید. و به دنبال این گزینش نامیمون به حیات خود خاتمه داد.

ما هنر درخشنده و پربوغ هدایت را می‌ستاییم. او نویسنده‌ای بود انسان‌دوست، جویای خوشبختی بشر، ولی چون در سنگر مبارزه مستقر نشد و زرّه روین نبرد بر تن نکرد، از بیم گزند نومی‌د گشوده درامان نماند و در تنگنای ظلمت جان‌فرسا جان سپرد [...].

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۲؛ به نقل از: «صادق هدایت نویسنده بزرگ معاصر ایران درگذشت» روزنامه پرچم صلح، شماره ۲۴۹، ۲۶ فروردین ۱۳۳۰.

[گل پرپر شده و قباسوخته]

[...] صادق هدایت هم یکی از گل‌هایی بود که در جهنم می‌رویند [...] و تو چرا باید توقع و انتظار داشته باشی که گل‌هایی که در جهنم می‌رویند، بوی دودزدگی و قباسوختگی ندهند و گل‌برگ‌های پرپر شده‌شان به جای شبنم صبحگاهان بهشتی، آلوده به لجن کثافات جانوران در آتش سوخته نباشد؟

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۷۵؛ به نقل از منوچهر سعید وزیری.

[گلی که در جهنم روید]

اگر خودکشی از نظر مذهب، گناه او شمرده شود و او را جهنم رفتنی سازد، تازه، این کیفر تند و شدیدی برای او نخواهد بود زیرا گل‌هایی که در این جهنم می‌رویند، اگر در آن دنیا هم جهنمی شوند، در واقع به اصل خود پیوسته‌اند، آن هم اصلی اصیل‌تر...!

همان، ص ۸۶؛ به نقل از همان شخص.

[جامعه‌ای قدرناشناس]

«صادق هدایت را تا زنده بود، کسی شناخت»

این جمله‌ای است که جلال آل احمد [...] به قلم آورده است و درحقیقت همین جمله کوتاه به خوبی نشان می‌دهد که جامعه قدرشناس ایران، با بزرگترین نویسنده نیم قرن اخیر زبان فارسی چه کرده است و با بی‌اعتنایی‌ها و بال‌وپردادن نویسندگان بازاری، هدایت را به پیشواز مرگ فرستاده است زیرا برای یک هنرمند توهینی بالاتر از آن نیست که هنرش را بفهمند و به دردهایش عمیق و نهانی او پی نبرند و او را چنان تنها گذارند که جز مرگ، پناهگاهی برای خود نبیند.

همان، صص ۷۲ و ۱۷۳ به نقل از مقاله «چند کلمه از یک هنرمند با صادق هدایت»، فردوسی، شماره ۱۲۵؛ ۲۰ بهمن ۱۳۳۲.

[زندگی دوباره]

[...] برای او [هدایت] لازم بود که از این جهان برود تا در میان کسانی که در زمان حیاتش او را نمی‌شناختند، با نیروی بیشتری زندگی را از سر گیرد.

خودکشی صادق هدایت، ص ۶۰۳ به نقل از خانم فرد رضوی، مقاله «صادق»، ترجمه داریوش سیاسی، درج شده در کتاب یادبودنامه صادق هدایت، به کوشش حسن قائمیان.

[اگر زنده می‌ماند ...]

[...] در زمان حیاتش کسی قدر او را شناخت و کتاب‌هایی که امروز ناشرانش میلیون‌ها از هر چاپش به جیب می‌زنند، در زمان حیات او، دیناری عایدش نکرد [...] هدایت به جا و به موقع خودکشی کرد و اگر زنده می‌ماند، روزی صدبار خودش را می‌کشت.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۵۵. به نقل از ناصر نجمی، نویسنده و مورخ.

[مسئول مرگ او]

این ادعا که حزب توده مسئول مرگ هدایت بوده است، همان قدر سست است

که ادعای بعدی حزب توده مبنی بر این که هدایت را «امپریالیسم کشت» . نکته، آن است که او همواره از زمان بلوغش احساس نارضایتی می‌کرد و عوامل بیرونی، بسته به موقعیت، این احساس را تضعیف یا تقویت می‌نمود. و اما تأثیر حزب توده روی او نیز تا وقتی که یک جبههٔ دموکراتیک ملی بود، مثبت، و وقتی به تدریج به یک حزب کمونیست استالینی تبدیل شد، مخرب بود.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۶۲.

[بی‌نیاز از زندگی]

صادق هدایت نتوانست خود را با زندگی سراسر فریب و بی‌قواره سازش دهد [...] مانعی نمی‌دید که تک‌وتنها باشد ولی زیر بار منت و هزاران حوایج زندگی نرود برای آمیزش با دیگران، زیرا خودش را غنی‌تر از هرکس می‌دانست به دلیل این که محتاج به زندگی نبود.

کتاب صادق هدایت؛ ص ۲۹۳؛ به نقل از بانو فیروز.

[اگر می‌خواست، می‌توانست ...]

[...] دلایلی که صادق هدایت در نامه‌هایش برای افسردگی و سرخوردگی خود از زندگی ارائه می‌دهد، دلیل کافی برای اقدام به خودکشی نیست. صادق هدایت اگر می‌خواست و تن به کار می‌داد، می‌توانست به ایران بازگردد و درآمد کافی برای یک زندگانی متوسط و حتی نیمه‌مرفه برای خود فراهم آورد. در ایران شهرتی هم به هم زده بود و دوستان و علاقه‌مندان زیادی داشت و شرایط سیاسی آن روز ایران یعنی جنب‌وجوش سیاسی که با نهضت ملی‌شدن نفت آغاز شده بود، زمینهٔ مساعدی برای فعالیت‌های سیاسی و شکوفایی استعداد و خلاقیت هنری صادق هدایت فراهم آورده بود [...] صادق هدایت [...] در ارضای غریزه‌ای که نیرومندترین محرک و انگیزهٔ حیات بشری است، ناکام مانده بود [...].

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۳۹.

[چرا خودکشی؟]

چرا هدایت خودکشی کرد؟ جوابش هم آسان است و هم دشوار. آسان است برای آن که او در زندگی به بن بست رسیده بود، نه تنها جرثومه مرگ را در سرنوشت خود داشت، بلکه اوضاع و احوال دوران میانه سالی زندگی اش او را به این سو می راند. آخرین تلاشش برای رهایی از این سرنوشت محتوم، این بود که از ایران دور شود، به پاریس بیاید، که شهر محبوبش بود؛ ولی دیگر پاریس به او جوابگو نشد. نه پول داشت، نه امکان ماندن و نه امید بازگشت [...] فرانسه دیگر آن فرانسه پیشین نبود که او دیده بود. بر اثر جنگ و اشغال، گران، فشرده و بداخم شده بود. گذشته از همه این ها، عمر به دورانی می رسد که پیری آغاز می شود، فرسودگی همراه با کم طاقتی روی می نماید، و همه این ها طبایع شکننده را، یک تلنگر کافی است که از پا درافکند [...] آیا هدایت به قصد خودکشی از ایران بیرون آمد، و به خاطره گاه اولش روی بُرد که در آن جا زندگی را وداع گوید، یا این فکر در پاریس در او قوت گرفت؟ درست روشن نیست [...].

روزها، ج ۳، صص ۱۶۸ و ۱۶۹.

[نویسنده ای غیر عادی]

[...] هدایت بیشتر از تمام کسانی که سنگ دلسوزی به سینه شان می زنند، دلش می سوخت - این ها را می گویم برای این که بارها شده بود دیده بودم چگونه از چیزهایی که از شدت علاقه بعضی اوقات به آن ها فحش می داد، جلو فرنگی ها دفاع می کرد. ولی من علت خودکشی او را بزرگ تر از این چیزها می دانم. مدت ها بود که اصلاً به تمام آن چیزهایی که مورد علاقه ما است، لبخند تلخ می زد. هدایت فیلسوف بود، هدایت یک نویسنده ساده نبود ... هر جای دیگر جز در محیط، به وجود آمده بود، او را شناخته بودند. خیلی نادراند کسانی که حتی داستان های ساده و کوتاه او را فهمیده باشند. ما نداشتیم و نظیرش توی دنیا کم است. می بینیم آن هایی که این جا سرشناس اند، نمی توانند با او مقایسه شوند ... اطمینان دارم که به همین منظور خودکشی به پاریس آمده بود [...].

کتاب صادق هدایت، ص ۲۸۰؛ به نقل از م.ف. فرزانه.

[و دلیلی دیگر]

[...] مفسرین خودکشی هدایت چنین وانمود کرده‌اند که هدایت از وحشت این که مبادا پس از مرگ رزم آرا قشریون مذهبی روی کار بیایند، خودش را کشت.
خودکشی صادق هدایت، ص ۳۵۶.

[نامهٔ جمال زاده]

انسان وسوسه می‌شود که باور کند اگر هدایت نامهٔ اطمینان‌بخش جمال زاده را دریافت می‌کرد، زنده می‌ماند، زیرا خودکشی او در آن زمان، ارتباط مستقیم با وضع نومیدانه‌ای داشت که در آن گرفتار آمده بود.
صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۳۱۵.

[اگر دوستان خوبی می‌داشت ...]

من معتقدم اگر در آخرین ایام عمرش در پاریس با اشخاص بهتر و مرتب‌تری نشست و برخاست پیدا کرده بود که اهل خمر و دود و غیره نباشند، خودکشی نمی‌کرد و یا (شاید نمی‌کرد).

کتاب صادق هدایت، ص ۲۴۰؛ به نقل از نامهٔ جمال زاده به کتیرایی.

[بی‌معنایی زندگانی]

[...] برخلاف گفتهٔ «کامبورد» «تهی‌بین دو جهان» نبود که او را متوقف کرد، بلکه تهی بودن و بی‌معنایی زندگانی هم‌زمانش بود که او را به پهنهٔ خودکشی راند.
نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۲.

[اعتراضی به جامعه هنرناشناس]

[...] خودکشی او اعتراضی بود به جامعه هنرشناس هم‌زمان او. هدایت دیگر نمی‌توانست به زیستن ادامه بدهد، و با خودکشی خود در برابر جهانی که چنان با او بی‌دادگرانه رفتار کرده بود، اعتراض کرد [...].

همان، ص ۶۲.

[خسته از نبرد]

روشن است که هدایت نویسنده‌ای بود تنها و منزوی. ولی جوشش زندگانی گاه در او نیرومند بود، و او می‌کوشید به یاری هنرش بر اهریمن مرگ و بدی و تاریکی چیره شود. خودکشی او در لحظه‌ای روی داد که دیگر باور خود را به دوام این نبرد، از دست داده بود [...].

نقد آثار صادق هدایت، ص ۴۶.

[آخرین فریاد]

[...] انتحار هدایت امر عادی نبود و هرگز دالّ بر عدم توانایی و ضعف آن نابغه ادب نیست بلکه این انتحار، آخرین اعتراض و فریاد عدم انقیاد و تسلیم‌نشدنِ افرادی بود که دیگر نمی‌توانستند زنده به گوری هم‌نوعان خود را در این محیط ببینند. هدایت به قول خود دیگر حاضر نبود به اسم زیستن و زندگانی کردن، بیش از این ادای زندگی را دریاورد.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۱۴؛ به نقل از مقاله «یک سال پیش»، روزنامه گلبرگ، شماره ۳، سال اول، ۱۱ اردیبهشت ۳۱.

[پوچی حاصل از نوشتن]

گروهی معتقدند که هدایت در سال‌های آخر به علّت ناتوانی در نوشتن، دست به انتحار زد و یا شاید بعد از «پیام کافکا» به قول خودش دیگر حرفی برای گفتن نداشت.

این شاید درست باشد اما همه حقیقت این نیست. او به یک نوع پوچی رسیده بود. پوچی حاصل از نوشتن و بی‌اثر ماندن و هیچ‌گاه گمان نمی‌برد که بعد از مرگش این همه غوغا به پا خیزد.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۵۵ و ۳۵۶.

[یک اندوه نهانی]

در روزهای آخر هر که از او می‌پرسید «آیا کار تازه‌ای کرده‌است یا چیز تازه‌ای نوشته‌است؟» هدایت جواب می‌داد:

— مگه من ماشین تحریرم؟

این جواب به ظاهر ساده، حکایت از یک اندوه نهانی می‌کند. نویسنده، کارش نوشتن است و کارش خلق است.

وقتی نویسنده‌ای جواب بدهد «مگه من ماشین تحریرم؟» این به آن معنی است که من دیگر به آن چه که باید بنویسم، اعتقاد ندارم. هدایت، این اعتقاد را ازدست داده بود.

همان، ص ۳۵۶.

[برای زندگانی جاودانه]

[...] موضوع خودکشی صادق [...] که عده‌ای آن را نشانه اعتراض صادق به زندگی و آفرینش می‌دانند. غالباً خودکشی‌ها در مورد بسیاری از نویسندگان و فلاسفه و عرفا و غیره چنین بوده‌است ولی در مورد صادق هدایت به نظر من چنین نیست. در این که او این زندگی را نمی‌پسندید و توقع زندگی‌ای داشت که به قول فرانسوی‌ها «قابل زیسته شدن باشد» حرفی نیست ولی علل اساسی خودکشی او را نباید در ضعف معتقدات باطنی او دانست و آن را عملی اعتراض آمیز نسبت به آفرینش و خداوند بزرگ تلقی کرد. عدم رضایت از یک محیط یا از یک سازمان معین زندگی دلیل بر نارضایتی از همه آفرینش نیست. بنابراین به نظر من علل اساسی خودکشی او را باید در یکی از موارد چهارگانه زیر جست‌وجو کرد:

۱ - محیطی که وی ناگزیر از زیستن در آن بوده است، موردپسند خاطر او نبود و این محیط با شرایط اجتماعی خاص خود او را در بن‌بستی قرار داده بود که به نظر او جز خودکشی راه گریزی از آن وجود نداشت. او به خوبی حس می‌کرد که برای این زندگی به قول خودش «گند» ساخته نشده بود.

۲ - فکر ناتوانی و تنهایی ایام پیری او را همیشه متوحش نگاه می‌داشت. غالباً می‌گفت: «آدم نباید بگذارد سنش از پنجاه سال تجاوز بکند، از آن به بعد اندکی وحشتناک است و هر روز آدم باید چشم به راه کسی باشد که بیاید و پیزی محترم او را جا بیندازد!»

۳ - با وجود این علّت خودکشی صادق هدایت بدین سادگی‌ها نیست و نباید احساسات فلسفی او را از نظر دور داشت [...].

۴ - اما علّت چهارم که علّت مهم و اساسی را تشکیل می‌دهد و آن را باید در اعماق فکر صادق جست‌وجو کرد، علّتی است که خودش در یکی از نوشته‌های خود ذکر کرده:

«بعضی‌ها برای این که زودتر به زندگی جاویدان برسند، دست به خودکشی می‌زنند.»

به نظر من علّت اصلی خودکشی صادق همان شتاب او برای رسیدن به زندگی جاویدان بود زیرا او این زندگی دمدمی و گذرنده و پوچ را نمی‌پسندید و ضمناً عقیده داشت که در ورای این زندگی که برای آن ارزشی نمی‌توان قائل شد، یک زندگی زیبا و جاودان وجود دارد [...].

فائیمان، حسن: درباره‌ی ظهور و علائم ظهور صادق هدایت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۳، پیشگفتار، صص ۴۸ و ۴۹.

[بیهودگی زندگی]

[...] دانشمند گران‌مایه استاد دکتر محسن هشترودی، خودکشی هدایت را درائر احساس عمیق بیهودگی زندگی گفته است.

صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۳۰.

[ابتدال یا مرگ]

«خودکشی هدایت»، اعتراض نفرت آمیز به دنیایی است که «خنزر و پنزری‌ها» به وجود آورده و چنان آن را ملوث و مبتذل ساخته‌اند که برای ادامهٔ حیات چاره‌ای جز هم‌رنگ شدن با آنها نیست و این وحشت از هم‌رنگ شدن با جماعت و سقوط در لجن‌زار ابتدال بود که در دل هدایت و سوسه می‌نمود تا بین ابتدال یا مرگ یکی را برگزیند.»

صبح صادق، ص ۹۰ به نقل از نویسندهٔ مجهول.

[نسخهٔ حل مشکلات!]

خودکشی و مرگ افراد [در داستان‌های هدایت] به خاطر مشکلات است، هرچند که صادق هدایت، خود از مرگ هراس داشته‌است ولی او به خاطر عدم توانایی در حل مشکلات، مرگ را بهترین نسخه تجویز می‌کند و با مرگ، مشکلات را حل می‌کند. خودکشی شخصیت‌های داستانی این نویسنده و نیز خودکشی خود او، همه و همه، حکایت از عدم توانایی افراد آن جامعه در حل مشکلاتشان دارد. صادق هدایت در آینهٔ آثارش، ص ۱۶۹.

[بی‌خبری از خبر عظیم]

[...] راستی [...] صادق هدایت چرا خودکشی کرد؟
و من گاه می‌گفتم، یأس فلسفی، گاه پریشانی فکری و خلأ اعتقادی، گاه بی‌ایمانی به همه چیز و همه کس، گاه آشفتگی وضع اجتماعی، گاه بحران‌های روحی خاص روشنفکران بورژوا و دردهای طبقات مرفه اشرافی و گاه اختلالات عصبی و روانی ناشی از مسایل جنسی و سرکوفتگی‌های این غریزه که در او عقده‌ای سخت شده بود که تحقیق کردم از خویشانش و تأیید کردند که راست است و او هرگز در عمرش نه هوشش شکفت (که بیمار بود) و نه هرگز دلش سیراب عشق شد (که دلش توانایی آفریدن آن را نداشت و از این استعداد عاجز بود) [...].
و اما اکنون ناگهان پاسخ این سؤال مکرر بر من روشن شده‌است و دانستم که

آن چه او را به مرگ کشاند، چه دردی بود؟ یا س فلسفی بود؛ اما چگونه یا س فلسفی؟ شک فلسفی بود، درد شک بود، رنج التهاب بی خبری بود. بی خبری از چه؟ قرآن پاسخ می دهد: عم يتساءلون عن النبأ العظيم [...].

شریعتی، علی: گفت وگوهای تهایی، [۲ جلد]، چاپ دوم، تهران، آگاه، ۱۳۷۰، صص ۸۸۷ - ۸۸۵.

[عملی شهادت گونه]

[...] می خواهم آن بی خبران یا مغرضان متوجه شوند که تصمیم قاطع و خاموش شدن پُر معنی هدایت با ادا و اطوار خودکشی فلان جوان کال و ناپخته و نثر و بی سواد و بی مغز و شهوتران تفاوت های فراوان دارد. تصمیم قاطع هدایت [به خودکشی] با سوابقی که هست [...] به شهادت می ماند و بس [...] داشتن دردی فلسفی و داشتن مذاقی تلخ درباره مجموعه هستی و کل حیات لازمه اش خودکشی نیست، مگر ختام خودکشی کرد؟ علل این خاموشی را در مباحث ذهنی و فکری هدایت نباید جست و جو کرد. علل این خودکشی را بروید در شرایط زیست و دشواری های اجتماعی نهان او پیدا کنید.

مجموعه گفتارهایی درباره چند تن از رجال ادب و تاریخ ایران، ص ۱۵۲؛ به نقل از سخنرانی ابوالقاسم انجوی شیرازی در ۱۳۵۱/۱/۱۹، تالار کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

[قربانی]

[... هدایت] قربانی درک خویش از مدرنیزم، و تلاش در راه اعتلای جامعه عقب مانده شد.

زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۳۴؛ به نقل از گفت وگویی با نصرالله روحی نژاد.

[روح آزرده]

[...] بی گمان فکر صادق هدایت والاتر از آن بود که زندگی مادی و نیازمندی های حقیر آن، او را به خودکشی واداشته باشد اما آیا ناهمواری های گوناگون که دیده و روح بسیار حسّاسش را آزرده ممکن است در دل افسردگی او و سرخوردگی اش بی تأثیر بوده باشد؟ گمان نمی کنم بتوان به این سؤال جواب مثبت داد.

یوسفی، غلامحسین : دیداری با اهل قلم؛ درباره یست
کتاب نثر فارسی، ج ۲، مشهد، انتشارات دانشگاه مشهد،
۱۳۵۸، صص ۳۲۳ و ۳۲۴.

[اعتراضی اخلاقی]

در خودکشی هدایت هم اعتراض به زندگی نکبت بار آدمی نهفته است. زندگی که از قاعده و قانون اخلاقی خالی است. هرچند هدایت، غیر اخلاقی بودن زندگی با شیطنت هایی که می کرده متظاهر بوده است ولی آن طور که از نوشته های او برمی آید حقیقتاً اخلاقی به زندگی نگاه می کرده است و دنیا را بی قاعده و قانون اخلاقی نمی دانسته است. در ضمن هدایت از خود انتقام گرفته که به کلی دست از دنیای گذشته شسته بوده است. یعنی سنت را به کلی رها کرده بوده است. هدایت با این خودکشی هم از خود انتقام می گیرد و از دیگرانی که زندگی رجّاله ها را داشته اند و مصلحت نمی بیند و یا نمی خواهد که آثار او به دست این رجّاله ها بیفتد. وقتی سرمایه ای در زمان حیات به کار آدم نیاید، پس از مردن آدمی این سرمایه به چه درد می خورد. انسان مدرن به سرمایه نقد می اندیشد، سرمایه ای که در زمان حیات به کار او بیاید. نوشته های هدایت در زمان حیات کارساز نمی شود و او را آن چنان به شهرت و محبوبیت نمی رساند که مانع خودکشی او بشود.

آزاد، پیمان : «هدایت و تکامل آگاهی»، آدینه، شماره
۱۳۵، دی ماه ۱۳۷۷، ص ۶۹.

[شخصیت دوگانه]

یکی دیگر از مشخصات هدایت، این است که هدایت خیلی زود شخصیتش شکل گرفت یعنی ما تقریباً از اولین کتاب‌های هدایت می‌بینیم با یک شخصیت و ذهنیت خیلی قاطع و شخصی روبه‌رو هستیم که تا آخر هم چنان باقی است. هدایت، مقدار زیادی از زندگی عملی‌اش را هم با فکرش وفق داد به این ترتیب هم فکرش بُرد بیشتری پیدا کرد و هم رفتارش اثر بیشتری روی اطرافیان و اجتماع گذاشت ولی صادق‌خان در تضادهایش باقی ماند و این، یک نوع عدم تکامل روحی را می‌رساند که شخصی نتواند بر تضادهای خودش به صورتی فایق بیاید. به این جهت در این «دوئیت» در این شقاق، در این عدد دو و ضرایب آن که داریم در بوف‌کور تکرار شده [...] باقی ماند و همین گرفتاری نیز یکی از دلایل اصلی خودکشی اوست. ولی قبول باید کرد که خودکشی صادق هدایت، بسیار خودکشی عاقلانه به موقع و فی الواقع پایان درست این زندگی و پایان درست این آثار بود.

نابغه یا دیوانه؟ ...، صص ۳۰۱ و ۳۰۲، به نقل از مطلب «در جست‌وجوی هدایت» گفت‌وگو با بیژن جلالی.

[جاذبه مرگ]

[...] آیا جست‌وجوی حقیقت، اندیشه حقیقت مطلق، صادق هدایت را به پای مرگ کشید یا دنیایی که در آن می‌زیست، این حس جست‌وجو را در او برمی‌انگیخت؟

بدون این که بخواهم جانب یکی از این دو فرضیه را بگیرم، اگر عقیده‌ام را به عنوان شاهد پیرسید، می‌گویم برایم مسلم است که هدایت از محیط زندگی‌اش بیزار بود و این بیزاری را پنهان نمی‌کرد. او آرزو داشت که محیط زیستش عوض بشود، شایسته زیست بشود. وقتی متوجه شد که زورش نمی‌چربد، خواست از آن جا بگریزد. گریز او برای پناه بردن به مرگ نبود. هرگاه در نظر بگیریم که وقتی یک بار در جوانی، در آوریل ۱۹۲۸ دست به خودکشی زد، خودش آن را «دیوانگی» دانست، ادعای این که هدایت مرگ را بر زندگی ترجیح می‌داد، بی اساس می‌شود.

اما در این که آخرین گریز از تهران، او را به خودکشی رساند نیز مسلم است، زیرا هدایت به بن بست رسیده بود. یک بن بست معنوی و از آن سخت تر، بن بست زندگی روزمره، معیشتی، مالی!

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۲۳.

[چون نمی تواند بنویسد]

نویسنده ای که به شهرتی می رسد، تصویری از خود به مخاطبانش داده، به دوره تنهایی آن که به تثبیت همین تصویر مدد برساند، در این مرحله باخته است. این جاست که اول، حلقه مخاطبانی می خواهد برگزیده خودش و بعد، درافتادن با خود، با آن لبه غریب و ناشناخته کشف ها یعنی که باید خود را بشکند و از نو و هربار از صفر شروع کند، وقتی به حاصلی رسید، همان است که نویسنده ای چندنوشته ای یا صاحب سلسله آثار را می سازد، و نه سوسویی و تمام. من این جا به ضرس قاطع می گویم که از نویسندگان زن، هیچ کس را در این مرحله نمی بینم و از مردان هم تنها هدایت را چنین می بینم و خودکشی او را هم در همین مرحله می دانم و حاصل ناتوانی در ادامه این راه یعنی وقتی که می بیند نمی تواند بنویسد، آن گونه که می خواهد یا می داند.

گلشیری، هوشنگ: «خطوط کلی ادبیات زنان»، ماهنامه زنان، شماره ۴۸، آبان ۱۳۷۷، ص ۳۹.

[چون حرفی برای گفتن ندارد]

خودکشی هدایت به این دلیل بود که احساس می کرد دیگر حرفی برای زدن ندارد.

آن کس که با سایه اش حرف می زد، ص ۲۸۴؛ به نقل از دکتر محسن هشترودی.

[سرخوردگی گرانبار]

[...] شاید یکی از انگیزه های خودکشی هدایت آگاهی از فریب خوردن و

سرخوردگی سختی بود که از این آگاهی [نسبت به سیاستهای حزب توده] پدید آمد.
او زمانی خودکشی کرد که حزب توده خواهان دادن امتیاز نفت شمال به شوروی بود!
مصباحی پورایرانیان، جمشید: واقیّت اجتماعی و جهان
داستان؛ جامعه‌شناسی هنر و ادبیات، تهران، امیرکبیر،
۱۳۵۸، ص ۱۴۲، پا صفحه ..

[او دیگر شعر نخواهد گفت]

تَنفّر هدایت از زندگی در محیط تهران سابقه طولانی دارد. دوستان، فضلا،
برادر، خواهر، پدر و مادر برای او چه می‌کنند؟ به کدام خصلت او توجه دارند؟ کی
تشویقش می‌کند؟

حتّی وقتی مانیفست خروشان را در بمبئی پلی‌کپی می‌کند، حتّی وقتی آن را
چاپ می‌کند، به هیچ‌یک از آن‌ها بر نمی‌خورد... یا اگر هم بر می‌خورد، زیر سیلی رد
می‌کنند و کوچکترین تغییری در روش خود نمی‌دهند، محلی به داد و قال [او]
نمی‌گذارند.

تا این که یک شخص فرنگی به اسم «روژه لُسکو» به تهران می‌آید، بوف‌کور را
می‌خواند، آن را می‌پسندد، می‌خواهد به زبان فرانسوی ترجمه کند، مقاله‌ای راجع به
ادبیات جدید ایران می‌نویسد، ترجمه این مقاله در مجله سخن چاپ می‌شود و
به این ترتیب برای اولین بار در مطبوعات فارسی آن هم بعد از ورود متّفقین به ایران،
صادق هدایت به عنوان نویسنده، جدّی گرفته می‌شود.

ولی حالا دیگر دیر شده. صادق هدایت دیگر برای هم‌وطنانش شعر
نخواهد گفت. درس خواهد داد، راهنمایی خواهد کرد، انتقاد خواهد کرد، شوخی
خواهد کرد، فحش خواهد داد، عرق خواهد خورد، تریاک خواهد کشید... ولی دیگر
شعر نخواهد گفت.

حالا که کلیات چند شاعر قرون گذشته کمال مطلوب ملت است، حالا که مؤلّف
دانشمند، کسی است که نوشته‌های دیگران را چاپ می‌زند، حالا که نمی‌توان به
صدای بلند انتقاد کرد، حرف‌های تازه را پیش کشید، زیبایی را ستود... مجبورید که
جلوی مبتذلات زانو بزنید... چرا بنویسید؟ کو خواننده؟ کو نیازمند به خواندن؟

آشنایی با صادق هدایت، صص ۳۲۴ و ۳۲۵.

[تأییدی بر نوشته‌ها]

[...] صادق خان [...] با مرگ خودش یک مُهری پای نوشته‌هایش زد [...] به نظر من او با زدن این مُهر، ارزش آن نوشته‌ها را بالاتر بُرد.

«هدایت تقدیر خودش را بازی کرد»، آدینه، شمارهٔ ۱۲۷،
خرداد ۱۳۷۷، ص ۱۹.

[خفقان بگیرید!]

«هدایت» آثار چاپ‌نشده‌اش را سوزاند و خودش را کشت. خواست در خلأ زندگی کند اما وجداناً لازم ندید این کار را به دیگران هم تحمیل کند. هدایت «انسان بود، اما شما؟ من خیال می‌کنم بهتر است خفقان بگیرید!»

تاریخ تحلیلی شعر نو، ص ۲۵۵؛ به نقل از مقدمهٔ احمد
شاملو بر مجموعهٔ شعر «دیار شب» شعرهای م. آزاد، تهران،
بی‌نا، ۱۳۳۴.

[آغاز زندگی نو]

زندگی صادق با مرگش شروع شد.

عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت ...، ص ۱۷۱؛ به نقل
از مقالهٔ «خطوط مبهمی از چهرهٔ صادق هدایت»، روزنامهٔ
مازندران، تهران، شمارهٔ ۹، ۲۵ بهمن ۳۲.

[بر سر مزار هدایت]

طی توقف خود از گورستان «پرلاشز» که بسیاری از بزرگان ادب و هنر و اندیشهٔ فرانسه و جهان در آنجا آرمیده‌اند، دیدن کردم و برای اهل قبور «فاتحه» خواندم. در آنجا از دیدن آن همه گل‌دان و دسته گل بر مزار هم‌وطنم «صادق هدایت» در

شگفت شدم. هیچ آرامگاهی این قدر باشکوه نبود.

رزاقی، عباس: حکایت یک سفر دور اروپا با دوچرخه،
تهران، دارینوش، ۱۳۷۵، ص ۵۹.

[آرامگاه هدایت]

[...] آرامگاه هدایت، بین فرانسوی‌ها و ایرانی‌ها به یک اندازه معروف است و افراد زیادی «به زیارت آن می‌آیند».

میرعلی نقی، علیرضا: «در میان استخوان‌هایم، کسی آواز می‌خواند»، روزنامه توس، شماره ۱۲، ۱۷ مرداد ۱۳۷۷.

[درختی برگور او]

درخت سبز تناوری، بالای سر او سایه افکنده است. دوستی در تهران می‌گفت که نهال را چهل و هفت سال پیش، هدایت قلی هدایت (اعتضادالملک) بر فراز مزار فرزند تنها و دردکشیده‌اش، در خاک نشانده که تنه درخت اطراف سنگ مزار هدایت است.

همان.

[در خاک فرانسه]

[...] می‌گویند هدایت از آلمان منتفر بود و از انگلیس اکراه داشت و آمریکا را دارای فرهنگ درست و حسابی نمی‌دانست. در عوض به فرانسه مهر می‌ورزید و عاقبت در همان جا به خاک رفت [...].

همان.

[نمایش خودکشی او]

مارسل مارسو، پانتومیم‌بست بزرگ جهان، خودکشی هدایت را طراحتی و چندبار بر روی صحنه آورده و در برابر دوربین یکی از شبکه‌های تلویزیونی معتبر فرانسه

اجرا کرده است. در پانتومیم خودکشی هدایت، نویسنده بزرگ ایران بعد از خودکشی بار دیگر با شکوه و عظمت بیشتری زنده می شود و زندگی را از سر می گیرد. [...] مارسو پیش از انقلاب به کشور ما آمد و هنگام اقامت کوتاهش در زادگاه صادق هدایت در خلال و اجرای چند پانتومیم، پانتومیم معروف خودکشی هدایت را هم اجرا کرد، ولی بنا به علل نامعلومی از اعلام عنوان پانتومیم خودداری کرد. با این حال، بینندگان آگاه و «اهل بخیه» از همان دقایق نخستین اجرا فهمیدند که پانتومیم چیست در حال نمایش چه چیز است.

چهار سرو افسانه ...، صص ۱۱۳ و ۱۱۴.

[و پس از مرگ]

[هدایت] پس از مرگ به وقایع تاریخ نیوست بلکه وارد قلمرو اسطوره و افسانه شد. هجوم عظیمی از جانب گروه ها و افراد در ادعای میراث او صورت گرفت، هجومی گاه چنان گسترده که ممکن بود حتی ناظر را به یاد وزوز مگس زنبورهای طلایی دور مرده داستان بوف کور بیندازد. به راستی شاید آل احمد همین را در پس ذهن داشت که از «دانا» شدن همگی پس از مرگ هدایت نوشت، هرچند فقط ده ماه از آن واقعه گذشته بود و فرایند تذکره نویسی، بت سازی و پرستش تازه آغاز گشته بود. و به زودی زمانی می رسید که ابراز هرگونه مخالفت با هرچیزی که هدایت گفته یا نوشته بود حمل بر جهل، حماقت، خیانت، یا حتی کارگزاری امپریالیسم می شد. نیما یوشیج و مصدق نیز به همین سرنوشت دچار شدند.

به قدر کافی روشن است که شکست تاریخی هدایت در طول زندگی، و موفقیت عظیم او پس از مرگ، باهم ارتباط مستقیم دارند، زیرا، وقتی مردی با اصالت و شهامتی استثنایی در این جهان شکست می خورد، دقیقاً هم به این دلیل که هدف هایی بسیار بزرگتر از دیگران داشته، و در این میان برای خودش بیش از حد دشمن تراشیده، ناگزیر وقتی که دیگر زنده نیست تا دردسر ایجاد کند و میراثی هم برجای گذاشته که می توان از آن به فراوانی بهره برد، باید هم تقدیس و تجلیل شود [...].

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۳۲۰.

اندیشه

فلسفه

اخلاق

هنر

زندگی

مذهب

خرافات

آزادی

بشر

سیاست

اجتماع

زن و ازدواج

ایران

نویسندگی

خودکشی

مرگ

[خدا در آثار هدایت]

در نوشته‌های برخی از نویسندگان بزرگ جهان، سکوت کاملی در مورد نام «خدا» دیده می‌شود من جمله در آثار «کافکا» که طبق نوشته «مارت روبر» نام «خدا» را صریحاً در سراسر آن نمی‌توان یافت ولی در آثار صادق چنین نیست و آن تهی بی‌پایانی که در آثار آن‌ها هست، در نوشته‌های صادق وجود ندارد زیرا موارد بی‌شماری را می‌توان نشان داد که صادق چه از جانب خود و چه از جانب شخصیت‌ها و قهرمان‌های مختلف آثار خویش نام «خدا» را مکرر به کار برده است [...].

قائمیان، حسن : شیادی‌های ادبی و صادق هدایت،
[به اهتمام سعید قائمیان]، ج ۱، تهران [بی‌نا]، ۱۳۵۴،
ص ۱۲۵.

[سوسوی اعتقاد به مبدأ]

[...] هدایت [...] تا آنجا که ما می‌دانیم، به انکار خدا نپرداخته‌است. حتی در پشت پرخاش‌های او به گردش افلاک، سوسوی اعتقاد به مبدأ و معاد هم به چشم می‌خورد. تأملات آلوده به شگاکیت و چون و چرا لازمه تفکر و روشنفکری می‌نماید. نویسنده بوف‌کور هم روشنفکری بود که به هستی اندیشیده و گاه نیز، چنان‌که افتد و دانی، نقی هم زده‌است. ناکرده گناه در جهان کیست؟ بگو! حافظ شیرین سخن هم که قرآن را با چهارده روایت از بر می‌خواند، گاه رندانه می‌گفت: پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت / آخرین بر نظر پاک خطا پوشش باد!

غیائی، محمدتقی : تأویل بوف‌کور؛ فصله زندگی، تهران،
نیلوفر، ۱۳۷۷.

[پرسش از پروردگار]

صادق هدایت، زیر بار بسیاری از کیفیات آفرینش نمی‌رفت و از پروردگار در باطن سؤال‌هایی داشت که به قول خودش چون خوره به جانش افتاده بودند و بلاجوابی آفرینش را در وجودش تلخ‌تر می‌ساختند [...] صادق هدایت می‌گفت: من روسیاه

حاضریم بپذیریم که در خلقت هرچیزی به درد چیز دیگری می خورد ولی هیچ سر در نمی آورم که ما آدمیان به چه دردی می خوریم. اگر باید به درد چیزی بخوریم، چرا باید با آن همه زمانی که از ازل می گذرد، هنوز آن درد را درمان نشده ایم و آیا بیم آن نمی رود که تا ابد این درد اساسی را درمان نکنیم.

نابغه یا دیوانه؟...، صص ۱۹۳، ۱۹۵ و ۱۹۶؛ به نقل از
مقاله «چه سوزهاست نهانی درون پیرهنم» از محمدعلی
جمالزاده.

[هدایت آزادکیش]

«صادق هدایت فردی بود آزاداندیش، فکر خود را در چارچوب معینی محصور نکرده بود. او از هر مذهب، از هر کیش، از هر اندیشه، آن چه را زیبا می دید، می پسندید، انتخاب می کرد و به کار می برد و هر چه را نسبت به دنیای زیبایی پرستی و بشردوستی بیگانه می یافت، به شدت از خود می راند. به همین جهت دست رد به سینه بسیاری از عقیده ها، شعارها و اندیشه ها زد. این که پنداشته اند وی به آیین مزدیسنی توجه داشت، برای این بود که او در زندگی خویش «پندار نیک، گفتار نیک، کردار نیک» را شعار خود قرار داده بود».

شیادی های ادبی و صادق هدایت ...، ص ۱۱۹، به نقل از
صفحه اول کتاب «ظهور» نوشته همین نویسنده.

[تشنه آموختن]

یکی از درس های بزرگی که از هدایت می توان آموخت، همین جویندگی و تلاش و آموختن و اندیشیدن است. همان روحی که عرفا آن را «طلب» می نامیدند و مولوی به «تشنگی» تعبیر کرده است: آب کم جو تشنگی آور به دست / تا بجوشد آبت از بالا و پست.

دیداری با اهل قلم ...؛ ص ۳۲۰.

[نگاه او به انسان]

[...] او از بشر متنفر بود چون بی‌اندازه بشر را دوست می‌داشت و چون بشر را آن‌طور که دلش می‌خواست کامل و بی‌عیب نمی‌دید، از او اظهار نفرت می‌کرد.
خودکشی صادق هدایت، ص ۵۰۸؛ به نقل از مجلهٔ اخبار هفتهٔ آبادان، شمارهٔ ۲۳۴، ۲۳/۲/۱۳۳۰.

[هدایت نیست‌انگار]

بر این باور هستم که صادق هدایت بر روی هم نویسنده‌ای بود «نیست‌انگار» (Nihiliste)؛ آدمی بود که مانند همهٔ هنرمندان و نویسندگان باخت‌رزمین حوالت تاریخی او چنین آمده بود که آن‌چه برای او اصالت داشته باشد همان «من» و «ما»ی انسانی باشد، نه حق و حقیقت به‌طور مطلق [...].
کتاب صادق هدایت، ص ۳۸۶؛ به نقل از احمد فردید.

[نویسندهٔ نومید]

هدایت از جمله نویسندگانی بود که عالم هستی را بانومیدی نگاه می‌کرد. در جهان ما، بیشتر زشتی‌ها را می‌دید و از دیدن زشتی‌ها سخت متأثر می‌شد. از آثار هدایت، شوق و جنبش و کوشش و همت در آویختن با مشکلات و برانداختن موانع کمتر دیده می‌شود. این نکته را نباید بر او عیب گرفت چه [...] او نویسنده‌ای است با نظر و دید خاص خودش و شاید وجه تمایز کارهای او از دیگران همین باشد.
نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۳۲۹؛ به نقل از مقالهٔ «نقد و بررسی بوف کور» از دکتر خانلری.

[متفکری صادق]

[...] هدایت نویسنده و دقیق‌تر بگویم، متفکر صادقی بود. برخلاف دوروبری‌ها و حواریونش که به باور من از ریشه و بن هیچ‌گونه پیوندی با صادق هدایت نداشتند و نمی‌توانستند ژرفای اندیشه‌های والای او را دریابند و دردهای بزرگ فلسفی و جهان

وارستگی و آزادمنشی او را بفهمند؛ تنها هرزه‌درایی‌ها، مسخرگی‌ها، دلچک‌بازی‌ها و خودنمایی‌های کوتاه‌اندیشه‌ها و بندوبست‌های زیرجلکی برخی از آنان به خوبی نشان‌دهندهٔ مایه و پایهٔ اندیشه‌های آنان بود

کتاب صادق هدایت، ص ۳۸۶؛ به نقل از همان مأخذ.

[منشأ نیست‌پذیری هدایت]

برخی [...] علت «نیست‌پذیری» هدایت را سرخوردگی از زن دانسته‌اند. صادق هدایت مجرد بود و تا آخر عمر تن به ازدواج نداد. حسن قائمیان علت را بی‌وفایی زن می‌دانست و می‌گفت: هدایت به وفاداری زن اعتقادی ندارد. برخی دیگر، گره یک عشق ممنوع را عامل این تنهایی دانسته‌اند و بعضی بی‌مهری یک زن را [...]. خودکشی صادق هدایت، ص ۳۶۴.

[هدایت و بدینی]

آیا بدینی هدایت ناشی از شرایط اجتماعی زمان ماست؟ شاید، و شاید اگر هدایت در محیط دیگری می‌زیست، خوش‌بین‌تر می‌بود.

«نظریات نویسندگان بزرگ خارجی»، مجلهٔ Life and letters گریوزلا، لندن، دسامبر ۱۹۴۹.

[شیفتگی به باخترزمین؟]

آیا وی [هدایت] یکی از شرقیانی که به کشور خود پشت‌پا زده، شیفتهٔ باختر می‌شوند و در نتیجه راجع به سرنوشت خویش دچار دودلی می‌گردند، نبود؟ [...] [او] دلهرهٔ دنیای جدید و نومی‌دی سخن‌سرایان بدین و نفرین‌زده را از غرب آموخته‌بود.

خودکشی صادق هدایت، ص ۵۷۴؛ از مقالهٔ آندره‌روسو، فیگارو ادبی، ۱۸ ژوئیه (۲۷ تیرماه ۱۳۳۲) چاپ‌شده در مجلهٔ سخن، شمارهٔ ۹، شهریور ۱۳۳۲.

[نومید از سیر حوادث]

[...] در هر موردی او [هدایت] جنبهٔ منفی و تیرهٔ ماجرا را می‌دید، مثل این‌که دیگر به کلی قطع امیدش شده بود، البته حوادث هم این بدبینی‌ها را تشدید می‌کرد به‌طوری‌که ضمن همهٔ چاره‌جویی‌ها فکر کردم به چک‌اسلواکی برود و آن‌جا زبان پهلوی و ادبیات فارسی در دانشگاه درس بدهد ولی می‌گفت من می‌دانم این کار هم سر نمی‌گیرد.

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۳۱۴؛ به نقل از مقالهٔ «سفر بی‌بازگشت هدایت»، به قلم انجوی شیرازی.

[هدایت و درویشی]

این گریز، این میل پناه‌بردن به دنیای تخیلات، یا درویشی، یعنی شکلی که ترک دنیا در ایران به خود گرفته است، یک‌جا در هدایت وجود داشت. نظریات نویسندگان بزرگ خارجی...، ص ۴۵؛ به نقل از ونسان مونتی، از مقالهٔ «صادق هدایت».

[تصویری از جان دردناک]

صادق هدایت، نویسنده‌ای بود تیره‌بین و مرگ‌اندیش. «مردی درهم‌رفته و نزار و تلخ‌کام که همهٔ قدرت قلم را با آفرینندگی خاطر، یاد کرده بود و تصویری از جان دردناک بر روی کاغذ می‌نگاشت».

طاهباز، سیروس: زندگی و هنر صادق هدایت بوف‌کور، تهران، زریاب، ۱۳۷۶، ص ۴۷.

[یگانگی اندیشه و عمل]

[...] چرا او [هدایت] ازدواج نکرد؟

اگر زندگی را این‌چنین تیره و تاریک ببینیم و برای بشریت، آیندهٔ خوبی متصور نباشیم، دلیلی ندارد که ازدواج کنیم و در تداوم حیات انسان‌ها سهم داشته باشیم. اگر

چنین کنیم در صداقتمان حتماً باید تردید کرد.

چهار سرو اندیشه ...، ص ۸۳.

[هدایت و شوونیسیم]

هدایت در آغاز جوانی چندی از «شوونیسیم» بعضی از اشخاص، که مد روز شده بود، تأثیر گرفت ولی به هر حال با دین اسلام از نظر اصولی کار نداشت و در این زمینه چنین می‌اندیشید که: درخت را از میوه‌اش باید شناخت؛ و با این ترازو، اوضاع و احوال کشورهای اسلامی را می‌سنجید ...

کتاب صادق هدایت، صص ۳۸۹ و ۳۹۰ به نقل از دکتر احمد فردید.

[بیزار و فرسوده]

به نزدیک من هدایت یک نویسنده و هنرمند به معنی و مفهوم معمول نبود. او پیش و بیش از هر چیز مرد اندیشمندی بود که از ناراستی روزگار و بی‌دردی زمانه رسوایی که در آن می‌زیست، بیزار گردیده بود

[...] نوعی نزدیکی او با برخی از جریان‌های زمان، باز نمایاننده سرکشی و شورش خوی آزادمنش او بود که سال‌ها در زیر فشار و زورگویی و زورتوزی مثل خوره روح او را خورده و فرسوده بود.

همان، ص ۳۸۸ به نقل از احمد فردید.

[آناشیسیم هدایت]

هدایت در این سرکشی و شورش نیز که من به آناشیسیم تعبیر می‌کنم، جدی بود و شاید بتوان گفت که شوخی‌های او، و این که دیگران را به شوخی‌های تند و بی‌پروا و «زشت» و «رکیک» برمی‌انگیخت، نیز از همین چشمه سرچشمه می‌گرفت. چیزی که هست، آنان که دوروبرش را گرفته بودند، به این معنی نمی‌توانستند پی ببرند و هم در نمی‌یافتند که در پشت این طنز و هزل‌های هدایت، فلسفه‌ای نهفته است.

همان، ص ۳۸۹؛ به نقل از احمد فردید.

[رنگ و بوی آنارشیزم]

[...] هدایت در مجموع فکر، رنگ و بویی از آنارشیزم داشت یعنی در فکر این نبود که نظم اجتماعی بهتری به وجود بیاید یا جامعه‌ای روی اصول صحیح‌تری استوار گردد بلکه با احساسات خاصی که داشت و آن شدتی که در احساسات نشان می‌داد، نقطه دیدش بیشتر، واژگون شدن و دگرگون شدن نظم بود و آرزو می‌کرد که جامعه زیرورو شود اما بدون این که بتواند بگوید بعد از این زیرورو شدن چه چیز باید جایگزین آن مخروبه گردد. فکر می‌کرد حال که جریانات سیاسی به وجود آمده اگر اجتماع هم یکباره از بیخ و بن وضعش عوض شود، راضی خواهد شد اما هرگز در هیچ یک از کارهایش نشان نداد که آرزومند چه نوع نظامی است که جانشین نظام از دست رفته باشد و به همین جهت چون نتوانسته بود برای خودش جامعه‌ای را که قابل انطباق باشد با شرایط آن روز پیدا کند و نیز با توجه به این که جامعه عالی در نظر او آن ایران باستان از دست رفته غیر قابل تکرار بود، به یک نوع یأس رسید یعنی هیچ عاملی را نتوانست پیدا کند که با کمک آن به یک نظم علمی و اجتماعی برسد. از نظر امور خارجی، هدایت نه مرد تفکر بود و نه مرد عمل یعنی نه حاضر بود بنشیند درباره مسایل اجتماعی مثل یک متفکر فکر کند و نه حاضر بود در جریانات سیاسی و اجتماعی مانند یک مبارز و مرد فعال شرکت جوید و باز نتیجه این می‌شد که چون در خود استطاعت کار نمی‌دید، به ناامیدی مطلق کشیده می‌شد و به بی‌حاصلی همه امور زندگی و همه فعالیت‌های بشری می‌رسید و این است آن چه که مایه اصلی کارهای هدایت را تشکیل می‌دهد. در بسیاری از آثارش بی‌ثمر بودن فعالیت‌ها و تهی بودن تمام تلاش‌ها به خوبی منعکس شده است.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۶۸.

[عرب‌ستیزی]

باری، دشمنی با عرب و دوستی نسبت به ایران در آن هنگام مُد روز بود و در هدایت هم تأثیر بخشیده بود ولی به هر صورت کیفیت دوستی و دشمنی او در این زمینه هم از کسانی چون آقای ذبیح بهروز جدایی داشت. کتاب صادق هدایت، ص ۳۹۰؛ به نقل از احمد فردید.

[به شیوه ملامتیان]

برخی از کارهای هدایت به رفتار ملامتیان می‌مانست و جای‌جای و گاه‌گاه دانسته و دستی‌دستی به شیوه آنان رفتار می‌کرد. همان، ص ۳۹۱؛ به نقل از احمد فردید.

[Original]

صادق هدایت در عین حال هم مردی منفرد و باز به اصطلاح فرانسوی‌ها Original بود و هم مردی اصیل و باز به اصطلاح فرانسوی‌ها Original تا آن‌جا که من در ایران در زمینه هنر و ادب کمتر کسی را با این وصف می‌شناسم. غرب‌زدگی هدایت آمیخته و آلوده به هوس‌های پست و زبون مال‌ومنال و جاه‌ومقام نبود. همان، ص ۳۹۳؛ به نقل از احمد فردید.

[دلبستگی به مانی]

صادق به دین مانی دلبستگی خاصی داشت. در آخرین شبی که پیش از سفر آخرش در تهران بود، به من گفت: من یک کتاب راجع به مانی نوشتم و دیشب پاره‌اش کردم. من هم جوابش دادم: خیلی زحمت کشیدی! همان، ص ۳۵۰؛ به نقل از دکتر محمد مقدم، «یادبودهای من از صادق هدایت».

[تنهایی]

[...] شک نیست که [...] احساس تنهایی در هدایت شدیدتر از یک فرد معمولی است. هدایت حسّاس‌تر از آن است که خودخوری نکند: دورهٔ شباب و جوانی خود را صرف آموختن اصول معنویات کرده و اینک فهمیده است که برای ساختن یک جامعهٔ متمدّن باید طرز فکر را بر مبنای یک منطق آزمایش‌شده قرار داد. باید عقاید جاری عقب‌مانده را دور ریخت. خرافات را باید طبقه‌بندی کرد و توی قوطی‌های در بستهٔ عطّاری گذاشت ... ولی کسی محلش نمی‌گذارد ... هرکس به فکر و مشغلهٔ محدود خود سرگرم است.

هدایت می‌رنجد. کسی را پیدا نمی‌کند که پایه‌پای او به قرن بیستم قدم بگذارد [...].

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۲۲.

[مرگ‌اندیشی در آینهٔ آثارش]

هدایت به‌ویژه در «زننده‌به‌گور» و «بوف‌کور» با اندیشهٔ تنهایی و مردن گلاویز شده‌است. بازتاب مرگ‌اندیشی و تنهایی و گوشه‌گیری و تشویش است که به صورت‌های متفاوت در آینهٔ این داستان‌ها مکرر می‌شود. او با آن‌چه در برابرش جریان دارد، با آن پژوهندگان «عالی‌مقدار» ما و نویسندگان «تأثر عشق خون‌آلود» و «زیبا» و «فته» پردازان بیگانه است و نمی‌تواند خود را با محیط زندگی این‌گونه کسان سازگار کند.

نقد آثار صادق هدایت، ص ۳۷.

[بنیاد اندیشهٔ او]

مرگ‌اندیشی، یکی از مبدأهای اندیشهٔ هدایت است؛ همان اندیشه به مرگ که در شعرهای فردوسی، ختّام، مولوی، حافظ ... نیز جابه‌جا دیده می‌شود [...].

همان، ص ۳۹.

[امید یا نومیدی]

شگفت آور است که با این همه فرادش های ادبی و بین همه شاعران و نویسندگان که مستقیم یا نامستقیم در این زمینه سخن رانده اند، فقط «هدایت» را نویسنده ای «مرگ اندیش» و درخور سرزنش شمرده اند. روشن نیست چرا هنگامی که شمشیر مرگ بر سر انسان آخته است و زمین گویی از زیر پای او درمی رود، باید به شیوه «دیل کارنگی» یا چند رند دیگر که گفته اند «آب میوه بخورید؛ صبح ها ورزش کنید و امیدوار باشید»، باید الکی خود را قلقلک داد و خندید و شب و سایه های شب را فراموش کرد [...] از کجا روشن شده است که این گونه «امیدواری» ها از «نومیدی» های حافظ و خیام و هدایت برتر است [؟]

همان، ص ۴۰.

[خورشیدی در درونش]

[...] نومیدی او، نومیدی ابدی نیست و دردش خورشیدی نهفته است که با تیرگی های جهان می جنگد.

همان، ص ۴۱.

[گسسته از نابسامانی]

هدایت، خود زندگانی و هستی را [...] نکوهش نمی کند بلکه زندگانی ناجور و نابه سامان زمان خودش را کوچک می داند و آن را درخور دلبستگی نمی یابد [...].

همان، ص ۹۳.

[مرد فرهنگ]

[...] هدایت مرد فرهنگ است [...]. هدایت دست های خود را در چشمه سار فرهنگ کهن فرو می برد و گوهرهای گران بهای هنری را فراچنگ می آورد و به دیگران هدیه می کند [...].

همان، ص ۱۲۴.

[تقدیرگرایی]

[...] هدایت همچون وجودگرایان افراطی یا پوچ‌گراها ظاهراً اعتقادی به تأثیر اعمال آدم‌ها در این عالم نداشته چراکه معتقد بود گلیم بخت همه انسان‌ها را از ازل سیاه بافته‌اند. به همین دلیل هم همواره سرنوشت و تقدیر شوم همچون بمب ساعتی در دل آدم‌ها [ی داستان‌ها]یش لحظه‌شماری می‌کند [...] او نه تنها به گذشته و حال بلکه حتی به آینده بشریت هم بدبین بود (ر.ک: به داستان س.گ.ل.ل.). [...] در اواخر عمر این حالت [بیزاری از بشر و نیست‌انگاری] چنان در او تشدید شد که مثل بیماران آسمی، تنفس هوای محیط برایش دشوار شده بود [...].

بهارلو، محمد: [گردآورنده و مقدمه‌نویس] مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲، صص ۳ - ح. مقدمه محسن سلیمانی.

[درکرانه‌نومیدی]

[...] هدایت خواستار زیبایی است و از غلبه زشتی رنج می‌برد. نومیدانه در ظلمتی که او و اجتماعش را دربر گرفته دست‌وپا می‌زند. گویا می‌خواهد علت بدی را در خود بدی بیابد. به همین جهت سرش به سنگ می‌خورد و هربار نومیدتر از بار پیش تجسس دردناک و تلاش یأس‌آمیز خود را آغاز می‌کند. چون جوینده سردرگمی هربار دست‌خالی به کرانه‌نومیدی بازمی‌گردد.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۴۱؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت»، نوشته امید، مجله شیوه، تهران، شماره ۱، اردیبهشت ۱۳۳۲.

[در جست‌وجوی تمدنی متعالی]

من از خلال این شرح حال کوتاه چنین استنباط می‌کنم که هدایت در جست‌وجوی

عالی‌ترین تمدن‌های جهان بود تا مگر در آن منابع یک زندگی شایسته‌ای را باز یابد.
[...]

همان، ص ۱۵۵.

[بی‌توقع؛ بی‌امید]

[...] اگر وی از این زندگی توقّعی نداشت، در زندگی هیچ دنیای دیگری نیز امید تسلی‌خاطری نداشت.

همان؛ به نقل از «تأثیر آثار هدایت در اروپا»، مجله سخن، شماره ۹، دوره چهارم، شهریور ۱۳۳۲.

[عشق به زندگی و وسوسه مرگ]

[...] از لحاظ هدایت نه فقط جنبه‌های غم‌انگیز و فاجعه‌آمیز زندگی بلکه خود موضوع زندگی، نفس زنده‌بودن «تراژیک» است. در نزد او قطع نظر از این‌که چه قدر فرد انسانی حسّاس و شکننده است، مرگ و وسوسه هر آدمیزادی است ولو این‌که زندگی را بسیار دوست داشته باشد.

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص ۸.

[بدبینی درمان‌ناپذیر]

بدبینی، درمان‌ناپذیری که صادق هدایت را پس از زندگی‌ای دشوار و دردناک، در سال ۱۹۵۱ م. (۱۳۳۰) به خودکشی کشاند، چیزی بیش از خودکشی او بود [...]. هدایت، نویسنده ایران مدرن بود. مدرنیسمی که اجتناب‌ناپذیر بود [...].

اسحاق پور، یوسف: هدایت «زنده‌به‌گور»، ترجمه کاظم کردوانی، کلک، شماره ۳، خرداد ۱۳۶۹، ص ۳۵.

[ریشه‌های بدبینی]

به هر حال بدبینی هدایت جنبه‌های مختلف دارد و هر کدام از آن‌ها معلول علّتی

است و ما اگر منصفانه درباره بدینی هدایت داوری کنیم، می بینیم کاملاً حق با او بوده است زیرا هرکس که زندگی را تحت مطالعه قرار دهد، سرانجام به همان نتیجه می رسد که هدایت رسید [...] .

صبح صادق، صص ۱۰۲ و ۱۰۳.

[در باب جهان بینی]

[...] محیط شوم و خفقان آوری که هدایت را دربر گرفته بود، او را که دایم در تلاش و نبرد بود به منتهای نومیدی و بدینی کشاند. وی در نبرد نومیدانه اش از واقع بینی یک مبارز آگاه برخوردار نبود [...] هدایت بدی را می شناخت و با همه نیرویش به آن حمله می برد ولی از علل بفرنج بدی و طریقه ازمیان برداشتن آن آگاهی کافی نداشت. مبارزه طبقاتی، قوانین و سرنوشت و آینده این نبرد سهمگین تاریخی را نمی شناخت، به همین جهت چشم انداز آینده اش محدود بود و هرگاه درحین نبرد و جستن سرش به سنگ می خورد، به سختی مأیوس می شد [...].

صادق هدایت در بوته نقد و نظر، ص ۵۲.

[در جست وجوی تمدنی عالی]

[...] هدایت در جست وجوی عالی ترین تمدن های جهان بود تا مگر در آن منابع یک زندگی شایسته ای را باز یابد.

صادق هدایت و روان کاوی آثارش، ص ۵۶ ؛ به نقل از
آندره روسو .

[منشأ رفتار آدمی]

هدایت کارها و اعمال آدمی را نه تنها تکراری و به طور عادت ذکر کرده است بلکه با تمثیل هایی که می آورد، این حرکات را با اعمال غریزی دیگر حیوانات هم یکی می داند و به عبارت دیگر هرکاری را بدون روشن بودن هدف آن بیان می کند و مسلم است که چنین اعمالی، پوچی صرف و عبث محض است [...].

امینی، حسین: فلسفه پوچی...؛ ص ۲۹.

[یأس فلسفی]

[...] از جنبه‌های مهم جهان‌بینی هدایت که به شکل بارزی در بسیاری از آثارش تجلی یافته است، یأس فلسفی اوست که ریشه در حساسیت‌های عاطفی و انسانی هدایت از یک طرف و مسایل بغرنج و نابه‌سامان اجتماعی و سیاسی از طرف دیگر دارد [...].
قربانی، محمدرضا: نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، تهران، ژرف، ۱۳۷۲، ص ۱۴۴.

[جریان بی‌مقصد]

[...] هدایت یک قدم از خیام عقب‌تر می‌نشیند و زندگی و جهان هستی را صرفاً تحت شرایط خاصی بی‌معنا و مقصد می‌داند [...] این شرایط زمانی فراهم می‌شود که انسان انگیزه مهم و باارزشی برای ادامه حیات نداشته باشد و سراسر زندگی او در خوردن، خوابیدن و شهوت خلاصه شود [...].
همان، ص ۱۴۶.

[بدینی عملی]

من معتقدم که هدایت، بدینی فلسفی نداشت بل بدین عملی بود، یعنی همان وضعی که در اشتفن تسوایک و ارنست همینگوی هم وجود داشت.
آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد...، ص ۲۸۴ به نقل از دکتر محسن هشترودی.

[عدم تعهد]

هدایت به آن معنایی که بعضی‌ها می‌گویند، چهره اجتماعی نداشت، چرا که هیچ وقت خود را متعهد نمی‌دانست.

همان، ص ۲۸۵ ؛ به نقل از دکتر هشترودی، کیهان،
۱۳۵۲/۱/۱۶.

[اشتیاق و آگاهی]

هدایت به عنوان انسانی تصویر می‌شود که میان ایران و پاریس، سرگشته و دوپاره شده؛ میان اشتیاق به رسیدن به کمال و آگاهی فلج‌کننده به پوچی و یهودگی زندگی. هناوی، ویلیام : «تأثیر نویسندگان فرانسوی بر هدایت»، کلک، شماره ۳۲۶ و ۳۳، آبان و آذر ۱۳۷۱، ص ۲۱۸.

[سیر و یزار از دنیا]

هدایت در اثر زندگی در یک چنین محیط پرگند و کثافت بود که آن قدر به ابتذال گرایید که ابتذال را به ستوه آورد و سرانجام با انتحار، تَفی بر اجتماع کثیف خود انداخت و رفت. بی‌سبب نیست اگر سعید نفیسی در مقاله‌ای که در مجلهٔ کاویان از او به چاپ رسیده دربارهٔ هدایت بنویسد: «آن مرحوم ... مانند اکثر نویسندگان آزردۀ این سرزمین از دنیا سیر شده بود ...» به قول کمیسارف اگر «بوف کور» آکنده از ترس و دلهره است این خود دلیل بر آن است که نویسنده‌اش در یک محیط پراز ترس و دلهره به سر می‌برده است ... ترس از گزمه، انزوا و گوشه‌نشینی، عدم اعتماد به واقعیت‌های فریبنده، با تظاهر سازی‌هایی که به جای واقعیت جا زده می‌شوند، غم غربت (نوستالژی)، انکار حقایق موجود، قناعت به رؤیاها و کابوس‌ها همه از مشخصات فکر آدمی است که زیر سلطهٔ جاسوس و مفتش (انگیزیتور) و (گپشو) زندگی می‌کند ...».

صبح صادق، ص ۱۱.

[دردمندترین]

[...] چهرهٔ او [هدایت]، به گمان من چهرهٔ دردمندترین نویسندهٔ معاصر ماست.

نامه‌های صادق هدایت، ص ۳۱.

[موجودی یک پارچه]

هدایت آدمی بوده است یک پارچه، به این معنی که به احساس و عقاید خودش اعتقاد داشته است و همان‌گونه می‌نوشته که می‌اندیشیده و عمل می‌کرده است.

همان، ص ۲۹.

[نگرش خیامی]

هدایت با این که در جوانی به «سحر» و «جادو» و «احضار روح» دل‌بستگی یافته بود و در این زمینه‌ها مطالعه می‌کرد، کم‌کم این تصوورها را به کناری گذاشت و درباره «متافیزیک» همانند خیام می‌اندیشید [...].

نقد آثار صادق هدایت، ص ۴۵.

[گرایش به خیام]

[...] هدایت - قلندر شاید بوده - ولی عارف و عرفان‌مآب نبوده. او در بنیاد به خیام گرایش دارد، و حمله‌های تند او را به نظام آفرینش ادامه می‌دهد [...].

همان، ص ۴۳.

[نومیدی ماورای طبیعی]

با قریب هزار سال فاصله، هدایت صدای عمر خیام سخن‌سرای نومید دیگر ایرانی را منعکس می‌کند. خیام به مردم اندرز می‌دهد که فراموشی و بی‌خبری را در باده و عشق بجویند. ولی هدایت برای درد بشری چیزی عرضه نمی‌کند، حتی افیون را. هردو برای ما از فلاکت و مذلت زندگی سخن می‌رانند ولی گلستان‌های خیام در عالم هدایت، زیبایی‌های خمارآلود خود را ازدست می‌دهد: بلبل شورانگیز به «بوف‌کور» و گل سرخ خوش‌بوی به «نیلوفر بی‌بو» تبدیل می‌یابد. در عهد خیام

نومیدی جنبهٔ احساساتی داشت ولی در دورهٔ هدایت ماوراء طبیعی شده‌است.
نظریات نویسندگان بزرگ خارجی ... ، صص ۱۳۵ و ۱۳۶، به نقل از «یک نویسندهٔ نومید؛ صادق هدایت»، اثر پاستور والری - رادو .

[خیام یا هدایت]

[...] تفسیر هدایت از زندگی و افکار خیام این بار به مراتب بیشتر از دیدگاه‌ها و اعتقادات خود وی رنگ گرفته‌است. و این باعث می‌شود که خواننده به عوض خیام، شناخت قابل توجهی از افکار درونی هدایت کسب کند.
صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۱۰۴ .

[جبری‌تر از خیام]

جبر و طرز او عمیق‌تر و ترسناک‌تر از جبر و طعن خیام است زیرا شوربختی و نومیدی «حال» خود را آن قدر می‌داند که «غنیمت شمردنِ دم و دعوت به خوشی» را خود گول زدن و دل خوش‌کنک و اندرز سیر به گرسنه می‌داند.
صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۶۵ .

[خیام به روایت هدایت]

وی [هدایت] در جایی از «ترانه‌های خیام» در مذمت بعضی از شعرای فارسی که رباعیاتشان به خیام هم منسوب است، می‌گوید: هرکس شراب خورده و یک رباعی در این زمینه سروده، از ترس تکفیر آن را به خیام نسبت داده‌است! ... این سخن در حق خود هدایت، بیشتر صادق است چرا که در این کتاب، وی خیامی ساخته و پرداخته که به گونهٔ یک قهرمان افسانه‌ای، بازگوکنندهٔ افکار و آمال اوست. هدایت کاری به این نداشته که خیام هم مثل او فکر می‌کرده یا نه بلکه او می‌پنداشته - یا بهتر بگویم - دوست می‌داشته‌است که خیام هم مثل او فکر کند.

میرافضلی، سیدعلی: «صادق هدایت و ترانه‌های خیام»، نشر دانش، سال پانزدهم، شمارهٔ ۱، بهار ۱۳۷۸، ص ۲۷ .

[نحله خيام هدايت]

هدايت، «خيام» را در برابر كيش داران و صوفيان قرار مي دهد، و تضاد اندیشه هاي آنان را نشان مي دهد ولي در اين جا از دو نكته مهم غفلت مي ورزد. نخست اين كه عرفان و تصوف را كه با يكديگر جدائي هاي بسيار دارند، يگانه مي داند، و ديگر اين كه از تضاد عارفان و كيش داران (و صوفيان) سخني نمي گويد.

همان، ص ۱۷۲.

[فاصله هدايت و خيام]

[...] هم «كافكا» و هم «هدايت» بر تمام اعمال آدمي به جز مرگ و خودكشي با ديده استهزا نگريسته اند و فلسفه آنها در اين دور مي زند كه چون عاقبت نستي و مرگ است و زندگي هم سراسر درد و رنج، پس همه كارها باطل است و كاري صحيح تر از اين نيست كه انسان هرچه زودتر فاصله حيات و مرگ را طي كند ولي خيام چه سخني صريح تر از اين بگويد كه: «چون عاقبت كار جهان نستي است / انگار كه نستي، چو هستي خوش باش».

فلسفه پوچي؛ ...، ص ۶۵.

[تعارض در آراي خيام]

صادق هدايت از تعارض و تناقض ميان رباعيات خيامي به شگفت آمده و مي نويسد اگر كسي به فرض، بيش از صد سال عمر كند و هر روز عقیده اش عوض شود، اين قدر ضدونقيض نمي گويد. بايد گفت: خود هدايت به گواهي همين آثار موجودش موضع گيري هاي متفاوت دارد و اين از انسان انديشمند عجيب نيست.

ذكاوتي قراگزلو، عليرضا: عمر خيام نيشابوري، چاپ اول، تهران، طرح نو، ۱۳۷۷، ص ۱۲۱.

[در پرتو هدایتِ او]

[...] داستان‌های هدایت را که می‌خوانیم زندگی در نظرمان دگرگون می‌شود. پوسته و ظاهر حیات و «دوندگی و جاروجنجال» توخالی و «احتیاجات کثیف» آن به چشمان خوار و بی‌مقدار می‌نماید. از دنیای پرهیاهوی مادی - که «مطابق آرزوی ... موجودات زرپرست ... درست شده» و اکثر «دنبال پول و شهوت می‌دوند» و «اسیر شکم» و جسم خویشند - بیزار می‌گردیم و چه‌بسا از بسیاری خردنگری‌های خود شرم‌منده می‌شویم. آن‌گاه در پرتو هدایت او، عشق به انسانیت، وارستگی، زیبایی و معرفت، عشق به ایران و فرهنگ آن در دلمان می‌جوشد؛ یعنی به عالمی پرواز می‌کنیم منزّه از تیرگی و تباهی.

دیداری با اهل قلم، مقالهٔ «رندی اندیشه‌ور»، صص ۳۰۹ و ۳۱۰.

[جاذبهٔ وجود او]

[...] اگر امروز برخی از جلوه‌های فریبندهٔ زندگی برای کسانی از ما چندان جاذبه‌ای ندارد، شاید این حالت تا حدودی نتیجه‌اش با هدایت است که از آن سال‌ها، چشم ما را به افق وسیع اندیشه، آزادگی، انسان‌دوستی و همّت بلند می‌گشود و به‌قدر استعداد خود از آثارش کسب فیض می‌کردیم.

همان، ص ۳۱۰.

[شخصیت اخلاقی]

[...] موعظهٔ اخلاقی، یکی از عوارض و شواهد فقر اخلاقی است. هدایت این را خیلی خوب درک می‌کرده و از موعظهٔ اخلاقی به‌شدّت بیزار بوده و از آن پرهیز می‌کرده. این بیزاری و پرهیز به‌اندازه‌ای بوده که حتّی در سال‌های آخر به‌شکل نوعی مسلکِ ملامتی درمی‌آید و هدایت تظاهر به کارهای «غیر اخلاقی» می‌کند. این به‌نظر من نشان می‌دهد که شخصیت او عمیقاً اخلاقی بوده [...].

حریری، ناصر: یک گفت‌وگو؛ گفت‌وگوی ناصر حریری با

نجف درباندری، چاپ اوّل، تهران، نشر کارنامه،
۱۳۷۶، صص ۱۸۶ و ۱۸۷.

[عنصر اخلاق]

گمان می‌کنم یکی از چیزهایی که در آن روزها خوانندگان داستان‌های هدایت را می‌گیرد، این است که می‌بینند در این داستان‌ها از آن عنصر دروغ‌آمیز و ملال‌آور موسوم به «اخلاق» هیچ خبری نیست. البته آدم‌های داستان دچار انواع گرفتاری‌ها می‌شوند، در حقّ همدیگر هم انواع رذالت‌ها را می‌کنند، ولی این گرفتاری‌ها خیلی پیچیده‌تر از آن است که به این سادگی بشود روی موجبات «اخلاقی» آنها انگشت گذاشت [...].

یک گفت‌وگو...، ص ۱۸۸.

[صادق و صبحی]

فاضل محترم آقای ضیاءالدّین هشرودی، دوست هدایت، که صادق، یکی از آثار خود را به وی تقدیم کرده‌است، عقیده دارد که آقای صبحی یا به قول نویسنده ساده «عصری»، در انحراف صادق بی‌تأثیر نبوده و افکار صوفیانه‌ای به وی تلقین نموده‌است. آقای هشرودی در پاسخ یکی از شاگردان خود، راجع به صادق هدایت گفت: صادق، نویسنده‌ای است که در ایران منحصر به فرد می‌باشد، من هم مثل شما شنیده‌ام که او از چند سال به این طرف از زندگی بیزار شده‌است و فکر می‌کنم این بیزاری او از زندگی، نتیجه تلقینات آقای صبحی باشد... اما دوستی صادق و صبحی چندان دوام پیدا نکرد و آقای پرتو اعظم در مورد قطع شدن این رشته محبّت نوشته‌اند: «علاقه ساده به «عصری» لحظه به لحظه بیشتر می‌شد و چون خیال می‌کرد به وسیله عصری حقیقت را شناخته، دیگر سر از پا نمی‌شناخت، غذای خود را به روزی یک نصف بادام منحصر کرد و بر مقدار تریاک خود افزود. اما یک شب که سرزده به خانه عصری رفت و دید که او به خُردسالان علاقه خاصی دارد و این علاقه را بی‌شرم و خجلت ظاهر می‌کند، فهمید این مرد که آن‌همه به او ایمان داشته،

موجود پست نابه کاری است. این ضربت «ساده» را که از «لکاته‌ها» بیزار بود از «رجاله‌ها» هم بیزار کرد و چون می‌ترسید علی‌رغم میل خود در فشار عوامل مرموزی باز هم به کسی علاقه پیدا کند، گربهٔ قشنگی پیدا کرد و به خانه برد. یادی از صادق هدایت، صص ۱۹ و ۲۰.

[تأثیر پردوام]

صادق هدایت [...] زمینهٔ فرهنگی را آن قدر بکر یافته بود که به هرچه جنبهٔ معنوی داشت، دست می‌انداخت، دنبال شهرت روز نبود و مثل کافکا تأثیر «آب زیرکاه» و پردوام را می‌جُست، گول تفقّات بی‌پایه را نمی‌خورد [...]. آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۴۶.

[وجدان سخت‌گیر]

[...] او موجودی بود که قبل از هر چیز با وجدان سخت‌گیر به جان خودش افتاده بود، در زمینه‌های مختلف الگو می‌ساخت و اگر پایبند مادیات نبود و خود را برای پول و مقام نمی‌فروخت، برای این نبود که درویش باشد و در عالم هپروت سیر کند، از مادیات اولیهٔ زندگی گریزان باشد، نه! برعکس [...] هدایت اهل گدابازی و گدامنشی درویشان قلابی و قطب‌های کنج‌نشین نبود. چه در زندگی شخصی و چه در عالم معنویات هرگز به کلمات توخالی پناه نمی‌برد. هدایت از نقل قول‌های چاپی، افکار فهمیده و نفهمیده‌ای که پایه و اساس سواد محسوب می‌شود می‌گریخت. هرگز دست‌گدایی به طرف افکار دیگران نمی‌برد. یا آنها را پذیرفته و اشراف‌وار با آنها می‌آمیخت و یا اصلاً اسمشان را نمی‌برد.

همان، ص ۳۴۷.

[خمیر نصیحت]

«... صادق هدایت از نصیحت‌گفتن و نصیحت‌شنفتن بیزار بود و هردو را کار لغوی می‌دانست. روزی به یکی از دوستان بر خورد که اصرار داشت نصیحتش بکند.

شنید و هیچ نگفت. چند روز بعد دوستی نقل کرد که هدایت گفته است: «نمی دانستم که فلانی نصیحت گوشت! راستی که همه ایرانیان به لوله های خمیردندان می مانند تا کمی فشارشان بدهی، به جای خمیر ازشان نصیحت بیرون می آید!»
خودکشی صادق هدایت، ص ۳۴۶.

[آزادگی و انصاف]

صادق هدایت، انسانی به تمام معنا آزاده و وارسته بود. در سرتاسر زندگی ام همانند او را ندیده ام.

کسانی از خاندان او چند نسل به این سو از نویسندگان و دانشمندان زمان خود بوده اند. او کمترین تعصبی نسبت به خاندان خود نداشت، اما از کسانی چون بدیع الزمان فروزانفر که اصرار داشتند به جای نام «رضاعلی خان هدایت» لله باشی بگویند و بنویسند، ناراحت می شد و می گفت: این مرد در زمان خویش با ابزارهای ناچیز، پژوهش هایی کرده و کتاب هایی نوشته و چاپ کرده است و دور از انصاف است که در پی خوارکردن او باشیم.

کتاب صادق هدایت، ص ۳۶۹.

[مهرورزی صادقانه]

هدایت به حیوانات و کودکان دل بستگی ویژه ای داشت و مهرورزی او برخلاف دیگران برای ادا نبود. بارها دیدم که چون درشکه چی با شلاق بر اسب ها می زد، سخت می آشفته و نا آرام می گردید. یک بار با درشکه از خیابان سعدی به سوی دروازه دولت می رفتیم و درشکه چی، اسب های لاغر تکیده و خسته را پیای شلاق می زد. یکی دوبار هدایت به او گفت: زن. سورچی گوش نکرد. هدایت پیاده شد و بازمانده راه را پیاده رفتیم و او در تمام راه ناراحت و خشمگین بود و می گفت: توی این مُلک حیواناتش هم توسری خور و بدبخت و بی چاره اند و این درشکه چی می خواهد تلافی سر این حیوان دریاورد.

همان، ص ۳۷۰.

[در هاله‌ای از افسانه]

نامه‌های هدایت، نشان می‌دهند که چرا زندگی و شخصیت نخستین نویسندهٔ نام‌آور و نازک‌طبع ادبیات داستانی ما را هاله‌ای از افسانه فرا گرفته‌است و موجبات تأثیرگذاری شگفت و طلسم‌آسای او در تمام کسانی که دوست و هم‌نشین‌اش بوده‌اند، چه بوده‌است و بالاخره چرا او همچون نمونهٔ کمال و قدرت و صفای اخلاقی در قلب معاصرانش جا گرفته‌است.

نامه‌های صادق هدایت، ص ۲۰.

[بیزار از ...]

هدایت از دود چراغ خورده‌های بی‌نبوغ، مدعیان تبیل با شکم‌های پراز باقلوا و سوهان قم، گوش‌های پراز ضجّه و مویه‌های قلابی، دست‌های چرب، انگشت‌های ول، نگاه‌های خواب‌آلود، لبان نیمه‌بازمانده بیزار است. او در خوانندهٔ خود هم صحبت می‌جوید، هم صحبتی که با وجود خستگی از کار روزانه، سرش را روی متکا نمی‌گذارد و اگر در پرتو چراغ موشی هم شده همراه نگاه و صدای او به روح و جسم دیگران توجه می‌کند.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۴۰.

[عشق یا شهوت]

[...] بیشتر شخصیت‌های داستانی او هرگاه تلاش و زندگی‌شان به‌خاطر دست‌یافتن به جنس مخالف باشد، و یا عشق در وجود آنان جای خود را به شهوت بدهد، به مرگ و یا سرنوشتی رقت‌بار محکوم می‌گردند. هدایت به عشق احترام می‌گذارد و از شهوت و حالاتی نظیر آن ابراز تنفر می‌کند. از همین روست که همهٔ کسانی که در داستان‌های او به عشق جنسی دچار می‌شوند، به بدترین وجهی محکوم به مرگ می‌گردند. زیرا از نظر هدایت، انسان برای ادامهٔ زندگی باید انگیزه‌ای بسیار مهم‌تر و ارزشمندتر از عشق جنسی داشته‌باشد و در غیراین صورت، حقّ او این است

که بمیرد یا خودکشی کند و یا به فلاکت بیفتد. این حکمی است که هدایت برای بسیاری از شخصیت‌های داستانی‌اش صادر کرده‌است.
نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۵۰.

[عاشق شعر و موسیقی]

روی هم‌رفته از مثنوی‌های عرفانی خوشش می‌آمد. به حافظ و فردوسی هم دل‌بستگی بسیار داشت اما از شاعران ستایشگر و چاپلوس از بن دندان بیزار بود و می‌گفت قصاید آنان تنها برای استفادهٔ زبان‌شناسی و دستورنویسی و تألیف فرهنگ سودمند است.

از موسیقی اصیل ایرانی خوشش می‌آمد. موسیقی فرنگی را هم بسیار دوست می‌داشت و خوب هم می‌فهمید. از سه‌تار، نی، کمانچه خوشش می‌آمد ولی از هیاهو و تحریرهای بی‌جای آواز ایرانی در عذاب بود و به آوازهای محلی مانند شیرازی، کُردی و گیلانی دل‌بستگی بسیار داشت و آن‌ها را موسیقی اصیل ایرانی می‌دانست.
کتاب صادق هدایت، صص ۳۷۴ و ۳۷۵.

[پدر شعر منشور]

[...] من هم مانند نصرت رحمانی، فکر می‌کنم که صادق‌خان پدر شعر سفید یا شعر منشور ایران است [...].

آدینه، ص ۱۲۷.

[در آرزوی سرزمین سحرانگیز]

پاستور والری رادو گفته‌است :

هدایت، با وجود نومیدی، مانند قهرمان داستان سامپینگه‌اش، در آرزوی سرزمین شگفتی بود که ساکنان آن احتیاجات ناهموار آدمی را نداشته‌باشند، سرزمین سحرانگیزی که ساکنان آن را خدایان و قهرمانان تشکیل دهند و از جمال و لطف و

زیبایی سرشار باشند ...

از نیما تا روزگار، به نقل از مجله سخن، دوره پنجم، شماره ۵، اردیبهشت ۱۳۳۳.

[زوال فرهنگ‌ها]

صادق هدایت با تمام مطالعات و تحقیقاتش، نمی‌دانست و یا نمی‌خواست این حقیقت را بپذیرد که فرهنگ‌ها هم مانند انسان‌ها روند تکامل را پشت سر می‌گذارند و سپس به زوال می‌گیرند.

مقدادی، بهرام: هدایت و سپهری، چاپ اول، تهران، انتشارات هاشمی، ۱۳۷۸، ص ۱۰۵.

[بیزاری از زندگی دیگران]

هدایت از زندگی خودش بدش نمی‌آید. این زندگی دیگران است که همواره بیزاری هدایت را برمی‌انگیزد [...] هدایت از زندگی دیگران خسته شده، نه از زندگی خودش.

از نیما تا روزگار ما، ص ۳۵۰؛ به نقل از: شین پرتو، به روایت پرتو اعظم، رستاخیز، پنجشنبه، ۲۶ آبان ۵۶.

[نابغه‌ای وحشتناک]

هدایت، غولی است که پس از ختام برای اولین بار در فرهنگ بشری همه چیز را با زبان مردم و غیرفلسفی روی دایره ریخت و آن‌چه دیگران پروای بازگوکردنش را ندارند، با تهوّر و بی‌باکی [بی‌باکی] روی کاغذ نقش زد. او نابغه‌ای وحشتناک است و جز او دیگری نمی‌توانست و نه صلاحیت آن را داشت که این طور پرده‌های فریب را از میان بردارد و دنیا را آن‌طور که هست، عریان و زشت بنمایاند، دردها را رندانه و بی‌اشتباه نشان دهد و با بی‌رحمی هرگونه دل‌خوش‌کنک و ربایی را با نفرت تمام محکوم کند.

صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۱۰۲.

[معنی و هدف زندگی]

او از همان دوران مدرسه وسیعاً و با ولع متون ادبی فارسی و فرانسه را مطالعه می‌کرد و علاقه خاصی نیز به «علوم خفیه» نشان می‌داد که آن را تا آخر عمر حفظ کرد، گرچه به دین به خصوصی گرایش نداشت. صرف این علاقه، زمینه‌هایی از یک کنجکاوی بیمارگونه نسبت به معنی و هدف زندگی را آشکار می‌سازد که تأثیر خود را روی بعضی داستان‌ها، سایر نوشته‌ها، نامه‌ها و مکالمات او با دوستانش گذاشته است.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۲۸.

[هنر زندگی]

[...] صادق هدایت به «هنر» دل‌بستگی بسیار دارد اما خود از جوهر هنر که هنر زندگی کردن است، بی‌بهره و بیزار بود. او هرگز فریفته جهان غرب نشد و حتی در موسیقی [...] دل‌باخته آهنگ‌ها و سازهای ایرانی بود.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۱۶۲؛ به نقل از: مقاله «صادق هدایت، جلوه گاه فروغ و تاریکی (جمع اضداد)» به قلم ع. محمودی بختیاری.

[از خودبیگانگی]

[...] هدایت خود می‌نویسد:

«... فقط می‌ترسم که فردا بمیرم و هنوز خودم را نشناخته باشم زیرا در طی تجربیات زندگی به این مطلب برخورد کردم که چه ورطه هولناکی میان من و دیگران وجود دارد». در این جا ما با مشکل «از خودبیگانگی» سروکار داریم، ولی با روشنی می‌توان دید که این «بیگانگی» با «بیگانگی» نویسندگانی چون «بکت» و «اوژن یونسکو» و کامو در «بیگانه» و سارتر در «تهوع» تفاوت دارد. از خودبیگانگی هدایت - تنهایی و انزواجویی او فاجعه‌ای نبود که «هستی» وی به بار آورده باشد، زیرا او - هرگاه که ممکن می‌شد - دریچه اندیشه خود را به سوی داش آکل‌ها - گل‌بیوها -

علویّه خانم‌ها - زرّین کلاه‌ها ... و دیگر مردم زرفا می‌گشود و تا واقعیت‌های درونی زیست آن‌ها نفوذ می‌کرد و آن‌ها را به صحنهٔ داستان می‌کشید [...] .
نقد آثار صادق هدایت، صص ۳۳ و ۳۴ .

[زندگانی تا مرگ]

[...] هدایت به زندگانی بیشتر می‌اندیشید تا به مرگ. اما برای دریافتن این نکته باید «صورت» سخن او را رها کرد و «معنا» را گرفت [...] .
همان، ص ۴۶ .

[شیوهٔ دیگری از زندگی]

[...] هدایت همچون پیرمرد خنزرپنزی، خود را از این جامعه کنار می‌کشد و از ورای تاریخ، شیوهٔ دیگری از زندگی، زندگی‌ای که پشت غبار قرن‌ها خفته‌است، می‌بیند و می‌خواهد همان‌گونه زیست کند.
واقعیت اجتماعی و جهان داستان؛ جامعه‌شناسی هنر و ادبیات، ص ۹۶ .

[رجعت به کودکی]

«رجعت روحی» یا بازگشت خیالی و عاطفی به کودکی، از پدیده‌های شگرفی است که در بسیاری از بیماران عصبی دیده می‌شود. بسیاری از این بیماران، چون خود را در حلّ جدّی دشواری‌های زندگی زبون احساس می‌کنند، همان‌گونه که گروهی برای رهایی از فشارهای موجود روحی به الکل، قمار و سایر مواد مخدّر و نظیر آن توسّل می‌جویند، به خاطرات کودکی خود پناهنده می‌شوند. گاه از حرکات و رفتاری کودکان تقلید می‌کنند، واکنش‌ها، خنده‌ها، و حسّاسیت‌های بچگانه‌ای که موجب شگفتی دیگران می‌گردد، از خود نشان می‌دهند. و غالباً حتّی از این‌که خود را سُبُک، جلف، لوس و بچه جلوه دهند، لذّتی موقت می‌برند. یک نویسندهٔ بیمار که سرانجام جنونش به خودکشی منتهی می‌شود، در یکی از نوشته‌های خود میل بیماری‌آسای

بازگشت به کودکی و رجعت روانی را از زبان قهرمان خیالی خویش چنین شرح می‌دهد:

«حالم بدتر شد، فقط دایه‌ام ... کنار بالین من می‌نشست. به پیشانی‌ام آب سرد می‌زد و جوشانده برایم می‌آورد. از حالات و اتفاقات بچگی من ... صحبت می‌کرد ... و گاهی هم برایم قصه نقل می‌کرد. به‌نظرم می‌آمد که این قصه‌ها سنّ مرا عقب می‌برد و «حالت بچگی» در من تولید می‌کرد ... حس می‌کردم بچه شده‌ام ... کاش می‌توانستم مانند زمانی که بچه و نادان بودم، آهسته بخوابم، خواب راحت و بی‌دغدغه».

صاحب‌الزمانی، ناصرالدین : آن سوی چهره‌ها، مؤسسه مطبوعاتی عطایی، چاپ جیبی، ۱۳۴۷، صص ۱۲۱ و ۱۲۲.

[میل به زندگی]

می‌توان چنین پنداشت که هدایت مردی بود که با زندگی اجتماعی انس نگرفته بود، روح آزرده‌ای که می‌کوشید به جهان دیگر، یعنی جهان تخیل و رؤیا بگریزد ولی شاید درست‌تر این باشد که تصوّر کنیم که او از همان اوان بلوغ بین میل به حیات و کشش مقاومت‌ناپذیر مرگ مردّد مانده بود.

نقد آثار صادق هدایت، ص ۳۸۸.

[شمعی بر مزار او]

وقتی اثری از هدایت خواندید و خوشتان آمد، یا شوری در شما ایجاد شد و شعله محبت به او را، کششی نسبت به او را و تحسین نسبت به او را در دل خود حس کردید و خواستید به او محبتی بکنید، سه نوع کار هست که در حکم روشن کردن شمع بر مزار اوست:

از دنیا باخبرتر شوید؛ انسان بهتری شوید؛ ایران بهتری بسازید.

بحث کوتاهی درباره صادق هدایت و آثارش، ص ۱۹۲.

[روش زندگی و مرگ]

دکتر رعدی آذرخشی به من گفت: وقتی در پاریس هدایت خودکشی کرد، من نماینده ایران در یونسکو بودم. گاهی می آمد هم دیگر را می دیدیم و او را به شام، خانه دعوت می کردم. یک روز آمد، باهم رفتیم ناهار. پس از صرف ناهار به من گفت: «بیا بریم دیداری از «حسن غصه خور» بکنیم». مقصودش دکتر شهید نورایی بود. رفتیم خانه شهید نورایی، دیدیم بیمار و در رخت خواب است و با زنش سخت بگومگو دارد. وقتی از آن جا بیرون آمدیم، صادق گفت: «این مرد، مرتب غصه می خورد و با زنش دعوا می کند. او در زندگی ندانست چه جور زندگی کند و حالا هم بلد نیست چه جور بمیرد.»

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۲۶۸، به نقل از مقاله «یاد هدایت»
از صادق چوبک.

[حقیقت و قدرت]

این روشنی که در کردار و اثر هدایت هردو می بینیم جزو ذاتی آنهاست: تا دنیا چنین است که هست، حقیقت از آن چیزی است که قدرت نداشته و با قدرت هم کنار نیامده است، از آن چیزی است که توانسته است ضعیف و شکننده بماند و زرنگی لازم برای انطباق و بقا را نداشته باشد.

بر مزار صادق هدایت، ص ۶۳.

[مذهب و تجدّدخواهی]

تضادّ مذهب با تجدّدخواهی، نوعی بدبینی از مذهب در بین قشر روشنفکر ایجاد کرد و همین امر را می توان در بدبینی صادق هدایت نسبت به مذهب مشاهده کرد. صادق هدایت به عنوان یک نویسنده منوالفکر از عامل مذهب روی گردان بود و در بسیاری از آثارش، مذهب را زاینده اعتقادات و خرافات می داند.

صادق هدایت در آینه آثارش، ص ۱۴۶.

[عرفان مذهبی]

هدایت با عرفان و با مذهبی که زمینه آن را تشکیل می‌داد مخالف بود؛ و به همین دلیل از سنت شعر غنایی ایران خوشش نمی‌آمد و بیش از این حاضر به شنیدنش نبود.

ولی ختام مستثنا بود. و به‌راستی نیز در سراسر این جریان تاریخی، ختام چهره‌ای استثنایی است.

بر مزار صادق هدایت، ص ۲۸.

[پیوند دو فرهنگ]

صادق هدایت که نمونه برجسته یک فرد مطلع در زبان و ادبیات باستانی خاور است، آنچه را از باختر به‌دست آورده بود، تحلیل برده، جذب کرده بود و موفق شده بود گل‌هایی را که در گل‌خانه‌های اروپایی پرورش یافته‌اند، بر پایه نیرومند بوته‌های گل سرخ اصفهان پیوند بزنند. لیکن تهی‌بین دو جهان که وی از پرکردن آن نومید بود، او را متوقف ساخت [...].

نظریات نویسندگان بزرگ خارجی ...، ص ۱۲؛ از مقدمه مقاله «صادق هدایت»، اثر ونسان مونتئی، به قلم ژان کامبورد.

[پیروی از سنتی دیرین]

در هر صورت، هدایت از کسانی بود که «ولنگاری» و «لابالی‌گری» او جلب توجه اطرافیانش را کرده بود و آنان را به‌سوی خود می‌کشید. وی از کسانی بود که میل دارند «تو همه سولاخ‌ها سر بکشند». شب‌ها خوش داشت در کوچه‌های پایتخت در خیابان‌های روشن لاله‌زار و اسلامبول با همراهان وقت‌گذرانی کند.

از این‌ها گذشته، آیا او در همان جهت پیروی از سنت ملی ایران سیر نمی‌کرد؟ مثل حافظ که «خود را می‌خواره، رند و نظر باز توصیف می‌کرد تا نسبت به کسانی که سنگ زهد و ترکِ نفس را به سینه می‌زنند و درحقیقت ریاکارانی بیش نیستند، کینه

خود را نشان بدهد».

هنوز راجع به هدایت در این زمینه نظر قاطعی نمی‌توان اظهار کرد همان‌طور که عقیدهٔ او در برابر مسایل مذهبی ثابت و روشن نیست.
همان، ص ۳۸؛ مقالهٔ «صادق هدایت»، اثر ونسان مونتئی.

[مبارزه با خرافات]

هدایت بهترین وسیله برای از بین بردن [...] خرافات را در این می‌داند که آن‌ها چاپ و منتشر گردد.
«برای از بین بردن این گونه موهومات، هیچ چیز بهتر از آن نیست که چاپ بشود تا از اهمیت و اعتبار آن کاسته و سستی آن را واضح و آشکار بنماید».
صبح صادق، ص ۱۲۰.

[خرافات؛ ریشهٔ فساد]

هدایت، خاک تپهٔ باستانی را که با زباله‌های امروزی قاطی شده، پس می‌زند و هرچه بیشتر در کاوش خود پیش می‌رود، بیشتر به وحشت می‌افتد. دروغ، وقاحت، زورگویی و ستم جای هوش و روشن‌بینی را گرفته و وقتی عاقبت به آخر حقاری می‌رسد، ریشهٔ همهٔ این بدبختی‌ها را در خرافات می‌یابد. خرافاتی که وجدان فرد را در تاریکی مطلق نگه‌داشته و ابتکار و شعور لازم برای زندگی آزاد و خوش‌بخت را از او گرفته‌است.
آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۵۹.

[باورهای اصیل و باورهای خرافی]

هدایت به آن دسته از اعتقادات و سنت‌ها که مورد احترام مردم است و با تاریخ و فرهنگ جامعه پیوند خورده‌است، عشق می‌ورزد و با احترام برخورد می‌کند و آن دسته از اعتقاداتی را که به گونه‌ای از طریق استعمار فرهنگی متداول گشته و خرافه‌پرستی است و نوعی ابتذال، زیر ضرب می‌برد [...].

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۶۳.

[خوش بختی برای دیگران]

بالزاک گفته است: «خوش بختی دیگران آرزوی کسانی است که دیگر خود نمی توانند خوش بخت باشند». این نکته کاملاً درباره هدایت راست می آید.

نقد آثار صادق هدایت، ص ۸۷.

[رجاله‌ها از دید هدایت]

[...] بی گمان هنگامی که [هدایت] از «رجاله‌ها» سخن می گوید و فاصله‌ای پُر نشدنی بین خود و آنها می بیند، مرادش داش آکل‌ها، گل بیوها، زرین کلاه‌ها، همایون‌ها، بهرام‌ها، خدادادها و لاله‌ها ... نیست. مرادش حکیم باشی پورها، سید نصرالله ولی‌ها و دون ژوان‌هاست [...].

همان، ص ۸۸.

[فراتر از صلح طلبی]

اگر ما برای استقرار صلح در میان افراد بشر می کوشیم، او هدف دورتری را در نظر می گرفت:

او می خواست که هرگونه کشتار و کشتارگاه، حتی کشتار جانوران به منظور تغذیه انسان محو و منسوخ گردد. و به این طریق او به بالاترین درجات تمدن عروج می کرد [...] او مردی بسیار نیک نفس و باگذشت بود. نسبت به هیچ مسأله‌ای بیگانه و بی اعتنا نمی ماند و از شرکت در مبارزه سر باز نمی زد.

عقاید و افکار درباره هدایت، صص ۱۰۹ و ۱۱۰.

[بشر دوستی]

[...] در زیر بدبینی شدید و فوق‌العاده صادق، مردم دوستی و بشر دوستی کم نظیری نهفته بود که تمام دوستان او به آسانی متوجه این احساس بشر دوستانه او می شدند.

همان، ص ۳۷.

[و این انسان]

تصاویر غم‌انگیز و اسفناکی که هدایت از رنج و بدبختی حیوانات و نیز انسان به دست می دهد، تا مغز استخوان آدمی را به درد می آورد و بیش از هر چیز عواطف قوی و سرشار انسانی، طبع حساس و روحیه لطیف او را بر ما روشن می سازد. هدایت ترجیح می داد که بمیرد و هرگز شاهد رنج کشیدن چهارپایان زبان بسته و کشتار حیوانات بی گناه نباشد. و در رابطه با انسان‌های بی پناه ترجیح می داد که تمامی عذاب‌های عالم را بر دوشش سوار کنند ولی یک لحظه اندوه و درد زرّین کلاه، آجی خانم، داود گوزپشت و ... را به چشم نبیند. آری، هدایت این چنین نویسنده‌ای بود و این چنین انسانی.

وقتی آثار هدایت را می خوانیم، به راستی پیش از هر چیز بر احساسات پاک و عواطف انسانی بسیار قویّ او آگاه می شویم. قلب هدایت آن چنان نازک است و مهربان که هیچ گونه ستمی را نه تنها بر انسان‌ها بلکه حتی نسبت به حیوانات نیز نمی تواند تحمل بکند [...].

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۸۰.

[نگاه او به انسان]

[...] انسانی که چخوف به آن می پردازد با انسانی که هدایت به آن نظر دارد، نسبت به هم کاملاً بیگانه‌اند و دنیایی که چخوف آن را می نگرد، با دنیایی که هدایت پرده از آن برمی گیرد، زمین تا آسمان تفاوت دارند. چخوف در سنجش واقعیت‌های اجتماعی بیشتر [...] بر زیبایی حقیقت انسان و طبیعت والای او تکیه دارد و هدایت

به دور از هرگونه مطلق‌اندیشی در مورد طبیعت انسانی می‌کوشد تا با نشان دادن ددمنشی، درنده‌خویی و پستی‌های انسان او را نسبت به این حالات غیرانسانی آگاه و منزجر سازد [...].

همان، صص ۹۸ و ۹۹.

[مخالفت با شاه]

[...] صادق این قدر سرخورده از دوران شاه بود که حد نداشت. اوایل امیدوار بود که در این جنجال [ظاهراً منظور ترور ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ است]، شاه از بین برود ولی وقتی نشد، در دلتنگی خودش بیشتر فرو رفت.

فرمانفرمائی‌ان، مریم: خاطرات مریم فیروز (فرمانفرمائی‌ان)، تهران، مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۳، ص ۱۵۶.

[برکنار از سیاست]

[...] همین که می‌شنید که روس‌ها در جبهه‌های جنگ پیشرفت می‌کنند طرفدار آن‌ها بود. اما وارد امور سیاسی نمی‌شد. «هدایت» یک آدم مستقّلی بود و نمی‌توانست افکار، احساسات و تمایلات خود را در یک دایره‌ای محدود بکند [...].
خاطرات بزرگ علوی، ص ۲۶۰.

[نویسنده‌ای غیرمتعهد]

[...] هدایت هرگز نسبت به اوضاع اجتماعی و سیاسی بی‌اعتنا نبود. مخالف رضاشاه بود، از استعفای او و برآمدن حزب توده خوشحال شد و در طول واقعه شکست آذربایجان از آن حزب برید. لیکن او یک موجود سیاسی نبود، اعتقادات ایدئولوژیک نداشت و هرگز تحت هیچ شرایطی نمی‌توانست نویسنده‌ای متعهد باشد [...].

صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت، صص ۳۳۴ و ۳۳۵.

[نومید از اصلاح]

به روایت آقای [محمد] پروین گنابادی، «کافه فردوسی» در سال‌های ۱۳۲۲ و پس از آن مرکز دسته‌های گوناگون و روشنفکر و عناصر افراطی و برخی عناصر مرموز بود. نیشخندهای آمیخته به تمسخر صادق و متلک‌ها و جمله‌های کوتاه و پرمعنی وی همه را به سوی نویسنده بوف‌کور جلب می‌کرد. گاهی نتیجه مطالعات خود را درباره کتابی که خوانده بود، باز می‌گفت. در بحث‌های سیاسی وارد نمی‌شد و این گونه بازی‌ها را مسخره و پوچ می‌انگاشت و از اصلاح واقعی اجتماع نومید بود کتاب صادق هدایت، ص ۳۳۵.

[هدایت و رضاشاه]

... هدایت، ایران را به دست رژیم رضاخان و قزاق‌های او اشغال شده می‌دانست. رضاشاه را نوکر دست‌نشانده انگلیسی‌ها و ستمگر و بی‌رحم و حریص و پول‌پرست و فاشیست می‌دانست. به تمام خدمات به اصطلاح پیشرفته او به نظر سطحی می‌نگریست.

«شهر مازندران و چند یاد دیگر، خاطرات صادق چوبک از صادق هدایت - بخشی از ۵ سال یادداشت‌های روزانه»، صص ۳۶ تا ۴۳.

[هدایت و گرایش‌های سیاسی]

هدایت از نظر سیاسی، موقعیت کاملاً مخصوص به خودش را داشت. اگرچه با معیارهای آن زمان می‌شود گفت بیشتر به چپ‌ها تمایل داشت ولی به هیچ وجه با هیچ‌یک از این احزاب، ارتباط نزدیک نداشت. همه‌شان را به مسخره می‌کشید. همه می‌خواستند هدایت را به سمت حزب و دسته خودشان بکشند ولی هدایت، هیچ سمتی نمی‌رفت. وقتی هم که آمد پاریس، یکی - دو ماه بعد، شوهر خواهرش رزم آرا که نخست‌وزیر شده بود، کشته شد و دکتر مصدق خیلی کارش رونق گرفت. به

هدایت گفتم که خوب است که مصدق می‌خواهد نفت را ملی کند. یک حمله‌ای به مصدق کرد! درباره مصدق می‌گفت که این آدم، عوام‌فریب است و همه این کارها عوام‌فریبی و خطرناک‌اند. این را من از این جهت می‌گویم که می‌بینم همه می‌خواهند هدایت را به سمت خودشان بکشند. هدایت نه کمونیست و نه مصدقی و نه حتی ناسیونالیست بود. ناسیونالیست‌ها آن‌طور که بعدها دیدیم، تقریباً فاشیست بودند! هدایت هیچ‌یک از این‌ها نبود. علاقه‌اش به ایران قدیم، یک علاقه پاک و جدا از نظر سیاسی خاص بود. طرفدار ایران و اصالت زبان و نژاد ایران بود. در این فکر نبود که از این راه حزب و دسته‌ای درست کند. وقتی پیشه‌وری به آذربایجان رفت، یکی از بزرگترین منقذینش همین هدایت بود که کارش را خیانت می‌دانست. همه این احزاب می‌خواستند که هدایت دوست‌شان باشد و هم نگران بودند که نکنند یک مرتبه پنبه‌شان را بزنند!

نابغه یا دیوانه؟ ...، صص ۲۰۲ و ۲۰۳؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت از کافه فردوسی تا پاریس»، به قلم فریدون هویدا.

[گرایش به حزب توده]

پدرم [ذبیح بهروز] با بعضی از نوشته‌های صادق هدایت که متأسفانه باید گفت مشهورترین آنهاست، موافق نبود و انتقاد صریح وی از این اندیشه‌ها برای صادق ناگوار بود ولی علت اصلی جدایی [او از پدرم] آن‌طور که بعدها از خود پدر شنیدم، گرایش صادق هدایت به طرف توده‌ای‌ها و همکاری با نشریات وابسته به حزب توده بود که پدر را نسبت به وی بدبین و خشمگین ساخت و پای هدایت از خانه ما بریده شد. چند سال بعد که صادق هدایت به اشتباه خود پی برد و از توده‌ای‌ها روگردان شد، با پادرمیانی دکتر مقدم با پدر آتشی کرد و رفت و آمد او به خانه ما دوباره آغاز شد ولی روابط آنها دیگر به گرمی سابق نبود.

همان، صص ۲۳۶ و ۲۳۷؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و مرادش»، گفت‌وگو با همایون بهروز.

[موضوع انشعاب]

[...] جلساتِ [منظور جلسات نخستین اعضای حزب توده به منظور اصلاح حزب بود که بعدها شکل انشعاب به خود گرفت و به نیروی سَوَم موسوم شد] خود را نیز برای آن که موجب سوءظن رهبران حزب نشود، در منزل صادق هدایت تشکیل می دادیم. خود هدایت نیز همیشه در این جلسات حضور داشت. او باطناً علاقه مند به موفقیت و اصلاح حزب بود، چون امید دیگری برای اصلاح کشور جز این نداشت، اما هیچ وقت در بحث ها شرکت نمی کرد و مانند مجسمه ای فقط ناظر دیگران بود. می خواست نشان دهد که فقط میزبان ماست و هیچ گونه تعهدی جز این ندارد.

خامه ای، نور: خاطرات سیاسی؛ پنجاه نفر و سه نفر - فرصت بزرگ از دست رفته - از انشعاب تا کودتا؛ با تجدیدنظر، اصلاحات، چند فصل اضافی و تصاویر، تهران، نشر گفتار و نشر علم، ۱۳۷۲، ص ۳۲۰.

[جاذبه و دافعه هدایت]

هدایت کسی بود که کسی را در برابر خود «بی تفاوت» نمی گذارد. عده ای ربوده او بودند و کسانی دیگر، خارج از این حلقه او را جدی نمی گرفتند و یا از او بدشان می آمد [...] ابتدال خواص و عوامیت عوام او را رنج می داد، از این رو از طعنه زدن و گاه شوخی های تلخ در این باره ابا نمی ورزید، ولی در درون خود نسبت به مردم دلسوزی داشت و از واژگونی کارها متأسف بود. همه نوشته هایش حاکی از این طرز فکر است [...].

روزها، ص ۹۶.

[رفتاری هنرمندانه]

هدایت آدمی اجتماعی نبود. منظورم این است که Sociable [اجتماع پذیر - اهل معاشرت] بود اما Social [اجتماعی] نبود و این حُسن او بود. رفتارش با دیگران تفاوت داشت بدین معنی که رفتاری هنرمندانه داشت. منظورم این نیست که او را «فرد

کامل» دانسته باشم، او هم بشری بود میان دیگران [...].

کتاب صادق هدایت، ص ۳۹۸ به نقل از احمد فردید.

[انزوایی دیگرگون]

هدایت که با اعتقادهای دیرینه و صور اجتماعی ملازم با آن‌ها هردو مخالف بود، ناگزیر کناره‌گزید. اما کناره‌گیری او با انزوای عرفا که در کانون سنت قرار داشت و با اشعارشان که ورد زبان همه بود، وجه مشترکی نداشت. هدایت از نوادر افرادی بود که دریافته بودند راه گذشته برای همیشه بسته شده است. اگرچه هنوز نمی‌دانستند که میلیون‌ها تن، جان خود را در این راه ازدست خواهند داد. او از قبیله‌کسانی بود که از مهلکه‌های پُره‌راس، از وادی‌های دهشت‌انگیز مدرنیته به بهای جان خود گذر کرده بودند. پس کناره‌نشینی وی ربطی به همگان نداشت: تجربه بنیادی تنهایی خود او بود. میان او و دیگران مفاکی دهان گشوده بود و همه نوشته‌های وی از قعر همین مفاک برمی‌خاست.

بر مزار صادق هدایت، صص ۳۰ و ۳۱.

[انزوای آگاهانه]

[...] هدایت هرگز نخواسته هم‌رنگ جماعت بشود، همیشه رفتاری داشته که توی ذوق اطرافیان زده است.

آیا نقصی در وجود او بوده که مانع تأسی او به رفتار دیگران می‌شده است؟ به نظر من هدایت آگاه و سنجیده خود را دور - و حتی مخالف - با جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کرد، نگه می‌داشته است و تربیت و اصول تربیت را آن روش می‌دانسته که در دنیای متمدن مرسوم است و نه در تعارفات پوچ و چاپلوسی و سالوس.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۴۳.

[نبرد در دو جبهه]

اندیشه و زندگی او [هدایت] شایسته پیروی نسل جوان ما نیست اما نمی توان فراموش کرد که او در روزگار خفقان در سرزمین ما می زیست و همچون نیما یوشیج در آن واحد رودرروی هیأت حاکمه ادبی و سیاسی قرار داشت و در این هر دو جبهه با قدرت می جنگید. نویسنده ای بود حساس و توانا و آشنا با افق های دیگر و تعدادی از نویسندگان بزرگ قرن بیستم را مانند کافکا به بهترین شکلی برای نخستین بار به خوانندگان ایرانی شناساند.

زندگی و هنر صادق هدایت بوف کور، ص ۵۰.

[زبان قدرت]

گام انتقادی واقعی و نظری در روشنگری در ایران را احمد کسروی برداشته بود، که به قیمت جانش هم تمام شد و به همین دلیل بود که هدایت از منتشر کردن بعضی از نوشته هایش که هنوز هم مخفیانه دست به دست می گردند، خودداری کرد. طنز هدایت در این گونه نوشته ها چهره ترسناک دیگری داشت؛ زیرا وی در آن ها زبان زرگری قدرت را آن چنان خوب ملکه اش کرده بود که با به کار بردنش از درون متلاشی اش می کرد.

بر مزار صادق هدایت، ص ۳۴.

[انتقاد با خون دل]

[...] هدایت با خون دل انتقاد می کند، نه با رغبت و اشتیاق.

بحث کوتاهی درباره صادق هدایت، ص ۱۴۵.

[آگاهی اجتماعی]

یکی از جنبه های مهم و تاحدودی پیچیده و تعارض آمیز هدایت مسأله «آگاهی اجتماعی» است، همان عنصری که تسامحاً از آن به گرایش سیاسی یا در اصطلاح

جاری تر موضوع سیاسی نیز تعبیر می‌کنند و به گمان من ایضاح و شکافتن آن در تبیین شخصیت هدایت و جهان‌بینی اجتماعی او بسیار مؤثر خواهد بود.

این تصویر عمدتاً سطحی و خودسرانه دربارهٔ هدایت کمابیش شایع است که او همواره با پرهیز و گریز و بدبینی ریشخندآمیز نسبت به مسایل اجتماعی و سیاسی برخورد می‌کرده است و به همین جهت اغلب او را نویسنده‌ای «ولنگار» و ضدسیاسی و حتی ضداجتماعی می‌خوانند زیرا به‌رغم آن‌ها هدایت فاقد ایدئولوژی و دستگاه فکری است و دلیلش هم از لحاظ آن‌ها این است که هدایت عضو هیچ حزب و سازمان سیاسی نبوده است آن هم در زمانه‌ای که عضو یک حزب یا سازمان سیاسی بودن از لحاظ اغلب روشنفکران یک موضوع عمومی و سادهٔ باب روز بوده است. در این تصوّر، البته مقداری واقع‌بینی و حقیقت وجود دارد و همین واقعیت است که کیفیت آثار «آگاهی اجتماعی» در شخصیت و نوشته‌های هدایت را پیچیده و تعارض‌آمیز ساخته است.

نامه‌های صادق هدایت، صص ۲۰ و ۲۱.

[شخصیتی اجتماعی]

هدایت در طول نسبتاً کوتاه عمر خود این امکان یا امتیاز را داشته است که علاوه بر آشنایی با مظاهر و ارزش‌های فرهنگی و گونه‌های هنری در سطح جهانی و مشارکت فعال داشتن در شکل‌گیری روندهای تازهٔ ادبی در ایران در معرض پاره‌ای از مهم‌ترین وقایع و تحولات اجتماعی و سیاسی تاریخ معاصر نیز قرار بگیرد و از این جهات حساسیت و بینش او نظرگیر است. علاقهٔ هدایت به مسایل سیاسی و اجتماعی و زبان بازکردن او در این مسایل از همان نخستین نوشته‌ها و نامه‌هایش مشخص است. همان، ص ۲۱.

[زندگی برپایهٔ افکار]

صادق خان یک رگهٔ شیطنت‌آمیز هم داشت، و گاهی بدون دلیل تظاهر به فسق می‌کرد. شاید هم عده‌ای به همین واسطه وسوسه شدند و به راه‌های باریک و

خطرناکی کشیده شدند. البته خود او قصد و سوسه‌گری نداشت. این شیطنت جزئی از همان پرسوناژ او بود، که در مخالفت نسبت به اجتماع، نسبت به نهادهای اجتماعی، و بورژوازی جلوه‌گر می‌شد. صادق خان با زیرکی هرچه تمام‌تر زندگی‌اش را برپایهٔ افکارش ساخت، و این افکار به‌هیچ‌وجه خالی از تضاد نبود، و بن‌بست او هم ناشی از همین تضاد بود؛ زیرا او این افکار متضاد را عمیقاً زندگی می‌کرد [...] او خودش را کشت تا آثارش دوام و بقای بیشتری داشته‌باشد [...] او ما را کنجکاو کرد که در به‌در در پی اسناد و مدارک و هم‌چنین دوستانش باشیم تا احیاناً بتوانیم به گوشهٔ تاریکی از شخصیت او دست پیدا کنیم [...]

«هدایت تقدیر خودش را بازی کرد» آدینه، ش ۱۲۷،
خرداد ۱۳۷۷، ص ۱۹.

[طبقه‌ناشناخته]

[...] بی‌شک زمینه‌هایی از زندگی ملت ما برای هدایت ناشناس می‌ماند و حتی در آخرین آثارش از انعکاس و تحلیل دقیقی برخوردار نمی‌شود. اگر «حاجی آقا»، «لکاته»، «پیرمرد خنزرپنزی»، «علویه‌خانم»، «دش‌آکل» [...] برای هدایت شناخته هستند، پدیدهٔ جدیدی در زندگی ملت ما، یعنی طبقهٔ کارگر تا پایان عمر برای هدایت ناشناخته می‌ماند. فقط نیمرخ مبهمی از کارگران چاپ‌خانه را می‌توان در داستان کوتاه «فردا» دید، این نیمرخ ضعیفی است که به‌هیچ‌وجه با تحلیل عمیق هدایت در سایر زمینه‌ها برابری نمی‌کند.

عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت ...، ص ۱۴۱.

[بانگرشی وسیع]

[صادق هدایت] آدمی بود بسیار باز و می‌گفت که باید این‌ها را بخوانید و خودتان را در این مرحلهٔ زمان بگذارید. اگر بخواهید دنیای امروز را بفهمید، باید تمام این چیزها را بخوانید. به علم هم خیلی علاقه داشت و برای زمان خودش آدم بسیار مطلع و جالبی بود. واقعاً کم‌نظیر بود، و به همین خاطر هم بود که این‌گونه اثر

عمیق در جامعه به جا گذاشت. کار اساسی اش این بود که هرکسی را که می‌خواست بت بشود، دست می‌انداخت! جویس و فروید و نیما و غیره برایش فرقی نداشت! همه را مسخره می‌کرد!

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۲۰۶؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت...» به قلم فریدون هویدا.

[نگرش به زن]

«... صادق هدایت تا آن جایی که من آزمودم و با او رفت و آمد داشتم در برخوردش با زنان بی‌اندازه مؤدب بود، و به راستی زن را هم سنگ و هم تراز مرد می‌دانست و این حس در او ساختگی نبود. هرگز نشنیدم که با جمله‌ای زشت از زنی چیزی بگوید.

خودکشی صادق هدایت، ص ۳۷۳؛ به نقل از: مریم فیروز،
چهره‌های درخشان مبارزان ایران، انتشارات هنر پیشرو،
[بی‌تا].

[از دید یک زن]

صادق هدایت توده‌ای نبود ولی خیلی تمایل به حزب داشت و آن را بسیار هم محترم می‌داشت. در تمام دوران گرفتاری، در سال‌های ۱۳۲۷ او هرکاری که از دستش برمی‌آمد، انجام می‌داد. از محبت و رسیدگی، یک ذره کوتاهی نکرد. برای هرکاری به او رجوع می‌شد، با جان و دل انجام می‌داد. روزی همراه من به منزلان آمد. وقتی تنهایی و دلتنگی مرا دید با یک دنیا محبت می‌خواست این دلتنگی را از من بگیرد [...] او عضو حزب نبود و نمی‌خواست که باشد [...]

او انسانی بزرگوار، بلندنظر و خوش‌رفتار بود که از رنج مردم رنج می‌کشید. و این در کتاب‌هایش به خوبی روشن است. یک شب در منزل خانم صارمی مهمان بودیم. هدایت از انسانیّت و محبت صحبت می‌کرد. آن قدر با احساس از رنج مردم می‌گفت که اشک در چشم‌هایش جمع شده بود. دیگر به حال خودش نبود. همه بی‌اختیار به او نگاه می‌کردند. او بی‌نهایت به ایران مهر می‌ورزید و به آن علاقه‌مند

بود و از وضع ایران رنج می‌کشید.
واقعاً او یک انسان ارجمندی بود که زن را به تمام معنا محترم می‌داشت. احساسات درونی‌اش را حفظ می‌کرد. برای مادرش احترام بی‌حدّی قایل بود. وقتی از او صحبت می‌کرد به حدّی گیرا بود که توصیف آن در قالب کلمات نمی‌گنجد.
خاطرات مریم فیروز (فرمانفرمایان)، ص ۱۵۵.

[موجودی حیات‌بخش]

[...] آن‌جا که زن ایرانی در جهت رهایی سرزمین خویش از بند استعمار دوشادوش مردان کمر همّت به مبارزه‌ای جانانه می‌بندد، زن داستان‌های هدایت چهره‌ای نورانی و مقدّس می‌یابد، و آن‌گاه که بغض و کینه و عداوت زن را در دام خود فرو می‌کشد و خدعه و نیرنگ او جایگزین صمیمیت و دوستی می‌گردد، هدایت نوک تیز حملهٔ خود را متوجه بی‌عدالتی‌هایی می‌کند که زمینه‌ساز اصلی این‌گونه عکس‌العمل‌ها از سوی زن هستند.

زن داستان‌های هدایت در بسیاری موارد موجودی است حیات‌بخش که اگر شرایط فراهم باشد می‌تواند مرد را از مرگ حتمی نجات بخشد [...] نقد و تفسیر آثار هدایت، ص ۱۱۶.

[افسرده و منزوی]

در گفتار کافکا و هدایت به مسألهٔ عیش و نوش و مغالزه و آن‌چه که مربوط به این معانی باشد از نظر مثبت نگاهی نشده و هردو نسبت به ازدواج بدبین بودند و مطلقاً تمایلی نشان نمی‌دادند. جهان برای این دو نویسنده بسیار سیاه‌تر از آن بود که بتوان تصوّرش را کرد.

دنای کافکا و هدایت پُر است از مناظر بسیار ناراحت‌کننده که نشانی از زیبایی‌های طبیعی در آن دیده نمی‌شود. هم کافکا و هم هدایت بیشتر افسرده و منزوی و به اصطلاح در لاک خود فرو رفته بودند.

[ریشه‌های پیوند با فرهنگ بومی]

[...] می‌توان تصوّر کرد که چون صادق، بیشتر اوقات خود را در خانه می‌گذرانده، اجباراً با زن‌های اطرافش بیشتر در تماس بوده تا با مردها، و هم از زن‌هاست که فرایض دینی، آداب و رسوم، خرافات، قصّه و مَثَل ... می‌آموزد و مخصوصاً زبان و آهنگ و اصطلاحاتِ ایشان را به عمق حافظهٔ خود می‌برد و تا آخر عمر فراموش نمی‌کند ...

چنان‌که در زنده‌به‌گور، عروسک پشت پرده، بوف کور ... می‌بینیم، هدایت از این دورهٔ خردسالی، حسرت به دل گرفته‌است و هربار موقعیتی دست بدهد، مِثَلِ یک رؤیای گذشته به آن پناه می‌برد.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۲۶۲.

[انگیزهٔ پژوهش در فرهنگ عامّه]

[...] مسلّم است که گفتار و پندار اهل خانه و معاشرینشان برایش جلوهٔ مرموز و معماوار داشته و همین امر انگیزهٔ پژوهش او در فولکلور ایران می‌گردد. نه فقط در اوسانه و نیرنگستان، بلکه در غالب آثار هدایت این توجه به آداب و رسوم و اعتقادات عمومی ایرانیان به چشم می‌خورد. داستان‌هایی چون محلّ [از مجموعهٔ سه قطره خون]، آبجی خانم، طلب آمرزش، مرده‌خورها [از مجموعهٔ زنده‌به‌گور]، حاجی آقا، بعثهٔ اسلامیّه، و توپ مرواری به این علّت جزو قصّه‌های خارق‌العاده محسوب می‌شوند که نویسندهٔ آن‌ها، صادق هدایت، جریانات معمول و مرسوم را از دید یک ناظر حیرت‌زده نقل می‌کند.

همان، ص ۲۶۳.

[هویت ایرانی]

هدایت، فرنگی تو تعزیه نیست. هدایت با مواهب راستین فرنگستان آمُخته شده، معنی تمدّن مغرب‌زمین را درک کرده‌است [...] نه تنها زبانش را فراموش نکرده، بلکه از زیر و بم سنن و روحیهٔ هر طبقهٔ مردم مملکتش آگاه است ... یا می‌کوشد که

بشناسد و آگاه بشود. هدایت بی‌این‌که هویت ایرانی‌اش را از دست داده‌باشد، می‌خواهد هم‌وطنش را از قرون وسطا و تاریکی فکری آن بیرون بکشد.
همان، ص ۳۱۴.

[انسانیت و ایرانیت]

[...] یکی از جالب‌ترین جنبه‌های نبوغ صادق هدایت این است که با همهٔ دید جهانی‌اش، با همهٔ احاطه‌اش به فرهنگ‌های مختلف و با همهٔ مشغولیتش به سرنوشت انسان به‌طورکلی، انسانیت در نظر او در ایرانیت خلاصه می‌شود و با چند استثنای معدود، همهٔ قهرمانان داستان‌های او ایرانی هستند و همهٔ ماجراهای داستان‌هایش در ایران می‌گذرد. عجیب است و حیرت‌انگیز که حتی در دو داستانی که فوقاً اشاره کردم و مربوط به گذشته و آیندهٔ بشر به‌طورکلی است با هم جنگل فرضی انسان - میمون‌ها در دامنه‌های البرز است [افسانهٔ آفرینش - س. گ. ل. ل] و شهر فرضی دوهزار سال بعد در نزدیکی دماوند قرار گرفته، درحالی‌که هیچ لزومی نداشت که این‌طور باشد.

صادق هدایت، عاشق ایران است، گرفتار ایران است، ایران به‌عنوان یک واحد سیاسی، یک واحد اجتماعی، یک واحد تاریخی، در مرکز افکار و احساسات صادق هدایت قرار گرفته و صادق هدایت آنی از آن منفک نمی‌شود.
بحث کوتاهی دربارهٔ صادق هدایت، صص ۱۱۶ و ۱۱۷.

[تصویری بهشتی از ایران]

صادق هدایت که این‌طور غم ایران را می‌خورد، تسلیم این غم نمی‌شد. غم را با همهٔ وجودش حس می‌کرد اما ته قلبش عوامل غم را عَرَضی و گذرنده و تصادفی از تاریخ و روزگار تلقی می‌کرد.
در ته قلب صادق هدایت، تصویری بهشتی از ایران نقش بسته‌بود، تصویری از ایرانی که بوده‌است، و ناچار در آینده هم خواهدبود. یک ایران بهشتی جاویدان.

همان، صص ۱۲۰ و ۱۲۱.

[وطن به مثابه مادر]

در حقیقت این عشق صادق هدایت به ایران که در نوشته‌های تاریخی او تجلی می‌کند چنان سوزان است که در لحظاتی عیناً مثل عشق‌های سوزانی که مردها به زن‌ها پیدا می‌کنند چشم‌تیزین و حقیقت‌بین او را می‌بندد و او را وادار به حرف‌هایی می‌کند که نه واقعیت دارد و نه شایسته طبع انسان‌دوست اوست. همه معایب و مفاسد ایران را به گردن مهاجمین گذاشتن، ایران ساسانی را به کلی صاف و پاک و مبرا از هر عیبی دانستن، و اشغال‌گران خارجی را از صف انسانیان خارج کردن، این‌ها نه درست است و نه می‌توانند در روحیه صادق هدایت جا داشته‌باشد. ولی احساس صادق هدایت نسبت به ایران عیناً مانند احساس یک فرزند است به مادر، و وقتی کسی مادرش به دست کسانی شکنجه می‌شود در ماجرای شکنجه مادر حقاً نمی‌توان انتظار قضاوت بی‌طرفانه از فرزند داشت.

همان، صص ۱۳۱ و ۱۳۲.

[زمینه شکست]

[هدایت] به تجربه می‌دید که قرارداد عالم غرب بر زمین موجود [ایران] در زمان او بسیار دشوار است و او این زمین را نمی‌پسندید و به سراغ ایران باستان رفت تا شاید عالم جدید غرب با زمین ایران باستان جمع شود ولی دیدیم که از آتشکده بلخ و تخت ابونصر و ... هم کاری بر نیامد و در آثار هدایت عالم غربی بر زمین یک تاریخ واقعی قرار نگرفت. من شکستی را که زمینه بیشتر آثار هدایت است، به این قضیه مربوط می‌دانم.

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص یازده.

[شیفته ایران مثالی]

هدایت، نه در ایران آسوده‌خاطر بود و نه در فرنگ، از این‌جا رانده و از آن‌جا

مانده بود. او ایران را دوست می‌داشت اما یک ایران مثالی که نه عین ایران باستان بود و نه مطابقتی با ایران زمان او داشت. هدایت از ایران و ایرانی عصر خویش، بیزار بود. همان، ص ۵۵.

[تمدن به تاراج رفته]

تصوّر او [هدایت] از ایران باستان [...] شاید بتوان گفت که [...] یک تصوّر شاهنامه‌ای بود از جامعه‌ای که هدایت آن را نمی‌شناخت و هنوز ما نیز به دقایق آن آگاهی نداریم [...]

هدایت در مجموع، همیشه می‌خواست به اطرافیانش بقبولاند که ما دارای یک تمدن عالی‌بی مانند بوده‌ایم که ناگهان این تمدن به تاراج رفته و دست خوش نامردمی‌ها گردیده و مغول و عرب، دشمنان بزرگ اصالت ایرانی بوده‌اند.
هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۶ تا ۳۶۳.

[وطن پرستی احساسی]

[...] نوع وطن پرستی صادق هدایت، یک نوع وطن پرستی احساساتی و کهنه بود که رشته‌های آن به گذشته‌ای دورتر می‌پیوست. [...] من اسم وطن پرستی هدایت و امثال او را وطن پرستی منفی و احساساتی می‌گذارم. منفی از آن جهت که این نوع وطن پرستی هیچ‌گونه جهان‌بینی با خود نداشت و هیچ‌گونه طریقهٔ عملی برای پیشرفت این «وطن عزیز» در اندیشه‌های آنان ارائه نمی‌شد و احساساتی از آن‌روی که این دسته از نویسندگان هر آن‌چه را که مخالف اعتقادات شخصی آنان بود مطرود و غیرقابل قبول پنداشتند و اعتقادات شخصی آنها نسبت به وطن اگر مبالغه نکنیم، چیزی در ردیف تعصبات نژادی اروپاییان بعد از جنگ اول بود [...]

در این وطن پرستی احساساتی، هدایت بی‌شک متأثر از اندیشه‌های متفکران صدر مشروطیت بود و نتوانسته بود خود را از زیر بار افکار تند و حاد آغاز مشروطیت و نوع وطن پرستی قرن نوزدهم اروپایی [...] رهایی بخشد. به همین جهت [...] او نیز یک نوع کینهٔ خاصی نسبت به اعراب و افکار و تمدن آن‌ها داشت و دائماً نشسته بود

و غصه می خورد که چرا یزدگرد سوم از اعراب پابرهنه شکست خورد و شاهنشاهی ایران منقرض شد. برای هدایت واقعاً مسأله شکست ایرانیان از اعراب به صورت یک عقده بزرگ روحی درآمده بود [...] هدایت [...] هرگز به خود زحمت نداد که بشیند و مثل یک محقق [...] موضوع تسلط اعراب بر ایران را بررسی کند و به این نتیجه برسد که در آن حادثه تاریخی، تازیان بر ایرانیان پیروز نشدند بلکه یک رژیم فکری کهنه را واژگون کردند و رژیمی که واژگون شد در هر حال، محکوم به فنا بود. [...] او به ایران باستان و مظاهر تمدن ایران باستان صمیمانه عشق ورزید [و] برایش تفاوتی نمی کرد که این مظاهر و نمونه ها چه چیزهایی هستند. [...] او در شناختن ایران باستان آن قدر دچار احساسات قلبی و به اصطلاح وطن پرستانه بود که فقط محاسن [...] را در گذشته ایران می دید و حاضر نبود حتی در خیال خود باور کند که در ایران باستان هم مثل همه جوامع دیگر، معایب و نواقصی وجود داشته است و جامعه باستانی ایران، مدینه فاضله ای نبوده است. به همین جهت، نه تنها در نوشته هایش همیشه از عظمت ایران باستان و شاهنشاهی گذشته ایران دفاع می کرد و علاقه خود را به آن نشان می داد بلکه من خوب به خاطر دارم که او در گفت وگوهای معمولی نیز همواره از عظمت ایران باستان دفاع می کرد و نمی توانست توهین یا حتی طنزی را در این باره تحمل کند. یک بار یکی از ما مطلبی به طریق شوخی تهیه کرده بود که در آن به جای اردشیر درازدست، اردشیر درازگوش نوشته بود. هدایت به سختی بر این اصطلاح ایراد گرفت و اصرار کرد که این ترکیب در آن نوشته عوض شود.

ناقل خانلری، پرویز، هفتاد سخن، ج ۳، چاپ اول،
۱۳۶۹، صص ۳۶۰ تا ۳۶۳.

[دریافتی تازه و عنصری تازه یاب]

[...] هدایت - که بعضی از آثار او به زبان فرانسه ترجمه شده - گواين که پایگاه بسیار مهم و «مفیدی» را در تاریخ ادبیات نوین ایران اشغال کرده، ولی به طور کلی وقتی که از سطح بالایی به او و آثارش نظر شود، اهمیت کمتری دارد. رئالیسم او و پیروان او زمانی اهمیت پیدا می کرد که آن ها به جای تطبیق «وطن پرستی شدید» با

«ایران باستان در مقابل ایران اسلامی» در می‌یافتند که بهترین عناصر فرهنگ اسلامی ایران نوین را می‌توان بدون این‌که احتیاجی به تقلید تخیلی از ناسیونالیسم عقیم اروپایی باشد، برای پیشرفت در مسیرهای مختلف اجتماعی به کار گرفت.

آژند، یعقوب: ادبیات نوین ایران؛ از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳، ص ۱۱۵.

[دوستدار صادق وطن]

صادق هدایت، دلبستهٔ وطن و هم‌وطنان خود بود و این علاقه او را به نوشتن کشانید که آنی غافل نبود. در تمام مدت عمر کوتاهش یا مطالعه کرد یا نوشت و در نوشته‌هایش تمام قهرمانان، ایرانی هستند. همیشه می‌گفت: نویسنده‌ای که با مردمانش سروکار ندارد و شریک غم و شادی آنها نیست، دکاندار است [...] دقیقه‌ای دور از مملکتش زندگی نمی‌کرده و تمام ناامیدی او از عقب‌ماندگی علم در وطنش بود و راه علاجی نمی‌دید جز راهی که دیگر نمی‌خواست تماشاچی باشد.

کتاب صادق هدایت، ص ۲۹۳؛ به نقل از بانو فیروز.

[عشق سوزان به وطن]

هدایت، عشقی سوزان به وطن خود داشت، به دشمنان ایران کینه‌ای شدید نشان می‌داد و این معنی در بسیاری از آثار او آشکار است.

هدایت نویسنده‌ای به تمام معنی خوش‌بین به آینده بود و نجات ایران و تمام دنیا را از فقر و مذلت کنونی حتمی [و] مسلم می‌دانست.

عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت ...، ص ۱۴؛ به نقل از «درگذشت صادق هدایت»، کیهان، ۲۶ فروردین ۱۳۳۰.

[بدبین و معترض]

[... صادق هدایت] نسبت به وضع ایران، بدبین بود. به این شکل که می‌گفت درست‌شدنی نیست. آن‌کسانی که بیشتر از همه به هدایت نزدیک بودند،

اصلاح طلب‌ها بودند. (آن‌هایی که به اصطلاح می‌خواستند ایران را از قرون وسطا به امروز بیاورند). به این‌ها هم هدایت می‌گفت فایده‌ای ندارد، درست‌شدنی نیست، این مملکت خراب است! یعنی علناً می‌گفت که این‌ها همه دزدند، همه خیانت‌کارند، همه حلقه به گوش‌اند [...] نکته‌ای که اشاره می‌کرد، این بود که این مملکت، دیگر، درست‌شدنی نیست! خودش هم برای بیان نظرش مخفی‌کاری نمی‌کرد. به مقامات مملکتی هم اعتراض داشت. آن زمان، پول‌های رضاشاهی بود و پول‌های محمدرضاشاهی تازه درآمده بود. همین که حقوقش را از بانک می‌گرفت، می‌آمد به کافه فردوسی و می‌نشست همان‌جا روی اسکناس‌ها حلقه به گوش رضاشاه و محمدرضاشاه می‌کشید! البته کافه هم جرأت نمی‌کرد این پول‌ها را قبول نکند!

نابغه یا دیوانه؟ ...، صص ۲۰۵ و ۲۰۶؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت از کافه فردوسی تا پاریس» به قلم فریدون هویدا.

[مفهوم وطن از دیدگاه او]

[...] او بشر را بی‌عیب و بی‌آزار و خادم افراد و اجتماع می‌خواست و چون این رؤیای دل‌انگیزش هرگز تحقق نمی‌یافت، تأثر و یأس بر وجود او غلبه می‌کرد و ناچار به [...] و غم‌گساری پناه می‌برد، منشأ درد و اندوه هدایت مردم‌دوستی و وطن‌خواهی او بود و او همان‌طوری که انسان‌خواه بود و به ملکات فاضله عالی انسانیت احترام می‌گذاشت، روح وطن‌دوستی نیز در عروق و شراین او به‌معنا و سیمای واقعی خود وجود داشت، هدایت شیفته کشورش بود ولیکن وطن‌پرستی هدایت با خودخواهی و بی‌خبری ارتباط نداشت، وطن در ایده‌آل هدایت درّه و بیابان، درخت و منار نبوده او وطن را برای هم‌وطنش دوست داشت و عظمت و تجلی هم‌میهن خود را به قدر اعلا می‌خواست [...]

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۱۳.

[نویسنده‌ای رئالیست]

با بررسی آثار صادق هدایت می‌توان به این نتیجه رسید که این نویسنده با دارا بودن خصوصیات یک نویسندهٔ رئالیست، در آثارش ویژگی‌های ذیل مشهود است: ۱ - گریز از طبقهٔ اعیان و دوستی با افراد فقیر جامعه ۲ - بدینی فلسفی و عرفانی ۳ - طنز نیشدار نسبت به اوضاع اجتماعی ۴ - باستان‌گرایی و جست‌وجو در پاکی‌های از دست رفتهٔ دوران باستان که این ویژگی شامل دو بخش است: الف - نشان دادن تمدن غنی ایرانی ب - بیزاری از قوم‌های مهاجم به ایران به خصوص اعراب ۵ - آثار او عقده‌ها و محرومیت‌های روانی و اجتماعی را نشان می‌دهد. ۶ - تلخ‌نگری نسبت به اوضاع جامعه ۷ - شکست طبقهٔ متوسط و کارمند ۸ - فریب و گمراهی جوانان و پناه به خویشان ۹ - رمانتیک بودن افراد جامعه در دوران صادق هدایت ۱۰ - تأثیر فرد بر جامعه و جامعه بر فرد ۱۱ - به بن‌بست رسیدن افراد جامعه در حل مشکلات ۱۲ - بی‌اعتماد بودن نسبت به بهبود وضع جامعه ۱۳ - مرگ و خودکشی افراد جامعه، ناشی از مشکلات ۱۴ - وجود جو [...] زورمدارانه در دوران صادق هدایت.

صادق هدایت در آینهٔ آثارش،

صص ۶۷ و ۶۸.

[نویسنده‌ای انقلابی]

[...] صادق هدایت را می‌توان یک نویسندهٔ انقلابی قلمداد کرد. او درحالی‌که در داستان‌هایش به بن‌بست می‌رسد، سعی می‌کند تا علل وقوع این بن‌بست [ها] را نیز بنمایاند تا خواننده با ذهنی آگاه و هشیار از افتادن در دام تاریکی‌ها و ناامیدی‌ها برهد. همان، ص ۲۶.

[منتقدان هدایت نویسنده]

[...] هدایت هیچ‌گاه حاضر نشد به عنوان نویسنده موعظه کند [...] منتقدان هدایت، و خوانندگانی که برای‌شان دشوار و آزاردهنده بود که، در مقام خواننده،

خودشان تصمیم بگیرند و راه‌شان را پیدا کنند، هدایت را متهم می‌کردند که به عنوان نویسنده، رسالتی ندارد و هدف مشخصی را دنبال نمی‌کند و با چندین صدا سخن می‌گوید. عده‌ای نیز او را نویسنده‌ای «ولنگار» و ضدسیاسی و حتی ضداجتماعی می‌دانستند، به این دلیل که آثارش از ضعف و شکست و مرگ حکایت می‌کند. راست این است که هدایت بیش از هر نویسنده دیگری در ایران جانب آزادی فردی را گرفته است [...]

بهارلو، محمد: «چون رمزی پنهان از چشم اغیار»، آدینه، ش ۱۲۷ خرداد ۱۳۷۷، ص ۱۸.

[سلاح نوشتن]

[...] او می‌دانست که پیشاپیش باخته است، و نوشتن تنها سلاح اوست: «نوعی علی‌رغم همه چیز»، ولی غافل نبود که موقعیت تاریخی‌اش به نحوی است که رسیدن به کمال واقعی ادبی را برایش ناممکن است. به همین دلیل به کارهایی که کرده بود هرگز افتخار نمی‌کرد.

بر مزار صادق هدایت، ص ۵۶.

[استاد انتقاد هجایی]

هدایت، استاد بزرگ انتقاد هجایی در ادبیات معاصر ایران است و استعداد عجیبی دارد که صحنه‌های زشت و ناپسند زندگی و نقاط ضعف کسان و بسیاری از مسایل جاری را، که در نظر مردم ساده و عادی تلقی می‌شود، هنرمندانه ترسیم و آن‌ها را مسخره و احمقانه جلوه دهد. این یکی از صفات ممتاز هنر هدایت است. از نیما تا روزگار ما، ص ۳۸۵.

[آمیختگی شعر و داستان]

هدایت تأثراتش و آنچه را درک کرده است مثل شاعر واقعی - نه قافیه‌پرداز و لغت‌تراش عامی - به قالب داستان درمی‌آورد؛ زیرا ملتفت شده که شکل جدید

ادبیات، رمان‌نویسی و ناول‌نویسی است. و اگر بخواهد هیجانی برانگیزد باید از این راه وارد معرکه بشود.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۲۷۱.

[کار تا پایان زندگی]

[...] هدایت تا آخر عمرش کار می‌کند. گیرم به جای آفریدن آثار شاعرانه، به ترجمه و تحقیق و به‌خصوص دست‌انداختن و انتقاد تند از محیط زندگی‌اش می‌پردازد. هدایت نه تنها به کار جدی عادت دارد، بلکه به قدری در کار سخت‌گیر است که قبول ندارد مولای درز کوچکترین رفتار و کردار انسانی برود.

همان، ص ۲۷۹.

[نویسنده، نه مصلح]

بعضی‌ها می‌گویند که صادق هدایت به شناخت دردها رسیده بود ولی از جست‌وجوی درمان بازمانده بود. این امر، مؤید واقعیت درگیربودن جامعه با معضلات است. چه‌طور می‌توان از آدمی که درگیر جامعهٔ فاسدی است، انتظار حلّ مفاسد را داشت مگر این که آن فرد مصلح باشد، نه نویسنده.

صادق هدایت در آئینهٔ آثارش، صص ۲۷ و ۲۸.

[ضعف زبانی هدایت]

اولین نقصی که در آثار صادق هدایت جلب‌نظر می‌کند، نقص فارسی، نقص زبانی، نقص دستوری است [...] از سوی دیگر هدایت [...] به توسعهٔ زبان و به زبان‌شناسی فارسی خدمت کرده است.

آثار این دو عامل: فکر و تعقل به فرانسه، و زندگی روزمره به فارسی، به‌وضوح در نوشته‌های صادق هدایت پیداست [...] جابه‌جا، این سه عیب در نثر صادق هدایت پیدا می‌شود؛ فکر به زبان فرانسه، غفلت از قواعد دستوری، و تعبیرات عامیانه [منظور جایی است که هدایت بدون واسطه و یا هیچ نقلی شخصاً خود می‌گوید و

می نویسد].

شاید این درعین حال یکی از جالب‌ترین شوخی‌های روزگار و یکی از بهترین شواهد قدرت معجزه‌آسای نبوغ است که بهترین، بزرگترین، باروح‌ترین، و مؤثرترین نویسنده قرون اخیر ایران، فارسی را خوب نمی‌دانست.

بحث کوتاهی درباره صادق هدایت، صص ۱۶۱ و ۱۶۲،
۱۶۵-۱۶۷.

[در برابر فرمالیسم]

در این که برخی ادعا کرده‌اند که هدایت را در نوشتن آثارش کمک کرده‌اند بایستی بگوییم که برخلاف برخی از کسان که به شیوه قرون وسطا به عبارت پردازی‌های ادیبانه و متذوقانه گراییده‌اند، هدایت در هنر و ادب هرگز فرمالیست نبود و با phraseologie [عبارت‌پردازی] هیچ‌گونه سازش نداشت: قافیه‌اندیشم و دلدار من / گویدم مندیش جز دیدار من. توجه هدایت بیش از همه به مفاد و مضمون بود، نه به هیأت تألیفی لفظی و ظاهر و صورت آن. به کاربردن ضرب‌المثل‌های عوامانه در نوشته‌هایش را نیز به یک معنی بازگوکننده بیزاری او از فرمالیسم و صورت‌سازی‌های ادبی می‌توان دانست. و این امر یعنی فرمالیسم تا بدان جا برایش بی‌ارج و بی‌معنی بود که معمولاً نوشته‌های خود را به برخی از ادیبان فرمالیست - که گاه هیچ‌گونه پیوند و دلبستگی با جهان اندیشه او نداشتند می‌داد و به زبان ویژه خویش به آنان می‌گفت: بگیر بخون و عباراتش را هرجا دیدی شکسته‌بستس درست کن.

کتاب صادق هدایت، ص ۳۹۷، به نقل از احمد فردید.

[روی گردانی از سنت فضلا]

فضلا شروع کرده بودند که به حسابش نیاورند! «این پسرک که دستور زبان بلد نیست» چرا؟ برای این که زبان زنده و روزانه را به قواعد مرده ادبا ترجیح می‌داد. اما دنیای این فضلا چندان گسترده نبود و صادق هم سرانجام از همه جایش سر درآورد.

دستش به محفل نیم‌دوجین آدمی که آن روزها «انتلک‌توئل»‌های واقعی ایران بودند، و چندتایشان هم عضو حزب توده، می‌رسید و همین باعث شد که بعدها بگویند «توده‌ای» بود، که البته هرگز نبود.

بر مزار صادق هدایت، صص ۲۲ و ۲۳.

[نخستین نویسندهٔ مدرن ایران]

آری، هدایتی که - بنا به تقویم غربی که به ایران هم راهی یافته بود - در عصر پس از رمانتیسیم می‌زیست. فرشتهٔ بال‌وپر ازدست‌داده‌ای بود افتاده در سرزمین رنج و عذاب که حتی نمی‌توانست جای شیطان را بگیرد. او نخستین نویسندهٔ مدرن ایران بود. و دید مدرن هم آسمان نمی‌شناسد. دست‌بالا می‌داند جهنمی هست، و جهنم در همین دنیا است.

همان، ص ۲۶.

[محتوا، نه شکل]

[...] برای «صادق هدایت» موضوع مهم بود و حال این [عبارت] مطابق قوانین دستور زبان فارسی هست یا نیست، برایش اهمیت نداشت [...]
خاطرات بزرگ علوی، ص ۱۱۷۵.

[هدف‌نوشتن]

[...] هدایت در وهلهٔ اول برای خود چیز می‌نوشت و دربند آن نبود حتماً آن را به‌چاپ رساند [...]

صبح صادق، ص ۲۱.

[گریز از ژورنالیسم]

[...] هدایت هیچ‌وقت نوشته‌های خودش را به روزنامه‌ها و مجلات نمی‌داد [...]

خاطرات سیاسی، ...، ص ۲۶۹.

[تغییر رسم الخط]

هدایت از طرفداران جدّی تغییر رسم الخط زبان فارسی از عربی به لاتین بود [...] چهار سرو اندیشه ...، ص ۱۲.

[نثر جاندار]

هدایت، نثر فارسی را که مدت‌ها جامد و راکد مانده بود و در چارچوبه‌ها و قوالب خشک و بی‌روح محکوم به پوسیدن بود، از دایره مبتذلات بیرون کشید و به مقامی ارجمند ارتقا داد. بی‌شک در این زمینه هیچ‌کس نمی‌توانست از صلاحیت هدایت برخوردار باشد. وی با عمقی همه‌جانبه زبان فارسی را می‌شناخت. زبان‌شناسی او محصور به قواعد و قوالب متجسّر نثر رسمی بی‌جان نبود؛ او با شایستگی، زبان جاندار و زنده فارسی، زبان مردم را می‌شناخت و بر پیچ‌وخم‌ها و غنای بی‌پایان آن واقف بود [...]

صادق هدایت در بوته نقد و نظر، ص ۴۵؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت؛ به مناسبت اولین سال مرگ او» نوشته ا. امید.

[روی آوری به زبان مردم]

هدایت در برابر لفظ قلم به زبان کوچه و بازار روی آورد، که ناگزیر به زبان پایین‌ترین قشرهای جامعه می‌کشید، به زبان مردمی که هنوز به تجدد دست نیافته بودند اما نگاه تازه می‌توانست خصوصیت زبانشان را دریابد: آمیزه‌ای از ضرب‌المثل، فحش، کلمات و اصطلاحات رکیک، قسم و آیه، خرافه و دوزوکلک.

بر مزار صادق هدایت، ص ۱۵.

[زبان مردم، دستمایه زبان هدایت]

هدایت به سنت فضلا معتقد نبود، اما با خلق و خلق‌گرایی هم میانه‌ای نداشت. او در زبان، در حکایات و خرافات خلق می‌نگریست و می‌دید که در آن‌ها هنوز چیزی هست و ضربان دارد؛ و کوشید تا از همان چیز موجود مایه‌ای بسازد برای بیان چند آرزوی معدود سیاسی‌اش - که البته به سرعت به ناامیدی انجامیدند - و به‌ویژه برای دست‌انداختن مردم، خرافات، قدرت سیاسی، نهادهای فرهنگی، و نیز متجددان [...] همان، ص ۱۶.

[دوهم‌نشین شرقی و غربی]

[...] مقاله‌هایی که هدایت درباره خیام و کافکا، این دو دلیل راه و هم‌نشین شرقی و غربی‌اش، نوشت از نظر او درواقع روایت‌گر عالمی بود که دلش می‌خواست داشته‌باشد. هدایت زبان موجز و دقیق این دو را دوست داشت و از این رو که آنان همه باورهای بشری را به هیچ می‌گرفتند، خشنود بود. اما، نه در سبک‌بازیِ روشنی که در وجود یکی از آنان می‌دید، راهی داشت و نه در ژرفایی که در وجود دیگری. هدایت، ستاره سرگردان منظومه‌ای دیگر بود، منظومه‌ای آن‌چنان شوم و شوربخت که امکانات زیادی در اختیار او، حتی به‌عنوان نویسنده نمی‌گذاشت. همان، صص ۱۱ و ۱۲.

[هدایت و جمال‌زاده]

می‌دانستم که هدایت جمال‌زاده را قبول دارد. نه به‌عنوان نویسنده نابغه، بلکه در حدود کسی که در جوانی‌اش جرأت کرده و چیزهایی نوشته و ادامه داده‌است. ولیکن هر وقت صحبت از جمال‌زاده می‌شد، هدایت پنهان نمی‌کرد که با عقاید او موافق نیست.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۱۸۵.

[داستان نویسی تأثیرگذار]

علی‌رغم پرهیز صادق هدایت از هرگونه خودنمایی و شهرت‌طلبی، شاید در باب هیچ نویسنده‌ای در ایران در مدتی چنین کوتاه این همه بحث‌های موافق و مخالف نشده باشد. این نیز حکایت می‌کند از وسعت تأثیری که هدایت در محیط خود، افکار خوانندگان و شیوه داستان‌نویسی فارسی داشته است. بی‌سبب نیست که شهرتش از مرزهای زبان فارسی گذشته، حتی وی را در شمار شخصیت‌های برجسته ادبیات جهان شمرده‌اند و دارای مقامی بزرگ در ادبیات معاصر دنیا. آندره روسو منتقد مشهور فرانسوی [...] برای «بوف‌کور» هدایت، امتیازی خاص در تاریخ ادبی قرن، قائل شده است [...]

دیدار با اهل قلم، ص ۳۱۱.

[سرنوشت محتوم]

خودکشی صادق هدایت، نقطه اوج زندگی او و مایه اصلی شهرت وی و بحث‌هایی است که بعد از قریب به نیم قرن بعد از مرگ وی پایان نیافته است. در گفت‌وگویی که با بیژن جلالی - خواهرزاده صادق هدایت - داشتم، می‌گفت: صادق با این کار به آن‌چه نوشته بود معنی داد و آثار او بعد از این کار، ارزش و اهمیت امروزی‌اش را پیدا کرد [...] اگر خودکشی نمی‌کرد، با حوادثی که بعداً در ایران اتفاق افتاد، شاید سرنوشتی بهتر از ژرار دونروال [Gerard de Nerval] (نویسنده و شاعر فرانسوی) و ادگار آلن پو [Edgar Allan Poe] (نویسنده آمریکایی) نداشت. [حاشیه] ژرار دونروال [...] که افکاری شبیه صادق هدایت داشت، خود را حلق آویز کرد و ادگار آلن پو در یک شب بدمستی در جوی آب افتاد و مُرد.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۳۵.

[مرگ داوطلبانه]

من بر این باورم که تعمق در آن‌چه آرتور کوستلر در توجیه خودکشی خود گفته است [...] «زندگی تا زمانی ارزش زیستن دارد که انسان برای خود یا جامعه‌اش

مفید باشد، وقتی که خود کمترین لذتی از زندگی نمی‌بری و وجود تو برای جامعه هم مفیدفایده‌ای نیست، این زندگی چه ارزشی دارد؟» [کلید معمای خودکشی صادق هدایت را نیز به دست، خواهد داد. صادق هدایت به نقطه‌ای رسیده بود که نه خود از زندگی لذت می‌برد و نه خود را برای جامعه مفید تشخیص می‌داد و گمان می‌کرد که با اقدام به خودکشی، اثری برجای خواهد گذاشت که در زندگی خود به آن دست نیافت. او در این اندیشه به راه خطا نرفته بود و شهرت امروز هدایت و اثری که با مرگ داوطلبانه‌اش برجای گذاشته به مراتب بیش از اثری است که در صورت ادامه حیات می‌توانست در جامعه برجای بگذارد [...]] بیهوده نیست که بعد از مرگ او، کتاب‌هایش که در زمان حیات خریداری نداشت، رکورد فروش کتاب‌های فارسی را شکسته و هنوز هم بازار و خریدار دارد.

همان، ص ۳۸.

[هدایت و خودکشی]

[...] هدایت همانی بود که بود. خودکشی‌اش به اوضاع و احوال ربطی نداشت و امری وجودی بود؛ حتی از حالت امر وجودی هم که ممکن است فقط بیانگر جنبه‌های شخصی باشد خارج بود: خودکشی هدایت از مقوله «تقدیر» یا به عبارت دیگر از مقوله ضرورت.

غریب در دیار خود، تک‌وتنها در بین جماعت ادبای ایرانی، و تنها، در میانه شرق و غرب. اگر می‌خواست، می‌توانست غیراز «هدایتی» باشد که اکنون برای همیشه هست شاید برایش آسان بود کاری کند که همه دوروبرش را بگیرند و کمکش کنند. بر مزار صادق هدایت، ص ۱۹.

[مقوله «خودکشی» در آثار او]

مسأله «خودکشی» به قدری در آثار او جای خود را باز کرده که دیگر مسائل را تحت الشعاع قرار داده است. اگر از کسی که با آثار هدایت اندک‌آشنایی دارد، سؤال شود که این نویسنده متفکر از چه زوایایی به زندگی و مردم نگاه می‌کرد؛ حتماً پاسخ

خواهد داد از دید بدینی و تنفر از زندگی و اگر نیز پرسیده شود که در زندگی چه راه‌حلی را نشان داده، بدون شک می‌گوید: «خودکشی».

فلسفه پوچی؛ ... ص ۵۲.

[مبلغ خودکشی]

هدایت مبلغ خودکشی است، در هر کجا بتواند دست از این تبلیغ نمی‌کشد و یکی از بهترین طریق این کار، تمثیل‌هایی است که می‌آورد و مشوق انسان در این راه می‌شود [...]

همان، ص ۵۶.

[تمایل به خودکشی]

خودکشی او، علاوه بر دلایل شخصی و اجتماعی [...] یک دلیل مشخص داشته و آن، این است که صادق خان از عنفوان جوانی، روحیهٔ Suicidaire (تمایل به خودکشی) داشته و این احساس و طرز تفکر در نخستین آثار او نیز [...] به چشم می‌خورد.

نابغه یا دیوانه؛ ...، ص ۴۶.

[در کشاکش مرگ و زندگی]

... در وجود هدایت همیشه [...] دو نیرو باهم در ستیز بودند: مرگ و زندگی. تسلط مرگ بر هدایت با تمایل او به زندگی همیشه ارتباط با اوضاع میهن ما داشته‌است. هدایت هروقت جنبش و حرکت می‌دید، شوق زندگی او را بر سر شور می‌آورد و هروقت نیروهای اهریمنی تسلط می‌یافت، وی به آستانهٔ مرگ، به غمگساری پناه می‌برد.

از نیما تا روزگار ما ...، ص ۲۴۴ به نقل از: بزرگ علوی،
«صادق هدایت»، مجلهٔ پیام نو، شمارهٔ ۱۰، ۱۳۳۰.

[فلسفهٔ مرگ]

پایگاه فلسفی هدایت با دستور روز کوشش‌های فلسفی، سیاسی، فرهنگی و تاریخی زمان خویش هم‌خوان است [...] از دیدگاه هدایت، مرگ عبارت است از: دگردیسی یک کالبد به کالبد دیگر، که روندی تدریجی دارد و نه ناگهانی [...] می‌توان در ژرفا یک «همگونی» میان ساخت فلسفی بوف‌کور و راستای روشنفکری زمان مشاهده کرد.

واقعیت اجتماعی و جهان داستان ...، صص ۱۲۱ و ۱۲۲.

[پروای مرگ]

[...] می‌توان گفت صادق هدایت از مرگ نیز به حدّ فزاینده‌ای باک داشت و آن‌چه او را به مرگ تشویق می‌کرد، سختی زندگی بود. صادق هدایت علی‌رغم ترس از مرگ برای فرار از زندگی به آن پناه برد.

صادق هدایت در آینهٔ آثارش، صص ۷۰ و ۷۱.

[روزنامهٔ ندای اموات]

[...] صادق هدایت در زمان تحصیل در مدرسهٔ علمیّه تهران در سنّ دوازده یا سیزده سالگی، یک روزنامهٔ دیواری می‌نویسد و اسم آن را «ندای اموات» می‌گذارد. نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۳۶.

[انتحار مازوخیستی]

لذّت بردن از رنج، دردپرستی و اندوه‌دوستی، غالباً از کودکی «خوی دوم» و «طبیعت ثانوی» افراد می‌شود. بسیاری از کودکان، به‌خاطر جلب توجه و محبت، احیاناً به کارهای خلافی مبادرت می‌ورزند. این کودکان در صورتی که مورد سرزنش و کیفرهای سخت قرار گیرند، به‌زودی ممکن است این شیوهٔ جلب توجه را برای همیشه فرا گیرند؛ و مورد توجه قرار گرفتن به‌وسیلهٔ کیفر و تنبیه را بر «مورد بی‌اعتنایی

واقع شدن» ترجیح دهند. و از آن پس، پیوسته به کارهای قابل مجازات، حریص گردند. این شیوه، اندک‌اندک احیاناً آنان را به رنج‌بردن معتاد می‌گرداند. بسیاری از خودکشی‌ها، تنها در اثر بیداری «پیشران» یا «سائق مرگ» و درک لذت از «خودآزاری» صورت می‌گیرد. رنج‌پرستان، حماسه‌های فراوانی در «ستایش مرگ» از خود برجای نهاده‌اند. «صادق هدایت» که به احتمال قوی، نماینده «انتحار مازوخیستی» است، از زبان بوف‌کور دربارهٔ مرگ چنین می‌نویسد: «تنها مرگ است که دروغ نمی‌گوید. حضور مرگ، همهٔ موهومات را نیست و نابود می‌کند ... مرگ است که ما را از فریب‌های زندگی نجات می‌دهد ...»

آن سوی چهره‌ها، ص ۶۲.

[دوواکنش در برابر یک پدیده]

گریز مرگ که در «ترانه‌های خیار» متموج است و به آغوش مرگ پناه‌بردن هدایت، هر دو عکس‌العمل‌های متفاوتی است در برابر یک پدیده. آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۷۴.



درآمد ۱: نگرش کلی

درآمد ۲: داستان‌هاو ...

کلیات

فلسفه

هنر

زندگی

مذهب

انسان

اجتماع

عشق

زن

ایران

مرگ

درآمد ۳: نامه‌ها

درآمد ۴: فرهنگ‌عامه

درآمد ۵: بوف‌کور

نظریه‌های کلی

نظریه‌های هدایت

برداشت‌های فلسفی و اساطیری، تاریخی،

جامعه‌شناختی و روان‌شناختی،

سیاسی، ادبی و هنری

سبک و نوع

ساختار

عنصر زمان و مکان

ضعف‌های ساختاری

نمادها

وحدت راوی و هدایت

تأثیر نویسندگان خارجی بر هدایت

تأثیر هدایت بر دیگران

درآمد ۱ نگرش کلی



[چکیده روح او]

[...] آثار و کتاب‌های هدایت [...] بهترین معرف او هستند و جوهر و چکیده روح او در کتاب‌هایش است و این همه جست‌وجو در جزئیات زندگی او زیاد معنی و لزومی ندارد. باید به گفته پرداخت و زیاد در پی گوینده نبود.

نامه‌های صادق هدایت، ص ۳۳۲؛ نامه محمدعلی جمال‌زاده به محمود کیانوش.

[نمایاننده تکامل فکری او]

[...] «... هدایت در آثارش صلاح خود را در این دیده‌است که چشم‌هایش را هم بگذارد و بسیاری چیزها را که می‌فهمد، نفهمیده بگیرد. ولو این که ظاهراً به‌طور یقین مخالف پروپاگاندا در هنر است. اما هرکس که آثار او را از اولین کتابش موسوم به (پروین دختر ساسان) تا (وغوغ ساهاب) باهم مقایسه کند، به‌خوبی می‌بیند که چه تکامل فکری را طی کرده‌است.

راجع به صادق هدایت صحیح و دانسته قضاوت کنیم، صص ۴۳۲ و ۴۳۳؛ به نقل از مجله دنیا، ش ۹، دوره اول، مقاله دکتر ارانی.

[رناليسم ویژه هدایت]

[...] هنر هدایت در تجسم (و حرکت)، و توصیف هم‌طراز نیست [...] جریان داستان هدایت، آرام است، و با حالت‌های روانی خود او بستگی دارد [...] داستان‌های هدایت، بیشتر در محیطی خفه، مرموز، و اندوه‌بار جریان دارد. هدایت،

بیشتر به وصف حالت‌های روانی آدم‌های داستانی خود می‌پردازد، و همین ویژگی، پویایی داستان‌هایش را در سایهٔ خود می‌گیرد. از این گذشته او در وصف جزء به جزء محیط مادی و موقعیت زندگی آدم‌ها، تأکیدی ندارد. با این که هنر هدایت دارای رگه‌های واقع‌نگرانهٔ نیرومندی است، بیشتر زمان‌ها، آدم‌های داستانی‌اش را به‌سوی سرنوشتی که پسند خود اوست، می‌راند [...]]

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۵۹.

[هدایت و فردوسی]

[...] آثار هدایت، توده‌ها را با خودشان آشنا کرد و همان کاری را کرد که فردوسی با شاهنامه‌اش در مورد داستان‌های ملی و زبان فارسی و حماسه‌های ملت ایران صورت داد [...]]

عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت ...، ص ۱۳۳.

[امتیاز هنر هدایت]

[...] امتیاز هنر هدایت در این است که برای بیان مقصودش شایسته‌ترین قالب‌ها را انتخاب می‌کند: «شعر او نویسندگان» بی‌مایهٔ «عصر آب طلائی» را با هجای «وغوغ ساهاب» رسوا می‌کند، و بر تنوری غیرعملی [علمی] آفرینش جهان و انسان با پیس‌کمیک خیمه‌شب‌بازی «افسانهٔ آفرینش» ضربت می‌زند، سرگردانی، یأس، بدبینی، نفرتش را از ابتذال و پستی محیط در قالب رؤیاهای گسیختهٔ «بوف‌کور» می‌ریزد، و امیدش را به خشکاندن ریشهٔ شر و فساد در رمان «حاجی آقا» و افسانهٔ «آب زندگی» تجسم می‌دهد. در قالب داستان‌های کوتاهش به توصیف و تحلیل مردم محیط و نمایاندن زوایای زندگی اجتماع ما می‌پردازد.

همان، ص ۱۳۹ و ۱۴۰.

[شکست یک آزمون تاریخی]

مسئلاً آثار هدایت، متضمن درس اخلاق نیست اما جزو مهمی از تاریخ فرهنگ

معاصر ماست یعنی در نسبت ما با غرب و در تاریخ روشنفکری و ادبیات جدید ایران آثار هدایت یک حادثه مهم است. حتی شکست هدایت هم چیزی از اهمیت آن نمی‌کاهد زیرا آن شکست، شکست یک شخص نبود بلکه شکست یک آزمون تاریخی بود و گاهی با این شکست است که شاعر و نویسنده به بزرگی می‌رسد. مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص ۴۰۰.

[اقتباس از مکتب اروپایی]

هدایت بی‌هیچ تردید در تمام آثارش از مکتب‌های ناتورالیزم و رئالیزم اروپایی متأثر بود، و صرف نظر از «بوف‌کور» [...] در دیگر کارهایش او همیشه نویسنده‌ای در حدود مکتب ناتورالیزم و رئالیزم است. به دلیل همین تبعیت، هدایت، اصول و قواعد این دو مکتب را آگاهانه و هشیارانه در کارهایش رعایت و تقلید می‌کرد [...] هدایت به دلیل خواندن بسیار به آثار نویسندگان این دو مکتب آشنایی کامل داشت. به اصطلاح از فن وفوت کوزه‌گری آگاه بود و همه تلاش او این بود که انطباقی قابل قبول، میان نویسندگان اروپایی و اصول کار آنها با زبان فارسی به وجود آورد و حرمت او در این است که توانست به اصطلاح این مفر را پیدا کند و مکتب اروپایی را با مشخصات زبان فارسی تطبیق دهد. البته در این میانه، ممکن است هم لطمه‌ای به این مشخصات خورده باشد و هم زبان فارسی هدایت، فارسی پسندیده‌ای نباشد.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۷۵.

[سنگی از بنایی باشکوه]

... اگر از نظر تقدّم زمانی، از «یکی بود یکی نبود» جمال زاده نام می‌برند، بی‌شک و تردید در بنای باشکوه و شگرفی که هدایت برای نثر و داستان‌نویسی فارسی معاصر بنیان نهاد، اثر مذکور به زحمت یک خشت مرمرین به شمار می‌آید.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۲۹۳، به نقل از عبدالرحیم احمدی، مجله شیوه، تهران، شماره اول، سال اول،

اردیبهشت ۱۳۳۲.

[قدرت تعبیر]

یکی دیگر از وجود [وجوه] ممتاز هنر هدایت، قدرت تعبیر و توصیف اوست. در این زمینه هم هنر هدایت در میان نویسندگان معاصر ایران تالی و نظیر ندارد. وصف مناظر، چهره‌ها، بیان حالات و وقایع با شکلی قوی و بدیع در هنر هدایت تجلی می‌کند. می‌توان از توصیف سپیده‌دم و چشم‌های اشک‌آلود و تابش خورشید در بوف‌کور نام برد که نمونه‌های شگفتی از خلق هنری و توصیف را در ادبیات معاصر فارسی به‌دست می‌دهد. چهره اشخاص و قهرمان‌های داستان‌ها، حالات و وقایع، قدرتی شگفت و نایاب ترسیم شده‌است.

عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۱۴۰.

[تنوع هنر هدایت]

نوشته‌های هدایت، متنوع و در زمینه‌های گوناگون است. «تنوع» هنر هدایت بسیار قابل توجه است [...]

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۹۳.

[یک مشت پرت و پلا]

[...] خیلی‌ها از نوشته‌های صادق هدایت خوششان نمی‌آید و آن را نمی‌فهمند ولی جرأت نمی‌کنند بگویند این‌ها یک مشت پرت و پلاست.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۵۶.

[تنوع ساختاری قصه‌ها]

کار اصلی هدایت، کوشش در یافتن قالب مناسب برای داستان بود، به این جهت او برای هر داستانی شکل مجزایی را در نظر می‌گرفت یعنی هر داستان برای هدایت

ساختمان جداگانه داشت. او به شروع داستان، به ختم آن و به چگونگی گسترش و بسط و گشاد حادثه به خوبی توجه داشت و همه کوششش این بود که داستان‌هایش متنوع از آب دربیاید و در هریک به طریقی این تنوع حفظ شود. حاصل این کوشش، این بود که شما کمتر در خواندن داستان‌های هدایت به یک‌دستی و یک‌نواختی می‌رسید. چیزی که گریبان‌گیر همه نویسندگان هست و کمتر نویسنده‌ای می‌تواند خود را از چنگ آن خلاص کند. [...] من به نویسندگان جوان فقط توصیه می‌کنم که آثار هدایت را از جهت تنوع قصه مطالعه کنند و توجه داشته باشند که تنوع ساختمان قصه، تنوع سبک نویسندگان نیست [...] هدایت برای ساختن یک قصه، زحمت زیاد می‌کشد.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۷۸ و ۳۷۹.

[سیراب از سرچشمه]

[...] هدایت این امکان را داشت که در دوره‌ای از عمرش نه از جویبارهای ترحم، بلکه از سرچشمه ادبیات غرب سیراب شود و با دستی پُر به ایران بازگردد. و چون از همان آغاز دستی به قلم و ذوقی لطیف و گوشه شنوا برای حرف‌های مردمش داشت، داستان‌هایی پدید آورد که برای همیشه در کاخ رفیع ادب فارسی ماندگار خواهد بود.

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص ب ۴ مقدمه کتاب
به قلم محسن سلیمانی.

[پوچ‌گرایی در آثار هدایت]

آثار صادق هدایت با ویژگی‌هایی مانند تلخ‌نگری و پوچ‌گرایی بر جامعه، تأثیر منفی گذاشت. چنان‌چه بسیاری خواندن کتاب‌های او را توسط جوانان منع کرده بودند، تا ذهنیت آن‌ها دچار تشویش‌ها و بدگمانی‌های نویسنده نگردد.

صادق هدایت در آینه آثارش، ص ۱۶۳.

[او و اشخاص داستان‌هایش]

بیشتر آدم‌های داستان‌های هدایت - از نظر نگرش به زندگی - سایه‌روشن‌های زندگانی خود او را به نمایش می‌گذارند [...] نقد آثار صادق هدایت، ص ۵۷.

[نثر خلّاق هدایت]

نثر هدایت اگرچه خالی از لغزش‌های ناچیزی از نظر فنی نیست ولی این لغزش‌ها در برابر علوّ درجهٔ هنر و ذوق و خلّاقیت او اصلاً نمی‌توانند مطرح باشند. آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۷۷.

[میراث فرهنگی]

امروز آثار صادق هدایت جزو میراث فرهنگی ایران در قرن بیستم به‌شمار می‌رود [...] صادق هدایت به مقامی رسیده‌است که هر ایرانی فرهنگی باید در مقابل او موضعی اختیار کند، او را نمی‌توان نادیده گرفت.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۱۳۴؛ به نقل از مقالهٔ «من مدیون صادق هدایت هستم» از بزرگ علوی.

[شهرت و اعتبار ساختگی]

من معتقدم که چه در زمان حیات هدایت و چه بعد از خودکشی او، دست‌هایی در داخل و خارج ایران به‌طور مصنوعی، او را بزرگ کرده و از صادق هدایت برای ما، یک نابغه و نویسندهٔ بزرگ ساخته‌اند [...] یکی از استدلال‌های کسانی که در داخل و خارج ایران برای صادق هدایت تبلیغ می‌کنند، این است که او کار تازه‌ای کرده و مبتکر سبک نوین داستان‌نویسی در ایران است. اولاً، هر کار تازه‌ای دلیل عظمت و نبوغ کسی نیست؛ خیلی از کارهای تازه ممکن است زشت و ناپسند و مضر به حال جامعه باشد که تا حدود زیادی در مورد کارهای صادق هدایت، چنین بوده‌است. سبک نوین داستان‌نویسی که شکستن حریم اخلاقی و به‌کاربردن اصطلاحات بسیار

زشت و رکیک در نوشته‌هاست، به نظر من کار پسندیده و افتخارآمیزی نیست که صادق هدایت را به خاطر آن تحسین کنیم. به نظر من زمینه نبوغ در وجود صادق هدایت بود و اگر او کارهایی را که در جوانی در زمینه ایران باستان و فولکلور ایران شروع کرده بود، ادامه می‌داد، می‌توانست خدمت بزرگی به فرهنگ ایران بکند، متأسفانه کسانی که با فرهنگ و ملیت ایرانی دشمنی دیرینه داشتند، او را از راه به در بردند و بعد از مرگش هم فقط درباره بعضی نوشته‌های بی‌ارزش او تبلیغ می‌کنند. من بر این باورم که صادق هدایت در سال‌های پایانی عمر از بسیاری از نوشته‌هایش که امروز به عنوان شاهکارهای او درباره‌اش تبلیغ می‌شود، پشیمان بود.

همان، ص ۲۴۲؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و مرادش» گفت‌وگو با همایون بهروز.

[سنت اهل ادب]

[...] دنیای نثر در ایران تقریباً تغییر یافته و شکل اصلی خود را از دست داده بود و ورود دیرهنگام صنعت چاپ، یعنی فن نثر، در پایان قرن نوزدهم، تجلی نثر به معنی امروزی را ایجاد می‌کرد. این موضوع، نگاهی تازه و زبانی نو را می‌طلبد. درست است که هدایت پایه‌گذار این نثر نبود، اما تکمیل‌کننده آن بود. می‌بایست از سنت اهل ادب یعنی سنتی که دیگر مرده بود، دست کشیده می‌شد؛ و این در زمانی است که زندگی نوی وجود نداشت. جان‌کندن بدون مرگ زنده‌به‌گور از همین جا ناشی می‌شود [...]

هدایت «زنده‌به‌گور»، ص ۳۷.

[در ملتقای دو دنیا]

درست است که هدایت اعتقادی به سنت عبارت‌پردازی و پیچیده‌نویسی نداشت، اما طرفدار نثر عامه‌پسند هم نبود. در زبان و قصه‌ها و خرافات مردم به دنبال چیزی موجود بود که هنوز قابل لمس باشد، آن را برای بیان امیدواری‌های بسیار ناپایدار سیاسی‌اش - که خیلی سریع به ناامیدی انجامید - به کار برد؛ این جست‌وجو به خصوص

برای یافتن ابزاری هجایی بود تا ضدّ مردم و خرافات و سنت و قدرت سیاسی و نهادهای فرهنگی و نیز «متجدّین» به کار بُرد. بهترین موانع زندگی هدایت، زمانی است که دو دنیای متفاوت باهم تلاقی می‌کنند، زمانی که هم چیزی از آن دنیای متفاوت و هم نگاه تازه‌ای که آن را قابل رؤیت می‌سازد، باقی مانده‌است. هرگاه آن «زنده‌به‌گور» می‌پنداشت که در این دنیا است، داستان‌هایی معرکه به‌وجود می‌آورد. همان، ص ۳۸.

[دو نوع سرخوردگی]

[...] حکومت ملی و نظم به برکت دیکتاتوری رضاشاه در شکل شرقی استبداد مصلح برقرار شد. اما آزادی تحقق نیافت و به‌نظر محقق ایرانی شاهرخ مسکوب آثار هدایت معلول چنین شکستی است [...] این آثار نتیجه دو نوع سرخوردگی است: سرخوردگی از اعتقادات سنتی و عرفانی که به‌شکل بقایایی خرافی به زندگی خود ادامه می‌دادند و سرخوردگی از دنیای «روشنگری» غرب. زیرا هنگام آشنایی هدایت با دنیای غرب، غرب همان غرب عصر دایرةالمعارف یا فاوست‌گونه معاصر انقلاب فرانسه نبود. غرب، اردوگاه‌های مرگ بود و چهره جدید فرد چهره گره‌گوار زامزا در مسخ بود یا کتابی که صادق هدایت همراه با مقاله‌ای تحقیقی درباره کافکا به فارسی ترجمه کرد. در تنهایی کافکا و به‌قول او در این «تکلیف میل به مطلق و هیچ راه یافتن» است که هدایت سیمای خود را بازشناخت.

همان، ص ۳۶.

[زبان کوچه]

دربرابر نثر کتابی، هدایت می‌خواست به زبان کوچه نزدیک باشد، اما این زبان تا سطح آن پایینی‌ها می‌رفت؛ می‌خواست نزدیک به زبان آن ایرانی باشد که هنوز در مرحله قبل از مدرنیسم بود، اما نگاهی تازه می‌توانست آن را بیابد؛ یعنی زبانی که مخلوطی بود از ضرب‌المثل، فحش، حرف‌های رکیک، چیزهای خرافی و بی‌مقدار، حکایت‌های مذهبی. با افسونی واقعی - اما توأم با بیزاری - است که هدایت برای

نخستین بار به مشاهده و جمع آوری این دنیایی که هنوز نوعی قوام دارد می پردازد و آن را از دستبرد زمان نجات می دهد. طراوت همیشگی این متون از همین جا ناشی می شود، حال آن که خود فضای خرده بورژوازی - «مدرن» - برخی دیگر از داستان هایش پیش پا افتاده است و بی فایده.

همان، ص ۳۸.

[اقتباس از دهخدا و جمال زاده]

اگر با روشن بینی مختصری هر خواننده، نوشته های هدایت را مورد مذاقه قرار دهد، متوجه خواهد شد که اولاً جملات بسیار ناقص، معیوب و از قوانین دستوری به دور و پرت بوده، وضع ناآشنایی را نسبت به قانون نوشتن از جانب نویسنده مسلم می سازد. او روش فنی خود را از دهخدا و جمال زاده که آثارشان در قلب مکتب رآلیسم می باشد به اصطلاح اقتباس کرده، چه ایشان نخستین کسانی بودند که از حصار کلاسیسم و شعب مختلف آن گذشته، زندگی نوینی به ادبیات ایران بخشیدند. راجع به صادق هدایت صحیح و ...، ص ۱۴۱.

[رده بندی آثار هدایت]

از کارهای پژوهشی هدایت که بگذریم، آثار او را می توان به طور کلی به چهار گروه بخش کرد: داستان های رئالیستی و انتقادی اش (مانند «طلب آمرزش»، «علویه خانه»؛ نمایشنامه ها و داستان های ناسیونالیستی و رمانتیکش (مثلاً: «پروین دختر ساسان»، و «آخرین لبخند»؛ داستان های طنز آمیز و طنزنامه هایش (از قبیل حاجی آقا، قضیه زیر تپه و غوغ ساهاپ)؛ و روان داستان هایش (به ویژه بوف کور؛ «سه قطره خون»، «زنده بگور»، «مردی که نفسش را گشت» و «عروسک پشت پرده»). البته این گروه بندی بدان معنا نیست که هیچ گونه تداخلی و تشابهی بین داستان های یک گروه با گروه های دیگر وجود ندارد، بلکه مفهومش این است که داستان های هر گروهی آن قدر ویژگی های عمده مشترک دارند که از گروه دیگر ممتاز و مشخص می گردند.

همایون کاتوزیان، محمدعلی: صادق هدایت و مرگ
نویسنده، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴، ص ۳۶.

[ارزیابی آثار او]

از نظر فن داستان‌نویسی، هدایت نویسنده داستان کوتاه است، حتی «بوف کور» او را نیز باید داستان کوتاهی به‌شمار آورد. فضای داستانی کارهای او، بیشتر همانند فضای داستان‌های چخوف است [...] هدایت از نخستین شناسندگان و مترجمان چخوف در ایران است، و داستان «تمشک تیغ‌دار» او را در سال (۱۳۱۰) به پارسی برگردانده‌است.

البته همه کارهای هدایت در یک‌مرتبه قرار ندارند. برخی کارهای او با شتاب و بدون طرح و دقت کافی نوشته شده‌است [...]

نقد آثار صادق هدایت، ص ۶۳.

[طنز ویژه هدایت]

[...] طنز هدایت - جز در علویه‌خانم که فحش‌نامه‌ای واقعی است - هیچ‌گاه به دشنام‌گویی و تمسخر مستقیم نمی‌انجامد [...]

همان، ص ۶۸.

[قضیه؛ بیانی هزل‌آمیز]

قطعات آمیخته به هزل که از هدایت بازمانده‌است و شاید به‌واقع بیش از نیمی از آثار تخیلی او را تشکیل دهد، صورتی خاص دارد که او خود در نخستین مجموعه‌ای از این‌گونه بدان نام «قضیه» داده‌است، و «قضیه» بیان هزل‌آمیز داستانی کوتاه است به‌قصد کوفتن و خردکردن انگاره‌ای که نویسنده از بدی‌ها و بدسگالی‌ها و ناموزونی‌ها دارد.

[نوعی طنز و دریافت هنری]

نیما یوشیج و صادق هدایت، بحث «تجدّد ادبی» را در آثار خود به مرحله عمل درمی آورند [...] هدایت در «وغوغ ساهاب» و دیگر آثارش، قالب تازه‌ای برای نقد ادبی پی می‌گذارد و ابتذال شیوه زندگی، هنر و ادبیات روزگارش را با نوعی طنز و دریافت هنری به سخره می‌گیرد و به نمایش می‌گذارد.

علوی مقدم، مهیار : نظریه‌های نقد ادبی معاصر (صورتگرایی و ساختارگرایی) با گذری بر کاربرد این نظریه‌ها در زبان و ادب فارسی، تهران، سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها (سمت)، چاپ اول، ۱۳۷۷، ص ۳.

[بازسازی طنز پارسی]

هدایت در «وغوغ ساهاب» و «ولنگاری» شیوه طنزنویسی پارسی را که ارثیه مولوی، حافظ، عیید زاکانی، ایرج میرزا، دهخدا و چند تن دیگر است ادامه می‌دهد، و هنر انتقاد هجایی و طنز و مطایبه را دوباره زنده کرده و رونقی تازه به آن می‌بخشد. نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۵۶.

[میراث واقعی هدایت]

به هر حال، میراث هدایت همان مجموعه داستان کوتاه است که در سال‌های بعد از برگشتش از فرنگ منتشر کرده است و به سگ ولگرد ختم می‌شود، و البته نوشته‌های شوخی آمیز او، مثل وغوغ ساهاب و ولنگاری، که به نظر من خیلی اهمیت دارند ولی کمتر دیده‌ام به آن‌ها توجه بشود. حس شوخی هدایت که در این آثار می‌بینیم بسیار قوی و مسری بود. چیزی که عجیب است، هدایت در بوف کور و حاجی آقا این حس شوخی‌اش را پاک از دست می‌دهد. بله، طرح روی جلد حاجی آقا که حتماً به سفارش هدایت ساخته شده شوخی بامزه‌ای بود. روی جلد چاپ اول بوف کور را هم که ظاهراً کار خود هدایت بوده خالی از حس شوخی نیست؛ ولی این حس از

مقوای جلد کتاب به صفحات کتاب نفوذ نمی‌کند. از این لحاظ بوف‌کور و حاجی‌آقا پشت‌وروی یک سکه‌اند. همان بیمار نثر و نق‌نقوی بوف‌کور که در اختناق دوره رضاشاه مدام از دست «رجاله‌ها» می‌نالد در هرج و مرج دوره بعد از شهریور ۲۰ از بستر بیماری‌اش بلند می‌شود و سبکِ سرمقاله‌نویس‌های آن روز به «رجال» بدویی‌راه می‌گوید. این‌ها را من در شمار میراث هدایت نمی‌گذارم.
یک گفت‌وگو، ص ۱۶۴ و ۱۶۵.

[داستان کوتاه، تجلی هنر هدایت]

شکل ادبی که صادق هدایت در آن به اوج هنر خود می‌رسد، شکل داستان کوتاه است. بعضی از داستان‌های او بی‌اغراق از شاهکارهای جهانی است.
ولی هروقت صادق هدایت پا از دایره داستان کوتاه خارج می‌گذارد و می‌خواهد شکل‌های دیگر ادبی به کار ببرد، ناگهان نوشته او درخشش خود را از دست می‌دهد و گاه صاف و پوست‌کنده تبدیل به اثر معیوب و پُر ایرادی می‌شود.
این وضع نامطلوب به بهترین وجهی در نمایشنامه‌های هدایت مشهود است [...] بحث کوتاهی درباره صادق هدایت، ص ۱۶۹.

[استاد داستان کوتاه]

«... اما در نوشتن داستان‌های کوتاه، بزرگترین استاد ادبیات ایران، صادق هدایت است و تنوع آثار هدایت در ادبیات اخیر، نظیر ندارد [...]»
خودکشی صادق هدایت، ص ۱۰۳؛ به نقل از سخنرانی دکتر خانلری در کنگره نویسندگان ایران در خانه فرهنگ شوری به سال ۱۳۲۵.

[نگرشی به داستان‌های کوتاه]

[...] داستان‌های کوتاه صادق هدایت [...] بر چند نوع است :
بعضی از آن‌ها به کلی جنبه رئالیستی دارد [...] این دسته از داستان‌های کوتاه او،

دارای جنبه محکم و باارزشی است که دیگران خواه و ناخواه قبولش کردند [...] این دسته از آثار او ممکن است قابل ترجمه به زبان‌های دیگر نباشد اما برای یک ایرانی بی‌شک لذت‌بخش و قابل توجه است زیرا که هرکس به‌هنگام خواندن این آثار، گوشه‌ای از روح خود را در آن‌ها می‌یابد. موفق‌ترین آثار هدایت در همین زمینه به‌وجود آمده‌است و داستان‌های کوتاهی که او با این برداشت‌ها نوشته، داستان‌هایی است که واقعاً نشان‌دهنده شخصیت هدایت و ارزش کار عمقی اوست. از این دسته قصه‌ها، «زنی که مردش را گم کرد»، «دش‌آکل»، «محلل»، «مرده‌خورها» و امثال آن را می‌توان ذکر کرد.

بعضی دیگر از داستان‌های او، داستان‌های تخیلی است و بیشتر برای بیان نظریات فلسفی او نوشته شده‌است. این داستان‌ها گاهی مربوط به تاریخ گذشته است و گاهی مربوط به روزگار آینده می‌شود. در هر دو آن‌ها، اصل، تخیل است و منظور، بیان یک فکر فلسفی.

از دسته اول داستان «آفرینگان» را می‌توان نام برد که براساس یک عقیده قدیم زردشتی درباره بقای روح و دیدار و بازدید روح مردگان از بازماندگان زنده خود نوشته شده‌است و از آن هم غم‌گذران و کوتاه‌بودن زندگی بیان می‌شود.

از دسته دوم، داستان «س - گ - ل - ل» را می‌توان نام برد [...]

دسته سوم از مجموعه داستان‌های کوتاه او، بعضی از داستان‌های هجوآمیز و پراز انتقاد اوست از صفات و طبقات مختلف اجتماعی. نمونه بارز این دسته، داستان بلند «علویه خانم» است که اگرچه جنبه واقع‌بینی دارد و خواننده حس می‌کند که با اشخاص داستان آشناست، مع‌هذا با خواندن قصه، یک نوع نفرت در وجود آدمی پدیدار می‌شود. نفرتی که از پستی و ریا و تقلب و دورویی افراد جامعه برمی‌خیزد. در این قبیل نوشته‌ها، هدایت مراعات بی‌طرفی را نکرده بلکه گاه‌گاه پیداست که خود، وارد معرکه شده و سعی کرده‌است که بد را بدتر از آن چه هست و کثیف را کثیف‌تر از آن چه وجود دارد، نشان بدهد و شاید به همین دلیل باشد که نمی‌توان «علویه خانم» را یک تصویر صددرصد واقعی از افراد اجتماع دانست چرا که در آن فقط به معایب افراد توجه شده‌است. [...] اگر آن بد را بدتر نشان دادن در داستان «علویه خانم» به کار

بسته نمی‌شد، این داستان هم می‌توانست در ردیف یکی از بزرگترین [...] دسته چهارم] آثاری که جنبه قدیم‌تر دارد و در کارهای قدیمی‌اش که مربوط به روزگار جوانی است، بیشتر دیده می‌شود. این داستان‌ها، داستان‌های رمانتیک نبود و هر نوع کار رمانتیک و مربوط به احساس را مسخره می‌کرد. شاید هم دلیلش این که در نوشتن یکی دو کار کوتاه رمانتیک موفق نشده و شکست خورده بود. این یکی دو کار، «آینه شکسته» و «گرداب» است که در هر دوی آن‌ها شخصیت هدایت به هیچ وجه نشان داده نمی‌شود و به همین جهت در آثار بعدی خود به این جنبه از ادبیات روی نیاورده [...] آن چه مسلم است، این است که نوشته‌های رمانتیک هدایت، دارای گیرایی و ارزشی که باید، نیست.

هفتاد سخن، صص ۳۷۶ تا ۳۷۸.

[هدایت و تفسیر حافظ]

هدایت برخی از غزل‌های حافظ را نیز تفسیر کرده و آن‌ها را از نظرهای مختلف، من جمله «فرویدسم»، مورد تجزیه و تحلیل قرار داده بود؛ ولی معلوم نیست که یادداشت‌های او در این زمینه هنوز باقی است، یا هدایت آن‌ها را نیز مانند سایر نوشته‌های خود پیش از مرگ از میان برده است [...]

انتظار، ص ۶۱.

[نگرش او به آثارش]

[...] هدایت همه آثار خود را طرد کرده بود. هدایت هرگز حاضر نمی‌شد هیچ یک از آثار خود را تجدید چاپ کند و همیشه وقتی صحبتی از چاپ یا تجدید چاپ یکی از آثارش به میان می‌آمد، می‌گفت: «عجالتاً نه حوصله‌اش را دارم و نه می‌خواهم که دیگر چاپ بشود».

شیادی‌های ادبی ...، ص ۹۶.

[روش تحقیق او]

صادق هدایت به احتمال قریب به یقین، نخستین نویسنده و پژوهشگری است که نحوه تحقیق و بررسی و حتی روش کار برای جمع آوری اسناد و مدارک و نحوه مراجعه به افراد و تماس و مصاحبه را طئی نظم علمی نوشته است. فرهنگ عامیانه مردم ایران، ص ۱۱.

[فضای ذهنی هدایت]

[...] در هدایت تیرگی هست و بیمارگونگی و احساساتی شدن های پی در پی و بدینی عمیقی از هر نوع. بوف کور، تبلور کامل چنین فضااست که به هاله ای از شعر، و اشراق در زیبایی، پوشیده است. این فضا به سادگی به دست نمی آید. زنی که به دنبال مردش می گردد؛ سگی که بوی اربابش را در تمام پرده زدن هایش می جوید؛ مردی که از آن چشم های اثیری زندگی می خواهد و به جای آن که زندگی را بیابد، صاحب چشم ها را می کشد؛ مردی که از عروسکی عشق می طلبد؛ این همه آدم های بیمارگونه که عاشق می شوند، شکست می خورند، در تیرگی و وحشت می غلتند و اغلب خودکشی می کنند، همیشه واقعیت خود را در زمینه و محیطی که به طبیعت آن ها تعلق دارند، به دست می آورند و فضای ذهنی هدایت، از اجتماع این فضا های گوناگون، شکل نهایی خود را پیدا می کند.

براهنی، رضا : قصه نویسی، چاپ سوم، تهران، نشر نو، ۱۳۶۲، صص ۳۲۰ و ۳۲۱.

[سرنوشت محتوم شخصیت های داستانی او]

[...] تقریباً همه شخصیت های داستانی هدایت، هر کدام به گونه ای اسیر سرنوشتی شوم اند که سایه به سایه، آن ها را دنبال می کند [...]

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۳.

[آثار ناتمام]

[...] اغلب، خواننده‌ای که یکی از داستان‌های هدایت را تمام می‌کند، دچار این احساس می‌شود که داستان زودتر از موقع تمام شده‌است و باید چیزی در آن می‌بود که اکنون نیست. نمی‌دانم، من دچار وهم شده‌ام و یا همان‌طور که خود صادق هدایت درباره کافکا گفته «در این آثار ناتمام او جان کلام گفته نشده‌است!» آیا واقعاً آن نویمیدی بیمارگونه‌ای که بر دوش او فشار می‌آورد، توانسته‌است او را از به کار بستن همه استعداد خود بازدارد.

خودکشی صادق هدایت، ص ۶۲۴؛ به نقل از آثار صادق هدایت، متن سخنرانی ژیلبر لازار، به مناسبت ششمین سال مرگ هدایت، یادبودنامه صادق هدایت، امیرکبیر، ۱۳۳۶.

[ابوالعلاء، خیام، هدایت]

اشعار ابوالعلاء معری، رباعیات منسوب به عمر خیام، بعضی از آثار صادق هدایت از نظر ادبی بسیار جالب‌اند اما جالب‌تر از این آثار، جان‌های آدمیان است که پس از خواندن این آثار که شبیه به درد و آه بیمار تب‌دار است، نه نسخه دواي آن، به اضطراب می‌افتد و تدریجاً به پوچی می‌رسند.

جعفری، محمدتقی: فلسفه زیبایی و هنر از دیدگاه اسلام، چاپ سوم، تهران، انتشارات وزارت ارشاد، ۱۳۷۵، ص ۲۱؛ به نقل از نکاپوگر اندیشه‌ها، دکتر عبدالله نصری، تهران، پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی، ۱۳۷۶، ص ۳۳۳.

[هدایت و موسیقی]

یکی از عناصر اصلی بسیاری از داستان‌های هدایت را موسیقی تشکیل می‌دهد. موسیقی همچون خون در رگ‌های انسان و همچون هوای اطراف، در لابه‌لای اکثر داستان‌های هدایت جریان دارد و تأثیر حوادث آن‌ها را با طنین زیبا و مسحورکننده خود دوجندان می‌سازد. علاوه بر بوف‌کور که خود سراسر موسیقی است، هدایت،

حضور موسیقی را در زندگی مردم و همراه با کار و تلاش روزانه‌اش جزیی جداناپذیر از حمایت آنان می‌داند [...]]

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، صص ۱۶۵ و ۱۶۶.

[عشق به طبیعت]

یکی از علایق غیر قابل انکار هدایت عشق دیوانه‌وار او به طبیعت است. طبیعت از نظر هدایت در واقع یکی از نیروهای حیات‌بخشی است که همواره با حضور خود به زندگی معنا می‌بخشد و آن را زیبا و توجیه‌پذیر می‌سازد. در بسیاری از داستان‌های هدایت که طبیعت به هر بهانه حضور می‌یابد، زندگی معنا پیدا می‌کند و همچون نسیم نشاط‌بخشی بر ذرات وجود شخصیت‌های داستان دمیده می‌شود. و برعکس، هر جا طبیعت به دست انسان نابود شود، یأس و ناامیدی، سایه سنگین خود را بر پیکر آنان می‌افکند و زندگی، سرد و بی‌روح و خسته‌کننده می‌نماید [...]]

همان، ص ۱۷۱ و ۱۷۲.

[هادی صداقت]

هدایت نیز به دست خود آخرین آثارش را نابود کرد ... به جز البعثة الاسلامیه الی البلاد الافرنجیة و مخصوصاً توپ مرواری! زیرا بعد از یک عمر تلاش و جست‌وجو در عالم بیم و امید، هستی و نیستی، کمال مطلوب ... شخصیت دومی پیدا کرده که «هادی صداقت» است و هادی صداقت، خرقة اندیشه‌های ماورای طبیعی را دور می‌اندازد و با سر بلند، روی باز، در مقابل این درة شاداب و پُررنگ زندگی که از مواهب قابل لمس سرشار است می‌ایستد و شهادت می‌دهد که ضربت‌های ویرانگر را دست غیب نمی‌زند. اصلاً دست غیبی که بخواهد بشر را زار و خفیف کند وجود ندارد؛ و آن‌چه جلو آمیزش با پرتو خورشید را می‌گیرد، سایه پُرچین و چروک حماقت و خرافات است که ظالم و مظلوم به بار می‌آورد. آن‌چه باید شادی‌زا باشد، با قدارة فغفور چپاول‌گران به غم و اندوه مبدل می‌شود و لذات انسانی در ته چاه مدفون می‌گردد.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۶۱.

[اندیشه در داستان‌های هدایت]

در داستان‌های هدایت، این فکر پرورانده شده که هرکسی حق دوست داشتن و عشق ورزیدن و خوشبخت‌زیستن و تمتع از موهبات زندگی این جهان را دارد؛ ولی بدبختانه نسج اجتماعی جوامع بشری چنان است که هم خوشی و سعادت و هم عشق و دوستی تنها برای کسانی میسر است که قدرت و مال و مقام، هرسه را در دست گرفته‌اند!

از نیما تا روزگار ما ...، ص ۴۰۹.

[اتهام به هدایت]

مرحوم اعتضادالملک مصرراً از من خواسته بود که توجه داشته باشم آثاری از صادق که به‌رغم بعضی‌ها جنبه مذهبی دارد، تجدید چاپ نشود و من هم از آن‌پس تاحدی طبق میل او عمل کردم.

علت این خوااهش، تهمت‌های بی‌اساسی بود که عده‌ای مغرض به صادق وارد می‌آورده‌اند و او را که در اصل از اعراب کینه به دل داشته بود، مخالف اسلام معرفی می‌کرده‌اند و خواستار سوزاندن همه آثار او بودند [...]

شیاذهای ادبی ...، صص ۱۲۱ و ۱۲۲.

[سرنوشت بشر]

[...] مهمترین مسأله‌ای که در آثار هدایت مطرح است، سرنوشت بشر است [...]
بحث کوتاه درباره صادق هدایت، ص ۱۸۶.

[انسان بلندپرواز]

[...] در آثار هدایت علت رنج کشیدن فرد انسانی، این است که بیش از آن که باید می‌خواهد، و از روی حلق و نادانی، بلندپروازی می‌کند و توانایی‌های خود را بیش از آن چه هست، می‌پندارد [...]

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت.

[ترسیم اوضاع جامعه]

ترسیم وضع جامعه در آثار صادق هدایت مشهود است. دلیلی که بر ساخت قصه‌های او می‌توان آورد، فروش زیاد کتاب‌های اوست. علت اصلی پُرفروش بودن کتاب‌های نویسندگانی همچون صادق هدایت، [...] این امر است که جامعه، قسمت اعظمی از خصوصیات زندگی و وضع خود را چه به صورت ایده‌آل و چه به صورت واقعی در کتاب‌های این نویسندگان می‌یابد.

صادق هدایت در آئینه آثارش، ص ۲۸.

[هدایت آب زندگی]

[...] باید به‌طور آشکار گفت که نقص هدایت به‌عنوان یک مبارز و هنرمندی که باید در راه جهان زیباتری پیکار کند از این جاست. انبوه موانع و مفاصد او را زده و افسرده ساخته و ریشه‌های امید را در کشتزار اندیشه او سوزانده‌است. از طرفی نباید فراموش کرد که اگر در هدایت، نقص می‌بینیم به‌علت توقعی است که آثار گران‌بها و روح بزرگ او در ما ایجاد می‌کند. این نقص بدون آن که از بزرگی و ممتاز بودن مقام هدایت بکاهد، به ما دوستان صادق او اجازه می‌دهد که جویای آن هدایتی باشیم که آب زندگی و زیربته و امثال آن را نوشته، نه آن هدایتی که بوف‌کور از تاریکی‌ها و تلخی‌های روحش تراوش کرده (اگرچه اثر اخیر نیز به‌عنوان سند محکومیت جامعه مبتذل عصر، مبین عظمت روح کسی است که در آن محیط خفقان‌آور رنج کشیده).

دانایی فرد، مریم: ارزیابی آثار و آرای صادق هدایت،

چاپ اول، تهران، آروین، ۱۳۷۴، صص ۴۱ و ۴۲؛

به نقل از مقاله «صادق هدایت؛ شخصیت او، جای او در حیات ادبی و اجتماعی معاصر» احسان طبری.

[در خدمت اجتماع]

نمی توان این نویسنده را به خاطر این که در داستان هایش از بن بست، محرومیت، خودکشی، حس نارضایتی، تاریکی سخن به میان آورده است، محکوم کرد. صادق هدایت به عنوان بنیان گذار رئالیسم داستانی در ایران آن چه را که در جامعه هست و دیده، تصویر می کند. پس اگر در آثار او از خصوصیت هایی مانند گریز از جامعه، بازگشت به تمدن کهن و نیز تاریکی و بن بست است نه تنها مقصر نیست بلکه به عنوان یک نویسنده در خدمت اجتماع خود هم بوده است.

صادق هدایت در آینه آثارش، ص ۲۷.

[هدایت و ادبای محافظه کار]

[...] نخستین داستان های هدایت با بی توجهی از جانب نسل جوان و مخالفت و کارشکنی از طرف ادبای محافظه کار روبه رو شد و نتوانست جنبشی را که باید ایجاد می کرد، بکند [...]

چهار چهره ...، ص ۱۲۲.

[شگفتگی در عصر خفقان]

ذوق نوشتن در او به تدریج فروکش کرده بود. از شهریور بیست تا اردی بهشت سی، نزدیک ده سال، چیز قابل توجهی که انتشار داد، داستان «فردا» و «حاجی آقا»، با دو سه مطلب پراکنده و ترجمه. او نیز مثال دیگری قرار می گیرد، بر شگفتی سیر فکر در ایران، که نسبت به اصل واکنش حساس است، و چون به بستگی بر بخورد، پرش بیشتری می یابد. پرحاصل ترین دوران کار او، در دوره پهلوی اول بود [...]

روزها، ج ۳، ص ۱۶۷.

[وجدان ایران]

ظاهراً به نظر می‌رسید که روح بی‌قرار هدایت، آشیانه مناسبی در اداره موسیقی برای آسایش پیدا کرده‌است که ناگهان وقایع شهریور ۱۳۲۰ اوضاع را برهم زد و مجدداً تلاطمی عظیم در روح هدایت ایجاد شد و او که در اثر وجود حکومت دیکتاتوری در ایران، مدت بیست سال سکوت اختیار کرده بود، قلم به دست گرفت و پشت سرهم مشغول انتشار کتب نغز و پرمغز گردید و با نیش‌های جانانه و طنزهای جان‌شکاف به انتقاد محیط پست و آلوده به فساد پرداخت و با این عمل «رجاله‌ها» را از پنهان‌گاه‌شان بیرون آورد و سیاه‌کاری‌های آنان را عیان ساخت. وی به قدری خوب از عهده این عمل برآمد که به «وجدان ایران» ملقب گردید [...]

صبح صادق، ص ۱۷.

[کارمندان در آثار هدایت]

هدایت، هنرمندی بود که تمام عقده‌های گروه کارمندان یعنی شبه‌بورژواهای بدبخت را در آثار خود منعکس می‌کرد و اضطراب، آن اضطرابی که کارمندان نسبت به آینده مبهم و تاریک خود داشتند، تم کارهای هدایت را تشکیل می‌دهد.

براهنی، رضا: بحران رهبری نقد ادبی و رساله حافظ، چاپ اول، تهران، انتشارات ویسار، ۱۳۷۵، ص ۴۹ به نقل از تقی مدرسی، «ملاحظات درباره داستان‌نویسی نوین فارسی»، مجله صدف، ش ۱۱، سال ۱۳۳۷.

[در قلمرو و نقد اجتماعی]

عامه ملت، محرومیت‌کشیده و جاهل‌اند، اما این موضوع به آن‌ها قداستی نمی‌بخشد و در عین حال ارزش زندگی‌شان را هم نفی نمی‌کند. این بزرگترین دستاورد بی‌همتای هدایت در قلمرو نقد اجتماعی ادبی است؛ دستاوردی که به تألیف شماری داستان‌های کوتاه عالی منجر می‌شود که ارزش آن‌ها غالباً ناشناخته می‌ماند.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۱۸.

[منتقد راستین زمانه]

«توپ مروارید»، و «وغوغ ساهاب» و «ولنگاری» و «حاجی آقا» ... نشان می‌دهد که هدایت در شمار نویسندگان منزوی روشنفکر نمای همزمان ما نیست [...] او حتی در «بوف کور» نیز منتقد راستین رویدادهای زمانه خویش است. از این رو به هنگام داوری درباره کارهای هدایت باید زمان نگارش داستان‌های او را در نظر گرفت [...] نقد آثار صادق هدایت، ص ۷۴ و ۷۵.

[پیام ژان ریشار بلوک به هدایت]

[...] می‌شنوم که از نوشتن بیزار شده‌است و از جامعه فرار می‌کند. من او را نمی‌شناسم اما حیف است چراغی بدین روشنی خاموش شود. دنیا رو به تحوّل عظیمی می‌رود. ما تازه در آغاز راه هستیم. نمی‌دانم چند سال دارد اما موهای من، چنان‌که مشاهده می‌کنید، سفید شده‌است و هنوز خود را جوان می‌بینم و خیال می‌کنم آن‌چه تا حال کرده‌ام مقدمه کارهای آینده‌ام خواهد بود. آن‌چه تاکنون نوشته‌ام دیباچه کتابی خواهد بود که فردا خواهم نوشت. اگر نویسندگانی مانند هدایت قلم را کنار بگذارند و حالا که اول مبارزه است عقب‌نشینی کنند وظیفه خود را نسبت به جامعه انجام نداده‌اند و مثل این است که از زندگی استعفا کنند تا جای آن‌ها را بی‌هنران بگیرند. به او از قول من بگویید که عقب‌نشینی شما عمل مردانه‌ای نیست. دنیا به شما احتیاج دارد. نظریات نویسندگان بزرگ خارجی ... ، صص ۱۵۲ و ۱۵۳.

[تقدیر قهرمانان هدایت]

در کارهای هدایت عشق همچون سرچشمه‌ای است مقدس، که در اعماق می‌جوشد تا شخصیت‌های داستان را زنده نگاه دارد اما به محض آن‌که شخصیتی حریم این چشمه مقدس را آلوده کند یا ناخواسته از این سرچشمه دور بیفتد، نویسنده، مرگ جسمی یا روحی او را اعلام می‌کند. آن‌کس که خواسته یا ناخواسته از دایره عشق به دور می‌افتد، راهی جز مرگ و تباهی ندارد. تنها در این بن‌بست است که تقدیر در

آن دسته از کارهای هدایت، که حول رابطه زن و مرد دور می‌زند، معنا می‌یابد.
جورکش، شاپور: زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، تهران، نشر آگه، ۱۳۷۷، ص ۱۵۲.

[جهان داستانی هدایت]

[... آل احمد] جهانی می‌آفریند که پیش از همه، میدانِ رفت و آمد مردان است
برعکس جهان داستانی هدایت که کمابیش، جهان زنان است.
واقعیت اجتماعی و جهان داستان ...، ص ۲۲۴.

[دو چهره زن در آثار هدایت]

زن در آثار صادق هدایت، دو چهره دارد، گاه دوست‌داشتنی است و فرشته‌خوی و
سرشار از جوهر لایزال عشق و مهربانی و عطوفت و گاه عبوس و گرفته و زبون و
تبهکار.
آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۷۲.

[تشریح شرایط به جای انتقاد مستقیم]

گفتیم که در اغلب داستان‌های عاشقانه هدایت، خودخواهی، سلطه‌طلبی،
شیء‌انگاری و یا عدم درک صحیح مرد نسبت به زن و عشق معمولاً به مرگ یا تباهی
زن منجر می‌شود. در این داستان‌ها، هدایت به جای آن‌که مستقیماً از نحوه رفتار و
ارتباط شخصیت‌ها انتقاد کند، در بیشتر موارد به تشریح شرایطی می‌پردازد که
به وجود آورنده و پرورش‌دهنده چنان رفتار و روابطی است.
زندگی و عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۰۷.

[انسان، حیوان]

برخلاف زنان، جانوران، اعم از نر و ماده در آثار تخیلی و نیمه‌فلسفی هدایت، جای
استواری دارند. این، خود شگفت‌انگیز و جالب است که نویسندگی هدایت که در

پاریس با داستان «مادلن» آغاز شده بود به یک حساب با نوشتن «سگ ولگرد» در تهران خاتمه یافت. در نوشته‌های هدایت، تمایلی احساس می‌شود که آدمیان را به سوی سطح حیوانی سوق دهد و ایشان را در آن سطح همسان سازد، نه آن‌که آن‌گونه که پنداشته‌اند، جانوران را به سطح آدمیان ببرد. یک داستان از هدایت دیده نمی‌شود که در آن، رفتار و روش یک یا چند تن را به گونه‌ای از رفتار و روش جانوران اهلی مانده نکرده باشد.

یاد بیدار ...، ص ۹۷.

[نامگذاری اشخاص داستان]

هدایت در نامگذاری اشخاص داستان‌هایش اغلب دقت زیادی به خرج می‌داد و برخلاف برخی از داستان‌نویسان، نام آدم‌ها را سرسری انتخاب نمی‌کرد. نام‌هایی همچون، خورشید، درخشنده، زرین‌کلاه، خشتون، گل‌بیو، شاه‌رخ، گلشاد، داش‌آکل، [...] غیر از این‌که رنگ‌وبوی ایرانی دارند، اغلب خاص هستند و نه تنها در ذهن می‌نشینند، بلکه می‌توان به راحتی آن‌ها را از اشخاص داستانی دیگر تمیز داد.

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص پ؛ مقدمه محسن سلیمانی.

[مرگ، منشأ حیات]

[...] نوشته‌های هدایت، زندگی را از مرگ نشأت می‌داد. نوشته بود که تنها یک مسأله جدی در زندگی بشر وجود دارد و آن مرگ است [...]

روزها، ج ۳، ص ۱۶۶.

[نویسنده‌ای مرگ‌اندیش]

[...] داستان‌های کوتاه هدایت عموماً واقع‌گرایانه و انسان‌دوستانه است. منتها عینکی که او از ورای آن به این واقعیات می‌نگرد، تیرگی تند یک بدبینی شدید را دارد. هدایت به همه چیز با دید مرگ و نیستی می‌نگرد و این خود، یک واقعیتی است که

سرانجام همه چیز، نیستی است. اما این یک روی سکه واقعیت است. روی دیگر آن، این است که از نیستی، هستی پدید آید. هدایت فقط یک روی این سکه را می بیند ولی آن را با هنرمندی کم نظیری توصیف می کند.

چهار چهره، صص ۱۵۱ و ۱۵۲.

[مرگ، کلام آخر]

در این که داستان های هدایت غالباً به مرگ منتهی می شود، جای بحث نیست در این که «تم» مرکزی، خود هدایت بوده است یا نه، می توان از این داستان ها استفاده کرد اما در هیچ یک از داستان های هدایت، مسأله مرگ مطرح نشده است که «تم» مرکزی باشد یا یکی از تم های جزئی. مرگ اشخاص در داستان های هدایت، فرار نویسنده از حل مسایل آن اشخاص است.

یاد بیدار...، صص ۶۳ و ۶۴.

[مرگ، وجهی از منشور تفکر نویسنده]

تفکر هدایت، تک ساحتی نیست، بلکه همچون منشور شامل وجوه مختلفی است که قلمروهای زیر را دربر می گیرد: روان شناسی، مذهب، فلسفه، خلاقیت هنری، تلاش در راه بهبود وضع اجتماع، ناسیونالیسم گاه افراطی، مبارزه با خرافات، سنت ها و عادات واپسگرا.

برخلاف نظر منتقدانی که تمام تفکر هدایت را در سلطه مرگ می انگارند، باید گفت که مرگ نیز تنها به عنوان وجهی از وجوه این منشور و تفکر و آثار هدایت قابل طرح و بررسی است.

مرگ در داستان های کوتاه هدایت عمدتاً ریشه فلسفی و ایوئولوژیک ندارد، بلکه در اغلب موارد معلول روابط ناهنجار اجتماعی، جنون و یا سوء تفاهم است. هم چنین باید در نظر داشت که هدایت در بیشتر مواقع برای کیفر شخصیت های گناهکار و به خصوص آن ها که حرمت حریم عشق را رعایت نکرده اند از مرگ استفاده می کند. اگر در نظر نداشته باشیم که در جهان آرمانی هدایت عشق تنها رابطه

بارورکننده و محور حیات است، و در نبود آن زندگی بی معناست، این توهّم [...] پیش می آید که شخصیت ها خارج از مناسبات چون و چرایی داستان به سوی مرگی رومانتیک سوق داده شده اند، و مرگ به آن ها تحمیل شده است. هدایت هم آوا با حافظ معتقد است: «هر آن کسی که در این حلقه نیست زنده به عشق / بر او نمرده به فتوای من نماز کنید.» شرایط و روابطی که شخصیت های داستان را احاطه می کند به هیچ وجه ساخته و پرداخته ذهن هدایت نیست. شرایط غیرانسانی که با مرگ برابرند، بیرون از ذهن هدایت وجود خارجی و نمود اجتماعی دارند. هدایت شخصیت های داستان های خود را به خاطر نداشتن شناخت و فرهنگ و روابط انسانی مسؤول می داند و به همین جهت رابطه آنان را زیر ذره بین می گذارد و به محض مشاهده ناهنجاری های رفتاری که بر تخریب زندگی و عشق منجر می شود، مرگ شخصیت را بدون اغماض اعلام می کند. در کارهای هدایت، داستان هایی مثل «بن بست» که در آن مرگ ظاهراً تقدیری بر سر شخصی آوار شود، اندک اندک اما در همان «بن بست» نیز مرگ ریشه در مسایل جامعه ای دارد که در آن قانون جنگل حکمرواست. حال اگر خواننده مرگ را در کارهای هدایت انتزاعی نگاه کند و آن را نشانه تمایل نویسنده به مرگ بداند، بر این واقعیت چشم بسته است که جامعه ای که هدایت آینه دار آن است، نطفه تباهی و نیستی در خود دارد. داستان های هدایت، پیش از آن که به پایان مرگبار خود برسند، نشان گر جامعه ای هستند که در آن عشق مغلوب حس تملک و تسلط است و روابط و مناسبات آدم هایش، در غیاب درک و تفاهم انسانی، چرخه باطلی را نشان می دهند که در هر خم آن مرگی نوبه نو در کمین است. زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، صص ۹۱ و ۹۲.

[هراس از مرگ]

مقاله مرگ، یکی دیگر از آثار صادق هدایت است. او، تصویر وحشتناکی از مرگ می دهد که در عین حال، لازمه زنده بودن است. در این جا او نشان می دهد که چه قدر از مرگ، هراس داشته است.

در این جا ما به دو مورد برمی‌خوریم : اول، آن‌که صادق هدایت، مرگ را می‌خواهد تا زندگی خسته‌کننده را از او دور گرداند، نه زندگی عبث و بیهوده را که به بن‌بست می‌انجامد.

ثانیاً، صادق هدایت مرگ را مهمان‌نوازی می‌داند که از کاروان درمأنده زندگانی پذیرایی می‌کند. پس او دید الحادی نداشته و به زندگی بعد از مرگ هم اعتقاد داشته‌است.

از آن جایی که صادق هدایت، مرگ را نجات از زندگی خسته‌کننده و سخت می‌داند، مرگ شخصیت‌های داستانی او نیز نجات آن‌هاست. صادق هدایت، بن‌بستی را که جلو روی شخصیت‌های داستانی او به نام زندگی وجود دارد؛ مرگ و خودکشی ره می‌گشاید. پس مرگ و خودکشی در اندیشه صادق هدایت، نه تنها نمی‌تواند بن‌بست تلقی شود بلکه او آن را نجات از سختی‌ها و ناملايمات زندگی می‌داند.

صادق هدایت در آینه آثارش، صص ۳۸ و ۳۹.

[حضور شخص نویسنده در آثارش]

در این نوشته‌ها (داستان‌های آنفسی) حضور شخص نویسنده کاملاً آشکار است و نمی‌توان بین این دو مرز و حدی قایل شد. این‌دسته از نوشته‌های صادق هدایت بهترین نوشته‌های اوست. حال‌وهوای این داستان‌ها، بسیار به هم شبیه است و تماماً با مرگ یا خودکشی قهرمان داستان پایان می‌یابند.

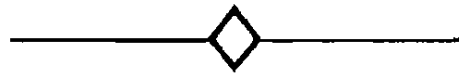
زندگی و هنر صادق هدایت بوف‌کور، ص ۴۷.

[ریشه‌گرایی قهرمانان به مرگ]

[...] هدایت علت گرایش آدم‌های داستان‌هایش را به مرگ، [...] پاره‌ای ناشی از اوضاع محیط توصیف می‌کند، و پاره‌ای ناشی از سیرت افراد، و پاره‌ای هم - پاره‌ای که سنگین‌تر به نظر می‌رسد - ناشی از ماهیت «تراژیک» خود زندگی.

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص ۴.

درآمد ۲ داستان‌ها و ...



[خط و ربط]

داستان‌های هدایت را که مرور می‌کنید، به هر حال خطی را می‌خوانید که خواناست، و ربطی که صراحت دارد، و دلی که در این خط و ربط پنهان است، و یک روح شرقی که در خلال سطرهای او موج می‌زند.

چهار سرو اندیشه ...، ص ۳۰.

[ظاهر و باطن توپ مرواری]

[...] هدایت تمام جزئیات اثرش را از ابتدا پیش‌بینی کرده است. ظاهر توپ مرواری یک شکل ادبی است که به خاطر رسیدن به هدف بالاتری انتخاب شده است. ظاهر، هزل و شوخی است، ولی باطن، جدی و مستند است.

اگر هدایت به زبان عامیانه قصهٔ توپ مرواری را نقل می‌کند، برای این است که با فکر عوامانه سروکار دارد؛ با فکر عامیانهٔ فضل فروشان.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۳۵۸.

[مانیفست هدایت]

«پیام کافکا» درواقع پیام خود هدایت و آخرین پیام او و درواقع «مانیفست» نویسنده است. در این پیام، هدایت خود را شناخته و شناسانده است. این که ظاهراً راضی نبوده دوباره چاپ شود، شاید برای آن بوده که پیش از کافکا نقش خود را در آن می‌دیده است.

از نیما نازورگار ما...، ص ۳۸۵.

[کافکایی دیگر]

در مورد تأثیر کافکا بر روی هدایت، باید بگویم که هدایت خیلی بزرگتر از آن بود که تحت تأثیر کافکا قرار بگیرد ... او در حد خود، کافکای دیگری بود.

همان، ص ۴۰۳؛ به نقل از مسعود فرزاد در گفت‌وگو با
مجله روشن فکر، ۱۴ دی ۱۳۴۶.

[پیام هدایت]

«پیام کافکا» را باید به منزله «پیام هدایت» دانست. حوادث و شکست‌ها، امیدهای هدایت را له کرد و او را که صاحب حساسیت بسیاری بود، به یک ناامیدی غلطی کشاند و خیال کرد که دنیا آخر شده است و امروز که به جایی نرسیدیم، هرگز نخواهیم رسید [...]

عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت ...، صص ۱۷۳ و ۱۷۴؛ به نقل از مقاله «پیام هدایت» مجله فردوسی، ش ۱۳۱، ۱۰ فروردین ۱۳۳۳.

[ضعیف‌ترین اثر]

این کتاب [توپ مرواری...] به گمان من ضعیف‌ترین کارهای هدایت است و کم‌ترین ارزش ادبی و اجتماعی ندارد.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۴۳.

[توپ مرواری و پیام کافکا]

[...] توپ مرواری، از بسیاری جهات، رونوشت طترآمیز «پیام کافکا» است. جز این که هدایت از لابه‌لای سطور یکی می‌خندد و از درون صفحات دیگری گریه می‌کند [...] این همان پیامی است که در نامه‌هایی که او در آن سال‌ها به دوستانش نوشته است، به چشم می‌خورد.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، صص ۲۶۷ و ۲۶۸.

[پیام کافکا، نماینده شخصیت هدایت]

«پیام کافکا» مانند «نامه‌های هدایت» که در امتداد آثار ادبی اوست بیش از هر نوشته دیگر نماینده شخصیت هدایت است. در پیام کافکا، هدایت بر این عقیده است که علی‌الاصول، هیچ‌یک از مسایل واقعی انسان راه‌حل ساده یا نهایی ندارند و اگر مسأله‌ای جدی و حتی دردناک هم باشد، جوابش معمولاً روشن و سراسرست نخواهد بود.

این عقیده که ممکن است قدری بدبینانه به نظر برسد، نشان می‌دهد که هدایت، تفکری است اصیل و عمیق و شریف زیرا در زمانی او این عقیده را و دیگر عقاید مستقل خود را بیان می‌کرد که احکام کلی و مشرب‌های سیاسی هواخواهان فراوان داشتند و راه‌حل‌های ساده شورانگیز باب روز بودند.

نامه‌های صادق هدایت، ص ۲۷.

[در راستای شناخت ادبیات مدرن جهان]

«پیام کافکا»ی هدایت، درحقیقت، نخستین اثر یک نویسنده ایرانی در راستای شناخت ادبیات مدرن جهان است.

نظریه‌های نقد ادبی معاصر ... ، مهیار علوی مقدم، ص ۳.

[کفر به کمبزه!]

خوب یادم است وقتی [هدایت] «پیام کافکا» را منتشر کرد، نسخه‌ای از آن را برای من [خانلری] و شهید نورایی به پاریس فرستاد. شهید نورایی بعد از خواندن گفت: «بین چقدر بد نوشته، فارسی‌اش چقدر بد است، چیزی به او بنویس». من امتناع کردم و خود شهید نورایی، این مطلب را نوشت. هدایت جوابی داد که واقعاً تکان‌دهنده است. در جواب شهید نورایی نوشت: «خبه چه شده؟ مگه کفری به کمبزه شده؟»

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۵۷.

[شالوده سفرنامه نویسی]

[...] **اصفهان نصف جهان** را می توان شالوده سفرنامه نویسی معاصر دانست [...] در واقع هدایت با قدرت زیبایی شناسی خود، به مقدار فراوان، موفق شده است تغییری در فهم ما از سفرنامه، چنان که از گذشته می شناختیم، پدید آورد [...] هدایت صادق: اصفهان نصف جهان، ص ۶، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۷؛ مقدمه محمد بهارلو.

[در سایه کلمات]

[...] هدایت، به تعبیر ولادیمیر ناباکوف، نه با کمک کلمات بلکه با «سایه کلمات» فکر می کند، و به گونه ای می نویسد که کلمه در محدوده کلمه باقی نمی ماند، بلکه «سایه خود را نیز به همراه می آورد. از این رو **اصفهان نصف جهان** کتابی برای سیاحان و جهان گردان نیست؛ زیرا وظیفه «اطلاع رسانی» بر عهده ندارد [...] همان، ص ۱۶.

[اتوبیوگرافیک ترین اثر هدایت]

[...] **اصفهان نصف جهان**، احتمالاً پس از بوف کور، «اتوبیوگرافیک» ترین اثر هدایت است، به این معنی که گرایشات فکری و احوال ذهنی و سجایای اخلاقی او را مستقیماً و به طور سراسر منعکس می کند. ما در این کتاب با شخصیت هدایت ادیب و داستان نویس روبه رو هستیم؛ به ویژه با مایه ها و مضامین مورد علاقه او، نظیر قصه و حکایت و هنر و نقاشی و معماری و طبیعت و مرگ. همان، ص ۱۹.

[با عینک «حاجی آقا»]

این کتاب [حاجی آقا] را می توان به عینکی تشبیه کرد که هدایت به ایرانیان داده است تا اگر چشمشان خوب نمی بیند، مملکت و قوم خود را با این عینک ببینند. و عینک، سیاه است، و هر چه با آن ببینند، سیاه به نظر می آید.

کتاب صادق هدایت، ص ۳۶۲ به نقل از مجتبی مینوی.

[حاجی آقا، اثری آوازه‌گرانه]

با اندکی تغییر، این نوشته [حاجی آقا] بدل به یک نمایشنامه می‌شود و با کاستن دو یا سه گذر، چیزی جز یک سخنرانی بلند و شعارمانند سیاسی از آن به جای نمی‌ماند. اگر رمان بنا بر شناسه (تعریف) آن، همباری است از یک زندگی‌نامه و یک تاریخ اجتماعی، باید بگوییم که حاجی آقا این دو چگونگی را به اندازه لازم ندارد و افزون بر آن، هیچ‌گونه پیوند آلی هنری، میان جنبه زندگی‌نامه‌ای و جنبه تاریخی آن نیست [...] خوش‌بینی و منش آوازه‌گرانه این نوشته، در تحلیل پایانی، دستاویز نقادانی است که حاجی آقا را خوش‌بین را در برابر بوف‌کور بدبین می‌گذارند. به گمان ما این دو جنبه دقیقاً نقطه‌های ضعف اساسی این رمان هستند. این‌ها نتیجه راستاراست اثری هستند که هدایت از خوش‌بینی و هم‌آلود و آوازه‌گری‌های سال‌های ۳۲ - ۱۳۲۰ گرفته‌است. این جاست که او نتوانسته‌است خود را از زیر فشار راستای سیاسی - فرهنگی حزب توده برهاند.

بزرگی حاجی آقا، نه در کالبد آن است و نه در فضای خوش‌بینانه‌اش. این بزرگی، درست، جایی است که همواره ناشناخته و درک‌نشده مانده‌است یعنی در تیپ قهرمان داستان «حاجی» - که الگوی یک سرمایه‌دار سستی است - این‌هاست که هدایت، هوشمندانه و با استادی، عام و خاص را یک‌جا گرد آورده‌است.

واقعیت اجتماعی و جهان داستان ...، ص ۱۳۰.

[حاجی آقا، اثری ضعیف]

[...] در یکی از شب‌های تابستان ۱۳۲۲ به‌خاطر دارم که شهید نورایی جزوه پاکنویس «حاجی آقا» را به صادق داد و خیلی هم قُرُقُر کرد که «تیپ حاج آقا» در چند جا طبیعی نیست و به‌نظرم می‌رسد که ایرادات دگر شهید نورایی را صادق قبول کرد و بعضی جاهای کتاب را تغییر داد اما درباره این مطلب یقین ندارم و شهید

نورایی [...] معتقد بود که کتاب «حاجی آقا» از لحاظ هنری از سایر کارهای هدایت ضعیف تر است.

عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت ...، صص ۳۸ و ۳۹؛
به نقل از مقاله «شادروان صادق هدایت» به قلم مازیار،
روزنامهٔ ایران، ش ۲۴، ۳۰ فروردین ۱۳۳۰.

[اثری سطحی و بی ارزش]

داستان بلند «حاجی آقا» که هنرشناسان حزب توده سخت شیفتهٔ آن بودند، از دیدگاه هنری بسیار سطحی و بی ارزش است.

زندگی و هنر صادق هدایت بوف کور، ص ۴۵.

[اثری سفارشی]

در «حاجی آقا» جملات انتقادآمیزی نسبت به رضاشاه فقید دیده می شود. این کار از چندین جهت از هدایت خیلی بعید است [...] یکی این که صادق هدایت اصولاً همیشه از انتقادات و حملات شخصی به شدت پرهیز کرده است [...] دوم این که هدایت هیچ وقت دخالت مستقیمی در سیاست نکرده است [...] سوم این که هیچ برگه ای در دست نیست که حاوی مخالفت اصولی هدایت با رضاشاه باشد. چهارم این که خیلی طبیعی بود هدایت از دورهٔ رضاشاه ناراضی نباشد. به جز بعضی روش های خشن دیکتاتوری که طبیعتاً نمی توانست مورد قبول او باشد، هرچه در دورهٔ رضاشاه انجام گرفت در جهت آرزوها و تمایلات و عقاید هدایت بود. مبارزه با خرافات، رفع حجاب، تأسیس دانشگاه، اعزام محصل به اروپا، ساختن جاده ها، راه آهن، هرچه و هرچه می شد مطابق با آمال هدایت بود. حتی تجدید خاطرهٔ عظمت باستانی ایران (مسأله ای که به شدت مورد توجه هدایت بود) در زمان رضاشاه انجام گرفت [...] با توجه به همهٔ این عوامل، حملات انتقادآمیز «حاجی آقا» نسبت به رضاشاه به قول معروف درست حال نخود وسط شیربرنج را پیدا می کند و نامعقول، ناجور، بی دلیل و بی منطق به نظر می رسد. همین نکته ممکن است کلیدی برای حلّ این معما به دست

بدهد که چرا هدایت اثری نامعقول و ناجور مثل «حاجی آقا» نوشته است؛ و آن شایعه‌ای است که درباره چگونگی نگارش حاجی آقا وجود دارد. این شایعه از این قرار است که هدایت «حاجی آقا» را به پیشنهاد و الهام عده به خصوصی نوشته است. بدین معنی که این عده که دارای هدف‌ها و برنامه‌های خاص سیاسی بودند، به هدایت قبولانده‌اند که یک اثر انتقادآمیز شدید با توجه خاص، نکاتی که مورد نظر آن‌ها بود، به رشته تحریر آورد، و هدایت نیز در آن روزها حال روحی بسیار بد و دل خونی از اوضاع کلی اجتماعی ایران داشته، این پیشنهاد را پذیرفته و این‌گونه «حاجی آقا» نوشته شده است.

بحث کوتاهی درباره صادق هدایت و آثارش، صص ۱۷۷ تا ۱۷۹.

[ماهیت واقعی «حاجی آقا»]

[...] هدایت با تصویر حاجی آقای کتاب درحقیقت، همان نفرت همیشگی خود را از طبقات غیراصیل و به اصطلاح پاچه‌ورمالیده در سیمای حاجی آقا ترسیم کرده است. حاجی آقای صادق هدایت، نمونه کاملی است از آن طبقه مردمی که بدون شایستگی و اصالت، خود را بالا می‌کشند و در ردیف طبقات عالی اجتماع قرار می‌دهند و در نتیجه چون فاقد مایه‌های اصیل آقایی هستند، کارشان به فضاخت می‌انجامد. در آخرین مرتبه که من [خانلری] دست‌نویس کتاب [حاجی آقا] را دیدم و خوب مطالعه کردم گفتم:

- با این کتاب چه می‌خواهی بکنی؟

طبق معمول جواب داد:

- می‌دهمش زیر چاپ بینم چه می‌شود؟

من استنباط خودم را از کتاب برایش گفتم و اضافه کردم:

- فلانی تو با عنوان کردن حاجی آقا و با تراشیدن این خُلق و خو برای چنین آدمی، سخت از طبقه خودت دفاع کرده‌ای و برخلاف آن چه رفقای چپی معتقدند من اعتقاد دارم که کتاب در جهت حفظ منافع اشراف و آریستوکرات‌ها [ها] و نشان دادن

بزرگی‌های آن‌ها در مقابل حقارت‌های حاجی‌آقاها نوشته شده. خوب یادم است که هدایت خندید و گفت:

- خانلرخان ولش کن، صدایش را درنیار.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۶۹ و ۳۷۰.

[وغوغ ساهاب انتقادی ادبی]

[...] بیشتر قطعات این مجموعه [وغوغ ساهاب] به صورت شعر نو نوشته شده است. [...] ولی شعر نوی که هم مسخره کردن شعرای نوپرداز است و هم شعر سنتی. ظاهراً شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد که هدایت، آدمی به حد افراط متجدّد، با شعر نو مخالف باشد. ولی باید در نظر داشت که در آن زمان شعر نو هنوز راه‌ورسم درست خود را نیافته و نوپردازانی که واقعاً هنرمند باشند کمتر بودند یا مانند نیما تظاهر نمی‌کردند. برعکس، اشخاصی که مایه ادبی نداشتند، می‌خواستند هر یاوه‌ای را به اسم شعر نو به خورد مردم بدهند. حتی امروز هم می‌بینیم وضع به همان حالت برگشته است، نوپردازان هنرمند گوشه‌نشین شده‌اند و هوچیان بی‌مایه میدان‌دار گشته‌اند. به هر حال، انتقاد هدایت متوجه آن قبیل اشخاص است [...]»*

* - به جز صادق هدایت و دوستش مسعود فرزاد، کس دیگری نتوانست یا نخواست به شیوه آن دو قضیه سرایی کند، فقط یک نمونه از این نوع ادبی را که مبتکرش هدایت است در آثار منتشرنشده صمدبهرنگی یافتیم که آوردن آن در این جا به سبب بدیع بودنش بی‌جا نیست.

یک طنز - قضیه یه آموزگار

این جانب به نفر آموزگارم
از بخت بد، دوتا دختر و سه تا پسر و یه زن دارم
عمری یه از غصه طلبکارها بیمارم
شب تا صبح در فکر لباس زن و بچه، بیدارم
قرض تا بینخ خرخره‌ام آمده بالا و زیر بارم
(یادم رفته بهتون بگم که اهل لارم)
اگه بتونم یه قدری پول گیر بیارم
گردنم را پیش این حسن بقال بی‌معرفت! شق نگه می‌دارم
هرکه نگاه می‌کنه به سرووضع نونوارم

چهار چهره ...، ص ۱۶۰.

[بُعد فلسفی گجسته‌دژ]

داستان گجسته‌دژ صرف‌نظر از ساختار ضعیفی که دارد، از دو زاویهٔ فلسفی و اجتماعی قابل‌بررسی است. از زاویهٔ فلسفی، داستان گجسته‌دژ پرده از ذهنیت هدایتی برمی‌دارد که انسان را به معنای ذات و ماهیت می‌پذیرد. این داستان ماهیت انسان را نه از لحاظ قوانین وراثت و ژنتیک، آن‌گونه که در داستان چنگال موردنظر است، بلکه از جهت متافیزیکی آن مطرح می‌کند. بدین ترتیب که ماهیت تمامی شخصیت‌های داستان مقدم بر وجود آن‌هاست [...]

فکر می‌کنه که راسی‌راسی من خیلی پولدارم
دیگه نمی‌دونه که از بی‌پولی، همیشه برج زهرمارم
فقط به اضافات سال چهل امیدوارم
از بی‌خوابی، ستاره می‌شمارم
دایم از سروصدای بچه‌ها تو سرگیجه و دوارم
دیگه این زندگی، دمار درآورد از روزگارم
پیش زن و فرزندم، همیشه خوارم و زارم
کارم لنگه، ای خداوندگارم!
دری به تخته بخوره و شانسی بیارم
بیفته به یک گنج جواهرات گذارم
من برای وطن بهترین خدمتگزارم
برای همین هم هست که ارج و اعتباری ندارم
تو ای خداوند و ای پروردگارم!
به‌خاطر این زن وفادارم،
در آن دنیا نسوزان به آتش و نارم
چون تو این دنیا، همیشه به رنج و عذاب گرفتارم!

بهرنگی، اسد: برادرم صمد بهرنگی (روایت زندگی و مرگ او، همراه با آثار چاپ‌نشدهٔ صمد بهرنگی، چاپ اول، تهران، نشر بهرنگی، ۱۳۷۸، صص ۳۶۸ و ۳۶۹.

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، صص ۶۶ و ۶۷.

[ناتورالیسم هدایت]

زنی که مردش را گم کرد، رگه‌های ناتورالیستی پُرکشی دارد که بعدها داستان‌نویسانی چون صادق چوبک از آن تأثیر گرفتند. حتی در برخی داستان‌های نویسندگان چند دههٔ اخیر نیز کم‌وبیش ردی - اگرچه نامحسوس - از داستان زنی که مردش را گم کرد دیده می‌شود. می‌توان در این رابطه، همسایه‌های احمد محمود را مثال آورد که با برداشتی شخصی از زرین‌کلاه، شخصیت بلورخانم را به گونه‌ای می‌پردازد که عمداً شوهرش امان‌آقا را تحریک می‌کند که وی را به باد شلاق بگیرد [...]

همان، صص ۸۲ و ۸۳.

[عکس‌برداری آوازدار]

«علویه خانم» به همین نحو که هست و البته خواهد بود، چیزی جز یک عکس‌برداری آوازدار از منظره‌ای ناپسند نیست، حتی به یک معنی فاقد آن زیبایی الماس‌گونه است که احياناً در دل سیاه لجن یا زغال می‌تواند چشم را به خود بخواند. باد بیدار ...، ص ۹۵.

[رابطهٔ دو جنس در داستان‌ها]

در این داستان‌ها: «لاله»، «داش‌آکل»، «عروسک پشت پرده»، «گرداب»، «آخرین لبخند»، «بن‌بست» و «تجلی» از گونه‌ای رابطهٔ جنسی میان زن و مرد سخن رفته‌است؛ جز آن‌که این سخن‌رفتن به نحوی از دور است و تماشاگونه. گویی کودکی بی‌خبر از دادوستد زن و مرد را پشت دری بسته نشانده‌اند و از او می‌خواهند که از آن‌چه می‌گذرد، داستان کند؛ و کودک، پیش از آن‌که به چشم، چیزی ببیند، به گوش، ناله و فریادی می‌شنود و با دلهره و ترس می‌گریزد و در پاسخ پُرسندگان با نفَس بریده،

چیزی بازمی‌گویند که همواره تقریباً یکسان است. در این داستان‌ها حتی یک مرد نیست که در میدان زناشویی، یا در هر حال، رابطه جنسی با زنان، مردی آزموده باشد، و از این راه اجازه دهد که گردش و چرخش داستان، راهی پیش گیرد نزدیک‌تر به طیف و در نتیجه نزدیک‌تر به واقع. جز آن که به جرأت باید گفت که این نزدیک‌تر نبودن به طبیعت به گونه‌ای حکایت از نزدیک‌نبودن جوانان زمان ما به امکان اعمال طبیعی می‌کند و از این راه تا حدی رنگ واقع دارد. برای یکایک این مردان ظاهر یا باطن - و این بسته بدان است که از کدام طرف بدیشان بنگریم - مسأله رابطه با زن و تکمیل آن و اتمام آن مطرح می‌شود و بعد ناگهان بند می‌برد و پرده می‌افتد و از پس آن در تازیکی، صدای مُردنِ یکی به گوش می‌رسد، و آن یکی، مردی است مردی نیازموده که گاه زنی را نیز همراه خود می‌برد [...] آن‌چه نویسنده این وجیزه‌خواهان بیان آن است [...] این است که توفیق هدایت در پروردن این دسته از داستان‌ها مسلّم نیست. سیر نکردن قهرمان‌ها و دیگران در راه قدیم طبیعی باعث می‌شود که نویسنده ناگهان بساط وسیعی را که گسترده است درهم پیچد: گویی زلزله‌ای جهان‌لرز پدید آمده است که همه درهم می‌ریزند و ضایعه‌ای و تلفاتی پیش می‌آید. اما زلزله نیامده است، و به هر حال می‌دانیم که هر روز نمی‌آید و نمی‌تواند سبب بسیاری از امور پریشان باشد.

همان، صص ۸۶ - ۸۳.

[سگ ولگرد و نقطه عطف]

[...] با همان داستان گِیرا و حساس و فریبا و زیبای «سگ ولگرد» قدرت خلاق هدایت او به ضعف نهاد و شاید خود او بهتر از هر نقادی و بیشتر از هر ادب‌شناسی بدین نکته پی برده [است].

همان، ص ۱۰۲.

[چنگال]

[صادق هدایت در داستان «چنگال» تاحدی معتقد بوده است که پسر، تنها دنباله نسل

پدر نیست بلکه به نحوی خود اوست.

همان، ص ۱۰۲.

[سگ ولگرد و هدایت]

من این داستان [سگ ولگرد] را جزو بهترین آثار او می دانم و تصور می کنم که در فاجعه ای که نصیب این سگ شده، زندگی خود نویسنده وصف شده است. این حیوان زبان بسته را از میان گلزار و چمن رانده و به دیاری پرت کرده اند که از اهالی جز تحقیر و تنفر و توسری و گاه ضربات چماق و سنگ و لگد، چیزی به او نمی رسد. نجس است و نباید کاسه ای را بلیسد و باید از او پرهیز کرد. فقط یک بار کسی از قماش صادق هدایت به او شیر برنجی می دهد و او را از فرط لطف و محبت مست می کند و در پی این عنایت می رود تا جان می دهد. هنوز جان نداده کلاغ ها می آیند و چشم های او را در می آورند. آیا سرنوشت خود صادق هدایت در قسمت این حیوان، وصف نشده است؟ با مرگ، صادق هدایت زنده شد!

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۱۳۳؛ به نقل از مقاله «من مدیون صادق هدایت هستم» از بزرگ علوی.

[«سگ ولگرد» و اصالت های نژادی]

[...] حساسیت فوق العاده و علاقه شدید نسبت به حیوانات سبب شد که هدایت، یکی از زیباترین کارهایش را با وصف یک حیوان به وجود بیاورد. منظوم «سگ ولگرد» است [...] نیز با توجه به عامل انحطاط و واژگون شدن خانواده های کهنه بود که صادق هدایت، قصه «سگ ولگرد» را نوشت. این قصه، نشان دهنده آن است که هدایت همواره نسبت به اصالت ها و نجابت های نژادی و طبقاتی، توجه مخصوص داشته است.

[...] قصه سگ ولگرد هدایت، داستانی است مخلوط از دلسوزی های او نسبت به حیوانات و انسان های نجیبی که گرفتار جوامع نانجیب می شوند و همیشه و برطبق یک قانون کلی چون جامعه، ارزش اصالت و نجابت آن ها را نمی تواند درک کند،

آنان به فنا کشیده می‌شوند و نجات محکوم به فناست زیرا که پاچه‌ور مالیده‌ها توانا تر و به اصطلاح گردن کلفت‌تر از او هستند.

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۶۶ و ۳۶۷.

[داستان‌های هدایت و سینما]

تاکنون دو فیلم براساس قصه بلند بوف‌کور ساخته شده: اولی در آمریکا و به کارگردانی بزرگمهر رفیعا و دومی در ایران و به کارگردانی کیومرث درم بخش و نقش آفرینی فنی‌زاده. به اعتقاد منتقدان، هر دو فیلم نتوانسته‌است حق مطلب را به خوبی ادا کند.

قصه کوتاه داش‌آکل به کارگردانی مسعود کیمیایی و نقش آفرینی بهروز وثوقی به صورت فیلم درآمده است. به اعتقاد برخی از منتقدان، فیلم کیمیایی، قصه یک لُمین است در صورتی که قصه هدایت نمایشگر آیین فتوت و گذشت ایرانیان قدیم.

قصه کوتاه محلّ را عباس جوانمرد به صورت نمایشنامه درآورده، به صحنه برده و مستقیماً از تلویزیون پخش شده است. قصه کوتاه تخت ابونصر، قبل از انقلاب در شکل نمایشنامه رادیویی از برنامه قصه شب به مدت یک هفته از رادیو پخش شده است.

چندین سال قبل، هنگامی که تلویزیون در اختیار بخش خصوصی بود، قصه «عروسک پشت پرده» به صورت تئاتر به وسیله یکی از گروه‌های تئاتری اجرا و از تلویزیون پخش شد.

هم‌اکنون بوف‌کور در فرانسه به وسیله یکی از کارگردانان آن دیار به صورت فیلم درمی‌آید. [...]

قبل از انقلاب قرار بود براساس داستان «عروسک پشت پرده» فیلمی با نقش آفرینی بهروز وثوقی ساخته شود که با وقوع انقلاب، ساختن آن منتفی شد. [در سال ۷۶ با تغییراتی در داستان به کارگردانی داوود میرباقری به نام «ساحره» ساخته شد.]

چهار سرو افسانه ...، صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

[اوسانه و ترانه‌ها]

در «اوسانه» بیشتر، موضوع ترانه‌ها مطرح است. شاید این نخستین اثر از یک نویسنده محقق است که ترانه‌های عامیانه ایران را چنین دقیق، تجزیه و تحلیل کرده و در این زمینه تا عمق نژاد آریایی و اسناد مذهبی ترسایان و کلیسای مسیحی پیش رفته است. صادق هدایت، ترانه‌های محلی و عامیانه را گنجینه‌های طی می‌شناسد [...] او، ترانه‌های عامیانه را هنر و نبوغ ساده‌ترین طبقات مردم می‌داند. فرهنگ عامیانه مردم ایران، ص ۱۱.

[ترانه‌های خیام؛ اثری منسوخ]

هدایت، پیش از فروغی، رباعیات ذکر شده در مرصادالعباد و جهانگشای جوینی و مونس الاحرار را اساس قرار داده و نوروزنامه را هم که در آن ایام از آن خیام پنداشته می‌شد، در نظر گرفته و یک خیام ایران‌گرا و شعوبی در ذهن خود پدید آورده و خصوصیات از خویشتن در آن افزوده و بدین‌گونه رباعیاتی را انتخاب کرده است. با آن‌که کار هدایت از فهم و تیزبینی ویژه او نشان‌ها دارد اما به سبب زدگی نویسنده و عدم استفاده کامل از منابع که در آن زمان به گستردگی امروز در دسترس نبوده، ترانه‌های خیام هدایت، اکنون کاری است منسوخ، و بیشتر به کار شناخت هدایت می‌خورد تا شناخت خیام.

عمر خیام نیشابوری، صص ۱۵۵ و ۱۵۶.

[وصف حال]

[...] صادق هدایت در کتاب ترانه‌های خیام [بیشتر از خودش حرف زده تا از خیام. اصلاً شرح حال خود اوست، نه خیام [...]]

یاد بیدار ...، ص ۴۳.

[آب زندگی اثری متعلق به کودکان]

قصه آب زندگی نشان می‌دهد که هدایت، نه تنها در داستان کوتاه و رمان، بلکه در نوشتن قصه‌های کودکان نیز تبخّری خاص دارد که این از مطالعات و تحقیقات وسیع او در رابطه با متل‌ها و افسانه‌های مردم کشورمان سرچشمه می‌گیرد.
نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۳۶.

[سه قطره خون اثری سمبولیک]

[...] داستان سه قطره خون را برخی نخستین داستان سمبولیک در تاریخ داستان‌نویسی معاصر ایران دانسته‌اند. صادرکردن چنین حکمی در مورد این داستان دور از احتیاط است [...]
همان، ص ۳۸.

[دشت جنون]

[...] وقتی در نظر بگیریم که داستان [سه قطره خون] با رشته محکمی به فضای بیمارستان یا دشت جنون متصل می‌شود، نتیجه اخلاقی این می‌شود که درواقع همه دیوانه‌اند ولی هرکس فقط دیگری را دیوانه می‌داند.
نابغه یا دیوانه؟ ...، به نقل از مقاله «کالبدشکافی سه قطره خون» به قلم دکتر محمود عنایت.

[رئالیسم هدایت]

[...] فضاپردازی و توصیف‌هایی که نویسنده در طول داستان [داش آکل] به کار برده حکایت از حضور رئالیسم در این داستان دارد. رئالیسمی که بسیار ماهرانه با رمانتیکسم قوی درآمیخته شده‌است تا نگرش خیام‌گونه هدایت را با عطف به این مضمون که «شر بر خیر غلبه دارد» بر ما آشکار سازد. نگرشی که پیش از هدایت، کافکا به آن رسیده‌بود.

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۶۰.

[حالات واقعی او در فرنگ]

«زنده به گور»، «اسیر فرانسوی»، «مادلن» [از مجموعه زنده به گور]، «آینه شکسته» [از مجموعه سه قطره خون] نوول‌هایی هستند که حالات واقعی هدایت را در فرنگ بیان می‌کنند.

در حقیقت، هدایت، خود را در جریان جنبش معنوی سال‌هایی انداخته بوده که درک آن برای روشنفکران و هنرمندان اروپایی نیز آسان نبود. آشنایی با صادق هدایت، ص ۲۶۹.

[انتقاد به داش آکل]

خانلری می‌گفت زمانی که هدایت هنوز مشهور نشده بود، کتاب‌های او را به افراد آگاه می‌دادم که نظرشان را جویا شوم [...] خانم پاکروان - مادر تیمسار حسن پاکروان که بعد از انقلاب اعدام شد [...] استاد دانشگاه بود و به زبان فرانسه می‌نوشت و ادبیات ایران را خوب می‌شناخت. خانلری می‌گفت که هدایت می‌خواست نظر خانم پاکروان را بداند. روزی به اتفاق به دیدن خانم پاکروان رفتیم. ضمن صحبت‌هایمان خانم پاکروان، انتقادهایی از «داش آکل» کرد. از جمله این که در پایان داستان، طوطی می‌گوید: «مرجان، مرجان، تو مرا گشتی، عشق تو مرا گشت.» خانم پاکروان می‌گفت: جمله بلندی توی دهان طوطی گذاشته‌ای! طوطی، سه، چهار کلمه بیشتر نمی‌گوید و همین را هم تکرار می‌کند بدون آن که معنای آن را بداند. انتقاد دیگرش این بود که مردی مسن‌تر از داش آکل به خواستگاری دختر می‌آید و داش آکل، وسیله ازدواج آن‌ها را فراهم می‌کند و بعد خودش می‌نشیند و غصه می‌خورد! خب، چرا خودش با دختر ازدواج نمی‌کند؟ خانلری می‌گفت شاید انتقاد طوطی درست باشد ولی ایراد دوم درست نبود چون از نظر پهلوانی و جوانمردی درست نیست که دختری را که به داش آکل سپرده‌اند، به عقد خود درآورد.

تابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۲۳۱؛ به نقل از مقاله «گفتنی‌ها درباره صادق هدایت؛ گپ کیخسرو بهروزی با تورج فرازند».

[اثری سطحی]

[...] نمایشنامه «پروین دختر ساسان» [...] به اعتقاد من، یک کار خام سطحی بدون عمق است و هیچ نشانه‌ای از تحقیق اجتماعی با خود ندارد بلکه به صورت یک کار شعارمانند و چیزی در ردیف اپرت‌ها و نمایشنامه‌های میرزاده عشقی و دیگر شاعران بلافصل مشروطیت است.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۶۳.

[اولین بیانیۀ گیاه‌خواران]

این کتاب [فواید گیاه‌خواری] نه تنها نخستین اثر هدایت بلکه شاید اولین بیانیۀ گیاه‌خواران ایران است.

چهار سرو اندیشه ...، ص ۴۶.

درآمد ۳ نامه‌ها



[نامه‌ها، اسناد ادبی]

نامه‌های نویسنده‌ای مانند هدایت، نویسنده‌ای که باید او را سازنده اصلی ادبیات داستانی و نقد ادبی و نخستین مترجم با قریحه آثار نویسندگان نوآور اروپایی در ایران دانست، طبعاً نامه به معنای متعارف و خصوصی آن نیستند، به ویژه این که تقریباً همه مخاطبان نامه‌های هدایت آدم‌های «چیز خوانده» و فرهیخته‌ای هستند، که به تعبیر مسعود فرزاد - یکی از دوستان نزدیک هدایت - مضامین نامه‌های هدایت به دوستانش «کتاب خواندن و کتاب‌خواستن» و «نارضایی از اوضاع زمانه» است. در لابه‌لای سطور نامه‌های هدایت، عشق سوزان او به ادبیات، اندیشه‌های تازه و شیوه‌های ادبی

تازه، مخصوصاً مفاهیم جدیدی که در ارتباط ادبیات و زندگی هستند و به‌طور کلی هرآنچه زنده و اصیل است به‌روشنی به‌چشم می‌خورد. این نامه‌ها ضمن این‌که سندهای ادبی سه دههٔ نخست قرن شمسی حاضر هستند، آرای ادبی و هنری و گرایشات فکری و سجایای اخلاقی او را نیز نشان می‌دهند. درحقیقت، این نامه‌ها همچون بسیاری از داستان‌های او و به‌گمان من بیش از همهٔ آن‌ها، جنبهٔ «اتوبیوگرافیک» دارند به این معنی که روحیات و احوال ذهنی و باطنی هدایت را در دوره‌های حیات ادبی و زندگی اجتماعی و شخصی او مستقیماً و به‌طور سراسر منعکس می‌کنند و به‌مقدار فراوان ما را با انگیزه‌ها و کیفیت پدید آمدن و نوشته‌شدن آثار او آشنا می‌سازند.

نامه‌های صادق هدایت، صص ۱۹ و ۲۰.

[دردمندترین چهرهٔ نویسندهٔ معاصر]

خوانندهٔ کتاب از لابه‌لای سطور نامه‌ها، تصویر زنده و روشن چهرهٔ هدایت را به‌دست خواهد آورد، چهره‌ای که در مقایسه با معاصرانش حتی تا به امروز، هم‌سنگی ندارد و چنان‌که از نوشته‌ها پیداست، استعداد او ترکیب شگفت‌آوری است از سرزندگی فکری و توانایی و مشاهدهٔ دقیق و مخیلهٔ درخشان و شوریدگی به‌اضافهٔ قریحهٔ نویسندگی به شیوه‌ای برنده و ممتاز و اغلب با احساس و بیانی طنزآمیز و فروزان. با وجود این، چهرهٔ او به‌گمان من چهرهٔ دردمندترین نویسندهٔ معاصر ماست. همان، صص ۳۰ و ۳۱.

[نامه‌ها، سندی پایگی مدعاها]

کسانی که هدایت را از لحاظ اخلاقی لابلای و از لحاظ فکری بی‌مسئولیت و ویرانگر می‌دانند با خواندن نامه‌های او درخواهند یافت که این سخنان پروپایی ندارد زیرا هدایت در این نامه‌ها که درواقع برای مخاطب عام نوشته نشده‌اند و نویسنده به‌جهت این‌که مخاطبانش از دوستان نزدیک او بوده‌اند، پرده‌پوشی نکرده‌است و دلیلی هم برای پرده‌پوشی وجود نداشته‌است.

همان، ص ۲۸.

[بهترین آثار ادبی]

هدایت در بذله‌گویی فوق‌العاده بود. در طنز کارآمد بود و در استهزا تبخّر کامل داشت. لیکن او در عین حال بذله‌گویی ظریف طبع بود، استعداد خاصی برای شوخی لفظی داشت که اغلب در معیت رفقای نزدیک و در برخی نامه‌هایی که به آن‌ها می‌نوشت، خود می‌نمایاند. به‌راستی نیز بعضی نامه‌هایی که در اواخر زندگی نوشته‌است از بهترین کارهای ادبی آن موقع به‌شمار می‌آیند. به‌علاوه نامه‌های او، روشن‌تر از برخی نوشته‌های دیگرش تسلط بر زبان و استفاده سهل و ساده و ماهرانه او از آن را در گفت‌وگو و مکاتبه نشان می‌دهد.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۵۸.

[نامه‌ها، آیینۀ اعتقادات او]

هدایت تقریباً در همه نامه‌های خود با نفرت از مظاهر استبداد و اختناق و جنبه‌های سیاه و زشت زندگی، اغلب با زبانی کنایی و ریشخندآمیز یاد می‌کند و از همرنگی و زبونی و رفتن زیر بار زور، یا فشار عقاید از پرستش قدرت و تعصب فرقه‌ای و تنگ‌چشمی مرامی، و از بدخواهی و حسدورزی و خودپسندی سخت بیزار است. اعتقادات و انتقادات و احساسات خود را درباره دوستان صمیمی و مخالفان سرسختش، صریح و روشن و بدون ملاحظه و اغلب با همان شوخ‌طبعی ذاتی خود بیان می‌کند.

نامه‌های صادق هدایت، ص ۲۵.

[ناآرامی، نگرانی، بیگانگی]

نامه‌هایش [از رُنس و بزانشون] به دوستش تقی رضوی (در پاریس) همه حکایت از ناآرامی و نگرانی و بیگانگی دارد.

صادق هدایت و مرگ نویسنده ، ص ۷۷ به نقل از «روان داستان های صادق هدایت» .

[افسردگی گهگاهی]

لحن و مضمون این نامه ها [به شهید نورایی و جمال زاده در سال ۱۳۲۵] حاکی از این اند که هدایت به احتمال زیاد از عتفوان جوانی تا هنگام مرگ با یک حالت افسردگی گهگاهی دست به گریبان بوده است. علل و عوامل این افسردگی به هیچ وجه روشن نیست.

همان؛ به نقل از همان مأخذ.

[نمونه های طنز هدایت]

[...] بسیاری از نامه های هدایت را نیز باید از جمله نوشته های طنزگونه او دانست. درواقع ، این نامه ها - که اغلب حالت سخن گفتن شفاهی را دارند - بهترین نشانه های آن طنز هدایت اند که دوستان او به خاطر داشته ، و در نوشته ها و گفته های شان از آن یاد کرده اند.

همان، ص ۸۱ به نقل از همان مأخذ.

درآمد ۴ فرهنگ عامه



[پژوهشگر دقیق فرهنگ عامه]

صادق هدایت، فرهنگ عامیانه ایران را بسیار فنی تر از بسیاری نقاط دیگر جهان می داند و هشدار می دهد اگر در ضبط و جمع آوری آنها سعی نشود از میان

خواهندرفت. یکی از جالب‌ترین آثار هدایت در این زمینه طرح کلی برای کاوش فرهنگ عامیانه یک منطقه است. در این کار تحقیقی بسیار جالب، تمام عواملی که بایستی یک پژوهشگر مورد توجه دقیق قرار دهد، تحت نظم جالبی آورده شده است. کلیه عواملی که در زندگی بشر ذی‌اثرند، چون عوامل اقتصادی و مادی، کار، زبان بومی، دانش و آگاهی عوام، هنرهای محلی، جادوگری، زندگی اجتماعی و خانوادگی و غیره با طبقه‌بندی استادانه به تفکیک شرح داده شده‌اند. قسمت دیگر نحوه انجام کار است. در این زمینه، چون یک جامعه‌شناس که برای جمع‌آوری اطلاعات گام برمی‌دارد، هدایت، تمام عوامل لازم را متذکر شده است.

فرهنگ عامیانه مردم ایران، ص ۱۲.

[جست‌وجو در فرهنگ عامه]

صادق هدایت به پانویس در کارهای فرهنگ عوام، اهمیت بسیار می‌داده و واقعاً پانویس‌هایی که در این آثار اعم از باورها و خرافات، ترانه‌ها و متل‌ها و غیره دیده می‌شود، نمایانگر مطالعه بسیار دقیق و عمیق صادق هدایت در تمام این زمینه‌هاست. برای دسترسی به منابعی که بتواند مطالعه خود را دنبال و کامل‌تر کند، در مکاتبات با دوستان خود که اغلب افراد باسواد و محقق بودند، از آن‌ها کتاب می‌خواسته است. صادق هدایت درباره ادیان به‌ویژه اسلام، یهود، مسیحیت، بودایی و غیره مانند یک جامعه‌شناس، پژوهش می‌کرده و اگر جایی با مشکل روبه‌رو می‌شده از دوستان صاحب‌نظرش حتی طی نامه‌نگاری، نظر و کمک و مدارک و کتاب طلب می‌کرده و هرگز در این پژوهش از کنار هیچ ابهامی به‌سادگی گذر نمی‌کرده است. ضمناً در تماس و مکاتباتی که با ایران‌شناسان معروف خارجی نظیر روزه‌لسکو، هانری ماسه، آرتور کریستن‌سن، مینورسکی، پرودومناس، هانری کوربن و دیگران داشته نیز در این زمینه به تبادل نظر و کسب اطلاعات می‌پرداخته است.

همان، صص ۱۵ و ۱۶.

[تدوین فرهنگ عامه]

هدایت، آنچه در قالب فرهنگ عامیانه ایران قرار می‌گیرد، معین کرد. قصه، افسانه، ترانه - انواع اقسام - ضرب‌المثل، مثل، نمایش‌های محلی، باورها و غیره. او هریک از این بخش‌های فرهنگ عامیانه مردم را مطالعه کرد، با جمع‌آوری اسناد و اطلاعات، آن‌ها را تحت نظم و طبقه‌بندی منطقی درآورد و در هر مورد، توضیحات لازم را نوشت و منتشر کرد. هدایت، نظرهای را به‌سوی دریای بی‌کران فرهنگ عامیانه مردم ایران جلب کرد و به این ترانه‌ها و مثل‌ها و امثال و قصه‌ها، معنا و مفهوم زنده، بسیار اصیل و ارزنده‌ای بخشید [...] صادق هدایت، ترانه‌بچه‌ها را در یک بخش مستقل، معنا داد و به آن‌ها ارج بسیار نهاد. هدایت فاش ساخت که این فرهنگ در سطح دنیا مطرح است و خاورشناسان درباره آن، بسیاری مطالب نگاشته و مطالعه کرده‌اند [...] صادق هدایت [...] نشان داد برای دست‌یابی به اطلاعات چه باید کرد و حتی نحوه تحقیق علمی و ابعاد آن را در شئون اجتماعی، اقتصادی، مادی و عاطفی مردم روشن ساخت. این پژوهش و کوشش هدایت حدود ۲۰ سال طول کشید و در هر مقطعی از این زمان که نتیجه کارش آماده می‌شد، چاپ و منتشر کرد. او آنچه از مردم گرفته و آموخته بود، تحت نظمی نوین دوباره به مردم برگرداند.

همان، صص ۱۶ و ۱۷.

[مَثَل‌ها؛ نمونه نثر فارسی]

[...] هدایت [...] مَثَل‌ها] را گران‌بهارترین و زنده‌ترین نمونه نثر زبان فارسی می‌انگارد و آن‌ها را مادرِ رمان و ناول‌های جدید می‌شناسد [...]

همان، ص ۱۲.

[مَثَل‌های ایرانی]

مَثَل‌های ایرانی، یکی از گران‌بهارترین و زنده‌ترین نمونه نثر فارسی است که از حیث موضوع، تازگی و تنوع در خورِ معرفی به دنیا می‌باشد و قادر است با بهترین آثار ادبی برابری بکند [...] در این مَثَل‌های لاابالی و ابدی، تمام موضوع‌هایی که به فکر

انسان رسیده مختصر شده است، و از کهن ترین و عمیق ترین آثار بشر به شمار می رود. این قصه ها مملو از ایما و اشاراتی است که تأثیر خود را در روحیهٔ هر کس می گذارد. در صورتی که علم و عقل، انسان را از دنیای ظاهری پیوسته دور می کند، این افسانه ها با قدرت مرموزی انسان را با همهٔ آفرینش بستگی می دهد و مربوط می سازد. از این لحاظ، مثل های عامیانه به خصوص برای بچه ها مناسب است که احتیاج دارند، گرچه به وسیلهٔ خیال و از روی تفریح، ولی در تاریخ بشر زندگی کنند و زندگی را از آغاز زمان ها، از آن جایی که نیاکان ابتدایی انسان شروع کرده اند، در خودشان حس نمایند.

همان، ص ۲۱۹؛ بخشی از اوسانهٔ صادق هدایت، [متن کامل در کتاب آمده است]

[مثل های فارسی: گنجینه ای با ارزش]

صادق هدایت، مثل های فارسی را از پرارزش ترین نمونه های نثر فارسی و قابل عرضه در عرصهٔ بین المللی می داند. او مثل ها را متأثر از قدرت مرموزی می داند که انسان را سخت در خود، فرو می کشد [...] صادق هدایت از نخستین پژوهشگرانی بود که با صدای رسا فریاد زد: آنچه مردم کوچه و بازار و دهات و ایلات و غیره به عنوان شوخی و مزاح و پندواندرز و دیگر گفت وگوهای روزمرهٔ خود می گویند، گنجینه ای است بسیار پُرارزش که بایستی دربارهٔ آن ها و دقت و تحقیق بسیار کرد. هدایت تا آن جا که توان داشت در این زمینه کوشید و مهم تر آن که نتیجهٔ همهٔ کوشش ها و یافته های خود را منتشر کرد تا دیگران بتوانند آن را دنبال کنند. حتی اگر درحین بررسیِ مثل ها و ضرب المثل ها به تعدادی برخورد می کرد که به دلش می نشست، آن ها را در نوشته ها و نامه ها و گفت وگوهای خودش به کار می برد. به عنوان نمونه یک مثل شیرازی می گوید: بخت ما اگر بختی بود - دست خرم درختی بود. این مثل را هدایت در مواردی چند به کار برده و نوشته است: «اگر بخت ما بخت بود - دست خر برای خودش درخت بود.»

همان، ص ۱۵.

[پیشکسوت فرهنگ عوام]

[...] به حق و بدون هیچ مبالغه‌ای باید هدایت را پیش‌کسوت و بنیان‌گذار طریقه علمی و درست در فرهنگ عامیانه دانست.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۶۲.

درآمد ۵ بوف‌کور



[شاهکار]

این رمان شاهکار ادبیات تخیلی قرن بیستم است.

نظرات نویسندگان بزرگ خارجی...، ص ۱۷۵ از مقاله
«بوف‌کور» به قلم فیلیپ سوپو.

[دنیای حرفهای ناگفتنی]

دنیای بوف‌کور، دنیای حرف‌هایی است که زدنی نیست اما می‌شود آن را احساس کرد.

آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۱۵۷.

[داستان نبرد انسان با جهل]

[...] «بوف‌کور» داستان نبرد انسان با جهل است.

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۱۲۶ به نقل از مقاله «صادق هدایت جلوه گاه فروغ و تاریکی (جمع اضداد)» به قلم ع - محمودی بختیاری.

[داستان قرن بیستم]

[...] «بوف کور» بیش از همه مربوط به قرن بیستم و مربوط به بشریت به طور کلی است. بوف کور مربوط است به همهٔ انسان‌هایی که در قرن بیستم زندگی می‌کنند. بحث کوتاهی دربارهٔ صادق هدایت، ص ۱۱۰.

[خلاصهٔ سرنوشت بشری]

[...] نمی‌توان این رمان چون و چرا ناپذیر را «خلاصه کرد» زیرا این کتاب، خود، سرنوشت بشری را «خلاصه کرده» است. وقتی بدینی نویسندهٔ بوف کور را با بدینی بودلر مقایسه می‌کنیم، بدینی بودلر به نظر ساختگی جلوه می‌کند. نظریات نویسندگان بزرگ خارجی ...، ص ۱۷۷؛ از مقالهٔ «بوف کور» به قلم فیلیپ سوپو.

[مرغ حق]

بوف کور هدایت، همان مرغ حق تاریخ ایران است؛ همان پرنده‌ای که از فرط تکرار بیهوده از دهانش خون می‌آید.

اسلامی ندوشن، محمدعلی: ایران و تنهایی‌اش، چاپ اول، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۶، مقالهٔ «ایرانی کیست»، ص ۲۴۳.

[عصارهٔ اندیشه]

تردیدی نیست که بوف کور، کامل‌ترین اثر هدایت از نظر شکل و محتواست، زیرا در این اثر، علاوه بر شکل ساختاری به شکل حادثه‌ای داستان نیز توجه خاصی شده است که در واقع باید عصارهٔ اندیشه‌های هدایت را در آن جست‌وجو کرد [...]. نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۷۶.

[جنایت هدایت]

صادق هدایت در جامعه ما یک عیب اساسی دارد و بس، و آن این است که صد سال زود آمده است، صد سال، بوف کور را زود نوشته است. این است جنایت صادق هدایت.

بحث کوتاهی درباره صادق هدایت، ص ۱۱۱.

[بن بستِ جانکاه]

[...] آشتی پاره‌های هستی ممکن نیست و بوف کور تمثیلی از همین بن بست جانکاه است [...]

یاوری، حورا: روانکاو و ادبیات؛ دو متن، دو انسان، دو جهان، از بهرام گور تا راوی بوف کور، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۴، ص ۱۹۵.

[نوشته‌ای وحشتناک]

[...] هدایت در مورد نوشتن بوف کور می‌گوید: «وقتی یک چیز وحشتناک می‌نوشتم، خودم می‌خندیدم.»

زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۴۴.

[اثری استثنایی]

به عقیده من «بوف کور» یک استثنا در بین تمام آثار هدایت است. یک شاهکار است. شاهکاری در سطح ادبیات جهان است. البته وقتی این کتاب را می‌خوانید، تأثیر جویس و کافکا در آن دیده می‌شود مع‌هذا یک ابداعی در آن هست که مال خود هدایت هست [...] این «بوف کور»، یک طرف است و بقیه کارهای هدایت، یک طرف دیگر. داستان‌های کوتاه هدایت، اغلب در سطح داستان‌های جمال‌زاده است. «بوف کور» خواهد ماند و در واقع مثل یک لوکوموتیو برای ادبیات فارسی عمل خواهد کرد.

نابغه یا دیوانه؟ ...، صص ۲۰۸ و ۲۰۹؛ به نقل از مقالهٔ «با صادق هدایت از ...» به قلم فریدون هویدا.

[اثری خواندنی]

دیده و شنیده شده است که قسمت‌هایی از کتاب بوف کور را بیرون کشیده‌اند و به عنوان دستورالعمل یا کلمهٔ قصار به صادق هدایت نشان داده‌اند، درحالی که این، کاری است بسیار نادرست. نویسنده به هیچ وجه قصد نداشته است که در اثر خویش، دستوری یا حکمی صادر کند. آنچه یقین است، این است که کتاب، با یک توصیف بسیار طبیعی از حال یک آدم غیرطبیعی به رشتهٔ تحریر درآمده است و بنابراین درست نیست اگر ما جمله‌ها و عبارت‌هایی از این کتاب بیرون بکشیم و آن‌ها را به صورت کلمات قصار یا پندوانداز به شیوهٔ ادبیات قدیم به دیگران تلقین کنیم و بیاموزیم بلکه باید فقط کتاب را بخوانیم بدون این که بخواهیم اندیشه‌های آن را دستورالعمل زندگی قرار بدهیم [...]

همان، ص ۳۴۰؛ به نقل از مقالهٔ «نقد و بررسی بوف کور» از دکتر پرویز ناتل خانلری.

[بزرگی کاذب]

[...] اگر بوف کور، شاهکار صادق هدایت باشد، من چیزی از این کتاب نفهمیدم [...]
این آدم را زیادی و بی خودی بزرگ کرده‌اند.

همان، ص ۵۷ و ۵۸؛ نظر دکتر عزت‌الله رزاقی، شاعر و رادیولوگ.

[شکست انسان در برابر جهان]

[...] انسان از دیروز بُریده و بی فردای بوف کور، بی خوشتن، آشفته و بی آرام است؛ زندگی‌اش به مرگ می‌ماند، بی آن که چون مرگ سرانجام مهربانی کند؛ دردهایش را به کسی نمی‌تواند بگوید؛ ناله‌هایش در گلویش گیر کرده است؛ از همهٔ جهان جدا

افتاده است و در ویرانه‌ای فرو رفته در مه و غبار و تاریکی زندگی می‌کند. هفت پیکر [نظامی] حماسه پیروزی انسان بر جهان است و راوی بوف‌کور داستان شکست این انسان را در برابر جهان روایت می‌کند ... و ما در گذر از یکی به دیگری - در این سفر دراز بدفرجام - زیر بار سنگین قرن‌ها آشوب و پریشانی و بی‌داد از پای درآمده‌ایم و خسته و تباه و تنه‌ایم.

روانکاوی و ادبیات؛ دو متن ...، ص ۲۱۵.

[پیوند نقد ادبی روان‌شناختی با هدایت]

نقد ادبی روان‌شناختی در ایران، به‌جای آن‌که نام روان‌شناسان و روان‌کاوان ایرانی را به‌خاطر بیاورد، به‌نام صادق هدایت، یعنی به‌نام نویسنده‌ای پیوند خورده است که آن‌چنان نوشت که دیگران از نوشتش درماندند و آن‌چنان زیست و مُرد که آن را غریب و نابه‌نجار و بیمارگونه یافتند و میان آن اوج دست‌نیافتنی و این غریبگی و ناسازگاری و بیمارنمایی پیوندی آن‌چنان ژرف و بی‌گمان دیدند که سایه پرسش‌هایی که از همان آغاز با هدایت و بوف‌کور در ذهن ما پا گرفته است و هنوز هم بر روان و اندیشه‌مان سنگینی می‌کند، هنوز هم نام هدایت پیش از نام هر نویسنده دیگر در نقدهای روان‌شناختی آثارش تکرار می‌شود و هنوز هم پرداختن به بوف‌کور جدا از ویژگی‌های روانی آفریننده آن نام‌نوس و غریب می‌نماید.

همان، صص ۲۷ و ۲۸.

[فشرده اندیشه‌های او]

بی‌شبهه نقد بر «بوف‌کور» نقدی است بر ارزش‌های ادبی صادق هدایت چرا که به تصدیق عام، این کتاب، فشرده اندیشه‌های هدایت و درحقیقت، نشان‌دهنده مکتب فکری و شیوه ادبی اوست و باز به‌جرات می‌توان گفت تأثیر این کتاب به‌حدی بوده است که در سال‌های اخیر کمتر نویسنده‌ای از کنار این کتاب گذشته و از رنگ و بوی آن، متأثر نگردیده است!

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۷۱.

[واقعیت زندگی]

هدایت در زندگی و در اثر جاودانی‌اش بوف‌کور، با شیفتگی به این سه موضوع [تنهایی، ویرانی و مرگ] پرداخته بود. او آن قدر در فکر تنهایی و ویرانی و مرگ غرق بود که نمی‌توانست جز آن به چیز دیگری فکر کند، برای او این سه موضوع، واقعیت بود؛ واقعیت زندگی انسان، انسانی که محکوم به تولد است و محکوم به مرگ [...]

تصویر هدایت، ص ۲۰.

[تنها صادرات ادبی ما]

[درحالی‌که] بوف‌کور سریعاً در حال معروف شدن به یک اثر ممتاز جهانی است و ترجمه‌های متعددی از آن به زبان‌های گوناگون صورت پذیرفته است، چرا نباید حتی متن این اثر را به حدّ کافی در دست داشته باشیم؟ [...] زیرا، بوف‌کور [را] - نه در آن زمان و نه حتی اکنون - نفهمیده‌ایم و کاش غایله به همین جا ختم می‌شد زیرا از آن بدتر این است که آن را غلط فهمیده‌ایم و در مورد آن - این تنها صادرات ادبی ما در دوران جدید - تبلیغات منفی بسیاری کرده‌ایم و حق مسلم فخر و مباهات به آن را - به اعتبار شهرت جهانی‌اش - نادانسته از خود سلب کرده‌ایم.

داستان یک روح، ص ۱۰.

[نقطهٔ اوج روان داستان‌ها]

هدایت، معروفیت خود را مدیون چیزی بیش از بوف‌کور است یا باید این طور باشد، اما این شاهکار مسلم بیش از مجموع آثار دیگرش او را شهره کرده است. چنان‌که خواهیم دید، بوف‌کور فقط نقطهٔ اوج مجموعه‌ای از نوشته‌های [داستان‌های روانی] اوست که در آن شخصیت مؤلف با حداکثر صداقت منعکس شده است. از این رو، از یک طرف قابل درک است که این کار به خصوص بر بقیه سایه افکنده باشد، و از طرف دیگر این نقش فرعی یا بی‌اعتنایی کمابیش مطلق که نصیب تعداد نسبتاً زیادی

از دیگر آثار بزرگ هدایت شده قابل تأسف است.

صادق هدایت، از افسانه تا واقعیت، ص ۸۲.

[مانیفست شاعرانه]

... بوف کور را به صورت یک مانیفست شاعرانه عرضه می‌کند. تمام مضامینی را که در گذشته به صور گوناگون به کار برده بوده در این قطعه شعر طولانی گرد می‌آورد و در پنجاه نسخه پلی‌کپی می‌کند و در واقع سرنوشت خودش را به سرنوشت این اثرش می‌سپارد.

... برای صحبت از صادق هدایت، این شاعر - نویسنده، چاره‌ای نیست جز این که به این اثر او [بوف کور] توجه زیادتری بشود.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۲۸۸.

[در جست‌وجوی زمان‌های گمشده]

[...] صحبت ما [...] به داستان بوف کور صادق انجامید و این که چرا آن را در هند نوشته‌است. به گفته صادق، دور بودن از سرزمین مادری لازم بود تا با خلوت و سُکر و با خلق پندار خیالی لایزال و کامل همراه با خصوصیات ایرانی «زمان‌های گمشده» را دوباره بازیابد.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۱۵۵، به نقل از مقاله «خاطره‌ای از صادق هدایت در آخرین سال زندگی او»، نوشته پتر ای‌وری، برگردان شیرین رادی.

[سه کشف در یک منشور بلور]

ترجمه‌های بی‌نظیر و زیادی از بوف کور شده. در حدّ من هم نیست که راجع به «بوف کور» قضاوت قطعی کنم. به نظر من شاهکار است. اول در فرانسه ترجمه شد، بعد در انگلیس، بعد در آمریکا ترجمه شد. هدایت برای خودش یک دوران بود. اگر نویسنده‌ای بتواند لحظاتی از زندگی جامعه خود را کشف بکند، هنر کرده‌است.

اگر آن کشف به کشف لحظاتی از زندگی بشری بینجامد، عالی است. حال اگر به این کشف‌ها دست نیابد اما بتواند قلب‌های خواننده‌ها را کشف و تسخیر بکند، باز درخور تقدیر است. هدایت با بوف‌کور، هر سه را در یک منشور بلور متجلی کرده‌است، یعنی هر سه کشف را.

شناخت و تحسین هنر، ص ۵۶۶؛ به نقل از گردون، ش ۳۷ و ۳۸، فروردین ۱۳۷۳.

[سوررئالیسم هدایت]

بوف‌کور، داستانی است سوررئالیستی.

داستان یک روح، ص ۲۲.

[وجود متحد]

در بوف‌کور، همهٔ قهرمانان مرد درحقیقت یک نفر و همهٔ قهرمانان زن یک شخصیت بیش نیستند و درنهایت این مرد و زن هم یک نفرند، یعنی باید یک وجود باشند. هدف تحقق یک «وجود متحد» است [...]

همان، صص ۲۶ و ۲۷.

[وجود کلی]

[...] همهٔ پرسوناژهای داستان بوف‌کور درنهایت یک نفر بیش نیستند. همهٔ مردان یک نفر و همهٔ زنان یک زن‌اند و این زن و مرد کلی هم درحقیقت یک نفراند، یعنی دو جنبهٔ مذکر و مؤنث یک وجودند، یک وجود کلی.

همان، ص ۸۹.

[اثری زودآمد]

بوف‌کور در سطح‌های متفاوت مطالعه‌شدنی است. در سطحی، او همانند «مرد زیرزمینی» داستایفسکی، سخنگوی ضدّ علم است و دربارهٔ واقعیت یافتن آیندهٔ

دادگراۛۀ جهانی شک می‌کند؛ و به تعبیر داستایفسکی، امکان واقعیت یافتن «قصر بلورین» آینده را منکر است. او همانند ریلکه، داستایفسکی، و کافکا ... مشکل‌های هستی و زندگانی را ژرف‌تر از این می‌داند که به این زودی‌ها حل و فصل شود، از این رو در برابر خوشینان قرن ۱۸ و ۱۹ اروپا و جامعه‌شناسان جبرگرا قرار می‌گیرد که باور داشتند همهٔ مسائل را به کمک علم می‌توان حل کرد.

از این دید، کتاب «بوف‌کور» در ایران آن روز اثری زودآمد بود، و نویسنده نمی‌بایست متوقع باشد که کسی متوجه نکتهٔ اصلی داستان بشود، و تصادفی نیست که او بارها در این کتاب به همین نکته اشاره می‌کند و می‌گوید «که برای او اهمیتی ندارد که دیگران این حرف‌ها را باور بکنند یا نکنند» و به همین دلیل برای سایهٔ خود می‌نویسد؛ و این بهترین نشانهٔ جداماندگی او از دیگران است.

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۰۰.

[ملهم از تضاد درونی]

شاید لحن رنجور و کارد به استخوانی رسیدهٔ «بوف‌کور» در دست نویسندهٔ کم‌استعدادی فقط برای برانگیختن احساس همدردی خواننده به کار گرفته می‌شد. اما اثر «بوف‌کور» از حدّ برانگیختن یک احساس دلسوزی ساده جلوتر می‌رود. اثر آن بیشتر به حیرت و ناباوری عمیقی شباهت دارد که بعد از یک واقعهٔ غیرعادی مثل خورشیدگرفتگی و یا بلایی آسمانی احساس می‌کنیم چون داستان‌هایی مثل زنده‌به‌گور، سه قطره خون، تاریکخانه و بوف‌کور از تضاد درونی و چندگانگی (پارادوکسیکال) برداشت‌های نویسنده الهام گرفته‌اند.

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۱۰۸؛ به نقل از مقالهٔ «از چندگانگی تا بیگانگی» از تقی مدرسی.

[اثری تجزیه‌ناپذیر]

«... به نظر می‌رسد تجزیهٔ کتاب «بوف‌کور» هدایت به لاشه‌لاشه کردن فکر او می‌انجامد و همچون پرپر کردن یک گل که از زیبایی آن می‌کاهد، قوت و کشش راز

هنر آن را کوچک و خفیف می‌سازد. این کتاب را باید مانند یک واحد و یک فکر فلسفی نگریست و مطالعه کرد. نه به صورت قطعات مجزا و ناپيوسته به هم و یا از دریچه قضاوت‌های شخصی زیرا در بوف‌کور، با وجود گسیختگی ظاهری عبارت‌ها یک رشته لطیف و عمیق پیوسته فکری، زیر پوسته فرم و جملات می‌لغزد و می‌رود و نوسان دارد»

صبح صادق، ص ۶۲.

[یأس درمان ناشدنی]

[...] به قول آندره روسو «بوف‌کور، محصول نیروی فشرده ادبی داستان‌سرایی است که از آن برای رهانیدن خویش از دنیایی که خود را در آن زندانی می‌دید مانند پناهگاهی استفاده کرده‌است. اگر این بنای معظم رؤیاها - رؤیاهایی که گاه با انقلاب نفسانی توأم است - به کابوس قطعی تبدیل می‌یابد برای این است که نومی‌دی صادق هدایت را درمانی نبود ...»

همان، ص ۱۰.

[همدلی با نیروهای کیهانی]

در بوف‌کور نیز - که سیمای به کلی متفاوتی از انسان به دست می‌دهد این سیر تحولی، یعنی برگزشتن از خواست‌ها و نیازهای فردی، پیوستن به جامعه و جهان، و سرانجام، همدل شدن با نیروهای کیهانی، بازتابی روشن دارد. راوی بوف‌کور [...] صدای رویش گیاهان را می‌شنود»، «با پرندگان رهگذر خواب می‌بیند» (ص ۲۴)، «گذشته و آینده دور و نزدیک با زندگی احساساتی او توأم و شریک می‌شود»، «میان او و دنیا و حرکت موجودات و طبیعت ... به وسیله رشته‌های نامریی جریان اضطرابی برقرار می‌شود» (ص ۲۱)، و «در گردش زمین و افلاک، در نشو و نمای رستنی‌ها و جنبش جانوران شرکت می‌کند» (ص ۲۲).

روانکاوی و ادبیات ؛ دو متن ... ، صص ۷۶ و ۷۷.

[ویرانه‌ای و بوفی کور]

[...] ۷۵۰ سال که می‌گذرد [از زمان هفت پیکر نظامی] به هدایت که می‌رسیم، دیگر از درون و بیرون، هردوتا ویرانیم؛ تباهی و شکست در ژرف‌ترین لایه وجودمان رسوب کرده و از دیروز و امروزمان - که راوی بوف کور در کنارهم می‌گذارد و می‌سنجد - جز ویرانه‌ای که بوفی کور بر آن می‌گریزد، چیزی به جای نمانده‌است. [...]

همان، ص ۷۸.

[درک دود مشترک]

[...] زندگی راوی بوف کور که «صدای رویش گیاهان» را می‌شنود و با پرندگان رهگذر خواب می‌بیند از مرز زندگی یک انسان خاص درمی‌گذرد و میدان معنایی واژه‌ها و استعاره‌هایی که بیانگر این زندگی و «دردهای ناگفتنی» آن می‌شود فضای بسته تجربه‌های زیسته یک انسان را پشت سر می‌گذارد و به ریشه دردها و گرفتاری‌هایی می‌رسد که آدمیان همه در آن شریک‌اند.

همان، ص ۱۷۰.

[کیف‌های ناگفتنی]

[...] راوی بوف کور، هر چهره‌ای را که از آن می‌گریزد و یا ریشه هرچیزی را که در دیگری نمی‌پذیرد، در درون خویش پی می‌گیرد و مرز میان نیک و بد، پذیرش و پرهیز، مرگ و زندگی، زمان‌مندی و بی‌زمانی، لکاته و اثیری و همه واژه‌هایی دوقطبی و تضادهایی را که تا بی‌نهایت تکرار می‌شوند و به گفته نیچه «هیچ نیستند جز پندارهایی برای قابل فهم کردن جهان» درهم می‌ریزد. راوی بوف کور در این به هم‌ریزی و از نو آمیزی در مرز پذیرش عقلایی متوقف نمی‌شود، بلکه حس و عاطفه را هم از نو می‌اندیشد. راوی بوف کور از بیماری، خستگی، تنهایی، ترس و زمین لرزه «کیف‌های ناگفتنی» می‌کند.

همان، ص ۱۷۴.

[بازتاب تمامیت هستی]

[...] راوی بوف‌کور، همه جهان را در هستی تمام خود می‌گنجانند و این تمامیت را بر همه جهان بازمی‌تاباند.

همان، ص ۱۷۸.

[جلوه دلکش آنیما]

شاید دختر اثری با حضور نابخشودنی در بوف‌کور از دلکش‌ترین جلوه‌های آنیما در ادبیات جهان باشد.

همان، ص ۱۸۵.

[دوران فرخنده پیوستگی]

[...] راوی بوف‌کور، یگانگی تن و روان، آمیزش با روح و رسیدن به دوران فرخنده پیوستگی را آرزو می‌کند.

مثل نر و ماده مهر گیاه به هم چسبیده بودیم، اصلاً تن او مثل تن ماده مهر گیاه بود که از نر خودش جدا کرده باشند و همان عشق سوزان مهر گیاه را داشت (صص ۱ - ۲۰)

و به برکت این دیدار و تنها برای «یک لحظه» نگریستن در چشمان دختر اثری بین راوی و «همه عناصر طبیعت به وسیله رشته‌های نامریی جریان اضطرابی برقرار می‌شود» و راوی قادر می‌شود به آسانی به رموز نقاشی‌های قدیمی، به اسرار کتاب‌های مشکل فلسفی پی ببرد و «در گردش زمین و افلاک، در نشو و نمای رستنی‌ها و جنبش جانوران» شرکت می‌کند. گل‌های نیلوفر کبود از مرداب ذهنش بروید و مثل یک «هنرمند حقیقی شاهکاری از خودش به وجود بیاورد» و همان چشم‌هایی را نقش کند که یک نقاش دیگر - صدها و شاید هزاران سال پیش بر روی یک گلدان «در حاشیه نوری صورت زنی ... با چشم‌های درشت سیاه، با چشم‌هایی مهیب و افسونگر» کشیده است و می‌تواند چهره جادو و دلکش آنیما و حوای آرزویی همه نسل‌هایی را که پیش از او می‌زیسته‌اند نقشی دوباره بزند.

همان، ص ۱۸۶.

[سوگوار خویشان]

پایان بوف‌کور، پایانِ راهِ خودشناسیِ راوی و سفرِ هولناکِ او به دنیای درون و لایه‌های ژرف و سنگینِ خفته‌ناخودآگاهیِ جمعی است. راوی خسته و وحشت‌زده، قوزکرده و سپیدموی و شالمه‌بسته، از دیدار با خودهمگانی، از جست‌جوی ریشه‌های گذشته‌قومی، و از کاوش ژرف‌ترین لایه‌های زمین - پیکره‌مادرانه‌ای که خاستگاه هستی اوست - باز می‌گردد و در برگ‌های پایانی بوف‌کور در جست‌وجوی ره‌آورد این سفر به دست‌هایش نگاه می‌کند. اما، افسوس، که در این دستان خالیِ خونین جز «یک دست‌غاله، دو نعل، چند مُهرهٔ رنگی، یک گزلیک دسته‌استخوانی ... و یک کوزهٔ قدیمیِ راغه‌چیزی نیست.» پیرمرد خنزرپنذری، که جز به جُغد نمی‌ماند، هستی او را در فرمان دارد و صدای خندهٔ خشکِ چندان‌آورش «از تمام چاله‌های گمشدهٔ بدن» راوی به گوش می‌رسد. راوی بوف‌کور به سوگِ خویشان می‌نشیند. راوی، سوگوارِ خود است. در خود می‌نگرد و بر خود می‌گریزد.

همان، صص ۱۹۶ و ۱۹۷.

[ساختاری آینه‌ای]

اما در بوف‌کور که راوی آن دیروز و امروزِ خود را بی‌فردا و درون و بیرون خود را ویران می‌بیند، این ساختار آینه‌ای به گونه‌ای دیگر عمل می‌کند. نیمهٔ اول بوف‌کور، داستانِ پیریِ راوی است و امروزِ ما، و نیمهٔ دوم آن جوانیِ او و دیروزِ ما. راوی در آینهٔ دیروز و لایه‌های ژرفِ روانِ ما می‌نگرد تا ریشهٔ دردها و گرفتاری‌های امروزمان را بشناسد. به سخنِ دیگرِ راوی که نگرانِ امروز و نابه‌هنجاری‌های آن است، در جست‌وجوی ریشه‌های این نابه‌سامانی به دیروزِ بازپس می‌گردد و همهٔ گذشتهٔ خود و سرزمین و مردمِ خود را با چشمانی تیز و شکافنده از نو می‌نگرد و می‌کوشد که نیروهای هم‌گریز و هم‌ستیزِ یک دیروزِ دور و یک امروزِ ازهم‌گسسته

و پریشیده را در درونِ خویش به آشتی و سازگاری برساند و همان گونه که خواهیم دید به بن بست می رسد [...]

همان، صص ۲۰۳ و ۲۰۴.

[اندوه دورافتادگی]

[...] محور زیبایی شناختی بوف کور [...] درواقع به کالبد ادبی کشیدن [...] اندوه دورافتادگی و جست وجوی هویت است.

واقعیت اجتماعی و جهان داستان ...، ص ۲۴۱.

[دردهای انسان تاریخی]

[...] نخستین داوری ها درباره این زمان که زمان، فضا و پیوندها در آن بُعدهای اُبرزمینی دارند، گمان انگیز است. ولی با گذشتِ زمان، مردم، آغاز به درک روح و فلسفه بوف کور می کنند. بوف کور را می توان بزرگترین «اثر» هدایت و ایران نو دانست. هم در این زمان است که اندیشه های او به روشنی هویدا می شوند، عشق حسرت آلودش به ایران باستان، رنگ همه دردهای فلسفی انسان تاریخی را به خود می گیرد و او با اندوهی که از بسیاری به ریشخند می گراید، همه کسانی را که جز به گرفتاری های ناچیز و خوار زندگی روزانه خویش به چیزی نمی اندیشند، تحقیر می کند.

همان، صص ۹۵ و ۹۶.

[در جست وجوی بارقه تابناک زندگی]

بوف کور با تمام یأس و اندوه جان فرسایش، در جست وجوی بارقه تابناک زندگی هیچ فرصتی را از نظر دور نمی دارد، اما از آن جا که هیچ چیز در دنیا، هیچ پدیده، هیچ احساس و هیچ حالتی ثبات ندارد، لحظات خوش نیز گذرا هستند و بارقه امید نیز میرا و خاموش شونده [...]

نقد و تفسیر آثار هدایت، ص ۱۳۵.

[قصه تنهایی یک روشن اندیش]

بوف کور، قصه تنهایی یک روشن اندیش است؛ روشن اندیشی که به علت مستحیل شدن در دنیای هنر و ادبیات معاصر ارتباطش با دیگران گسیخته شده و در لاک فکری و فلسفی خود فرو رفته است.

هدایت و سپهری، ص ۴۵.

[گام نهادن در دنیای اثیری]

[...] درحقیقت «سه قطره خون» مقدمه‌ای بر شکل‌گیری جهان‌بینی عمیق هدایت است چرا که در بوف کور، تکرار شخصیت‌ها و رویدادها به کمال می‌رسند. هدایت با پس‌زدن پرده ناخودآگاه خود، «پستو» روان خود را می‌بیند و به دنیای اثیری گام می‌نهد و در آن‌جا زن اثیری، آن نیمه دیگر روح خود را بازمی‌شناسد. دردی که «مثل خوره» روح راوی بوف کور را می‌خورد و می‌تراشد؛ درد عدم اتصال، وصول، وصال و اتحاد همیشگی‌اش با روح خویش است.

همان، صص ۴۲ و ۴۳.

[وحدت گم‌شده]

هم در سه قطره خون و هم در بوف کور، هدایت از زندگی انسان در بُعد جهانی و اسطوره‌ای سخن می‌گوید و هر دو اثر تلاشی است برای یافتن وحدت گم‌گشته؛ از این رو قهرمانان و رویدادهای هر دو داستان مشابه‌اند و دائماً تکرار می‌شوند تا نیاز روحی نویسنده را برآورده کنند. در هر دو اثر، هم مردها و هم زنها، یکی هستند و پاره‌های مجزای روان هدایت را تشکیل می‌دهند. شاید بتوان گفت که او روان فردی و جمعی جامعه بشری را بررسی می‌کند و می‌شکافد تا به حقیقت عریان دست یابد.

همان، صص ۳۹ و ۴۰.

[سه عنصر از فلسفهٔ خیام]

هدایت، سه عنصر اصلی را از دستگاه فلسفی خیام برمی‌گیرد: مسخ، بدبینی و یک کلّیت استوار به خویش که پیوسته در گردش و گذرایی است. این سه جنبه از فلسفهٔ خیام «ساخت فلسفی» بوف‌کور را پدید می‌آورند و بدین‌گونه است که زمان و مکان، در بُعدی با فلسفهٔ عام زمان هم‌خوان است.

واقعیت اجتماعی و جهان داستان ...، ص ۱۱۸.

[نمایندهٔ زیبایی معنوی]

[...] آیا می‌توان دخترِ [اثیری بوف‌کور] را نمایندهٔ آن زیبایی «معنوی» و دور از دسترس دانست که در چنبرهٔ چیزهای خاکی، که در چهرهٔ پیرمرد نشان داده شده، گرفتار آمده‌است؟

هدایت از این مرز نیز فراتر می‌رود و از «ایده‌های» افلاطونی کمک می‌گیرد، و گمان می‌کند که روان‌های او و دخترک در جهان ایده‌ها هم‌جوار بوده، از یک خاستگاه سرچشمه گرفته و اکنون در جهان (پراز فقر و مسکنت) از یکدیگر جدا مانده‌اند، و این همه ناله و زاری از این جدایی است. جدایی از آن دست که بی‌شبهت به جدایی نی و نیستان - تصویر شده در دفتر نخست مثنوی مولوی - نیست.

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۰۷.

[در جهانی دشمن‌کیش]

[...] «بوف‌کور» - یعنی داستان مرد نومیدی که در جهانی دشمن‌کیش، در آرزوی رهایی، آزادی و عشق واقعی است [...]

همان، ص ۱۱۶.

[محبوبیت جاودانه]

برای انسان غرب‌زده، انسانی که در چنگک ماشین به‌نحو تلخی خود را اسیر و تنها

حس کرده - بوف کور - با همه تلخی اش همدرد و رفیق بوده است. کم نیستند کسانی که بوف کور را بیش از ده بار خوانده و هرگاه که به پوچی و تهی بودن نزدیک شده اند دگر باره این کتاب را بازخوانی کرده اند. این همه توجه و علاقه موجب شد که گروهی بدخواه و حسود، این شایعه را که مطالعه آثار هدایت، مرگ می آورد، سر زبان ها انداختند اما واقعیت این بود که آمار خودکشی ها در مقابل آمار کسانی که آثار هدایت را خوانده اند، قطره ای در مقابل دریا بوده است و بدخواهان از این بابت هم نتوانسته اند کاری پیش ببرند زیرا هدایت، نویسنده ای مردمی بود، از مردم و برای مردم ... و هرگز نخواست که بین خود و مردم فاصله اندازد، به آن ها و زندگی شان فکر می کرد و شاید همین است که او را محبوبیت جاودانه بخشیده است.

تصویر هدایت، صص ۶ و ۷.

[نفرت از انشاق]

بوف کور دو بخش دارد. بخش اول، داستان آن روح اثری است که نویسنده می خواهد با آن تنها بماند و متحد شود اما نمی تواند و سرانجام زن اثری می میرد یا کشته می شود. بخش دوم بوف کور، داستان لکاته است که نویسنده، جنبه جسمی و شهوانی و دنیوی و زمینی آن را در نظر دارد. این، آن جنبه از روح است که مسئول زندگی متعارف و فعالیت های اجتماعی است و مورد نفرت نویسنده است. البته می کوشد که او را به وضعیت زن اثری تعالی دهد اما نمی تواند، حتی با این جنبه از روح نیز نمی تواند به وحدت رسد و سرانجام او را هم با گزلیک می کشد. در این بخش، نویسنده، انزجار شدید خود را از مسائل زندگی متعارف و روزمرگی [...] و آن چه عوام رجّالگی می خواند نشان می دهد. بدین ترتیب در این کتاب هم مسائل مبتلا به جسم و زندگی عادی بیان شده است از قبیل تمایلات جنسی و آداب زندگانی متعارف و هم مسائل مبتلا به روح و زندگانی تعالی از قبیل وحشت و تنهایی و شک و خلاقیت و هنر و زیبایی.

نویسنده نفرت خود را از این انشاق و کثرت و آرزوی خود را برای رجعت، عصر و عوالم وحدت اساطیری با لغات و سمبل های متعددی که غالباً دلالت بر

قدمت و دیرینگی دارند بیان می‌کند: ری، راغ، گزمه، درهم، پشیز، دقیانوس ... قهرمانان گاهی در مرحلهٔ طفولیت سیر می‌کنند و انگشت سیب‌آه دست چپ خود را می‌مکنند. عدد دو و مضارب آن از قبیل چهار که در تمام طول کتاب تکرار شده‌است، بیانی از همین مسألهٔ انشقاق است.

داستان یک روح، صص ۲۷ و ۲۸.

[در اسارت نیروهای مرموز]

نتیجه‌ای که او از روان‌کاوی خود در بوف‌کور می‌گیرد اسارت آدمیزاد در دست نیروهای گوناگون و مرموز است، شناخت بی‌ارادگی و بی‌گناهی و محکومیت غم‌انگیز انسان است و این‌که هرکس در جایش می‌تواند همه نوع مسخ و منحرف بشود و او از این خودروان‌کاوی تسکین می‌یابد، خودش را با دیگران یک‌سان می‌بیند، منتها افتخار شناسایی و بازگوکردن حقایق که دیگران یا از نداشتن حسن کنج‌کاوی و یاری‌کاری و یا نفهمی از گفتنش عاجز مانده‌اند، به او می‌رسد.

صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۱۲۲.

[عقده‌های کودکی]

نتیجه‌ای که ما از روان‌کاوی به‌دست می‌آوریم، این است که دورهٔ کودکی در او عقدهٔ زیادی به‌وجود آورده و بیشتر مناظر توهمی و کابوسی را که آن‌قدر زیبا و رسا جابه‌جایی نقاشی کرده و حتی «تصویر روی قلمدان» را باید انعکاس مناظر وحشتناک گذشته در او به‌حساب آورد که ننه‌جون و قصه‌ها و تهدیدهای ابلهانه‌اش در آن نقش اول را داشته‌اند و خودش هم می‌داند و اشاره می‌کند.

همان، صص ۱۲۲ و ۱۲۳.

[خودِ راوی و سایه‌اش]

[...] بوف‌کور در گفت‌وگوی راوی با سایه‌اش می‌گذرد و تلاشی است که راوی برای شناساندن خودش به سایه‌اش می‌کند که هم از او «بهتر می‌فهمد» و هم تنهاکسی

است که راوی می‌تواند با او به راحتی حرف بزند. شناساندن خود به سایه و یا خود را - به همان گونه در نگرش و ساختار بوف‌کور نیز به روشنی بازتابه است - بازتاب همه هستی‌های پیرامون خود دیدن و این هستی همگانی را با چشمانی تیز و شکافته دوباره نگریستن و از نو اندیشیدن همان چیزی است که یونگ شناخت قلمرو ناخود آگاه روان، کنار آمدن و سازگار شدن با پاره‌ها و سویه‌های ناهمساز شخصیت و به سخن کوتاه خودشناسی یا خویش‌یابی و فرد شدن می‌نامد [...]

روان‌کاوی و ادبیات؛ دو متن ...، ص ۱۶۹.

[آرزوی مرگ از وحشت مرگ]

راوی از ترس زندگی؛ یعنی از ترس زندگی خود، که می‌پندارد جبری و تفسیر ناپذیر است؛ یعنی - اگرچه خودش به درستی از این آگاه نیست - از ترس سلطه و حکومت پایان ناپذیر غول وحشت؛ آرزوی مردن دارد، و حتی مانند شاعران رسمی قدیم به ثناخوانی و مدح گویی مرگ می‌پردازد. اما او از مردن هم - اگرچه کمتر از زندگی - هراس دارد، چون وقتی موجودیت کسی در اختیار و اراده غول وحشت باشد، از همه وجوه زندگی - که مردن یکی از بارزترین آنهاست - در هراس است. در نتیجه، به رغم این که راوی با عجز و التماس، مرگ را فرا می‌خواند، و حتی برای آن مداحی و ثناخوانی می‌کند، از مرگ هم می‌ترسد، و اگرچه آگاهانه خواستار مرگ است، ولی گاهی به اصطلاح از دستش در می‌رود و ترسش را از مردن لو می‌دهد.

بوف‌کور هدایت، ص ۶۵.

[روان همه جهان]

[...] روان راوی از دیدگاه ناقدان یونگی بوف‌کور بازتابی از همه جهان است [...]

روان‌کاوی و ادبیات؛ دو متن ...، ص ۵۰.

[دو ساختار هماهنگ]

ویژگی شگفتی آور بوف‌کور از این چشم‌انداز تبعیت ساختار روایی آن از ساختار

روان راوی است که هردو [...] از ساختاری هماهنگ پیروی می‌کنند و هریک آن‌دیگری را باز می‌تاباند [...].

همان، ص ۱۷۵.

[دو نیمهٔ بیداری و خواب]

[...] بوف‌کور را می‌توان به دو نیمهٔ بیداری / ناآگاهی از خور و خواب / آگاهی از خود، بخش کرد [...].

همان، ص ۱۷۷.

[قلمروی رازآمیز]

بوف‌کور، جابه‌جا، از پیوند راوی با لایه‌های ژرف ناخودآگاهی جمعی نشان دارد و از دیدار او با قلمرو رازآمیزی خبر می‌دهد که در آن به گفتهٔ یونگ، زندگی فرد نه تنها به آن‌ها که با او و در پیرامون او می‌زیند، بلکه به همهٔ کسانی که پیش از او زندگی کرده‌اند، و یا به زبان بوف‌کور، به دنیا و حرکت موجودات و طبیعت، پیوند می‌خورد.

همان، ص ۱۷۰.

[یگانگی با تمامیت هستی]

بوف‌کور که با زبان و ساختار سمبولیک خود به تعریف‌ها و تفسیرهای بسیار راه می‌دهد، از این چشم‌انداز خاص، داستان خودشناسی راوی است و قصهٔ سفرش به دنیای درون، حدیث گفت‌وگوی اوست با سایه‌اش و دیدارش با ژرف‌ترین لایه‌های ناخودآگاهی جمعی، راوی در این سفر خودشناسی به ریشه‌های هستی خود و مردمی که از میانشان برخاسته‌است می‌رسد و لحظه‌های ناب و شگفتی از یگانه‌شدن با تمامیت هستی را تجربه می‌کند.

همان، صص ۱۷۱ و ۱۷۲.

[در طلب وصل]

زجری که راوی بوف کور می‌کشد، بیانگر عدم اتحاد جاودانه‌اش با روح خویش است و او دیوانه‌وار در طلب وصلت با این پارهٔ دیگر روح خود. هنر هدایت در تشریح و توصیف پاره‌های روح و روانش، انسان را به شگفتی می‌اندازد. او در راه شناخت خود و روح خویش، درد را تا مغز استخوان تجربه می‌کند.

هدایت و سپهری، ص ۴۰.

[عقدۀ ادیب در بوف کور]

شخصی که دچار عقدۀ ادیبی است به علت وابستگی‌های شدید عاطفی به مادر و نفرت از زن به جنس موافق پناه می‌برد. تمایلات هم‌جنس‌پرستی در بوف کور دیده می‌شود.

همان، ص ۳۸.

[معیار بدبینی و ناهنجاری]

... در بوف کور عصارۀ ایده و مایه اصلی عموم داستان‌ها و نوول‌هایش، گردآوری و ملحوظ شده‌است و واقع این‌که این اثر خود مجموعه‌ای است کامل و تعمیم‌یافته از علایم و شواهد مرضی، که هریک مؤید دیگری و نشان‌دهندۀ بحرانی‌ترین حالات اسکیزوفرنی است.

هدایت در این کتاب به‌طور وضوح به عموم افراد و شخصیت‌هایی که با آن‌ها سروکار دارد و شعور و احساسش تحت تأثیر آن‌هاست پرخاش کرده و به‌عنوان دشمنان جسم و روحش آنان را به اتهام کشانیده‌است. و در دنیای مرگباری که خود شکل‌ریزی و بنا کرده‌است، دنیای کابوس‌ها، بدی‌ها و پلیدی‌ها که حاکم‌نشین آن مغز یک بیمار روانی است، عاجزانه از مرگ حمایت می‌طلبد. از پیرمرد محروم خرده‌فروش پشتِ منزلش تا گزمه و قصاب و حتی سگ گرسنه‌ای که کشیک‌چی مقابل دکان قصابی است، همچنین پدر و مادر، دایه، و پدرزن خود و به همین ترتیب

در و دیوار اتاق، کوچه و خیابان و زمین و زمان، همه را به باد تجاوز و اتهام، اتهاماتی واهی و خیالی و هذیان آمیز گرفته استغاثهٔ نجات می‌کند. آثار لب و دندان‌های چرک و زرد و کرم‌خورده پیرمرد خرده‌فروش فقیر را که از آن‌ها آیات عربی بیرون می‌آید روی لب زنش دیده‌است.

پدرزنش دخترش را که بکارت نداشته با نیرنگ به ریش او چسبانیده، این زن جافتاده و زیبا نیز در انتظار مرگ اوست تا اموالش را تصاحب و با پیرمرد فقیر و کثیف زندگی راحتی را آغاز کند. هرآن‌چه پیرامون معیار بدینی و ناهنجاری موجود در این کتاب بگوییم ناچیز بوده و به‌غایت اصلی آن نخواهد رسید.

شیوهٔ شکایات او از نامرادی‌ها و عوامل موجد بدینی‌ها، به‌حدی اغراق آمیز و تخیلی و از واقعیت به‌دور است که جز در عالم خیال و رؤیا و آثار پروان مکتب سوررآلیسم در هیچ جای دیگر نمی‌توان یافت، و این تصورات که اکثراً به‌شکل (استرئوتیپ) تکرار شده جز واکنش‌های صریح مرضی چیز دیگری نیست.

صبح صادق، ص ۸۴ به‌نقل از هوشنگ پیمانی.

[زن در داستان بوف‌کور]

[...] بازیگران زن داستان بوف‌کور نیز عیناً همین کیفیت را داشته، دارای قالبی واحد و مانند مردان از تجزیهٔ شخصیتی معین هستی یافته‌اند و مشخصات قالب یا شخصیت مذکور را که انفعالات سادیسمی رأس آنهاست اعم از تظاهر و باطن به توارث حفظ می‌نمایند:

دختر مینیاتوری که گل نیلوفر به پیرمرد تعارف می‌کند، درحقیقت با این عمل، روح و جسم او را می‌آزارد. چه پیرمرد در آتش وصال او می‌سوزد و این کرشمه پوزخندی بر تمایلات وی و شلاقی بر جسم و جان‌ش و بنا به عقیدهٔ هدایت با وجود آن‌که یک قید مرتفع‌نشدنی امکان توفیق را از پیرمرد گرفته «... میان آن‌ها یک جوی آب فاصله داشت» (چون پیرمرد به‌علت کهولت سن قادر نیست از جوی آب عبور کرده به وصال معشوقه برسد جوی آب را به اختلاف سنی که بین آنهاست تشبیه کرده‌است [پاورقی]) (صفحهٔ ۱۳ بوف‌کور) دختر نیلوفر دست از شکنجهٔ او

بر نمی‌دارد و از کار خود لذتی غریزی احساس می‌کند.
پیرمرد درمانده و حیران انگشت عجز به دندان گزیده (طبق تصور مینیاتوری)
فکرش در چاره‌جویی مختل شده‌است.
دربارهٔ صادق هدایت درست و دانسته قضاوت کنیم، ص ۱۰۶.

[بازگشت به کودکی]

[...] چرا این لحظه که ناخوشی، دنیای جدیدی، دنیایی که رنج و شکنجه، آن هم شکنجه در موقع تجاوز جنسی به او، یعنی عکس میل سادیسمی‌اش را، برای وی لذت بخش کرده‌است، او به یاد دوران کودکی‌اش می‌افتد؟ آیا خاطرات آن زمان با کیفیات و امیال روانی و جنسی فعلی او (مازوشیسم) توازنی دارد؟ و آیا لذتی درخور خود آزاری از آن دوران برایش به یادگار مانده که چگونگی فعلی را با آن می‌سنجد؟ و دومرتبه می‌خواهد بدان روی آورد؟ حتماً و یقیناً.

قبلاً اشاره نمودیم معتادین به عشق‌ورزی باهم جنس علل اعتیادشان تجاوززاتی است که در زمان طفولیت بدان‌ها شده. چه در آن هنگام است که شهوات (لی‌پیدو) از دهان و دندان و لثه تغییر مکان یافته و در نشیمن تمرکز می‌یابد، و در صورت تحریک مکرر این موضع، طفل به این شیوهٔ انحرافی آموخته و معتاد خواهد گردید. بدیهی است این تجاوززات در عین حال که برای کودک سکرآور است با شکنجه نیز توأم بوده و به‌مرور زجر حاصل از این عمل جزء لاینفک این مقاربت می‌شود [...]. همان، صص ۱۳۹ و ۱۴۰.

[داستان انسان خودشیفته]

قهرمان داستان «بوف‌کور» نوشتهٔ «صادق هدایت» که در سال ۱۳۰۹ نگارش یافته‌است، در ادبیات جدید ایران، نمایندهٔ تمام عیار «انسان خودشیفته» و بیمار مبتلا به «نارسیسم» افراطی است که واپسین مراحل بحرانی بیماری خود را می‌پیماید.

«بوف‌کور» به هیچ‌کس توجه و به هیچ چیز تعلقی ندارد: او فقط «خود»، «شبح خود» و «سایهٔ خوشتن» را دوست دارد. با «خود» با «سایهٔ خویش»، رازونیز و درد دل می‌کند، در این دنیا - به‌تصور بوف‌کور - هیچ‌کس چیزی نمی‌فهمد. و در نتیجه

هیچ کس نمی تواند او را «درک» کند. این فقط «سایه او» - یعنی تنها خودِ اوست - که می تواند او را بشناسد، و بفهمد. از این رو، بوف کور نیز، تنها برای خودش چیز می نویسد، نه برای دیگران. و چرا؟ مگر او خود از اندیشه های خویش، آگاهی ندارد؟ در این صورت دیگر چه ضرورت دارد که وی رنج این زحمت را بیهوده بر خود تحمل [تحمیل] کند؟

[...] در جهان بینی بوف کور هدایت - برخلاف تصور - مردم، بی تفاوت نیستند. بلکه همه دارای ارزش منفی اند. همه کس، جز خود او «رجاله» است.

«اطاقم یک پستوی تاریک و دو دریچه به خارج، با دنیای رجاله ها دارد» چنان که یاد کردیم، «نارسیس» عاشق تصویر خویش، در آب شد و دیگر نتوانست از کنار برکه آب که او را به وی باز نموده بود، دوری گزیند. «آینه» و آن چه که «آینه سال [سان]» است، در زندگانی خودشیفتگان نقش مهم را بازی می کند. ارزش آینه، گاه از هر چیز دیگر آن ها، افزون تر است زیرا آینه «معشوق» آنان، یعنی خود آن ها را، به آن ها باز می نمایاند. «بوف کور» نیز آینه را بر تمام اشیای دیگر از «دنیای رجاله ها!» ترجیح می دهد.

[...] بوف کور، هنگامی که از همه می گسلد، بیشتر به «خود» روی می آورد. نفرت او نسبت به دیگران بچندان [نه چندان] کم است که بتواند زبان از دشنام و نفرین آنان بازدارد، تا چه رسد که به آنان مهر ورزد و یا بالاتر از آن، برای کسی «فداکاری» و «جان بازی» کند. تنها نگرانی بوف، این است که او «خود» و اهمیت و عظمت «خویش» را، آن چنان که هست شناسد و این همه بزرگی و ارزش را - آن سان که سزاوار است نستاید، خویشتن را دریافته، و خود را ناستوده، دیده از جهان بربندد، و این تنها آرزوی سوزان خود را به گور برد: «فقط می ترسم که فردا بمیرم، و هنوز خودم را نشناخته باشم...»

خودشیفتگان، اگر ظاهراً دوستدار و خواهان دیگری گردند، این کشش غالباً تنها می تواند جنبه کام جویی جنسی داشته باشد: اگر از لحاظ جنسی و کام جویی بگذریم، خودشیفته کمتر می تواند، جز خود دیگری را عمیقانه دوست بدارد: «همه ذرات تنم او را می خواست. مخصوصاً میان تنم چون نمی خواهم، احساسات حقیقی را زیر

لفاف موهوم عشق و علاقه و الهیات پنهان بکنم ...»

«نارسیست» حتی در «عشق جنسی» نیز بیشتر متوجه خویشتن است. در معشوقه، یا بهتر گفته شود در همسر جنسی، و مفعول و معمول خود نیز خویشتن را می‌جوید. در «معشوقه» آن‌چه که از آن معشوقه است، مورد «نفرت» وی قرار می‌گیرد. و تنها آن‌چه که شبیه اوست تمام شوق را به‌سوی خود می‌کشد. معشوق بوف‌کور، دارای دو جنبه است. یکی «جنبه انفرادی» و اختصاصی و دیگری «جنبه اشتراکی» که شباهتی به بوف‌کور دارد. وی از آن جهت که غیر از بوف‌کور است، «لکاته» ای منفور و پلید بیش نیست. لیکن از جنبه‌ای که به بوف‌کور شباهت دارد، «معبود» تمام ذرات هستی اوست..:

«اسمش را لکاته گذاشتم، چون هیچ اسمی به این خوبی رویش نمی‌افتاد.. اگر او را گرفتم برای این بود که از اول او، به طرف من آمد.. من او را گرفتم ... یک شباهت محو و دور با خودم داشت. حالا او را نه تنها دوست داشتم، بلکه همه ذرات تنم او را می‌خواست.»

خودشیفتگان، غالباً آشکارا از دیدار خود، و قسمت‌های عریان بدن خویش، «لذت جنسی» می‌برند. «خود - عاشق» و «خود معشوق خویشتن» اند :-

«در حمام سایه خودم را به دیوار دیدم. دیدم من، همان قدر نازک و شکننده بودم که ده سال قبل، وقتی که بچه بودم. به تن خود دقت کردم، ران، ساق پا و میان تنم، یک حالت شهوت‌انگیز ناامید داشت.»

«رفتم جلو آینه، گونه‌هایم برافروخته .. بود ... یک حالت روحانی و کشنده پیدا کرده بودم ... از صورت خودم خوشم آمد. یک جور کیف شهوتی از خودم بردم.»

گفتیم، خودشیفتگی «بزرگسالان» نشانه «بیماری» و «بازگشت به مراحل ابتدایی حیات روانی» و یا «توقف رشد روحی در مراحل کودکی» است. «کودک‌منشی» یا ابراز تمایلات، آرزوها، تخیلات و «کارهای کودکانه»، از صفات و علاقه‌های آشکار خودشیفتگان است که در بوف‌کور نیز به‌صراحت دیده می‌شود..

«قبل از این که خوابم ببرد، با خودم حرف می‌زدم. در این موقع حس می‌کردم حتم داشتم که بچه شده بودم، و در نئو خوابیده بودم.»

- «... دایهام ... کنار بالین من می نشست ... از حالات و اتفاقات بچگی من و آن لکاته صحبت می کرد ... و [...]»

صاحب الزمانی، ناصرالدین : راز کرشمه ها، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطایی (جلد دوم کتاب روح بشر)، بی تا، صص ۲۷۴ تا ۲۷۸.

[تظاهر حالات نویسنده]

... سراسر کتاب (بوف کور) وقف نقاشی تظاهرات متفاوت از حالات روحی نویسنده شده و این حالات روحی گاهی انعکاسی از واقعیت ها [...] است، گاهی این ارتباط با واقعیت را از دست می دهد و نویسنده سعی می کند خطوط زنده [زنده؟] و صریح و بسیار روشن زندگانی را محو و تیره سازد و به مدد محرک هایی از واقعیات بگریزد. از طرف دیگر به هیچ گونه حقیقت مطلق نیز ایمان ندارد و این، خود او را در ورطه ای بین خواب و بیداری، رؤیا و واقعیت قرار می دهد و این ورطه همانند جهانی است ابهام آمیز که سرانجام آن سکوت است ...

صبح صادق، ص ۶۴.

[کلید درک حالات روانی]

هدایت، نخستین کسی است که کار دانشجویان فارسی زبان را برای فهم اصطلاحات و حالات روانی آسان کرده، برای حرکت و تکلم در خواب (سمنوبولیس) گذشته از شرح های دلپذیر [...] کلمه زیبای «خوابگردی» آفرید و برای نمایش در بیداری خواب دیدن یا (انیریس) تابلوهای زیبایی در زنده به گور و بوف کور نقش زد که در دانشکده پزشکی استادان برای تفهیم به دانشجویان از آن مثال می آورند [...].
صادق هدایت و روان کاوی آثارش، صص ۱۱۲ و ۱۱۳.

[چرا تکرار؟]

[...] باید گفت که در تمام موارد، هدایت با قصد و عمد، چیزی را در طول داستان دو

یا سه مرتبه یا بیشتر گوشزد می‌کند، یک‌جا برای نشان دادن اهمیت آن و تأثیر دلخواه در خواننده است یک‌جا برای زیبایی کلام و رعایت رموز هنری و سبک اوست، یک‌جا فریاد است و تأثیر عظیم آن را چون ظلمی گران بر مغز و اعصاب خود مجسم می‌کند و هیچ‌کدام را نمی‌توان به‌عنوان یک اندیشه ثابت و موزی که خودکار و پیوسته بیان می‌شود و نشانه یک آسیب روانی باشد، انگشت گذاشت.

همان، صص ۱۱۹ و ۱۲۰.

[چکیده عمر قوم ایرانی]

بوف‌کور، از زاویه خاصی، چکیده و فشرده گوشه‌ای از عمر قوم ایرانی بود، که به‌نظر نویسنده، رشح‌های از بوف‌کوری را در خود جای داشت. این چنگ‌زدگی به گذشته، این چسبندگی به عشق، مانند «نر و ماده مهرگیاه»، این حالت اشباحی، این نوسان میان زوال و زندگی، و آن‌گاه، لکاته، هم افسونگر و هم خانه‌برانداز؛ گاه جان‌جانان و گاه پیام‌آور مرگ، پیچ‌وخم‌های تاریخ ایران را می‌نمود، و پیرمرد «خنزرنزری» جنبه منفی و تباه‌گر آن را تجسم می‌داد. همه‌چیز در همه تاریخ، در دالان خواب و بیداری، و در لایه وجدان نیم‌آگاه می‌گذشت، و روایت‌گونه‌ای بود از زبان کسی که به تناوب، یک مسیر کابوس و رؤیا را طی کرده.

روزها، جلد سوم، ص ۱۶۸.

[دگردیسی نماد ایران باستان]

[...] «دختر اثیری» بوف‌کور، همان پروین، دختر ساسان یا نماد ایران باستان است که در حمله عرب دگردیسی پیدا کرد. و ماهیت اصلی و واقعی خود را از دست داده و مضمحل شده‌است.

هدایت و سپهری، ص ۶۶.

[از پستوی ذهن به دشت‌های گذشته]

[...] جوهر اصلی داستان «بوف‌کور» حاصل ذهن آگاه و حساب‌گر هدایت نیست،

بلکه جوششی از اعماق ناشناختهٔ روان تاریخی اوست که با ذهن هوشیاری درآمیخته و داستان را به این گونه درآورده است، نگاهی از سوراخی که در پستوخانهٔ ذهن به سوی دشت‌های گذشته گشوده شده است.

طهماسبی، علی: «زندان تاریخ یا روان تاریخی»، چرا
شریعتی، [تهران]، دفتر پژوهشهای فرهنگی دکتر علی
شریعتی، دفتر یکم، [بی تا]، ص ۳۴.

[مأم یا همسر میهن]

[... هدایت در بوف کور] از این ماجرا [هجوم عرب به ایران] مانند کسی یاد می‌کند که انگار زنش یا مادرش مورد تجاوز بیگانه قرار گرفته است.

[دیوهای روان تاریخی]

به گمان من، مشکل هدایت، شخصی و فردی نبود و آن‌چه او با آن دست و پنجه نرم می‌کرد، برآمده از روان شخصی او نبود. هدایت پنجه در پنجهٔ دیوهای انداخته بود که از اعماق روان تاریخی او سر بر می‌کشید، که طبعاً روان جمعی هم هست. دیوهای که در طول تاریخ ملت، بارها ظاهراً مغلوب می‌شدند اما بعد دوباره پُر توان‌تر از پیش جان گرفته بودند - [می‌گرفتند ...]

همان، ص ۳۶.

[تلفیقی هنرمندانه]

[...] بوف کور صادق هدایت تلفیقی هنرمندانه از هیجان داستان پلیسی با کابوس‌های تاریخی یک ملت است. هدایت در داستان سمبولیک «سه قطره خون» نیز از درگیری ذهنی یک راوی آشفته حال با ماجرای قتلی معماگونه سخن می‌گوید. در این ماجرا همه گناهکارند «سیاوش، ناظم و عباس ایمان و اطمینان راوی را می‌کشند و به کفارهٔ این جنایت، راوی در تخیل ششلول را به دست آنان می‌دهد تا کاری را انجام دهند که خود او می‌خواهد، یعنی قتل خودشان از طریق قتل سمبولیک گربهٔ نر، طنز

تلخ ماجرا در این است که در ذهن راوی همه هم قاتلند و هم مقتول».

میرعابدینی، حسن: صد سال داستان‌نویسی ایران، ج ۳، ویراست دوم، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۷، ص ۱۲۱۰؛ به نقل از «سه قطره خون نخستین داستان سمبولیک ایرانی»، مفید، شهریور ۱۳۶۶، اثر آذرنفیسی.

[شاه‌خنزرپنزی]

بوف‌کور در مقطعی نوشته شده است که ایران در خفقان مطلق زندگی می‌کند ولی در همان خفقان مطلق «هدایت» آدمی را وارد رمان خویش کرده است که کسی جز شخصی که در رأس آن خفقان قرار گرفته بوده، نمی‌توانسته باشد. یعنی یکی از الگوهای پشت سر پیرمرد «خنزرپنزی» هدایت بی‌شک «رضاشاه» است. منتها «هدایت» به «رضاشاه» به عنوان یک شکل تاریخی، شکل دیگری داده است که یکی از شکل‌های ادبی پدیده شکلی - تاریخی «رضاشاه» است. ولی رضاشاه هم یکی از شکل‌های تاریخی شکل ادبی پیرمرد «خنزرپنزی» است. درواقع می‌توان گفت پیرمرد «خنزرپنزی» استعاره‌ای است برای «رضاشاه» و انواع مختلف «رضاشاه»‌ها در طول تاریخ.

بحران رهبری نقد ادبی و رساله حافظ، صص ۲۵ و ۲۶.

[متوازی ساخت تاریخ ایران]

فکر نمی‌کنم «هدایت» یک جهان‌بینی سیاسی بسیار دقیق و محکم داشت ولی جالب است که ساخت بوف‌کور، متوازی ساخت تاریخ ماست، نه تنها در مقطع دوران خفقان رضاشاهی، بلکه در تمام مقاطع تاریخی.

همان، ص ۲۶.

[«لکاته» نماد انحطاط تمدن]

با توجه به این نکته که صادق هدایت، یک دوستدار واقعی ایران بود [...] می‌توان دگرگون شدن دختر زیبای اثری به «لکاته» را همان انحطاط تمدن و فرهنگ ایران

دراثر حملاتی چون حملات اسکندر، اعراب، مغول‌ها و در زمان هدایت، مداخله کشورهای استعماری غرب در اوضاع داخلی ایران دانست [...] سوگ گوینده این داستان در بی‌گناهی از دست‌رفته دخترک اثری را هم می‌توان سوگ هدایت در از دست رفتن ارزش‌های اصیل آب و خاکش تأویل کرد. دختر زیبا و اثری بوف‌کور که در بخش آخر کتاب «لکاته» می‌شود، شاید مظهر غرب‌زدگی ایران است که در زمان هدایت، ارزش‌های پوچ جوامع غربی را کورکورانه پذیرفت و سرانجام تبدیل به جامعه مصرف‌کننده شد [...] در بوف‌کور، ایرانی را می‌بینیم که در اثر غرب‌زدگی [غرب‌زدگی؟] با تمام زیبایی‌های فرهنگ اصیل و ریشه‌دارش خداحافظی کرده‌است.

هدایت و سپهری، صص ۲۱ و ۲۳.

[از ذهن کارآکتری بیمار]

از نظر بسیاری منتقدان، «بوف‌کور» انعکاس روحی مردمی زیر فشار است، از ذهن کارآکتری بیمار.

نویسندگان پیشرو ایران؛ مروری بر قصه‌نویسی، ...، ص ۹۹.

[نوعی هجونامه]

دو بخش بوف‌کور، ابراز دو خشم و دو دل‌پُری است، تسویه حساب با آموخته‌های جوانی، تسویه حساب نویسنده با جامعه‌ای که قدرش را نمی‌داند و حقش را نمی‌دهد. به همین جهت، این اثر، یک هجونامه شمرده می‌شود. از همان آغاز بخش نخست اشاره‌هایی به ریشه‌های ملی ما می‌شود که در بخش دوم به صورت چهره‌پردازی روشن درمی‌آید [...]

تأویل بوف‌کور، ص ۱۴۷.

[لکاته و مادرش]

[در بوف کور] اگر لکاته، ایران دوره جوانی هدایت باشد، دایه، یعنی مادر لکاته هم «مام میهن» می‌شود. از آن‌جا که طبق حکمت عامیانه، دایه مهربان‌تر از مادر نمی‌شود، مام میهن نیز لطفی به گزارش‌گر ندارد. حتی وقتی با خواست‌ها و احیاناً پرخاش گزارش‌گر مواجه می‌شود، از چاپلوسی و سبزی‌پاک‌کنی برای حاکمان ستمگر هم خودداری نمی‌کند: «سبزی پاک می‌کرد شنیدم به عروشش می‌گفت: همه‌مون دل ضعفه شدیم، کاشکی خدا بکشدش راحتش کنه!»

همان، ص ۱۸۸.

[سرشاری بین دو جهان]

[...] هدایت حال خود را سرحدّ دو دنیا یا تهی بین دو جهان می‌خواند. ما برخلاف آن نویسنده پُرکار، زندگی او را سرشاری بین دو جهان می‌بینیم. چون او، طی ۴۸ سال از عمر کوتاه و پربار خود، آثار فراوانی به‌جای گذاشته‌است.

همان، ص ۳۱.

[راوی و نویسنده]

[...] نویسنده [در بوف کور] صریحاً می‌گوید که «حسن جنایتی» در او بیدار شده‌بوده‌است. او در پی این احساس، دوبار، در عالم خیال، مرتکب جنایت می‌شود: نخست منکر تداوم حیات اجتماعی میهن خود می‌شود، و فرشته را، که مخلوق ذهن اوست، مرده می‌انگارد، سپس لکاته را، که دگردیسی همان پندار اوست، به‌قتل می‌رساند. کلّ پندار نویسنده، دلیل عدم آگاهی او از چرخه زندگی است: تمدن‌ها [...] اوج می‌گیرند، و سپس به‌عللی تاریخی - اجتماعی، جای خود را به تمدن‌های نیرومندتر دیگری می‌دهند. اوج و زوال تمدن‌هایی چون کلد، آشور، مصر، یونان و روم گواه این مدعاست. میهن ما ایران، بیش از سایر ملل، سرزمین، فرهنگ و زبان خود را، در مسیر تاریخ پرفرازونشیب خود حفظ کرده‌است، و از این جهت درخور ستایش است. پس تداومی هست و مرگی درکار نیست. اگر دگردیسی ما مرگ

شمرده شود، دربارهٔ کلد، آشور یا قوم آرتک و اینکا چه باید گفت؟ جنایتی که بوف‌کور به گزارش‌گر نسبت می‌دهد مسلماً لذتی روانی برای نویسنده فراهم آورده است. چرا که نوشتن و خواندن هم حکایت‌گر لذتی و دلالت‌گر است. نویسنده که، به هر دلیل، در عمل قادر به جنایت نبود، حس جنایت، عصیانی در او برمی‌انگیزد که زیانش به خود او برمی‌گردد: نمی‌تواند دیگری را بکشد، خود را می‌کشد. فرجام تلخ هدایت، مؤید این مدعا است.

همان، ص ۲۲۶.

[اندرون دژ معنا]

بوف‌کور، گلی است که ریشه در خاک ایران دارد و درست به همین جهت گشودن رمز آن کار بیگانگان نبود. آنان، ساختار زیبای آن را ستایش می‌کنند و تاکنون راه به اندرون دژ معنا نبرده‌اند.

همان، ص ۶۱.

[پناه‌بردن به سایهٔ خویش یا ...]

[...] میشل بوتور، از پیشروان رمان نو فرانسه، می‌گوید: وقتی کسی نتواند با معاصران خود گفت‌وگو کند، به سایهٔ خود پناه می‌برد، اگر در این کار هم موفق نشود، خود را سربه‌نیست می‌کند. صادق هدایت پس از سال‌ها نوشتن، به بیهودگی این کار پی بُرد [...]

همان، ص ۶۲.

[اعتراض هنرمند]

[...] نویسنده [در بوف‌کور] آشکارا می‌گوید که سحرگاه و گُل و نیلوفر و باران را دوست دارد و از شب و سایه‌های شب نفور است. از این رو نمی‌توان او را همانند سوررئالیست‌ها و نویسندگان پوچ‌گرای غرب دانست. «بوف‌کور» اعتراض هنرمندی است به محیط‌زیست هم‌زمانش - که هنر و دانش در آن خریدار ندارد [...]

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۲۰.

[عصیان نویسندہ]

[...] باید بگوئیم این داستان رؤیاوار، دورۀ ویژه‌ای از زندگانی اجتماعی هم‌زمان نویسندہ را خلاصہ کردہ و نویسندہ با نگارش آن دربرابر آن رویدادها عصیان ورزیدہ است [...]

همان؛ ص ۱۲۱.

[رئالیستی، ونہ سوررئالیستی]

[...] بوف‌کور اثری سوررئالیستی نیست و برخلاف آن‌چہ تا امروز گمان برده‌اند، اثری واقع‌بینانہ و رئالیستی است.

همان، ص ۱۲۲.

[مظہر ہنر مایوس]

دنیا بہ نظرش [ہدایت] خالی و غم‌انگیز می‌آید و اضطرابی دردناک دامنش را می‌گیرد. هیچ چیز نمی‌یابد کہ قابل دل‌بستن باشد. اگر در یک لحظہ بہ ستایش زیبایی می‌پردازد، لحظہ بعد فساد [و] تباہی آن را بہ رخ می‌کشد. چون ہنوز از رازها و قوانین اجتماعی طبقاتی آگاہی کافی ندارد، بدی و زشتی و ناراستی را نہ معمول حاکمیت طبقات استثمارگر، بلکہ جزو سرنوشت انسان بہ شمار می‌آورد، و در کرانہ‌های نومیدی و خشم بر زندگی مہر محکومیت می‌زند. آن گاہ برای گریز از این محکومیت بہ دامن مرگ دست می‌برد. در عین حال از مرگ، از نیستی وحشت دارد. مرگ را ہم می‌ستاید و ہم از آن می‌ترسد:

بدین گونه «بوف‌کور» بہ عنوان مظہری از ہنر منحط و مایوس، در دورانی تیرہ و بحرانی زاییدہ شد. این آخرین فریاد نومیدانۂ ہدایت بود کہ در دوران دیکتاتوری بہ گوش خورد و تا شش سال بعد اثری از دست وی بیرون نیامد.

صادق هدایت در بوتهٔ نقد و نظر، صص ۵۵ و ۵۶.

[بازتاب اجتماع فروپاشیده]

تمام صفحه‌های کتاب بوف‌کور، هر کدام به تنهایی بر گردان رنگارنگی از اجتماع پاشیده و غریب ماست! اجتماعی که به هیچ وجه امید بهبودی آن نمی‌رود و باید از آن سلب امید کرد. هر فعالیتی که انجام می‌دهی، نتیجه به عکس و وارونه جلوه می‌کند. اجتماع امروزی ما، پناه‌گاه هرزه‌ها و بی‌کاران و دزدان و گردنه‌گیران شده است! ... صبح صادق، ص ۸۹؛ به نقل از ژیلبر لازار.

[انگیزهٔ نگارش بوف‌کور]

بالاخره او [هدایت] هم یکی از زاده‌های این سرزمین است باید دردهایش را بدانند. این عقده‌ها را که از خانه پدرش و از آسمان نیاورده، مال همین آب‌و خاک است. او مُشتی نمونهٔ خروار است چرا [...] دردهایش را ننویسد [؟] دست‌کم که تسکینش می‌دهد دردهایی که مال خودش تنها نیست، مال همه است و همین جاست که شأن نزول و انگیزهٔ نوشتن اثری مثل بوف‌کور روشن می‌گردد. صادق هدایت و روانکاوی آثارش، ص ۹۰.

[سوکنامهٔ زندگی]

غم و درد بوف‌کور، غم و درد کسی نیست که از عشقی ناکام مانده و زن سلیطه‌اش به او خیانت می‌کند. سوکنامهٔ زندگی بی‌راهی است که زیر شکنجه به خود می‌پیچد - سرگذشت، بهانه است، دستاویز است برای گفتن دردهایی که مثل خوره می‌خوردش، برای نشان دادن شب ابدی زندگی‌اش و بیان اسارت و بی‌چارگی آدمیزاد در جایی که «سخن گفتن و راست‌اندیشیدن جرم است».

همان، صص ۳۸ و ۳۹.

[نمونه و پیشرو ادبیات نو]

[...] کتاب «بوف کور» عالی‌ترین و پُرازش‌ترین اثر هدایت و سرمشق و نمونه زنده و پیشروی از ادبیات جدید است که با هدایت در ایران شروع می‌شود زیرا در این کتاب او بیش از تمام آثارش با خویشتن خود صمیمی و دمساز بوده و تمام محکومیت و فشارها و قیدهایی را که یک محیط عقب‌افتاده و بازیچه دست سنت‌ها بر روح [او] وارد کرده و درونش را می‌خورده است بدون شایبه و خودفریبی بیان می‌کند [...] عقاید و افکار درباره صادق هدایت ...، ص ۵۸.

[بازتاب واقعیت‌های اجتماعی]

[...] «بوف کور» را می‌توان با نظریه‌های روان‌کاوی مطالعه کرد، اما باید واقعیت‌های اجتماعی منعکس شده در آن را نیز از نظر دور نداشت. از سوی دیگر، قطار کردن نام چند بیماری و تطبیق ناشیانه آن‌ها بر آدم‌های این داستان، و هر داستان دیگر، جز نشانه پیش‌داوری و پیروی از راه‌ورسم روز و تظاهر به دانستن «روان‌شناسی» نو نیست.

نقد آثار صادق هدایت، صص ۲۰۸ و ۲۰۹.

[داستانی به گستره یک ملت]

هدایت در آثار خود به بررسی و تحلیل روابط جامعه‌ای پرداخته که عادات و موهومات و خودمحوری‌های بیمارگونه رفتارش را سنگ کرده‌اند. او در بوف کور، در بازسازی عشقی سادیستی و سلطه‌جویانه، محیطی را تصویر می‌کند که در آن عدم ارتباط بین زن و مرد به عنوان کوچکترین واحد اجتماع نشانه زوال جامعه‌ای عقیم و پا به مرگ است. هرچند هریک از آثار هدایت، منعکس‌کننده گوشه‌ای از معضلات اجتماعی است اما شاهکار هدایت در بوف کور این است که محدوده ماجرای عشقی را با به کارگیری چند شخصیت بی‌نام و محدود با گستره فرهنگ، حیات و مرگ یک ملت پیوند می‌دهد.

زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۳۴.

[«من» بوف‌کور]

آزادی که «من» شخص اول بوف‌کور می‌خواهد، چیست؟ باز هم همان تناقض را می‌بینیم: از یک طرف، رضاشاه می‌آید کشف حجاب می‌کند، از طرف دیگر می‌بینیم آدمی مثل «من» بوف‌کور صادق هدایت حتی دسترسی درست و حسابی به آن زنی که زن خودش است، ندارد. یعنی تحمیلات سیاسی - اجتماعی - تاریخی چنان نفوذی در ذهن این «من» نویسنده می‌کند که این آدم از همان اول می‌گوید که من فقط برای سایه‌ام می‌نویسم. موقعی که به زن نزدیک می‌شود، آن پیرمرد خنزرپنزی قهقهه سر می‌دهد. در نتیجه دست و دل می‌لرزد، و دیگر نمی‌تواند با زن خودش ارتباط جنسی و عاطفی برقرار بکند. جالب این است که بهانهٔ کشف حجاب این بوده که زن راحت تر نفس بکشد و واقعیت خودش را به رخ بکشد.

بحران رهبری نقد ادبی و رسالهٔ حافظ، ص ۱۸۲.

[«ما»ی بوف‌کور]

یک وقتی عده‌ای فکر می‌کردند بوف‌کور عبارت است از هذیان‌های یک آدم افیونی ولی وقتی که ما بعداً دقت کردیم، دیدیم نه! به هیچ وجه این طور نیست، اصلاً «من» بوف‌کور، «من» تنها نیست، یا زن اثری بوف‌کور، فقط زن تنهای آن «من» بوف‌کور نیست. «من» در بوف‌کور به معنای «ما» است، «ما»ی جوان با پیرمرد خنزرپنزی یعنی همهٔ پیرمردهای خنزرپنزی؛ زن اثری، یعنی آن تصویری که مرد جوان ایرانی عقیم مانده به دلیل خفقان تاریخی - اجتماعی می‌تواند از زن داشته باشد.

همان، صص ۱۱۱ و ۱۱۲.

[روایت ادبی تاریخ]

بوف‌کور می‌شود شکل ادبی آن تاریخی که ما داشته‌ایم، و آن وقت می‌فهمیم پیرمرد خنزرپنزی کیست، و وظیفهٔ این پیرمرد خنزرپنزی چیست؟ این پیرمرد، نه تنها آدمی مثل رضاشاه را نشان می‌دهد، با عشق و علاقه‌ای که او به ابزار اولیهٔ بورژوازی کردن سیستم صنعت ایران داشت - یک تکه از این طرف بگیرد، یک تکه

از آن طرف بگیرد، دقیقاً خنزرپنزر جمع کند - بلکه درحقیقت بورژوازی ایران در نقش سمساری باشد که بعداً در دوران محمدرضا شاه به اوج خودش می‌رسد. هدایت آمده‌است این شکل و شمایل را که هم در زندگی تاریخی و هم در زمان، ادعای خدایی هم می‌کند پیرمرد خنزرپنزری خوانده‌است. این بیان فقط برای ارائه مشکل کسی که در رأس خفقان ملی قرار گرفته بوده نیست بلکه برای بیان حتی ریشه‌های اقتصادی آن آدم هم هست. در خنزرپنزری که به پیرمرد نسبت داده می‌شود، اقتصاد هم مراد شده‌است.

همان، صص ۱۸۰ و ۱۸۱.

[بوف کور و تعبیرهای گونه‌گون]

اما آن‌چه در این مختصر بدان اشاره خواهم کرد، قابلیت «بوف کور» هدایت است برای پذیراشدن تعبیرهای گونه‌گون، و این صفت خاص اثر هنری است. با همه کوتاهی متن (۲۸ صفحه) نیروی تخیل و آفریننده نویسنده، اثری آفریده‌است که خواننده را - هرچند بی‌خیال - مدت‌ها به خود مشغول می‌دازد. هم در این اثر است که هدایت، آشکارا کامیابی از این جهان را در خورد و خاص همج رعاع می‌بیند و آن‌چنان عرضه می‌دارد. کوشش و نبرد را در راه برهم‌زدن چنان نظامی طرح نکرده‌است و قهرمان یا ضدقهرمان اثر او بی‌هیچ مخالفتی یا کوششی بدان‌چه قرار است بر او بگذرد، تن درمی‌دهد. و خود هدایت نیز همچو کسی بود. به گونه آن نویسنده اروپای مرکزی [کافکا] که از حیث زمان بر هدایت سابق بود و بی‌هیچ تناسبی در شرکت بیمه به کار گرفته شده بود، هدایت نیز چندسالی در بانک ملی و سپس در دفتر دانشکده هنرهای زیبا کتاب می‌خواند - در این جای دوم، قهرمان پور (یادش به خیر) رعایت او می‌کرد و کاری از او نمی‌خواست. هدایت، جهان را به کام نادرستان و کج‌روشان می‌دید اما به هیچ روی، دوستدار ایشان نبود.

یاد بیدار، ص ۷۱.

[تأثیر زهرآلود تغییر لباس]

[...] در بوف‌کور، تغییر لباس [در حکومت رضاخانی] سخت به باد انتقاد گرفته می‌شود. به عقیدهٔ گزارشگر، لباس جدید ازجمله عواملی است که «تأثیر زهرآلودی» بر زندگی او می‌گذارد و «افکار سیاه» را در او پدید می‌آورد [...] تاویل بوف‌کور؛ قصهٔ زندگی، ص ۲۱۴.

[یک شاهکار ادبی]

[...] بوف‌کور هدایت، یک شاهکار مسلّم ادبی، ولی هدایت بوف‌کور، مردی است دلسرد، درمانده، نومید و نالان. همان، ص ۲۲۸.

[صورت غربی و مفهوم شرقی]

[...] در بوف‌کور، هدایت، صورت غربی رمان را با معنای شرقی و ایرانی‌اش درآمیخت و شاهکاری به‌وجود آورد که همیشه بر تارک ادبیات ایران و جهان خواهد درخشید. او می‌دانست که ماهیت اصلی هنر در مسخ واقعیت است و به این نتیجه رسیده بود که هنر و ادبیات، دروغ بزرگی است که «واقعیت» را دگرگون می‌کند تا به «حقیقت» برسد. او دریافته بود که هنرمند و به‌ویژه رمان‌نویس باید دروغگوی بزرگی باشد تا در کار خود موفق شود، البته اگر بتواند با مهارت دروغ بگوید [...]

هدایت و سپهری، ص ۶۴.

[آیندهٔ بوف‌کور]

بوف‌کور از طرفی دربردارندهٔ تمام رموز و رازهای ادبیات سنتی، و دقیقاً ادامهٔ منطقی ادبیات سمبولیک و تمثیلی ماست و از طرف دیگر، سرآغاز فصلی جدید در ادبیات ماست و این راز عظمت همهٔ شاهکارهای ادبی است که از یک سو ریشه در ادبیات و

سنت‌های پیش از خود دارند و از دیگر سو، پنجره‌ای به فضا و زمانی دیگر و به تبع ذهنی و دریافتی دیگر می‌گشایند.

من به‌عنوان یک معلم ادبیات اطمینان دارم که در آینده، بوف‌کور در کنار متونی چون آثار شیخ اشراق، مثنوی مولانا، دیوان حافظ ... در مدارس و دانشگاه‌های ما مورد بحث و فحص‌های آکادمیک قرار خواهد گرفت.

داستان یک روح، ص ۱۶.

[خصلت موسیقایی بوف‌کور]

رد موسیقی در آثار هدایت به‌خوبی محسوس است و به‌ویژه آن‌که در بوف‌کور بیش از هر چیز تأثیر سمفونی شش چایکوفسکی احساس می‌شود [....]

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۶۶.

[فزاتر از حد متعارف]

شاید بوف‌کور، اولین کتابی است که ما می‌بینیم در آن به تیپ‌سازی توجه شده است و نویسنده در پایان کتاب، آدمی را با تمام مشخصات یک مالیخولیایی پای‌بند تخیلات افیونی به‌عنوان نقال داستان و قهرمان اول آن به ما معرفی کرده است. این جنبه بکر و بدیع است که ارزش ادبی بوف‌کور را در ادبیات ما کاملاً مشخص و ممتاز می‌کند زیرا در ادبیات ما تا پیش از خلق بوف‌کور، همه چیز جنبه درسی داشته است [...] شاید بوف‌کور، اولین نمونه‌ای است در ادبیات فارسی که از حدود تعارفات گذشته و موضوع خود را در یک مرز بزرگتر قرار داده است.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۳۳۸ به نقل از مقاله «نقد و بررسی بوف‌کور» دکتر خانلری.

[نثر موجز و هماهنگ]

در نوشته‌های هدایت به‌ندرت به مترادفات و مکررات برمی‌خوریم. نویسنده در کارهایش می‌کوشد که همان کلمه لازم [...] را پیدا کند و روی کاغذ بیاورد.

نمی‌توان گفت که هدایت در کار نوشتن از جمله نویسندگانی است که نثر نرم دارند و کلمات را با هماهنگی در کنار هم می‌چینند. این را می‌توان گفت که در کتاب بوف‌کور، جابه‌جا و گاه‌به‌گاه ما به توصیف‌های لطیف و شاعرانه برخورد می‌کنیم و این توصیف‌ها نشان‌دهنده آن است که هدایت با حداقل کلمات، حداکثر زیبایی را نقاشی کرده است [...] با این حال، نباید اصرار ورزید که از این جهت [...] هیچ نقضی در این کتاب نیست. اوصاف دقیق و بدیع در کتاب، بسیار است اما گاهی بعضی از آن‌ها چندین بار در موارد مختلف تکرار شده و مثل این است که نویسنده، فریفتگی و یا تعلق خاطری به این کلمه داشته است. این نوع فریفتگی را [...] ما در صفت «اثیری» که در کتاب هدایت به کار رفته، بسیار می‌بینیم [...] حالا نکته در این جاست که هدایت در این صفت نیز [...] دچار نوعی شیفتگی شده و آن را در موارد مختلف بدون تناسب مصرف کرده است. یک‌جا، «اثیری» صفت اندام است [...] جای دیگر، وصف دختر است [...] جایی دیگر، کلمه اثیری، صفت کلمه بی‌اعتناست [...]

نکته دیگر که باید ذکر کرد، این است که در زبان فارسی، صفاتی هستند که اختصاص به ذی‌روح دارند و هرگاه بخواهند این صفت‌ها را برای غیرانسان به کار ببرند و یا به صورت پسوند قید، ادا کنند، پسوند «آنه» دگرگون و به صورت صفت به کار برده می‌شود [...] شاید تأثیر زبان فرانسوی است که گاهی موجب این نقص در نوشته‌های هدایت می‌شود؛ مثلاً او ترکیب «روزنه بدبخت» را به کار برده و هر فارسی‌زبانی با خواندن این ترکیب، به فکر این می‌افتد که روزنه‌ای متعلق به شخص بدبختی است! درحالی‌که نویسنده می‌خواسته با کلمه بدبخت، روزنه را وصف کند. نظیر این تعبیر در مورد «اتاق فقیر» هم به کار رفته [...] که مقصود «اتاق فقیرانه» است و نه اتاقی که متعلق به شخصی فقیر باشد! نقص دیگر این کتاب در ضعف تألیف جمله و عبارت است [...] در بعضی موارد به سبک نوشته‌های اداری، کلمات هدایت با حذف فعل به صورت جمله‌های ابتر و دُم‌بریده در می‌آید [...] در بعضی توصیف‌ها به علت آن‌که روابط جمله درست نیست، وصف ناقص به نظر می‌آید [...] در بعضی موارد هم کلمات به معنی دقیق خود، به کار نرفته است [...]

همان، صص ۳۴۱ تا ۳۴۴؛ به نقل از همان مأخذ.

[ادبیات سیاه]

کتاب «بوف کور» صادق هدایت از جمله یکی از انواع ادبی است که در اصطلاح ادبیات اروپاییان «ادبیات سیاه» خوانده می‌شود یعنی ادبیاتی که در آن‌ها، بدبینی و ناامیدی و یأس بر همه جنبه‌های دیگر غلبه دارد. این نوع ادبیات به جای خود هم لازم است و هم مفید زیرا که جامعه را از خواب غفلت بیدار می‌کند.

همان، صص ۳۳۰؛ به نقل از همان مأخذ.

[هدایت و نروال]

«تم»هایی را که ضمن تفسیر اشعار و به‌طور کلی آثار نروال، منتقدین یا مفسرین به آن‌ها اشاره کرده‌اند و در مورد «بوف کور» هم مصداق دارد، می‌توان به شرح زیر خلاصه کرد:

۱ - مسأله زمان و دلهره و غمی که از آن حاصل می‌شود. زمان، نه فقط به صورت معمولی بلکه به صورت زمان دوره‌ای، زمانی که تکرار می‌شود از این رو مسأله یاد و خاطرات که در هر دو نویسنده، اهمیت خاصی دارد، محدود به زندگی کنونی نیست بلکه شامل زندگی‌های قبلی نیز می‌باشد. گویا در تعریف و توصیف عادی‌ترین وقایع و اشیاء، بعد خاصی اضافه می‌شود که همه چیز را در عین حاضر بودن، دور و خارج از دسترس نشان می‌دهد. در واقع، غم غربت است که واقعیت را چون هاله‌ای فرا می‌گیرد.

۲ - نوسان دایمی بین رؤیا و واقعیت [...] در بوف کور هدایت [...] مرزهای ظاهری و خشن بین رؤیا و واقعیت درهم می‌شکند و هر دو به‌طور موقت جای یکدیگر را می‌گیرند و یکدیگر را کامل می‌کنند یا شاید بیشتر یعنی رؤیا در حال بیداری یا خواب، وسیله‌ای می‌شود برای کشف واقعیت.

۳ - عشق تسلی‌ناپذیر و غیرزمینی که معشوق، نوبت به نوبت در چهره‌های مختلف ظهور می‌کند. در این تجلی صورت معشوق به دو جنبه بهشتی و دوزخی چهره زن بر می‌خوریم. فرشته رحمت یا فرشته عذاب. این عشق معمولاً ناکام است و بیشتر، روح معشوق خواسته می‌شود تا تن او. این تجلی قیافه ازلی زن یا زن جاویدان،

شامل مادر هم می‌شود [...]]

۴ - مسئلهٔ هویت و شخصیت مضاعف [...]] در بوف کور، داشتنِ شخصیت مضاعف، یکی از جنبه‌های اساسی اثر است. راوی - نقاش روی جلد قلمدان - پیرمرد خنزرپنزی - پدر و عمو نوبت به نوبت، منعکس‌کنندهٔ دیگری یا چهرهٔ دیگر شخصیت راوی هستند.

۵ - حضور دایمی مرگ و نوعی حساسیت متافیزیکی. نه تنها «بوف کور» مرگ آلود است بلکه تم مرگ از تم‌های اساسی کارهای هدایت است [...]] در هدایت، بیشتر به جنبهٔ بدینی و یأس در مقابله با مرگ برمی‌خوریم [...]] نوعی حساسیت متافیزیکی، زندگی را برای هردو [نروال و هدایت] غیرممکن می‌ساخته‌است. هدایت که نمی‌توانست به خدایی مذهبی اعتقاد داشته‌باشد، در عین حال در پیام کافکا می‌نویسد: «کافکا، نخستین کسی است که وضع نکبت‌بار انسان را در دنیایی که جای خدا در آن نیست، شرح می‌دهد. دنیای پوچی که از این به بعد، هیچ فردی نمی‌تواند پشت گرمی داشته‌باشد ...» شاید بتوان گفت فاجعهٔ عمقی زندگی هدایت، متافیزیکی بود و برای او بن‌بست مسایل سیاسی و اجتماعی، سایه و انعکاسی از این بن‌بست اصلی است. او به هر حال در هیچ سیستم سیاسی نمی‌توانست جایی داشته‌باشد.

۶ - رنج بردن از یک گناه نابخشودنی - گناهی که ریشه در بودن و زندگی کردن دارد. زندگی که طی آن باید عقوبت این گناه را همواره تحمل کرد [...]]

۷ - اساطیر و ادیان قدیم و خرافات - هدایت و نروال هردو از مذاهب رسمی روگردان هستند و هردو در مذاهب قدیم پناه گاهی می‌جویند.

همان، صص ۱۶۹ تا ۱۷۲؛ به نقل از مقالهٔ «صادق هدایت و همتای فرانسوی او ژرار دونروال» به قلم بیژن جلالی.

[هویت یگانه قهرمانان]

[...]] پدر و عموی راوی، لگاته و برادرش، کالسکه‌ران و گورکن، پیرمرد خنزرپنزی، مرد قصاب و دختر اثری همه با ویژگی‌های یک‌سان تصویر می‌شوند،

هریک پاره‌ای از خود هزارپاره راوی را نشان می‌دهند و با شغلی و صفتی که راوی به جای نام بر ایشان برمی‌گزیند و به سویه‌های گوناگون شخصیت او اشاره می‌کنند. به سخن دیگر، راوی خود را چه در بخش بیداری - که خودش را نمی‌شناسد - و چه در بخش خواب - که بنیان دردها و گرفتاری‌هایش را به چشم دیده‌است - نخست چون یک تمامیت و کلیت در نظر می‌گیرد و سپس به همه عناصر و عوامل سازنده این کلیت تقسیم و تجزیه می‌کند. یعنی روان راوی - هم‌چنان‌که یونگ اشاره می‌کند - از محدودیت‌های یک روان فردی درمی‌گذرد، ابعادی همگانی می‌یابد، با ساختارهای جهانی که راوی در آن می‌زید یکی می‌شود و چون آینه‌ای دیروز و امروز یک نسل، یک قوم و بشریت را در تمامیت و کلیت آن بازمی‌تاباند. بوف‌کور به دلیل پیروی دقیق ساختار روایی و شیوه‌های داستان‌پردازی آن از روان راوی - که به جامعه و جهان پیوسته و با آن یگانه است - در حکم یک سند دقیق تاریخی و اجتماعی است و در آن خودشناسی، به مفهوم دقیق کلمه، با شناخت جهانی که این هستی همگانی از آن سر برکشیده‌است، یکی می‌شود.

بوف‌کور از نظر نقد روان‌شناختی فرهنگی و با توجه به اشاره‌ها و نشانه‌های گوناگونی که گواه رودررو شدن آفریننده آن با لایه‌های عمقی ناخودآگاهی جمعی است داستان انسان ایرانی هم‌زمان راوی است. انسانی که در پهنه زمین پناهی نمی‌بیند، پیوندی با آسمان ندارد، زندگی تباه و تنهای امروزش - در نگاه موشکاف و شامه‌تیز هدایت - فساد و پوسیدگی تاریخی‌اش را گواهی می‌کند و جست‌جویش را برای رسیدن به خویشن تاریخی به آگاهی‌اش بر بی‌خویشتنی رسیده‌است. راوی که امروز پریشان و نابه‌سامان و چشم‌انداز تاریک و مه‌گرفته آن (بخش اول کتاب) را بر نمی‌تابد، در جست‌وجوی ریشه‌های این نابه‌سامانی به دیروز بازپس می‌گردد، لایه‌های ژرف روان جمعی ما را می‌کاود، همه گذشته خود، سرزمین خود و مردمی را که از میانشان برخاسته‌است، با چشمانی تیز و شکافنده از نو می‌نگرد و از آن چه می‌بیند به لرزه می‌افتد:

هرکس دیروز مرا دیده جوان شکسته ناخوش دیده‌است، ولی امروز
پیرمرد قوزی می‌بیند که موهای سفید، چشم‌های واسوخته و لب‌شکری

دارد (ص ۳۷)

راوی آن دیروز و این امروز را در برابر هم می‌نشانند، آن جوان شکستهٔ ناخوش را در چهرهٔ مفلوک و قامت شکستهٔ پیرمرد قوزی امروز بازمی‌شناسد، و در جست‌وجوی خودش به سراغ آئینه می‌رود و از این شاهد راستگوی تاریخ نشان می‌پرسد. آئینه نیز او را و همهٔ مردمی را که به او می‌مانند، هم‌چنان که هستند، در قامت شکسته، چشمان سوخته، لب شکری و موهای سپید سر و سینهٔ پیرمرد خنزرپنزی، که در هفت آسمان هم یک ستاره ندارد، نشان می‌دهد.

میان آن کس که راوی دیدارش را در آئینه آرزو می‌کند و آن چهره‌ای که در آئینه بازمی‌تابد، گودالی است که در آن همهٔ آرزوهای راوی و قومی که راوی از میان‌شان برمی‌خیزد برای پی‌افکنی جهانی آرزویی و برای زیستی هموار و همدلانه با این جهان برای همیشه خاک شده‌است. در جهان پریشانی که از روان راوی بوف‌کور گرفته برمی‌گیرد [...] آدم‌هایی نام‌ونشان در مه و میغ سرگردانند. جهان‌شان از درون و بیرون ویران است و یادها و نشانه‌هایی که بر ژرف‌ترین لایه‌های روان‌شان نقش است جز از ویرانی‌های عمیق و شکاف‌های پرنشدنی نمی‌گویند. هستی راوی در تداوم تاریخی‌اش پیرمردی خنزرپنزی است که هم به نشانه‌ها و اشاره‌های بسیاری، که در بوف‌کور به روشنی بازتابه‌است، به پارهٔ آریایی هویت ما پیوند می‌خورد و هم از لای دندان‌های زرد و پوسیده‌اش کلمه‌های عربی بیرون می‌آید. در این سو و آن سوی نهر سورن - که به اعتباری پیش از اسلام و پس از اسلام، را در بوف‌کور از هم جدا می‌کند - بیابانی است که در آن جز ویرانی و پوسیدگی و فرتوتی به چشم نمی‌آید. هولناکی این برهوت است که راوی از پای درمی‌آورد و پیر و قوزی‌اش می‌کند. پایان بوف‌کور [...] نقطهٔ پایانی است که راوی بر روایتی که می‌نویسد - و یا بر تصویری که از هستی ما به دست می‌دهد - می‌گذارد. در دستان خالی و خونین راوی بوف‌کور که وحشت زده و از پا درآمده، پیر و خسته و وازده از کاوش عمیق‌ترین لایه‌های هستی تاریخی ما بازمی‌گردد، جز یک دستغاله، یک نعل ... یک گزلیک و گلدان لعابی شکسته‌ای، که گردوغبار رسوب کرده بر آن از چهره و غبار زمان فرورفته ما نشان می‌دهد، چیزی نیست. راوی سیمای خود و همهٔ هم‌روزگاران خود

را در چهره مفلوک و قامت شکسته و دستان خالی پیرمرد خنزرپنزی به جا می آورد و به تماشا می گذارد:

کمی دورتر، زیر یک طاق، پیرمرد عجیبی نشسته که جلوی بساطی پهن است. توی سفره او یک دستغاله، دوتا نعل، چندجور مهره رنگین، یک گزلیک ... یک بیلچه و یک کوزه لعابی هست که رویش یک دستمال چرک انداخته ... همیشه با شال گردن چرک، عبای شستری ... به یک حالت نشسته است. فقط شب های جمعه با دندان های زرد و افتاده اش قرآن می خواند. (ص ۱۴۰)

* * *

آیا امروز، همه ما خود را در سیمایی که هدایت پنجاه سال پیش از ما به دست داد به جا نمی آوریم و هدایت را به این خاطر دوست نداریم که در بوف کور همه فرهنگ و تاریخ و هویت ما را از صافی نقدی ژرف و همه سویه گذرانند و با باریک بینی بی مانندی ریشه های تباهی و پوسیدگی ما را در داستانی که نوشت نشان داد؟ و آیا به این دلیل ستایشش نمی کنیم که، برخلاف بسیاری از هم روزگاران، به خود چون تافته ای جدا بافته نگاه نکرد، قصاب و گورکن وقاری و رجاله و لگاته و خنزرپنزی را در درون خویش باز شناخت و دانست که همه سروته یک کرباسیم و کابوس دیرپای تاریخ مان ما نه از ظاهر و سطح رفتار و هنجارمان، که از فساد فراگیر و بنیانی ریشه می گیرد؟ و در کژفهمی دیرپای آنانی که گمان می بردند می توان در هویت ایرانی دست به گزینش زد، پاره ای از آن را گرفت و پاره ای دیگر را فرو گذاشت، به جای نماد، این سو و آن سوی نهر سورن را از هم جدا نکرد و پاسخ گسست ها و ویرانی های لایه های ژرف ناخود آگاهی ما را نه در خود آگاهی دروغین ناسیونالیست های ساده اندیش جست و جو کرد و نه در تلاش های پاکیزگی جویانه آنانی که ما را به سوی دیگری از تاریخمان حواله می دادند؟ آیا بوف کور خیلی بیشتر از مقدمه ای که هدایت بر ترانه های خیام می نویسد برگه های همانندی و نزدیکی او را به خیام و اندیشه هایش نشان نمی دهد؟ و به ویرانی های آبادی ناپذیر روان و فرهنگ ما اشاره نمی کند؟ و سرانجام، آیا گزارش هدایت از اعماق ذهن و

روان مادر بوف‌کور آسان‌تر و دقیق‌تر و ژرف‌تر از نوشته‌های دیگرش ما را به اعماق ذهن و روان او آشنا نمی‌کند؟ ریشهٔ دردهایش را - همان دردهایی را که نمی‌توانست به کسی بگوید - در برابر چشمانمان نمی‌گذارد و او را به ما و ما را به خودمان نمی‌شناساند؟ و ما را نیز چون خود سوگوار این جان پریشان نمی‌کند؟
روان‌کاوی و ادبیات؛ دو متن، ...، صص ۲۰۹ تا ۲۱۴.

[اشیای جاندار]

[...] در بوف‌کور، اشیا همچون انسان، دارای روح هستند و بر انسان تأثیر می‌گذارند
[....]

نقد و تفسیر آثار، ص ۱۴۲.

[منطق استعاری بوف‌کور]

داستان‌های روان‌شناختی نو - مثل بوف‌کور صادق هدایت و خشم و هیاهوی ویلیام فاکنر - منطقی شاعرانه و استعاری دارند. در آغاز همه چیز مبهم است و ما را همراه با راوی و ضمن پیشرفت تدریجی در داستان باید کشف کرد. داستان فضایی مدوّر دارد که دائماً در خود می‌پیچد. منطق روی‌دادن وقایع، نه منطق واقعیت، بلکه منطق ایجاز و استعاره است. نویسنده وقایع را به ترتیب وقوع شرح نمی‌دهد، او زمانی خطی و تقویمی را پی نمی‌گیرد. بین گذشته و حال حرکت می‌کند تا فضایی متناسب با ذهنیت راوی آشفته‌حال داستان بیافریند [....]

صد سال داستان‌نویسی ایران، ص ۱۱۵۶.

[صراحت شاعرانهٔ بوف‌کور]

حرف‌های هدایت در کتاب بوف‌کور به قدری تند و خروشان است که کمتر شاعری جرأت کرده با چنین صراحت زبان به دشنام بگشاید.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۲۷۹.

[سرگذشت انسان واقعی]

بوف‌کور، سرگذشت انسان نوعی در ازمئه مختلف تاریخ بشری و تکرار تجربه‌های تلخ و دردناک است. توجه به مرگ‌ها و تولدهای مکرر در آثار ادبی، نشان‌گر آرزوی قدیمی بشر برای جاودانگی است.

داستان یک روح، ص ۴۸.

[جریان اندیشه و خیال]

شیوه تألیف این کتاب [بوف‌کور]، شیوه‌ای است که می‌توان آن را گفتار درونی نام نهاد. یعنی به جای آن‌که نویسنده، ارتباط منطقی و خارجی امور را در نظر بگیرد و پیروی کند، جریان اندیشه و خیال را دنبال می‌کند و می‌کوشد که آن‌چه از ذهن یک نفر به‌طور طبیعی و عادی می‌گذرد عیناً نقل کند یا قالب نوشته خود را چنان بسازد که خواننده گمان کند با چنین امری سروکار دارد.

نابغه یا دیوانه؟...، صص ۳۳۱ و ۳۳۲؛ به نقل از مقاله «نقد و بررسی بوف‌کور» از دکتر خانلری.

[پرداخت شگفت بوف‌کور]

کتاب [بوف‌کور] به نحوی پرداخته شده که پس از خواندن چند صفحه اول، خواننده، خود در این عالم وهم و رؤیا، عالم مستی و افیون‌زدگی فرو می‌رود و بلافاصله ذهن منطقی را از دست می‌دهد و در همین جاست که باید گفت بزرگترین موفقیت نصیب نویسنده شده است زیرا منظور اولیه او، این است که خواننده بدون توالی منطقی، کتاب را آغاز کند و باز نکته موفقیت‌آمیزتر این که تا آخر کتاب، خواننده همچنان دچار این بهت و اذهم‌گیسختگی ذهن است و اثر کتاب به حدی است که پس از پایان آن هنگامی خواننده به خود می‌آید که کاملاً از وقایع کتاب فاصله گرفته و اگر بخواهد مجدداً همان حال را پیدا کند، چاره‌ای جز مطالعه مجدد ندارد. بنابراین، مطالعه کتاب، یک اثر متوالی مستمر مداوم را در ذهن باعث نمی‌شود و پس از پایان آن، آدمی به دشواری می‌تواند دوباره به آن عالم برگردد و ارتباط

وقایع و امور را باز یابد.

کتاب بوف‌کور از حیث این نحوه تأثیر در ذهن بیشتر به یک شعر تغزلی لطیف شباهت دارد تا به یک داستان یا رمان. این که می‌گوییم شعر، منظورم این است که تأثیر یک غزل عالی در ذهن خواننده چنین است. خواننده یک غزل، عاشق نیست اما در آن لحظاتی که غزل را می‌خواند، بی‌اختیار عاشق می‌شود، رنج می‌برد و مثل شاعر، احساس لذت می‌کند و در نتیجه از قالب اندیشه‌های روزانه خود بیرون می‌آید، تنها وقتی که غزل تمام می‌شود و کتاب را فرو می‌بندد، دوباره به عالم عادی خود بازمی‌گردد و به فکر آبگوشت و کلم‌پلو و کرایه خانه می‌افتد.

نویسنده کتاب «بوف‌کور» چنین غرضی دارد و چنان از عهده این امر، خوب برآمده که خواننده به زحمت می‌تواند میان حقیقت و وهم فاصله بگذارد و حتی در پاره‌ای از موارد از ایجاد چنین فاصله‌ای عاجز می‌ماند.

همان، صص ۳۳۴ و ۳۳۵؛ به نقل از همان مأخذ.

[ساختار نووستی داستان]

[...] بوف‌کور، ساختار هنری به‌غایت منسجم و پیچیده‌ای دارد که هم با ساختارهای هنری رمان‌های جدید هم‌خوان است و هم ریشه در اعماق هنرهای اصیل خودمان دارد [...]

آشنایی با صادق هدایت، ص ۸۸.

[بوف‌کور و شاهنامه]

از این نظر، بوف‌کور هم دقیقاً در راستای شاهنامه نوشته شده‌است. برای این که این پیرمردهای خنزرپنتری هستند که بر استبداد شرقی کهن، حاکمیت دارند. در بوف‌کور، پدر و آن مرد کالسکه‌ران و نعش‌کش هستند که آن جوان را عملاً عقیم می‌کنند.

بحران رهبری نقد ادبی و رساله حافظ، ص ۲۳۶.

[یک جریان خواب]

آدم وقتی بوف‌کور را می‌خواند، احساس می‌کند که وارد یک جریان خواب شده‌است.

همان، ص ۲۴۹.

[زمان قطعه‌قطعه شده]

در بوف‌کور، زمان قطعه‌قطعه شده‌است. یک‌ذره از پدر می‌بینیم، یک‌ذره از عمو می‌بینیم، یک‌ذره از دختر ائیری، یک‌ذره از لگاته و بعد، همه این‌ها درهم ادغام می‌شوند و دوباره یک‌ذره از این، یک‌ذره از آن و یک‌ذره از آن‌یکی و هی بازسازی قطعات مختلف از زمان‌های مختلف و مکان‌های مختلف. این - تکه‌تکه‌سازی پس از خوانده‌شدن قصه، در ذهن، تصاویر مستمر و عام پیدا می‌کند و تصاویر شخصاً جلو چشم ما قرار می‌گیرد: پیرمرد، زن جوان، مرد جوان و برخورد شدید این سه نوع آدم.

همان، ص ۲۵۱.

[ساختار چندلایه بوف‌کور]

خلاصه کردن داستان بوف‌کور، که با ساختار و زبان سمبولیک خود به تفسیرهای گوناگون راه می‌دهد، آسان نیست. در بوف‌کور، صحنه‌ها و رویدادها تکرار می‌شوند، آدم‌ها به هم می‌مانند، زمان در خط مستقیم پیش نمی‌رود و مرز میان خیال و واقعیت روشن نیست. داستانی پیچیده و درهم‌تنیده چون بوف‌کور را نمی‌توان به‌رشته درهم‌فشرده‌ای از رویدادهای پراکنده و بی‌پیوند فروکاست.

روان‌کاوی و ادبیات؛ دو متن ...، ص ۱۶۱.

[شاعرانه و واقع‌گرایانه]

[...] هدایت در بوف‌کور «نه فقط داستان‌نویس است بلکه شاعر نیز هست.» داستانی که

برخلاف نظر همگان، اثری سوررئالیستی نیست که دریچه‌ای به سوی جهان آن سوی واقعیت بگشاید، بلکه اثری است واقع‌گرایانه که دریچه‌ای به جهان همزمان زندگی نویسنده‌اش می‌گشاید، و اگر آن سوی دریچه همه چیز غبارآلود، گسسته، تیره و تار، و راکد است، گناه دریچهٔ ارتباط یعنی کتاب «بوف‌کور» نیست [...] .
نقد آثار صادق هدایت، ص ۳۳.

[نثر شعرگونه]

[...] بوف‌کور پهلوی به شعر می‌زند [...] .

تأویل بوف‌کور ...، ص ۲۴۸.

[سبک سهل و ممتنع]

نویسندهٔ بوف‌کور به سبک اصیلی دست می‌یابد که دو مشخصهٔ متضاد سادگی و دشواری را باهم دارد. مفردات جمله ساده، روان و روزمره است. اما وفور استعاره، اشاره، کنایه و نماد، کلیت قصه را بغرنج گردانیده است. این تضاد، نوع مخاطب را تعیین می‌کند [...] .

همان، ص ۲۵۳.

[گرایش داستان به شعر]

بوف‌کور، که رمانی است ملودراماتیک و روان‌شناختی، به دلیل آهنگش‌های فراوان حال‌های روانی، که درون‌مایهٔ آن را می‌سازند، کمابیش به سوی شعر می‌گراید.
واقعیت اجتماعی و جهان داستان، ص ۴۴.

[مشکل من با بوف‌کور]

[...] مشکل من با بوف‌کور خیال نمی‌کنم مربوط به فهمیدن باشد. ساختمان و مضامین و تعبیر این داستان آن‌جور مرموز نیستند که نشود از آن‌ها سر درآورد. تازه اگر هم

بود این خودش دلیل دیگری بر ضعف این داستان بود. اتفاقاً به قول خیاط‌ها «پس‌دوزی»‌های این داستان کاملاً پیداست. سمبول‌هایش سطحی و حکمی است و شگردهای صوری‌اش مکانیکی است و پاره‌ای به همین دلیل است که این داستان هیچ وقت مرا نگرفته [...]

یک گفت‌وگو، ص ۱۷۳.

[رمز عدد ۲۴]

تمام داستان بوف‌کور در بیست و چهار ساعت اتفاق می‌افتد و بخش اعظم داستان در واقع بیان تخیلات و شرح خاطرات نویسنده در این ۲۴ ساعت است. اما خود عدد ۲۴ هم کلید اصلی کتاب بوف‌کور و اشاره به عشق نافرجام هدایت است که فقط دو سال یا ۲۴ ماه دوام می‌آورد.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۱۵.

[تکیه بر ارزش‌ها، نه واقع‌ها]

هدایت در این کتاب، ذره‌ای به زمان معمولی دلبستگی ندارد. او به دلخواه، معنی زمان معمولی را کنار می‌گذارد تا بتواند بر ارزش‌ها تکیه کند، نه بر واقع‌ها. او دوست دارد چیزها را بیرون از زمان، آن‌چنان‌که آرزو می‌کند ببیند و نه آن‌چنان‌که آن‌ها خود به‌راستی هستند. این کار او یک‌سره با کالبد عام بوف‌کور هماهنگی دارد. بدین‌سان هدایت «کلیتی» از ارزش‌های تاریخی از میان رفته و برجای مانده تهیه می‌بیند و با پیوند آلی‌ای که میان آن‌ها برقرار می‌کند، دستگاهی یگانه از معنی فلسفی زندگی آرزویی خویش، پدید می‌آورد.

واقعیت اجتماعی و جهان داستان، ص ۱۱۵.

[وجدان سخنگو]

قهرمان بوف‌کور، نه یک «هستی معمولی» بلکه یک «وجدان سخنگو» است که از دیدگاهش، حقیقت، آن چیزی است که او پیش خود، مجسم می‌کند. این قهرمان، نه

یک نگرنده بلکه یک آفریننده است و بدین سان در جهانِ او چیزهای معمولی و در نتیجه، زمانِ معمولی که از آن این چیزهاست، معنی خویش را از دست می‌دهند. همان.

[آگاهی سخنگو]

در بوف‌کور، هدایت، بیشتر ایرانِ باستان را می‌بیند تا ایرانِ زمانِ خود را. چرا؟ پاسخ را باید در همان نهشتهٔ هویت‌بخش و بنیادگراییِ جُست‌وجو کرد. این‌گونه برداشت از زمان، هنگامی معنی‌دار می‌شود که آن را با برداشت هدایت از «مکان» پیوند دهیم در بوف‌کور، ما دو گونه مکان می‌بینیم: الف - مکان‌های راستین که جدا سر از آگاهی قهرمان هستی دارند. ب - مکان‌های انگاره‌ای که تنها در آگاهی قهرمان وجود دارد. این دو گونه مکان، یک «کل» پیوسته پدید می‌آورند که میدان رفت‌وآمد یک قهرمان «هذیان‌پرداز» است، به زبان دیگر: این «کل»، جهانِ آرزویی یک «آگاهی سخنگو» است.

همان، ص ۱۱۶.

[عروس شهرهای جهان]

شهری که به دست مغولان ویران شد، در زمان هدایت، شهرکی حقیر بود که یک مسجد و یک گورستان از نشانه‌های ناموری داشت. هدایت، ری را عروس شهرهای جهان می‌بیند و نه گورستانی که غبارش درختان باغ را از شادابی می‌افکند و بر کلبه‌های حقیر روستایی، اندوه می‌گسترده [...] او این شهر را آن‌چنان که در زمان اوست نمی‌بیند، بلکه آن‌چنان می‌بیند که آرزویش را دارد. درست به همین دلیل است که هدایت، زمان و مکان راستین را کنار گذاشته و یک سلسله ارزش‌های بیرون از زمان و مکان یعنی بیرون از متن تاریخی خویش یک‌جا گرد می‌آورد.

همان، ص ۱۱۷.

[انسان فکور قرن بیستم]

[...] راوی [بوف کور] انسان فکور قرن بیستم است [...] اما مسأله‌ای را که در بوف کور مطرح می‌کند، مسأله کهن و اساطیری است: مسأله خلقت و تضاد روح بشری. این مسأله باعث شده است که زبان او مخلوطی از زبان ادبی و عامیانه و محاوره‌ای امروزی باشد.

داستان یک روح، صص ۱۰۸ و ۱۰۹.

[نظم دیریاب و پنهان داستان]

[...] در بوف کور، نظم و ترتیب دقیق و منسجمی است؛ منتها این نظم و نظام، پنهان و دیریاب است و این باعث می‌شود تا خواننده علی‌الظاهر بپندارد که بوف کور فقط بازتاب ذهنیات نویسنده است و هدف خاص و نظم و ترتیبی را دنبال و رعایت نمی‌کند.

همان، ص ۱۱۰.

[اسلوب و نوع]

بوف کور از نظر اسلوب، سوررئالیستی و از نظر نوع (Genre) نوول روانی (Psychological Novel) است.

همان، ص ۱۱۷.

[اصالت سبک]

[...] با وجود این لغات عامیانه، زبان بوف کور به طور کلی ادبی است: زبان ادبی امروز که در آن لغات محاوره‌ای امروزی هم هست و این دلیل بر اصالت سبک است.

همان، ص ۹۰.

[بی‌حالت و بی‌وزن]

[...] هدایت بوف‌کور، دیگر حالت و وزن ندارد. صورت و قیافه و دست و پای خود را از دست داده‌است. در بوف‌کور، زمان و روز و شب و رنگ‌ها، مفهوم و معنی خود را از دست داده‌اند، بوف‌کور به یکی از این گردونه‌هایی شباهت دارد که در میدان‌های ناسیون یا باستیل پاریس در جزو سایر سرگرمی‌ها به کار می‌گذارند، در این گردونه آدم را در محفظهٔ باریکی می‌گذارند و گردونه را به حرکت می‌اندازند و این گردونه از جهات مختلف می‌گردد و انسان را سروته می‌کند.

عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت ...، ص ۱۲۸.

[پیرمردهای خنزرپنزی]

ما می‌دانیم که «پیرمرد خنزرپنزی» یا «زن اثری» شباهت‌هایی به بعضی کاراکترهای دیگر هم دارند. مثلاً من «افراسیاب» را هم یک پیرمرد خنزرپنزی در مقابل «سیاوش» می‌دانم، «رستم» را هم در مقابل «سهراب» یک پیرمرد خنزرپنزی می‌دانم، زال را هم در مقابل «رستم» یک پیرمرد خنزرپنزی می‌دانم. به این‌ها ما می‌گوییم تیپ‌های ازلی. حتی خلیفه‌ای هم که «حسین بن منصور حلاج» را به صلابه کشید، یک پیرمرد خنزرپنزی است. یعنی در جایی که «مستبد شرقی» با قدرت تمام خودش را به رخ می‌کشد همان قهقهه‌ای است که پیرمرد خنزرپنزی سر داده‌است. گرچه پیرمرد خنزرپنزی موقع نوشته‌شدن به وسیلهٔ هدایت این نوع وقوف چندبُعدی را پیدا نکرده‌است. این وقوف چندبُعدی در نتیجهٔ دریافت ما از فلسفهٔ ادبیات به اثری مثل بوف‌کور نسبت داده می‌شود و به نظر من آن‌چه ما به بوف‌کور نسبت می‌دهیم، گرچه از چیزی که خود هدایت به بوف‌کور نسبت داده‌است منبعث شده ولی از آن فنی‌تر است به دلیل این‌که هدایت یک تیپ را گرفته، فردی کرده‌است. چارچوب خاصی به آن داده‌است، با ابعاد زمانی و مکانی خاصی که در آن ما همهٔ زمان‌ها و مکان‌ها را می‌بینیم. شاید خود هدایت به هیچ وجه چنین وقوفی نداشته‌است. گرچه تحت تأثیر «فروید» و «یونگ» بوده‌است. این ارتباط آن کلی و جزئی در ادبیات جدی است.

بحران رهبری نقد ادبی و رساله حافظ، صص ۲۰۲ و ۲۰۳.

[ساخت اعماق انسان]

کسانی که این مکانیزم حرکت از تیپ به فرد، از فرد به صورت ازلی را نمی‌فهمند، می‌گویند، بوف‌کور، هذیان یک افیونی است. این تصور مضحک است. هدایت با ساخت اعماق انسان‌ها سروکار دارد. و این ساخت بیش از هرچیز در مکانیزم شخصیت‌سازی او به چشم می‌خورد. همان.

[«راغه» یا «ری»]

ریشه واژه «راغه» همان «ری» یا «شاه‌العظیم» است. ری از نظر قدمت با نینوا و بابل هم‌عهد بوده و در سده‌های نخستین اسلامی از مهم‌ترین شهرها به‌شمار می‌رفت و جز بغداد و نیشابور، شهری با آن قابل رقابت نبوده‌است. هدایت و سپهری، ص ۹۳.

[درخت سرو و دختر سیاهپوش]

نماد دیگر، درخت سرو است که در تصویر دیده می‌شود. سرسبزی درخت سرو شاید دلیلی باشد بر این مدعا که ارزش‌های فرهنگ مهاجم سرانجام بر ارزش‌های پیشین پیروز می‌شود و پایدار و ماندگار می‌ماند. سیاه‌پوش بودن دختر هم - می‌تواند کنایه‌ای از سوگوار بودن دختر باشد که به‌علت از دست دادن معصومیت و ارزش‌های بکر و اصلش، جامه سیاه به تن کرده‌است. همان، ص ۸۸.

[چهار تفسیر چند نماد]

تصویر مکررجوی آب، پیرمرد و دختری که گل نیلوفر به او تعارف می‌کند [...] با چهار روش نقد ادبی قابل بررسی است.
از دیدگاه نقد روان‌شناختی:

پیرمرد درون تصویر، جانشین پدر، و دختر سیاه‌پوش، جانشین مادر، و گل نیلوفر، نماد دوشیزگی است که تقدیم پدر می‌شود، و فاصلهٔ میان پیرمرد و دختر سیاه‌پوش که به صورت نمادین، در جوی آب به تصویر کشیده شده، فاصلهٔ «روان‌شناختی» میان پدر و پسر (راوی داستان) می‌تواند باشد.
با دیدی تاریخی [...]:

دختر سیاه‌پوش، نماد ایران باستان و پیرمرد قوزی، مظهر اقوام مهاجم و گل نیلوفر، نشانهٔ ارزش‌های فرهنگ ایرانی پیش از ترکیب با ارزش‌های فرهنگ‌های دیگر می‌تواند تفسیر شود. اگر این تصویر را با این دیدگاه بررسی کنیم، مشاهده می‌کنیم که ایران باستان با ارائهٔ فرهنگ خویش (تقدیم گل نیلوفر) می‌خواهد با فرهنگ مهاجم آشتی کند و به آن غنا بخشد ولی جوی آب مظهر فرسنگ‌ها دامنهٔ اختلافات فرهنگی است، مانع این پیوند می‌شود.
از دیدگاه جامعه‌شناختی:

دختر اثری می‌تواند نماد انسان‌های آگاه جامعه باشد که با تقدیم گل نیلوفر (آگاهی) به پیرمرد قوزی (عوام یا به گفتهٔ هدایت، «رجاله‌ها») می‌خواهد آنان را بیدار کند ولی فاصلهٔ میان آن‌ها (جوی آب) مانع این کار می‌شود.
از دیدگاه نقد اسطوره‌ای:

دختر می‌تواند نماد «آنیما» یا نیمهٔ زن در درون مرد (راوی) باشد. «آنیما» در ناخودآگاهی است و هیچ‌گاه نمی‌تواند از قلمرو خویش که مرز «خودآگاهی» فردی و «ناخودآگاهی همگانی» است، فراتر رود و در ساحت آگاهی، ماندگار شود. جوی آبی که پیرمرد در یک‌سوی آن، زیر درخت سروی نشسته و در سوی دیگر، آن دختر اثری، گل نیلوفر کبودی به او تعارف می‌کند ولی نمی‌تواند از آن گذر کند، شرح ازلی دست‌نیافتنی‌بودن «آنیما» است. راوی از دست‌یازیدن به «آنیما» ناکام

می‌ماند و نمی‌تواند به این «وصال» یا «اتحاد جاودانه» با نیمهٔ دیگر روان خود برسد. با توجه به ناسیونالیست بودن هدایت، دید تاریخی به نظر درست‌تر می‌آید. همان، صص ۸۷ و ۸۸.

[نمادهای دیگر و هندوئیسم]

[...] در «بوف‌کور» اشاراتی چون «بوگام‌داسی»، رقاصهٔ معبد «لینگم» بت بزرگ لینگم و دیگر اشاراتی وجود دارد که برگرفته از آیین هندو و ذن بودیسم است. در آیین هندو، سه خدا پرستش می‌شود [...] خدای اول، «برهما» یا خدای خلقت و آفریدگار کلی است؛ خدای دوم «شیوا» یا خدای مرگ و سوم «ویشنو» یا خدای زندگی است. «شیوا» را خدای کُشنده یا مهلک و فناکنندهٔ موجودات می‌پندارند، چون قهار و جبار و مسبب عذاب، آزار، بیماری و مرگ است. معبد لینگم، کانون تعالیم مذهبی و پرستش شیواست و شیوا، نماد مردانگی و باروری است. در بوف‌کور می‌توانیم پیرمرد خنزرپنزی را که نمایندهٔ رجاله‌ها و احمق‌هاست همان «شیوا» به‌شمار آوریم چراکه او مسبب عذاب آگاهان و نابودکنندهٔ ذهنیت ویژهٔ آنان و فناکنندهٔ آگاهی، دانایی و ارزش‌های انسانی است [...] «شیوا» ضمناً خدای ریاضت‌کشان و مرتاضان است - (مانند پیرمرد خنزرپنزی)؛ همسر «شیوا» که یک شخصیت دوگانه دارد (اشاره به شخصیت دوگانهٔ دختر ائیری در صفحهٔ ۲۴ بوف‌کور)، نامش Devi است: جنبهٔ خوب شخصیتش Paravarti نام - دارد (اشاره به دختر ائیری) و جنبهٔ بد شخصیتش «دورگا» نامیده می‌شود (اشاره به لگاته). بنابراین، دختر زیبای سیاه‌پوش در بخش نخست رمان بوف‌کور که گل نیلوفر در دست دارد، تجلی جنبهٔ خوب شخصیت همسر شیواست. از سوی دیگر «دورگا» تصرف‌ناپذیر معنی می‌دهد چونان زن لگاته بوف‌کور که راوی نمی‌تواند با او ارتباط برقرار کند، مگر آن‌که به هیأت پیرمرد خنزرپنزی (همسر دورگا یعنی شیوا) درآید [...] نکتهٔ دیگر، این است که غالباً «ویشنو» را در حالت رقص به‌روی جسد شیطان کذب و فریب نشان می‌دهند. بنابراین، ما در راوی یا بوگام‌داسی هم می‌تواند جلوه‌ای از شیوا باشد.

همان، صص ۸۸ تا ۹۰.

[و نمادهای دیگر]

از جمله تصاویر مکرر در رمان بوف کور، مکیدن انگشت است [...] این تصویر هم از اساطیر هند برگرفته شده است. چراکه در رقص‌های بعد و در شمایل‌کشی (Konography) های هندوها این تصویر فراوان دیده می‌شود که به آن (mudras) می‌گویند.

آزمایش خطرناک مارناگ که پدر و عموی راوی را در سیاه‌چال با این مار تنها می‌گذارند تا هر کدام که زنده مانده است بگوام‌داسی را به همسری اختیار کند نیز از تصاویر هندویی است چراکه در تصاویر شیوا و پرورتی (Parvarti)، غالباً مشاهده می‌کنیم که دورگردن همه‌شان مار کبری چنبره زده است.

هنگامی که راوی می‌گوید: «... من نمی‌دانم ... این چند وجب زمینی که رویش نشسته‌ام، مال نیشابور یا بلخ و یا بنارس است ...» (بوف کور، ص ۱۴۹، ضمن اشاره به یک رباعی معروف خیام، نامی از بنارس می‌برد که مرکز نیایش خدای شیوا بوده و معبد معروف شیوا به نام (Vish wanath) در آن‌جا قرار دارد. بنابراین، تمام پیرمردهای رمان بوف کور، از جمله خود راوی [...] جنبه‌هایی از «شیوا» یا خدای مرگ، اهریمن و توالد و تناسل هستند.

بغلی شراب‌کهنه [...] اشاره به سنتی است در ایران باستان و هنوز هم زردشتیان ایران پیش از تولد کودک برای او شراب در کوزه یا خمره می‌ریزند و در زیر خاک مدفون می‌کنند تا در سن چهارده یا هجده سالگی به او هدیه کنند. این سنت امروزه در میان زردشتیان هند و هم در میان زردشتیان مقیم شیراز مرسوم است. زهرآگین بودن این شراب می‌تواند اشاره‌ای به زهرآگین بودن یا مسموم شدن فرهنگ ایرانی در تقابل با فرهنگ‌های بیگانه باشد که هدایت ناسیونالیست به آن اعتقادی راسخ داشت.

همان، صص ۹۱ و ۹۲.

[تفسیری دیگر از نمادها]

با توجه به عشق و دلبستگی صادق هدایت به فرهنگ ایران باستان و طبیعتاً شوق حسرت‌بارش به احیای مجدد و عظمت آن دوران که تصویر جهانی آرمانی و بهشت آیین در عرصه خیال رقم می‌زده و نیز تعریض‌هایش در جای‌جای کتاب به باورها و آیین‌های دینی و تکرار وسواس‌گون نمادهایی چون درخت سرو که درخت زندگی علی‌الاطلاق است و نیلوفر کبود و شهر باستانی ری و کوزه لعابی متعلق به راگا یا راگ باستانی، ممکن است دختر اثری، نماد دورانی پنداشته‌شود که در ذهن راوی به مثابه ازدست‌شده‌ای است که در پی‌اش، دوران رجاله‌ها و لکاته‌ها و آدم‌هایی چون مرد قصاب و پیرمرد خنزرپنزی و گزمه‌های مست و ناسزاگو و ... آمده‌است.

ستّاری، جلال: بازتاب اسطوره در بوف‌کور (ادیب یا مادینه‌جان؟) تهران، توس، ۱۳۷۷، ص ۸۲.

[بوف‌کور، اثری ایرانی]

هر ملتی به عناصر خودی و به عناصر واردشده از خارج به جهان‌بینی ملی خود شکل می‌دهد. آثار خود هدایت در ایران نمونه عالی چنین تعریفی از فرهنگ ملی هستند. تقریباً همه عناصر متشکله بوف‌کور خارجی هستند: مادر، پدر و عموی ... [راوی] هندی هستند. زن او صورتی ترکمن دارد که بیشتر یک صورت آسیای مرکزی است تا ایرانی. «پیرمرد خنزرپنزی» که با پدر و عموی شخصیت اول رمان مشتبه می‌شود، به نظر عرب می‌نماید. در این اثر هدایت شدیداً متأثر از ادگار آلن پو، نروال، رمبو، ریلکه، و دو مکتب سمبولیسم و سوررئالیسم فرانسه است. ولی به‌رغم حضور همه عناصر بیگانه و حتی به‌رغم استفاده از فرمی که بیشتر مختص غربیان است و نه شرقیان - یعنی فرم رمان - بوف‌کور عمیقاً یک اثر ملی است. در میان هیچ ملتی، جز ملت ایران، نمی‌شد چنین اثری خلق شود، و در هیچ زبانی جز زبان فارسی چنین اثری نمی‌توانست به‌وجود بیاید [...]

براهنی، رضا: کیمیا و خاک، چاپ دوم، تهران، مرغ آمین، ۱۳۶۶، ص ۶۰.

[دوران «بی‌خیالی»]

یکی از مضمون‌های تکراری در بوف‌کور، دلتنگی شدید راوی برای دوران طفولیت یا دوران «بی‌خیالی» است.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۱۶۰.

[دو آنیما]

[...] آنیمای بوف‌کور - درست برخلاف آنیمای هفت‌پیکر که در درون گنبدی سرشار از عشق و گرما و مستی و رنگ به دیدار بهرام می‌رود - هرگز جز سیاه بر تن ندارد، در بیابان پشت‌خانهٔ راوی بر او ظاهر می‌شود، جز در دم مرگ به او نمی‌نگرد و جز تن مرده‌اش را به او نمی‌سپارد. میان او و پیرمردی که زیر درخت سرو نشسته‌است (چهره‌ای از خود راوی) جویباری است که بر گذشتن از آن ممکن نیست.

روان‌کاوی و ادبیات، ...، ص ۲۰۷.

[نمونه‌ای ضعیف از ادبیات منحنط]

[...] بوف‌کور به نظر من، یک نمونه از ادبیات منحنط است [...] ولی [...] نمونهٔ خوبی از ادبیات منحنط نیست. وقتی من می‌گویم این اثر زیادی سمبولیستی است، منظورم این است که نویسنده بار سمبول‌های این داستان را زیادی سنگین کرده، سمبول‌های از درون داستان نجوشیده‌اند، از بیرون به داستان الصاق شده‌اند، مثل آن کرم‌های سفیدی که روی تن مردهٔ آن دختر چشم‌سیاه می‌لولند. [...] هیچ رابطهٔ ارگانستی با آن دختر و مرگ او و توهمات راوی داستان ندارند. حالا ممکن است برای بعضی‌ها همین حقیقت ساده که این کرم‌ها سمبولیک هستند و قرار است معانی عمیقی داشته‌باشند، کافی باشد. برای من کافی نیست [...]

یک گفت‌وگو، ص ۱۶۰ و ۱۶۱.

[نوعی انقلاب]

بوف‌کور، حکم انفجار و انقلابی را دارد، که اگر نظم و ترتیب معمول را می‌داشت، ماهیت اصلی خود را ازدست می‌داد.

همایون کاتوزیان، محمدعلی: بوف‌کور هدایت، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۷، ص ۱۵۸.

[هدایت و راوی بوف‌کور]

هدایت، از شواهدی که در دست است، ناتوانی جنسی نداشت ولی از آن‌چه راوی بوف‌کور - نه درباره خود، که بیشتر درباره دیگران - می‌گوید ناخودآگاهانه این احتمال را در ذهن خواننده مطرح می‌کند.

همان، ص ۱۷۴.

[تکنیک خاص بوف‌کور]

۱ - نویسنده بوف‌کور نه تنها با راوی آن یگانه نیست، بلکه از این راوی، فاصله انتقادی دارد.

۲ - دیدگاه صادق هدایت، نسبت به زنان، خوش‌بینانه و جانب‌دارانه است.

۳ - در بوف‌کور، تکنیک خاصی به کار رفته که در ایران چندان شناخته شده نیست، و همین امر، بسیاری از سوء تفاهم‌ها را به وجود آورده است.

زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۱۴.

[تفاوت گرگوار و راوی]

[...] تفاوت بین آن دو [مسخ کافکا و بوف‌کور هدایت] بر این است که گرگوار آفریده عقاید و افکار کافکا و بوف‌کور زندگی واقعی و حقیقی خود هدایت است که ضمناً تحت تأثیر همین نوشته‌های کافکا نیز افراطی‌تر و امر به صورت شدیدتری به او مشتبه شده و خاصیت حیوانی چون بوف‌کور در وی زنده گردیده است [...]

راجع به صادق هدایت دانسته و صحیح ...، ص ۲۲۶.

[نفس ادبیات]

[...] اظهارات معروف راوی بوف‌کور مبنی بر این که برای سایهٔ خود می‌نویسد نشان بارزی است از انگیزهٔ درون مؤلف به صحبت با خودش، گرایشی که از برخی آثار دیگر او، حتی از «داش آکل» نیز می‌توان فهمید. این انگیزه بیش از آن که به قصد تحلیل خود صورت گیرد یک عمل غیرارادی در معرفی خود است که طی آن تجربه‌های زندگی واقعی او تشریح نمی‌شود، بلکه درونی‌ترین احساسات او از طریق داستان بیرون می‌ریزد. به این مفهوم است که هدایت نیز، مانند کافکا، به «نفس ادبیات» تبدیل می‌شود؛ و، از همین رو - باز مانند کافکا، لیکن به شکلی پوشیده‌تر - آرزو می‌کند که چیز دیگری باشد؛ یعنی، مثل بقیهٔ آدم‌ها (آدم‌های عادی‌تر) باشد، زنی را پیدا کند و عاشق او شود، بیرون از دایرهٔ دوستان شخصی نیز از مقداری قدرشناسی بهره‌مند شود و به واسطهٔ آن چه در نهایت نبوغ او محسوب می‌شود رنج کمتری ببرد. او، مانند ویولونیت رقت‌انگیز داستان کوتاه و نه‌چندان معروف «تجلی» از این که می‌دید وقتی با ویولونش تنهاست آن قدر خوب می‌نوازد، لیکن در هنگام تلاش برای برقراری یک خط ارتباطی مستقیم با دیگران آن قدر ناتوان است رنج می‌کشید [...] ادبیات برای او هم وسیلهٔ ارتباط بود و هم پرده‌ای از دود که می‌کوشید روح عذاب‌دیدهٔ خود را پشت آن پنهان کند، لیکن بخش اعظم آن چه می‌خواست پنهان کند ناگزیر خود را نشان می‌داد. از ادبیات هم به‌عنوان پوششی برای حساسیت‌های نامعمول خود هم به‌شکل وسیله‌ای برای رهاکردن عنان این حساسیت‌ها، استفاده می‌کرد، لیکن هرچه بیشتر تلاش می‌کرد بیشتر در خود ادبیات فرو می‌رفت و از جریان بیرون فاصله می‌گرفت.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، صص ۳۳۱ تا ۳۳۸.

[وحدت نویسنده و راوی]

با وجود این که نگارندهٔ این سطور در برخی مصاحبه‌ها خوانده‌است که حتی منتقدان جدیدی که اخیراً پا به عرصهٔ نقد ادبی امروز ایران گذاشته‌اند [...] به این مطلب اشاره کرده‌اند که راوی بوف‌کور سوای خود نویسنده است، نظر شخصی نگارنده این

است که با وجود این اعتراف صریح صادق هدایت [ر.ک: آشنایی با صادق هدایت، مصطفی فرزانه، قسمت اول، پاریس، ۱۹۹۸، ص ۱۸۵] و تأیید آن از سوی برخی از منتقدان جدید، راوی کسی جز خود نویسنده نیست و اگر سخن معروف رولان بارت را هنوز فراموش نکرده باشیم [منظور این جمله است که آنچه که نویسنده دربارهٔ اثرش می‌گوید مهم نیست. وحدت متن در اصلش (نویسنده) نیست، بل که باید آن را در مقصدش (منتقد) جست‌وجو کرد]، نظر هدایت نمی‌تواند برای ما سندیت داشته باشد [...]

هدایت و سپهری، صص ۸۱ و ۸۲.

[دوگانگی نویسنده و راوی]

[...] اگر منتقدی، با وجود این همه نشانه‌هایی که حاکی که از عدم تعادل فکری راوی [بوف‌کور] است، معتقد باشد که راوی صادق هدایت است، دست‌کم در شناخت هدایت به عنوان نویسنده‌ای هوشمند غفلت کرده‌است.

زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۰۴.

[مرغ شوم تنهای کور]

انتخاب نام «بوف‌کور» معنی‌دار بود؛ مرغ شوم تنها، خاصه آن‌که کور هم باشد که دیگر بریدگی از زندگی پیش می‌آید. آیا در وجود او و در این نام، غربت مرزوبوم، با غربت زندگی شخص هدایت جمع نشده بود؟

روزها، ج ۳، ص ۱۶۸.

[آمیزه‌ای از حقیقت و خیال]

[بوف‌کور] معجونی است سخت درهم آمیخته از حقیقت و خیال و حتی خیال آمیخته به جنون و مستی. شاید به این دلیل که بعضی از منتقدان اروپایی [...] آن را اثری در تحت تأثیر افیون پنداشته‌اند یعنی به‌تصور این‌که نویسنده کتاب، خودافیونی بوده و حالات و اوهامی را که در این حال به او دست داده، نقل کرده [...] درحالی‌که

من می‌توانم به ضریس قاطع بگویم که این تصور به کلی باطل است. وقتی که هدایت، این کتاب را نوشت، هیچ‌گونه ابتلا و اعتیادی از این قبیل نداشت و این، نکته‌ای است که باید مورد توجه همه نویسندگان قرار بگیرد، مخصوصاً آن‌ها که خیال می‌کنند با توسل به مواد مخدر می‌توان شاهکارهای ادبی به وجود آورد. در آن زمان، هدایت، مبتلا و گرفتار افیون نبود. اگر گاهی در مجلسی دوستانه بر سر بساطی با رفقا هم «تفنن می‌کرد و هم همدمی» می‌نمود فقط از راه تفریح و تفنن بود و هیچ ابتلائی برای او وجود نداشت. بنابراین، کتاب به هیچ‌وجه تحت تأثیر یک ذهن افیونی نوشته نشده است. در تمام کتاب ما به ذهن دقیق و سالم و مرتب برخورد می‌کنیم و چنین اثر بدیعی هرگز از ذهن معیوب و فاسد و مبتلا به وجود نمی‌آید.

نابغه یا دیوانه؟ ...، صص ۳۳۵ و ۳۳۶؛ به نقل از مقاله «نقد و بررسی بوف کور» از دکتر خانلری.

[قهرمان بوف کور و هدایت]

این طغیان برضد دیگران، درست عکس‌العمل احساس ناتوانی جسمی و روحی است و قهرمان داستان [بوف کور] لجوجانه می‌خواهد ثابت کند که این حالات، ناشی از اصالت و نجابت ذاتی اوست درحالی‌که ما امروز، وقتی سیمای واقعی هدایت را با آن‌چه که من در وصف او گفتم، مجسم کنیم، می‌بینیم که قهرمان «بوف کور» درحقیقت، همان هدایت است که دنیا را سیاه و آدم‌ها را رجّاله می‌بیند. همان، ص ۳۳۷؛ به نقل از همان مأخذ.

[حضور شخصیت نویسنده در بوف کور]

هدایت، نویسنده بوف کور است، و شخصیت او نیز در آن به نحوی حضور دارد. ولی شخصیت هدایت تعیین‌کننده نهایی معنا و محتوای بوف کور نیست. در بوف کور، چیزهایی هست که حتی خود هدایت هم از خود گمان نمی‌داشت، و در خیلی از جاها راوی هم می‌کوشد که آن را پوشاند و خواننده را منحرف کند - و با توجه به خیلی از نقدهایی که از این اثر شده به نظر می‌آید که تا اندازه زیادی موفق هم

شده است. هدایت در حول و حوش ۱۳۱۵، چه در تهران چه در بمبئی، آدمی منزوی و غیراجتماعی نبود، ولی راوی بوف کور تجسم ناب و خالص چنین آدمی است [...]

بوف کور هدایت، ص ۱۷۳.

[بوف کور یا هدایت]

صادق هدایت را بیشتر از بوف کور می توان شناخت، تا بوف کور را از صادق هدایت. همان، ص ۱۷۴.

[قصه زندگی]

[...] بوف کور [...] قصه زندگی است. پرسش این است: قصه زندگی چه کسی؟ خود نویسنده؟ نه، چون او بزرگوارتر از آن بود که به مسائل حقیری چون روابط خود با دایه اش بیندیشد [...]

تاویل بوف کور، ص ۹.

[بوف کور و کمدی الهی]

[...] ساختار بوف کور از برخی جهات، مشابه ساختار کمدی الهی دانته است ولی به صورت معکوس: یعنی این که بخش نخست رمان (از صفحه آغازین الی ۴۳) معادل بهشت، دو صفحه میانی آن (۴۵ - ۴۶) برابر دوزخ، و بخش پایانی رمان (از صفحه ۴۷ الی آخر) مشابه دوزخ دانته است.

هدایت و سپهری، ص ۷۲.

[راوی بوف کور]

بارها به شباهت اورلیا با بوف کور صادق هدایت اشاره کرده اند. دشوار نیست که عقاید نروال را در مورد «اعتبار فرد ناهمگن با اندیشه ی همگان» و بی ارزشی عقاید

مردمان در زندگی هرروزه در اثری بیابیم که شرح انزوای مردی است که از جهان آدم‌ها یا به قول خودش رجاله‌ها: «بعد از او من دیگر خودم را از جرگه آدم‌ها، از جرگه احمق‌ها و خوشبخت‌ها به کلی بیرون کشیدم»؛ «اتاقم یک پستوی تاریک و دو دریچه با خارج، با دنیای رجاله‌ها دارد»؛ «بالاخره حکیم‌باشی را خبر کردند، حکیم رجاله‌ها»؛ «هیچ جور کتاب و نوشته و افکار رجاله‌ها به درد من نمی‌خورد»؛ «حس می‌کردم که این دنیا برای من نبود، برای این یک‌دسته آدم‌های بی‌حیا، پُرو، گدامنش، معلومات‌فروش، چاروادار و چشم‌ودل‌گرسته بود ...، نه، من احتیاجی به دیدن این همه دنیاها ی قی آور و این همه قیافه‌های نکبت‌بار نداشتم»؛ و «حالا می‌فهمم که نیمچه خدا شده‌بودم، ماورای همه احتیاجات پست و کوچک مردم بودم ...» برتری جنون به عقل رجاله‌ها در همان جمله‌های آغازین رمان آشکار می‌شود: مردم «بر سیل عقاید جاری و عقاید خودشان» با دردهای درونی انسان با شک و مسخره روبه‌رو می‌شوند؛ این دردها برای راوی سرچشمه‌ی شناخت خویشتن است و برای خواننده آغاز تردید به «عقاید خود». به نقش تردید در بوف‌کور دقت کنیم: «من سعی خواهم کرد آن‌چه را که یادم هست، آن‌چه را که از ارتباط وقایع در نظرم مانده بنویسم، شاید بتوانم راجع به آن یک قضاوت کلی بکنم، نه، فقط اطمینان حاصل بکنم و یا اصلاً خودم بتوانم باور بکنم»؛ آیا این مردمی که شبیه من هستند که ظاهراً احتیاجات و هوا و هوس مرا دارند، برای گول‌زدن من نیستند؟ آیا یک‌مشت سایه نیستند که فقط برای مسخره کردن و گول‌زدن من به‌وجود آمده‌اند؟؛ و «چند دقیقه، چند ساعت طول کشید؟ نمی‌دانم». رمان، پُر است از تکرار «گمان می‌کنم»، «ولی نمی‌دانم چرا»، «شاید»، «نتوانستم تشخیص بدهم». جمله‌هایی که تناقض درونی دارند بسیارند: «این مجلس درعین حال به‌نظم دور و نزدیک می‌آمد»؛ «حالت افسرده و شادی غم‌انگیزش، همه این‌ها نشان می‌داد که ...»؛ و «لرزه پُراز وحشت و کیف ... خواب گوارا و ترسناک» داستان ناشی از تخدیر و تب را به یاد می‌آورد؛ منگی، گیجی، خستگی و تردید. در متن همانند این جمله بسیار است: «کم‌کم حالت خمودت و کرختی به من دست داد». احساس منگی به خواننده هم «دست می‌دهد» و در آن حالت نیم‌خواب، آن «چرت‌زدن» و کرختی با راوی شریک می‌شود. از این جا

همه چیز پذیرفتی می شود. تمامی رخدادهای نامعقول را باور می کند؛ و همچون راوی، خاطره ای ازلی، نشانی از زندگی دیگری که کرده است، در او زنده می شود. داستان هایی که از گذشته به یاد راوی (و چرا نگوئیم به یاد خواننده؟) می آیند نشان از زندگی دیگری دارند.

راوی بوف کور از داستانی یاد می کند که به گمانش یگانه حکایت واقعی می آید و آن را از «ننجون» شنیده است. و این شرح رابطه ی پدر و عموی راوی با بوگام داسی رقاصه ای است که به «آهنگی ملایم و یک نواخت» می رقصید. شخصیت دیگر این قصه مارناگ است. راوی می پرسد: «آیا همه این افسانه مربوط به زندگی من نیست؟» اما کدام من؟ راوی؟ صادق هدایت؟ خواننده؟ آخر از دایره ی معانی آشنا و هرگونه یقین خارج شده ایم. پرسش راوی «آیا مادرم زنده است؟» (و آن چه به دنبال می آید، یکی از زیباترین نوشته های هدایت) به راستی پرسش کیست؟ پرسش خواننده که دیگر یکسر افسون شده است؟

آیا مادرم زنده است؟ شاید الان که من مشغول نوشتن هستم، او در میدان یک شهر دور دست هند، جلو روشنایی مشعل مثل یک مار پیچ و تاب می خورد، و می رقصید. مثل این که مارناگ او را گزیده باشد، و زن و بچه ها و مردهای کنجکاو و لخت دور او حلقه زده اند، درحالی که پدر یا عمویم با موهای سفید، قوزکرده، کنار میدان نشسته و به او نگاه می کند و یاد سیاه چال، صدای سوت و لغزش مار خشمناک، افتاده که سر خود را بلند می گیرد، چشم هایش برق می زند، گردنش مثل کفچه می شود، و خطی که شبیه عینک است پشت گردنش به رنگ خاکستری تیره نمودار می شود.

چند سطر پایین تر عمه، مادر لکاته «موهای خاکستری روی پیشانی اش» دارد. کسی که راوی می گوید «از وقتی خودم را شناختم، عمه ام را به جای مادر خودم گرفتم و او را دوست داشتم. به قدری او را دوست داشتم که دخترش همین خواهر شیرینی خودم را بعدها چون شبیه او بود به زنی گرفتم». مادر، عمه، همسر، خواهر و مارناگ همه یکی می شوند. عمو، پدر و راوی «قوزکرده»، کنار میدان نشسته و به او نگاه

می‌کند.» سالاری تردید را پایانی نیست. سرانجام نخواهیم دانست که از سیاه‌چالی، از کنار مارناگ، چه کسی بیرون آمده‌است. هرکه هست «از صدای لغزش و صوت مار خشمگین که چشم‌های گرد شرربار و دندان‌های زهرآگین داشت ... زندگی سابق خود را به کلی فراموش کرده»، زندگی گذشته مرده‌است؛ و حتی در یادمان نیز جایی برای آن نیست.

در بوف‌کور هر جا که احساس مشترک خواننده / راوی / نویسنده سر برمی‌آورد، به شکل مرگ است! «آیا برای هرکسی اتفاق نیفتاده که ناگهان و بدون دلیل به فکر فرو برود و به قدری در فکر غوطه‌ور بشود که از زمان و مکان خودش بی‌خبر بشود و نداند که فکر چه چیز را می‌کند؟» و خود پاسخ می‌دهد: «این صدای مرگ است» و «ما بچهٔ مرگ هستیم و مرگ است که ما را از فریب‌های زندگی نجات می‌دهد و در ته زندگی اوست که ما را صدا می‌زند و به سوی خودش می‌خواند. در سن‌هایی که ما هنوز زبان مردم را نمی‌فهمیم اگر گاهی در میان بازی مکث می‌کنیم برای این است که صدای مرگ را بشنویم ... در تمام مدت زندگی، مرگ است که به ما اشاره می‌کند». و هدایت بارها در برابر مرگ از ما یاد کرده‌است: برای این‌که صدای مرگ را بشنویم! «گاهی فکر می‌کردم آن‌چه را که می‌دیدم کسانی که دم مرگ هستند، آن‌ها هم می‌دیدند.» کسی این را می‌گوید که خود را از جرگهٔ آدم‌ها، احمق‌ها و خوشبخت‌ها «به کلی» کنار کشیده‌بود. به کلی؟ در برابر زندگی شاید، ولی نه پیش روی مرگ. «روی کرانه آسمان را ابرهای زرد و غلیظ مرگ آلود گرفته‌بود، به‌طوری‌که روی همهٔ شهر سنگینی می‌کرد».

احمدی، بابک: ساختار و تأویل متن، ۲ جلد، [ج ۱]:
 نشانه‌شناسی و ساختارگرایی؛ ج ۲: شالوده‌شکنی و
 هرمنوتیک، چاپ اول، تهران، مرکز، ۱۳۷۰، صص
 ۲۹۱ تا ۲۹۳.

[بوف‌کور و خشم و هیاهو]

بوف‌کور و خشم و هیاهو هر دو در شمار قصه‌های عاشقانهٔ زمان ما هستند. در بوف‌کور، گویندهٔ داستان را می‌بینیم که عاشق دختری با «اندام اثیری و باریک و

مه آلود» است و در خشم و هیاهو برادری را می بینیم که به خواهرش عشق می ورزد. در هر دو قصه می بینیم قهرمانان کوشش می کنند معشوق خود را در همان حالت معصومیت و پاکی نگاه دارند [...] در خشم و هیاهو هم می خوانید برادری از این که خواهرش بزرگ می شود و تجربه پیدا می کند و معصومیت خود را ازدست می دهد آن قدر رنج می برد که سرانجام خود را نابود می کند [...] در هر دو قصه، شاهد پُرپرشدنِ دو گُل هستیم. در بوف کور، آن دختر زیبا و معصوم «لکاته» و در خشم و هیاهو «کدی»، «سلیطه» می شود [...] راوی داستانِ [بوف کور] که [...] شاهد پُرمرده شدنِ گلی است که صادقانه به آن عشق می ورزد، به افیون پناه می برد [...] در خشم و هیاهو، «کونتین» حساس و زودرنج که نمی تواند بپذیرد خواهرش معصومیت کودکانه اش را ازدست داده است، خود را در آب غرق می کند. شخصیت راوی داستان بوف کور را می توان با شخصیت «کونتین» در خشم و هیاهو مقایسه کرد. هر دو آدم هایی هستند در جست و جوی کمال تا آن جایی که زندگی را نمی توانند بپذیرند چون زندگی کامل نیست. [...] هر گلی پُرمرده می شود، هر دختری روزی مادر می شود و تبدیل به زن جافته ای می شود و دیگر، آن حالت کودکانه و معصوم را نخواهد داشت ولی راوی قصه بوف کور نمی خواهد این دگرگونی ها را در معشوق خود بپذیرد. «کونتین» هم در خشم و هیاهو چنین احساسی را دارد، و چون نمی خواهد بپذیرد «کدی» با مردان زیادی هم بستر شده است به دروغ به پدر خود می گوید که با خواهرش زنا کرده است [...]. «کونتین» همانند قهرمان بوف کور، تشنه زیبایی مطلق است. او تشنه زیبایی مطلق، همراه با معصومیت است و می خواهد ذهنیت ویژه خود را به دنیا تحمیل کند، غافل از این که دنیا، جایی است پُر از نقص و اگر کسی بخواهد در آن جست و جوگر کمال باشد با بن بست روبه رو خواهد شد.

هدایت و سپهری، صص ۹ تا ۱۲ و ۱۷.

[اورلیا و بوف کور]

دکتر [حسن] هنرمندی می نویسد که هدایت پس از خواندن اورلیا Aurelia اثر نروال گفته بود اگر این کتاب را پیش تر خوانده بودم، بوف کور را نمی نوشتم [...].

ترجمه اورلیا در «بنیاد شعر نو در فرانسه» آمده است. جالب است، اما با بوف کور قابل مقایسه نیست.

داستان یک روح، ص ۳۳۴.

[بوف کور و سرنوشت بشر]

[...] در سال ۱۹۳۳، یعنی سه سال پیش از انتشار بوف کور، قصه مالرو، «سرنوشت بشر» با هیاهوی بسیار منتشر می شود و جایزه گنکور را می رباید. درونمایه اصلی این قصه، تنهایی مطلق هر انسان، و درمان این درد، همبستگی انسان ها در برابر فاجعه اصلی زندگی انسان، مرگ است. وقتی «کی یو»، یکی از قهرمانان «سرنوشت بشر»، در همان آغاز قصه، صدای ضبط شده خود را می شنود، در شگفت می شود، آن را باز نمی شناسد، و از این رهگذر پی می برد که «انسان، صدای دیگران را با گوشش، ولی صدای خود را با گلویش می شنود». این درون مایه بعد چندبار در قصه تکرار می شود. تفسیر این تمثیل آن است که هرکس در فردیت و ذهنیت ناب خود زندانی، و از این طریق نوعی «ثبوت مطلق» است. عین جمله «سرنوشت بشر» در بوف کور نقل شده است. [...] مینوی معنای جمله را از هدایت می پرسد. هدایت در پاسخ دوست خود شرحی می نویسد که سخت جالب است. چون پنداست که او نه تنها قصه مالرو بل که تفسیرهای منتقدین را نیز خوانده است. هدایت در این نامه می گوید: «آن شخص صدایش را در گلویش می شنود، از این صدا پی به حقیقت و ثبوت خود می برد.» [جمله داخل گیومه به نقل از کتاب صادق هدایت، کتیرایی] در بوف کور نیز عین همین تفسیر در پی جمله آمده است. توجه داشته باشیم که بوف کور هم، مثل سرنوشت بشر، تأکیدی است بر تنهایی انسان و ورطه هولناکی که او را از دیگران جدا می کند، و بعد نیازهای مشترک زندگی، به هر حال ما را به دیگران می پیوندد. اگر درون مایه اصلی دو قصه شباهت تامی باهم دارند، موضوع سرنوشت بشر مالرو ربطی به موضوع بوف کور ندارد. مالرو راهی را نشان می دهد، هدایت به راه خود رفته است. تاویل بوف کور، صص ۱۰ و ۱۱.

[نوعی رمان گوتیک منحنی]

[...] مجتبیٰ مینوی می‌گفت هدایت به داستان‌های ارنست هوفمن نویسنده آلمانی قرن هجده و نوزدهم علاقه داشته، و حتی طرح بعضی از داستان‌هایش را از هوفمن گرفته. این هوفمن هم مثل پو کم ویش توی خط ادبیات گوتیک بود. به این ترتیب به نظر می‌آید که هدایت می‌خواسته نوعی رمان گوتیک منحنی به فارسی بنویسد، ولی به نظر من موفق نشده، داستانش آن ساختمان و استحکام را پیدا نکرده، مقداری زنجموره و آه‌وناله هم که سنت دیرینه ادبیات خود ماست به آن اضافه کرده. هدایت درواقع شکنده و ختم‌کننده این سنت زنجموره کردن در ادبیات فارسی است، و اهمیت او از یک جهت در همین است [...] رسالت اصلی هدایت شکستن همین سنت ادبیات سوزناک بوده‌است، و باید گفت در این موفق هم شده. این که می‌گویم هدایت معنی ادبیات را عوض کرد، منظورم از یک جهت همین است. ولی آن «خود» یا «من» سوزناک سرانجام سر از گریبان راوی داستان بوف‌کور درمی‌آورد و همان آه‌وناله را سر می‌دهد. این که مقداری عناصر داستان‌سرایی گوتیک یا سمبولیستی فرنگی هم با این آه‌وناله همراه شده‌است به نظر من تفاوت زیادی به وجود نمی‌آورد. واقعیت این است که هدایت دست آخر از خودش شکست می‌خورد و دچار همان احوال سوزناکی می‌شود که باقی نویسندگان و به‌خصوص شعرای ما قرن‌ها دچارش بودند. جنبه غم‌انگیز زندگی هدایت به نظر من همین است. حالا بعضی‌ها می‌گویند این زنجموره و آه‌وناله بیان حال روزگار اختناق رضاشاهی است. چه بسا که این طور باشد. ولی آه‌وناله ادبیات قدیم ما هم بیان حال روزگارهای دیگری است که با اختناق و تیره‌اندیشی و تعصب و اقسام بدبختی‌های دیگر همراه بوده‌است. هیچ‌کدام این‌ها عذر ادبیات سوزناک نمی‌شود. ادبیات معترض یا حتی منفی و بدبینانه چیز دیگری است، و درواقع بیشتر بدنه ادبیات دنیا از همین مقوله است.

اما این که چه‌طور شده‌است که کار این داستان در میان بعضی از ما این قدر گرفته، یا گرفته بوده، مسأله‌ای است که به نظر من دلایل خاص خودش را دارد. آن چه به نظر من می‌رسد، این است که این داستان به همان دلایلی که گفتم با مزاج خیلی از ما سازگار است. خیلی از ما ممکن است وانمود کنیم که با ادبیات و اصولاً طرز تفکر

سوزناک قطع رابطه کرده‌ایم، ولی این فقط ظاهر قضیه است و آن جریان سوزناک در باطن ما ادامه دارد. بنابراین وقتی یک داستان سوزناک مدعی مدرن بودن هم شد، یا دیگران برایش یک همچو ادعایی تراشیدند، دیگر طاقت ما از کف می‌رود، چون می‌توانیم تحت مخالفت با ادبیات سوزناک با وجدان راحت یک‌دل سیر ادبیات سوزناک بخوانیم و بعد هم درباره‌اش داد سخن بدهیم. یک علت دیگر قضیه هم این است که چند نفر از فرنگی‌ها، که من در ذوق و شعور خودشان شک و تردید کلی دارم، وقتی که بالاخره موفق شدند با هزار بدبختی این داستان را به فارسی بخوانند یا به زبان فرنگی ترجمه کنند طبعاً درباره معانی عمیق آن هم یک چیزهایی گفتند، و خوب لازم به گفتن نیست که در زمینه ادبیات جدید، به خصوص رمان، تا همین چندی پیش یک عقده حقارت خیلی دردناکی داشتیم، و وقتی یک فرنگی می‌گفت که این داستان، رمان مهمی است، وجدان ما خیلی راحت می‌شد. من اگر معتقد به «نظریه توطئه» بودم می‌گفتم که فرنگی‌ها در این باره توطئه کرده‌اند و خواسته‌اند این داستان ملال‌آور تاریک را توی گتِ روشنفکران ما بکنند. ولی متأسفانه من هیچ اعتقادی به این نظریه ندارم و به نظرم این هم درست مثل همان روحیه سوزناک از بیماری‌های دیرین جامعه ماست که باید شفای عاجل آن را از خداوند مسألت کنیم. واقعیت این است که اشکال در خود ماست؛ کُرم از خودِ درخت است.

یک گفت‌وگو، صص ۹ تا ۱۷.

[ادبیات مرتجع]

[...] من گفتم این رمان [یوف کور] را دوست ندارم چون به نظرم زیادی منحنط است
 [...] منظورم از منحنط غیر از آن مفهومی است که معمولاً از این کلمه فهمیده می‌شود
 [...] کلمه «منحنط» معمولاً در مقابل «مترقی» به کار می‌رود، یا به کار می‌رفت. این یک
 اصطلاح سیاسی و اجتماعی است. در واقع منحنط به این معنی در باب ادبیات و هنر
 معادل «مرتجع» در زمینه‌های سیاسی و اجتماعی است. به این دلیل اگر بگوییم فلان
 اثر ادبی به این معنی منحنط است یا مترقی است، تعصبات و پیش‌داوری‌های معینی را
 بیدار می‌کنیم، چنان‌که ظاهراً من کرده‌بودم. من به این موضوع توجه داشتم؛ به همین

دلیل هم لازم دیدم تأکید کنم که منظورم چیز دیگری است. حتماً گفتم شخصاً از هنر منحنی زیاد بدم نمی‌آید، چنان‌که خیلی‌ها شعر صائب تبریزی را، که نوعی شعر منحنی است، دوست می‌دارند. من گفتم از بوف‌کور خوشم نمی‌آید چون زیادی منحنی است، یعنی نویسنده در پیروی از خط هنر منحنی شورش را درآورده؛ حالا هم ناچارم همین را بگویم [...] مکتب منحنی، مکتب معروفی است [...] در اواخر قرن گذشته در فرانسه به خصوص رونق داشته، تا اوایل قرن حاضر هم کم‌ویش زنده بوده، شاید هنوز هم در بعضی محافل نیمه‌جانی داشته‌باشد. شعرایی مثل بودلر و ورلن توی این خط بوده‌اند. من نمی‌دانم این منحنی را چه کسی روی این شعر گذاشته‌بود، ولی پیروان مکتب منحنی این اسم و عنوان را برای خودشان قبول داشتند؛ حتی یک‌وقت نشریه‌ای هم داشتند به اسم *Le Decadent*، یعنی «منحنی» [...] به این شعرای منحنی «سمبولیست» هم می‌گفتند، چون‌که این‌ها سمبول‌ها یا رمزهایی در کارشان درج می‌کردند، همان‌کاری که هدایت در بوف‌کور کرده‌است. بعداً، یعنی در دهه بعد از جنگ اول، سوررئالیست‌ها وارث سنت منحنی شدند. هدایت ظاهراً در همین سال‌های انتقال در پاریس بوده و طبعاً تحت تأثیر مد روز قرار گرفته، اگرچه لابد این سبک ادبی با روحیات او هم جور درمی‌آمده بعضی مشخصات رمان گوتیک هم در بوف‌کور دیده می‌شود.

همان، صص ۱۵۴ تا ۱۵۶.

[بوف‌کور و خیام]

[...] سرتاسر بوف‌کور، حکایتگر تأثیر ژرف خیام بر هدایت است.

تاویل بوف‌کور، ص ۲۲۹.

[اثری ضدپیشرفت]

[...] این قبیل نوشته‌ها [همانند بوف‌کور] ممکن است در جوامع پیشرفته به‌عنوان یک اثر ادبی باارزش شناخته شود [...] ولی در جامعه‌ای مثل جامعه ما که نیاز به تحرک و پیشرفت دارد، چنین نوشته‌هایی اثر منفی برجای می‌گذارد و قابل دفاع نیست.

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۵۴؛ اظهارنظر دکتر پرویز
ورجاوند، نویسنده و محقق.

[تأثیر بر جوانان]

[...] بوف کور طوری در من اثر گذاشت که بعد از تمام کردن کتاب، حالم به هم خورد و تا چند روز نتوانستم خود را از تأثیر آن بیرون بیاورم [...] اگر زمینه مساعدی در خواننده کتاب‌های صادق هدایت وجود نداشته باشد، خواندن این کتاب‌ها نمی‌تواند مسیر زندگی کسی را تغییر بدهد و درباره تأثیر منفی این کتاب‌ها بر روحیه جوانان مبالغه شده است.

همان، صص ۵۴ و ۵۵؛ اظهارنظر کیومرث فاتحی،
روزنامه‌نگار.

[سم مهلک]

[...] صادق هدایت هرچند نویسنده توانا و متکبر و صاحب سبکی است، از استعداد شگرف و خلاقیت هنری خود برای خدمت به جامعه بهره نگرفته و بخش اعظم آثار او که تحت تأثیر عقده‌ها و کمبودهای جسمی و روانی او به رشته تحریر درآمده، تلقین افکار منفی و کاشتن بذر نومیدی و پوچ‌گرایی است که به‌خصوص برای نسل جوان، سم مهلکی است.

این که می‌گویم نوشته‌های صادق هدایت برای نسل جوان، سم مهلکی است شاید کمی اغراق‌آمیز به نظر برسد ولی از چند پزشک اعصاب و روان شنیده‌ام که موارد بسیاری از اقدام به خودکشی در میان جوانان با مطالعه نوشته‌های صادق هدایت بی‌ارتباط نبوده و باید اعتراف کنم که حتی خود من در سنی که معمولاً نباید تأثیرپذیر باشم، ضمن مطالعه مجدد بعضی از نوشته‌های هدایت [...] دچار نوعی افسردگی و پوچ‌گرایی شدم که خود گواه قدرت قلم صادق هدایت و توانایی او در تلقین افکار منفی و پوچ‌گرایانه‌اش به خواننده می‌باشد.

همان، ص ۱۳؛ نظر مؤلف کتاب.

[اوج کمال یا آغاز سقوط]

[...] نقادان نوشته‌های او [هدایت] اوج کمال هدایت را «بوف‌کور» می‌دانند و من همین اوج را آغاز سقوط و فرود او می‌دانم [...] «بوف‌کور» ژرف، پُرمحتوا و تفسیرپذیر است اما خواندن آن بی‌کندوکاو و بی‌شرح و بسط، زیان‌آور و نفرت‌برانگیز است. من در «بوف‌کور» برداشت و سیر دردآور و تلخ سرگذشت شوم و شوربختی‌های ملت ایران را می‌توانم ببینم که صادق هدایت با خامهٔ سحرآفرین خود، آن را به‌نمایش گذاشته‌است اما این برداشت و سیر و گشت هدایت در نظر نخست برای همه‌کس آسان نیست. تنها تلخی و نفرت‌برانگیزی آن بهره‌خواننده می‌شود و من در تمام دورانی که در دانشکده‌ها درس ادبیات معاصر را به‌عهده داشتم، به دانشجویان هشدار می‌دادم که «بوف‌کور» را به‌گونهٔ داستان‌های معمول و در خلوت تنهایی خود نخوانند بلکه آن را در کلاس و با شرح و گزارش استاد و نظر دیگر پژوهندگان واریسی کنند.

همان، صص ۱۶۱ و ۱۶۲؛ به‌نقل از مقالهٔ «صادق هدایت، جلوه‌گاه فروغ و تاریکی» (جمع اضداد، به‌قلم ع. محمودی بختیاری).

[تعارض فرد و اجتماع]

بوف‌کور، مسألهٔ تعارض میان فرد و اجتماع را مطرح می‌کند.

آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۸۳؛ به‌نقل از دکتر محسن هشترودی، کیهان، ۱۶ فروردین ۱۳۵۲.

[نوشته‌های بوف‌کوری]

بر اثر قدرتی که بوف‌کور در فضای ادبی ایران به‌دست آورد و به‌علت نبودن نقد صحیح یک سلسله نوشته‌هایی به‌وجود آمد که باید آن‌ها را «نوشته‌های بوف‌کوری» نامید. نوشته‌های بوف‌کوری دارای دو خاصیت مهم هستند، یکی این‌که نوشته بیشتر به‌صورت مکاشفهٔ درونی است یعنی یک نفر از اول تا به آخر در یک دنیای ذهنی

مسائلی را طرح می‌کند و خویشان را می‌کاود و دیگر این‌که داستان فاقد حرکت یک حادثهٔ زنده است.

همان؛ به نقل از دکتر تقی مدرسی، مقالهٔ «نگاهی به داستان‌نویسی نوین فارسی» صدف، شمارهٔ ۱۱، سال ۱۳۳۷ شمسی.

فصل



سبک

ویژگی

فرم

مضمون

نوع

نوگرایی

زبان و بیان

طنز

مقایسه

[نویسنده صاحب سبک]

هدایت، نویسنده‌ای است صاحب سبک و در کار نوشتن، اصطلاح‌ها و شگردهای ویژه‌ای دارد. نثرش ساده، سرشار از اصطلاح‌ها و مثل‌های عامیانه، و لبریز از تشبیه‌ها و استعاره‌های شاعرانه است [...]

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۴۷.

[از گفت‌وگوی عامیانه تا شعر ناب]

[...] نثر او [هدایت] بین گفت‌وگوی عامیانه و شعر ناب در نوسان است [...]
همان، ص ۱۳۸.

[امتیاز هنر هدایت]

[...] امتیاز هدایت در این است که برای بیان مقصودش شایسته‌ترین قالب‌ها را انتخاب می‌کند: «شعر او نویسندگان» بی‌مایه «عصر آب‌طلایی» را با همای «وغ‌وغ ساهاب» رسوا می‌کند، و بر تئوری غیرعلمی آفرینش جهان و انسان با پیش‌کمک خیمه‌شب‌بازی «افسانه آفرینش» ضربت می‌زنند. سرگردانی، یأس، بدبینی، نفرتش را از ابتذال و پستی محیط در قالب رؤیای گسیخته «بوف‌کور» می‌ریزد، و امیدش را به خشکاندن ریشه شر و فساد در رمان «حاجی آقا» و افسانه «آب زندگی» تجسم می‌دهد [...]

صادق هدایت در بوته نقد و نظر، ص ۴۷.

[هدایت و تفنّن]

[...] هدایت [...] اگر به تفنّن توجه دارد، بیشتر نه به دلیل نفّس تفنّن است که برای پیشبرد کار داستان‌نویسی است. درحقیقت تفنّن در دست هدایت هم امری جدّی است!

گلستان، لیلی [گردآورنده]: حکایت حال؛ گفت‌وگو با
احمد محمود، تهران، کتاب مهناز، ۱۳۷۴، ص ۸۶.

[ایجاز در آثار او]

[...] فشردگی و ایجاز به عنوان یکی از وجوه امتیاز کار هدایت بر داستان‌های سنتی معرفی شده است.

نابغه یا دیوانه؟ ...، به نقل از مقاله «کالبدشکافی سه قطره خون» به قلم دکتر محمود عنایت.

[طبیعی، روان، عامیانه ...]

سبک او [هدایت]، به طور کلی، طبیعی، روان، عامیانه، در عین حال شاعرانه و غالباً سازگار با منش شخصیت قصه است [...]

تاویل بوف کور، ص ۲۴۷.

[نثر هدایت]

هدایت در نثر از من هم بهتر می نویسد.

چهار سرو اندیشه ...، ص ۲۸؛ به نقل از علی اکبر دهخدا.

[رئالیسم هدایت]

توفیق هدایت ابعاد گوناگون کار او را به اشکال بسیط یا مرکب در آثار قصه نویسان جوان تر وارد کرد. آثار این نویسنده که معلم اول قصه نویسان جدید ما به شمار می رود، آمیزه‌ای از یک دید فلسفی و عرفانی بدبین، طنز انتقادی و اجتماعی تند، گرایش به پاکی از دست رفته باستان، و جست و جو در فرهنگ، رسوم و آداب عوام بود. هدایت، نخستین نویسنده‌ای است که به ساخت بیرونی قصه، به عنوان یک اهتمام هنری، توجه داشت، و کوشید این ساخت را محمل رسالت و بیانگر آرزوهای سرخورده، محرومیت‌های جسمی و عقده‌های روانی قرار دهد. صرف نظر از کوشش‌های پایداری نویسندگان حوزه مشروطیت، می توانیم هدایت را بارآورنده مکب رئالیسم در قصه نویسی ایران بدانیم [...] رئالیسم هدایت - جابه‌جا با گرایش‌های رومانتیک تعدیل می شود. اما واقعیت این است که هدایت تا آن جا

رومانتیک است که - «کاراکتر» های داستان‌هایش هستند، یعنی او «واقعاً» روحیهٔ رومانتیک روزگارش را تصویر می‌کند (برای نمونه می‌توان داستان‌های گرداب یا شب‌های ورامین را دید).

نویسندگان پیشرو ایران ...، صص ۹۷ تا ۹۹.

[نخستین پژوهشگر]

صادق هدایت [...] را می‌توان نخستین پژوهشگر ایرانی دانست که با مطالعهٔ دستاوردهای ایران‌شناسان اروپا، پایه‌گذار شیوه‌ای نسبتاً تازه در بررسی انتقادی و تدوین رباعیات خیام شد.

میرافضلی، سیدعلی: «صادق هدایت و ترانه‌های خیام»، نثر دانش، ش اول، بهار ۱۳۷۸.

[بی‌خبر از انقلاب ادبی]

[...] هدایت با سه چهار مجموعهٔ داستان‌های کوتاه، فصل تازه‌ای در ادبیات فارسی باز کرد، درواقع معنای تازه‌ای به ادبیات داد، معنای ادبیات را به‌صورتی که در مغرب‌زمین وجود داشت و ما از آن بی‌خبر بودیم برای ما تحفه آورد. از این لحاظ، زبان و فرهنگ، مدیون او هست و خواهد بود. ولی داستان‌های هدایت برای ما تحفه بودند، نه به‌خودی‌خود. اتفاقاً زمانی که هدایت این داستان‌ها را می‌نوشت، یعنی سال‌های بعد از جنگ اول و پیش از جنگ دوم، زمانی است که با ظهور همینگوی و فاکنر در امریکا و کافکا در اروپا شکل داستان کوتاه تغییر می‌کند و الگوهای پاسان و آلفونس دودۀ فرانسوی و آلن‌پو و اوهنری امریکایی و هوفمن آلمانی، یعنی سرمشق‌های هدایت، منسوخ می‌شدند. ولی هدایت از این انقلاب، بی‌خبر می‌ماند. حتی از چخوف هم که قبلاً انقلاب دیگری در داستان‌نویسی به‌وجود آورده بود و هدایت هم از کارهایش بی‌خبر نبود در داستان‌های هدایت تأثیری نمی‌بینیم [...].

یک گفت‌وگو، صص ۱۶۳ و ۱۶۴.

[زبان ساده، کوتاه و جافتاده]

[...] هدایت نویسنده هرگز به هوس نمی افتد که با زبان، بازی دریاورد. این رسمی است که بعد از هدایت باب شد. جمله های هدایت در نهایت سادگی و کوتاهی است، ولی منظور او را به خوبی می رسانند؛ وقتی هم که نویسنده از زبان آدم های داستان حرف می زند، می بینیم که جمله ها را انگار از ازل برای همان آدم و همان موقعیت ساخته اند.

همان، ص ۱۶۶.

[بیان در خدمت مضمون]

شاید وجه تمایز هدایت از دیگر نویسندگان هم زمانش یکی هم این باشد که هدایت، عبارت پرداز نیست. مطلبی دارد که می خواهد بیان کند و ناچار در این بیان از کلمات کمک می گیرد اما کلمه هم برای او اصل نیست و ارزشی جز واسطه وسیله بیان مقصود بدان را ندارد.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۳۴۱؛ به نقل از مقاله «نقد و بررسی بوف کور» از دکتر پرویز ناتل خانلری.

[یگانگی سبک و سرشت نویسنده]

سبک هدایت، گزینه ممتاز شخصیت فرید او، و آینه تمام نمای روح دردمند نویسنده ای است که سایه روشن روان و ناله های زنده به گور و زخم روحی بوف کور را بازمی تاباند. هدایت، اصطلاحات را به جا و بی جا به کار نمی برد. اصطلاح و ضرب المثل، هنگامی بر زبان رانده می شود که نیروی درونی ژرف ساخت آن را طلبیده است: «آیا مقصودم نوشتن وصیت نامه است؟ هرگز، چون نه مال دارم که دیوان بخورد، نه دین دارم که شیطان ببرد.» اگر فقط دو جزو معنایی همین اصطلاح را با زندگی نامه هدایت بسنجیم، می بینیم که تا چه حد دل و زبان او یکی است.

سبک هدایت، دلالت های قصه کوتاه زندگی او را یک جا ارائه می کند. در ادب فارسی، کمتر کسی است که سبک و سرشتش این همه مرتبط باشد. سبک همه،

قراردادی یا تابعِ نوعِ ادبیِ آن‌هاست. سبکِ هدایت، تابعِ صفای باطن اوست.
تأویل بوف‌کور، ص ۲۴۶.

[تناسب زبان و شخصیت]

در داستان هدایت، هرکس، از هر صنف و طبقه‌ای است، با همان زبان و لهجهٔ خاص صنف و طبقهٔ خود گفت‌وگو می‌کند [...] و به‌جرات می‌توان گفت که تاکنون هیچ‌کس از نویسندگان ایران نتوانسته‌است مانند هدایت زبان عامیانه را در نثر فارسی با چنان مهارت و شایستگی به کار ببرد.

از نیما تا روزگار ما ...، ص ۴۱۹.

[گفت‌وگو در داستان‌ها]

قابلیت هدایت در استعمال تعبیرات عامیانه و گفت‌وگوهای لهجه‌دار و «شکسته» و ضبط زیر و بمِ زبانی که فضا (اتمسفر) و حال‌وهوای («مود») داستان را می‌سازد، خیره‌کننده است؛ به‌ویژه این که هر عنصری که در گفت‌وگوها و گویش‌ها به کار می‌رود جزو ساختار داستان است. نکتهٔ مهم یا خصلت اصلی گفت‌وگوهای داستان‌های هدایت، واقعی بودن و ضمنی یا اتفاقی بودن آن‌ها است [...].
مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ص ۲۷.

[زبان عامیانه در داستان‌ها]

[...] هدایت، نخستین کسی نیست که زبان عامیانه را در ادبیات فارسی وارد کرده است ولی کسی را نمی‌توان نشان داد که مانند او توانسته باشد آن‌ها را تا بدین درجه طبیعی و بی‌تکلف به هم آمیخته باشد و مکالماتی را که هرکس می‌پندارد که درحین صحبت عیناً یادداشت شده است، بی‌هیچ اصطکاکی با اصل داستان که به شیوه‌ای ساده و رسا نوشته شده، پشت سر هم بیاورد.

نظریات نویسندگان بزرگ خارجی ...، ص ۱۶۷؛ به نقل از
مقالهٔ «صادق هدایت پیشرو رئالیسم ایران» اثر ژیلبر لازار.

[اصیل ترین زبان روزانه ما]

زبان او، اصیل ترین زبان روزانه ماست. زبان کوچه پس کوچه ها، توی خانه ها و درددل ها با تمام حالات سکناات میمیک و مفاهیم بسیار آن و با این همه آفریده خود اوست، زبانی برجسته و جاودانی با ریتمی دلنشین و آزاد.

صادق هدایت و روان کاوی آثارش، ص ۶۱.

[فارسی شیرین و رنگین]

[...] واقعیت این است که فارسی هدایت گاهی لنگ می زند؛ این را هرکس نگاهی به نوشته های هدایت ببیند، می بیند. گاهی فعلش ناقص است، گاهی ارکان جمله سر جای خودشان نیستند، گاهی ساختمان جمله شکل فرنگی دارد ... علتش خیال می کنم این است که آن زمانی که هدایت برای تحصیل به فرنگ می رود هنوز زبانش چنان که باید شکل نگرفته، چنان که دست خطش هنوز خام است و بعدها پخته می شود. این را از دو کتابی که پیش از سفر فرنگ منتشر کرده می شود فهمید، یعنی انسان و حیوان، و فواید گیاه خواری. هر دو کتاب های سطحی و بی اهمیتی هستند و به زبان روزنامه ای آن روز نوشته شده اند. این را هم طبعاً نباید جزو آثار واقعی هدایت به حساب بیاوریم [...]

ولی به نظر می آید که هدایت، سرمایه بسیار گران بهای دیگری با خودش داشته، یعنی فارسی شیرین و رنگینی که ظاهراً در محیط خانواده آن ها زبان جاری بوده و هدایت با گوش تیزی که داشته، همه را اندوخته بوده است [...]

یک گفت و گو، صص ۱۶۵ و ۱۶۶.

[زبان ساده و بی پیرایه]

[...] هدایت برای صنایع لفظی، آمادگی نداشت؛ این، نه با تربیت او در زبان فارسی جور در می آمد و نه با سادگی و صداقت شخصیت او. اما هدایت از این نا آمادگی، یا اگر بشود گفت از این ضعف، نوعی قوت ساخته بود؛ یعنی همان زبان ساده و

بی‌پیرایه‌ای که گفتم. تبدیل ضعف به قوت، یکی از نشانه‌های نبوغ هنری است، همان‌طور که قدرت‌نمایی غالباً نشانه ضعف و زبونی است.

همان، ص ۱۷۰.

[تأثیر زبان فرانسوی بر آثار او]

برخی از جمله‌های هدایت از نقص‌ها و سهل‌انگاری‌هایی تهی نمانده‌است. به گفته «پرویز داریوش» [در کیهان ماه، شماره دوم، ۱۳۴۱] در نثر هدایت «آثار آشنایی با زبان‌های بیگانه و خصوصاً فرانسوی جای‌جای پدید می‌آید [...]»

نقد آثار صادق هدایت، ص ۱۴۹.

[پردازنده انشایی تازه]

هدایت در انشا، پیرو همان مکتبی است که جمال‌زاده خود را علمدار آن معرفی کرد. در آثار وسیع خود، این شیوه را به‌استادی تمام پیش گرفته ... هدایت گرچه واضع و متکبر این شیوه انشا نیست اما آن را چنان پرورانده و پرداخته‌است که گروهی کثیر پیرو یافته و این شیوه امروز در ادبیات معاصر فارسی مد شده‌است.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۲۱۰؛ به نقل از
ناتل خانلری، پرویز؛ نخستین کنگره نویسندگان ایران
(تهران، ۱۳۲۶، چاپ مجدد ۱۳۵۷).

[زبان فروتن، ساده و گویا]

[...] هدایت در مقاله‌هایش هم یک زبان ساده و روشن برای خودش پرورانده‌است که به نظر من اولاً، نتیجه همان تعارضی است که گفتم؛ ثانیاً، بسیار شایان توجه است، و حال آن‌که از فرط سادگی و شفافیت، مثل این است که اصلاً دیده نمی‌شود و به همین دلیل مورد توجه واقع نشده. خصوصیت این نثر که به نظر من بهترین نمونه‌اش را در مقاله «پیام کافکا» می‌خوانیم سادگی و گویایی است. در این مقاله شما هیچ کلمه‌ای نمی‌بینید که برای ایجاد درخشش یا برای هنرنمایی به کار رفته باشد؛ با این حال

عبارت‌ها غالباً مؤثرند و گاهی هم تکان‌دهنده‌اند. این جنبه از هنر هدایت، یعنی فروتنی و سادگی او در زبان، متأسفانه در نسل بعد فراموش شد و بیشتر کسانی که در حکم شاگردان هدایت بودند، بنای بازی‌درآوردن و هنرنمایی را گذاشتند. یک علتش هم این بود که آن‌ها، آن قریحه و بی‌نیازی هدایت را نداشتند. البته هدایت هرگز وارد مسائل باریک‌نظری نشد که بینیم آن زبان ساده و بی‌پیرایه‌ای که گفتم در مقاله‌هایش پرورانده بود در بیان این جور مسایل چگونه از آب درمی‌آید، ولی من گمان می‌کنم او شالوده را درست ریخته بود و هرکسی که بخواهد فارسی را بدون زر و زیور یا ادا و اطوار بنویسد از تأثیر هدایت بی‌نیاز نیست [...].

یک گفت‌وگو، صص ۱۶۹ و ۱۷۰.

[اشرافیت ذهنی]

[...] زبان آمیخته به طنز هدایت از موقعیت خانوادگی و اجتماعی او ناشی می‌شود، از «اشرافیت ذهنی» او، که در عین حال از زبان زنده عمومی جدا نیست. سیاست‌مداران و منشیان قدیم، و همین‌طور وزرای بافرهنگ گذشته ما، واجد همین قدرت طنز بودند. «هدایت تقدیر خودش را بازی کرد»، آدینه، ش ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷، ص ۱۹.

[ژرفای طنز هدایت]

هدایت در طنز و استهزا، نگران رویدادهای اجتماعی است، و می‌کوشد آدم‌ها را از جهت کار اجتماعی‌شان بر روی صحنه بیاورد. و نیز آن‌جا که ویژگی‌های خنده‌آور مردم ژرفا را رسم می‌کند، پیداست که مراد او تمسخر آن‌ها نیست. خواننده با خواندن ماجرای زندگی این آدم‌ها، اندوهی در خود حس می‌کند [...].

هدایت با ظرافتی ویژه، بدی و زشت‌خویی آدم‌ها را وصف می‌کند. به مسخره می‌گیرد تا آن‌ها به خود آیند، و اهریمن بدی را از خود برانند. ما در خواندن آثار طنزآمیز او، داوری انتقادی پیدا می‌کنیم [...].

نقد آثار صادق هدایت، ص ۷۱.

[طنز، وسیله‌ای دفاعی]

[...] طنز، خود، نوعی وسیله دفاعی است که هدایت با آن، هم بر زخم‌هایی که - به قول او در بوف‌کور - «مثل خوره، روح را آهسته در انزوا می‌خورد و می‌تراشد» سرپوش می‌گذارد، و هم انتقام خود را از کسان و چیزهایی که مسئول پریشان‌حالی خویش می‌داند، می‌گیرد.

صادق هدایت و مرگ نویسنده، ص ۸۱.

[طنز سیاسی، بازتاب آرای او]

[...] طنز و نقد سیاسی هدایت نیز بازتابی از آرا و عواطف خود اوست، زیرا که در چند اثر گوناگون به همان عقاید و احساسات برمی‌خوریم، و چنان‌که پیش از این گفتیم در پاره‌ای موارد، تمسخر هیأت حاکمه سیاسی و هیأت حاکمه ادبی، با یکدیگر مخلوط می‌شوند.

همان، ص ۴۳.

[از طنز به هزل]

[...] طنز، چه در کلام شفاهی و چه در آثار کتبی از ویژگی‌های بارز هدایت بود. درواقع، او در بسیاری از آثار طنزآمیزش، از حدود معمول و متعارف طنز نیز فراتر می‌رود و کار را به هزل و هجو می‌کشاند. در پاره‌ای از این آثار گاهی حتی به فحاشی و بدگویی آشکار برمی‌خوریم، که نمونه‌های بارز آن را در توپ مرواری و حاجی آقا می‌توان یافت.

همان، ص ۸۱؛ به نقل از همان مأخذ.

[ویژگی طنز او]

[...] طنز هدایت، ظریف‌تر از هجو و هزل قدیم است و دامنه آن نیز گسترده‌تر از طنزهای کلاسیک و نوکلاسیکی است که در قالب یک حکایت نکته و ویژه‌ای را بیان

می‌کردند. از سوی دیگر، طنز او معمولاً عواطف تندی را منعکس می‌کند، و اغلب یک احساس ناشکیبایی را در پوشش طنز و تمسخر این یا آن موضوع بیان می‌دارد. با این همه نمی‌توان طنز او را نمونه‌ای از ادبیات متعهد دانست، زیرا فاقد چارچوب ایدئولوژیک، هدف مثبت، یا حتی احساسی از تعبد نسبت به چیزی جز خود طنزگویی است. از سوی دیگر، نمی‌توان صددرصد آنارشستی، یعنی -بی‌بندبارانه خواندنش؛ بلکه آن را می‌توان اعلام جرمی فراگیر و استثنانپذیر علیه هرآن چیزی دانست که به نظر مؤلف زشت و اهریمنی می‌رسد - و در هر حوزه‌ای از اندیشه، عقیده، قشر و گروه اجتماعی.

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۲۵۰.

[بیان در خدمت مقصد]

[...] درحالی‌که جمال‌زاده بیشتر شیفته زیبایی‌های خود زبان است، و به همین دلیل روساخت بیشتر از ژرف‌ساخت جلوه می‌فروشد و دستگاه گفتار نویسنده در خلأ می‌چرخد، هدایت، زمام دل را فقط و فقط به بیان مقصود می‌سپارد، لاجرم انطباق اندیشه و زبان او دقیق‌تر است، و از این رهگذر نیز بیان همیشه به مقصود اصابت می‌کند.

ناویل بوف‌کور، ص ۲۴۶.

[فضای داستانی ویژه]

گفته‌اند - و البته به خطا - که «هدایت در آغاز کار زیر تأثیر جمال‌زاده که در به‌کاربردن نثر حکایتی پیش‌قدم بوده و هدایت مدت‌ها با او مکاتبه داشته، واقع بوده است.» اگر می‌گفتند، هدایت در آغاز از شیوه نثر «دهخدا» اثر پذیرفته باز تاحدّی «راهی به دَهی می‌رود» ولی کسانی که نثر هدایت و جمال‌زاده را خوانده‌اند، می‌دانند که این دو با یکدیگر همانندی ندارند. جمال‌زاده حتی در بهترین کار خود، «یکی بود، یکی نبود» نقّال است، در صورتی‌که هدایت [...] فضای داستانی ویژه‌ای آفریده است که گاهی با فضای داستانی «چخوف» و «گی‌دوموپاسان» پهلوی می‌زند [...]»

نقد آثار صادق هدایت، صص ۳۲ و ۳۳.

[سوگ‌نامه‌های اجتماعی]

اگر داستان‌های «هدایت» را با نقالی‌های «جمال‌زاده» مقایسه کنیم، می‌بینیم که در ژرفای داستان‌های هدایت، سوگ‌نامه‌ای اجتماعی نهفته است. آن‌جا که هدایت طنز می‌نویسد، «جمال‌زاده» خوشمزگی می‌کند؛ آن‌جا که هدایت رنج‌ها و بن‌بست‌های زندگانی را در دایرهٔ رویدادهای اجتماعی مجسم می‌کند، جمال‌زاده - (جز در کتاب یکی بود، یکی نبود) دردهای سطحی آدم‌ها را به‌طور مجرّد، گزارش می‌دهد. داستان‌های هدایت با داستان‌ها و طرح‌های «صادق چوبک» نیز تفاوت دارند، و تفاوت‌های بنیادی این دو، در جهان‌نگری آن‌ها است. هدایت دارای نگرشی عمیقاً رئالیستی است، در صورتی که «چوبک» ناتورالیست است، و در بیشتر کارهای خود بدی و فساد را به ذات آدم‌ها نسبت می‌دهد، و از نشان‌دادن دورنمای کلی اجتماعی که علت اصلی این بدی و شرارت‌هاست، خودداری می‌کند.

البته «هدایت» با «حجازی» که رویدادهای زندگانی را در هالهٔ اخلاق قراردادی و باسّمه‌ای می‌بیند و با نثری دستمالی شده و بی‌لطف و انشاپردازی‌های معمولی، وضع آدم‌های اشرافی را شرح می‌دهد، نیز تفاوت دارد [...]

همان، ص ۹۱.

[درد و نیاز نوشتن]

اگرچه هدایت و جمال‌زاده در نوشتن داستان‌ها از یک روش پیروی کردند، افکار و هدفشان به کلی متفاوت بود. برای جمال‌زاده نوشتن وسیله‌ای شده بود برای سرگرم شدن و هنرنمایی کردن. حال آن‌که برای هدایت نوشتن نوعی احتیاج بود - احتیاج درد دل کردن ولو این که طرف فقط سایهٔ خودش باشد.

جمال‌زاده در اثر دور بودن از ایران هرگز نتوانست دردهای هم‌وطنان خود به‌ویژه جوانان ایرانی را درک کند لذا در بسیاری از نوشته‌های خود از واقع‌بینی دور گردید

و چه بسا از قلم خود سوءاستفاده کرد و آن را وسیله‌ای برای جانب‌داری از افرادی نمود که ملت ایران را چاییده و می‌چاپند ولی هدایت که از آن‌چه زشتی و پلیدی خوانده می‌شود به شدت نفرت داشت هرگز قلم خود را به احدی نفروخت و حتی یک داستان و یا یک مقاله که ضدتمایلات قلبی او باشد، ننوشت. علت محبوبیت هدایت هم همین است که وی در آثار خود صمیمیت، صداقت و پاک‌بازی که از صفات برجسته یک هنرمند واقعی است نشان داده و آن‌چه را دیده و شنیده به بهترین صورت در آثار خود منعکس کرده است. به همین صورت است که آثار هدایت در دل می‌نشیند و اثر فوق‌العاده‌ای در خواننده می‌گذارد و حال آن‌که تأثیر آثار جمال‌زاده موقتی بوده و زود زایل [می‌شود].

صبح صادق، صص ۱۸۸ و ۱۸۹.

[اندیشه پویا]

[...] تفاوت داستان‌های هدایت و کافکا در این است که هدایت ویژگی‌های زمان خویش و پیرامونش را بیشتر در نوشته‌هایش نشان می‌دهد و آن‌گاه که به جامعه و مردم می‌اندیشد دارای اندیشه‌ای «پویا»ست، نه «ایستا» [...]

نقد آثار صادق هدایت، صص ۸۰ و ۸۱.

[شاعر دردها و سوگ‌ها]

[...] هدایت، «شاعر» دردها و سوگ‌نامه‌های زندگانی است، نه «شاعر» شادی‌ها و شورهای آن.

همان، ص ۸۶.

بخش دوم

هدایت خود چه گفت؟



به قلم خودش

سگ ولگرد

سه قطره خون

سایه و روشن

زنده به گور

بوف کور

نامه‌ها

ترانه‌های خیام

پروین دختر ساسان

نیرنگستان

فواید گیاه خواری

پیام کافکا

توپ مرواری

سگ ولگرد :

[دو چشم میشی پات]

نزدیک غروب سه کلاغ گرسنه بالای سر پات پرواز می کردند، چون بوی پات را از دور شنیده بودند، یکی از آن ها با احتیاط آمد نزدیک او نشست، به دقت نگاه کرد، همین که مطمئن شد پات هنوز کاملاً نمرده است، دوباره پرید. این سه کلاغ برای درآوردن دو چشم میشی او آمده بودند.

هدایت، صادق : سگ ولگرد، چاپ نهم، تهران، کتاب های پرستو، ۱۳۴۷، ص ۳۰ داستان «سگ ولگرد».

[میهن، یعنی من]

[...] «میهن، یعنی من. مقصود فقط تبلیغ آن قائد عظیم الشان است که شاخ حجامت را گذاشت و خون ملت را کشید. مقصود در تعلیم اجباری باسواد کردن مردم نیست فقط برای این است که همه مردم بتوانند تعریف او را [...] در روزنامه ها بخوانند، به زبان روزنامه ها فکر بکنند و حرف بزنند. - زبان های بومی که اصیل ترین نمونه فارسی است فراموش بشود - کاری که نه عرب توانست بکند و نه مغول، و لغت های ساختگی که نه زبان خشایارشا است و نه زبان مهدی حسن، به آن ها تحمیل بشود؟ - من درآری همه اش من درآری است. منافع مقدس خود را منافع میهن جلوه می دهد. مگر او از کجا آمده و چه صلاحیتی دارد که منافع وطن را بهتر از من می تواند تشخیص بدهد ...»

همان، صص ۲۵۴ و ۲۵۵؛ داستان «میهن پرست».

زن [زن]

[...] می دانید همیشه زن باید به طرف من بیاید و من هرگز به طرف زن نمی روم [...]

همان، ص ۱۰۹؛ داستان «کاتیا».

سه قطره خون :

[چکه‌های باران]

هوا تیره و خفه بود، باران ریز و سمجی می‌بارید و روی آب لبخنده‌های افسرده می‌انداخت که زنجیروار درهم می‌پیچیدند و بعد کم‌کم محو می‌شدند. شاخه‌های درخت‌ها خاموش و بی‌حرکت زیر باران مانده بود. تنها صدای یک‌نواخت چکه‌های باران در ته ناودان حلبی شنیده می‌شد.

از آن هواهای سنگین و دلچسب بود که روی قلب را فشار می‌دهد و آدم آرزو می‌کند که دور از آبادی در کنج دنجی باشد و کسی آهسته پیانو بزند.

هدایت، صادق : سه قطره خون، چاپ هشتم، تهران،
کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۷، ص ۱۴۸ ؛ داستان
«صورتک‌ها».

[خانه‌های دهاتی]

از صبح زود ابرها جابه‌جا می‌شدند و باد موذی سردی می‌وزید. پایین درخت‌ها پُراز برگ مرده، برگ‌های نیمه‌جانی که فاصله‌به‌فاصله در هوا چرخ می‌زدند به زمین می‌افتادند. یک‌دسته کلاغ با همهمه و جنجال به‌سوی مقصد نامعلومی می‌رفت. خانه‌های دهاتی از دور مثل قوطی کبریت که روی هم چیده باشند با پنجره‌های سیاه و بدون در دمدمی و موقتی به‌نظر می‌آمدند.

همان، ص ۱۲۹ ؛ داستان «لاله».

[کمتر از جانوران]

این مردم ده را می‌گویی، بیچاره‌ها ... از جانوران هم کمترند، آنچه که آن‌ها را اداره می‌کند، اول شکم و بعد، شهوت است با یک‌مشت غضب و یک‌مشت باید و نباید که کورکورانه به‌گوش آنها خوانده‌اند.

همان، ص ۲۴۸، داستان «گجسته‌در».

[گفت و گو با طبیعت]

ولی من نمی‌توانم از آب چشم بپوشم، من برای آب می‌میرم. وقتی که شنا می‌کنم، مثل این است که همهٔ پرندگان، همهٔ طبیعت با من گفت و گو می‌کنند؛ دلم می‌خواست همهٔ روزهایم را جلو دریا باشم، زمزمهٔ آب با من حرف می‌زند، مرا می‌خواند و به‌سوی خودش می‌کشاند، شاید من بایستی ماهی شده باشم. برای این که ماهی را بکشم، باید خودم را بکشم. چون از دریا و آب که دور می‌شوم، مثل این است که یک تکه از هستی من، آن جا در خیزاب دریا موج می‌زند و اندوه بی‌پایان، مرا می‌گیرد. (۲۴۹)

همان، ص ۲۴۸ و ۲۴۹، داستان «گجسته‌دژ».

[زندان زندگی]

ما همه‌مان تنهایی، نباید گول خورد، زندگی یک زندان است، زندان‌های گوناگون. ولی بعضی‌ها به دیوار زندان صورت می‌کشند و با آن خودشان را سرگرم می‌کنند، بعضی‌ها می‌خواهند فرار بکنند، دستشان را بیهوده زخم می‌کنند، و بعضی‌ها هم ماتم می‌گیرند، ولی اصل کار، این است که باید خودمان را گول بزنیم، همیشه باید خودمان را گول بزنیم، ولی وقتی می‌آید که آدم از گول زدن خودش هم خسته می‌شود ... [...].

همان، صص ۲۵۱ و ۲۵۲؛ داستان «گجسته‌دژ».

سایه و روشن :

[یادگار موهوم]

[...] باید دم را غنیمت دانست، گیرم که بشر هم بود. بعد از آن که مُردیم، چه اهمیتی دارد که یادگار موهوم ما در کلبهٔ یک‌دسته میکروب که روی زمین می‌غلطد بماند یا نه و از کارهایمان دیگران کیف بکنند یا نکنند؟

هدایت، صادق : سایه و روشن : تهران، جاویدان، ۱۳۵۶،

ص ۱۶؛ داستان «س. گ. ل. ل.».

[تصور دنیا]

چه فرقی دارد؟ هر جنبنده‌ای دنیا را یک جور تصور می‌کند و زمانی که مُرد، دنیای او با خودش می‌میرد. وانگهی در صورتی که بالاخره زندگی روی زمین خاموش خواهد شد، پس بهتر آن است که بشر به میل و ارادهٔ خودش این کار را انجام بدهد، چه اهمیتی دارد!

همان.

[دنیای موهوم]

[...] این فکر از خودپسندیِ بشرِ سه‌هزار سال پیش است که دنیای موهومی ورای دنیای مادی خودش تصور کرده ولی بعد از آن که جسم معدوم شد، سایه‌اش نمی‌ماند.

همان.

[مفهوم روح]

مقصودِ مرا نفهمیدی. من به یک روح مستقل و مطلق که بعد از تن بتواند زندگی جداگانه بکند، معتقد نیستم. ولی مجموع خواص معنوی که تشکیل شخصیت هرکس و هر جنبنده‌ای را می‌دهند، روح اوست [....]

همان.

[جاودانگی جسم و روان]

همان‌طوری که جسم، موادی که از طبیعت گرفته، پس از مرگ به آن رد می‌کند، چرا افکار و آشکالی که از طبیعت به ما الهام می‌شود از بین برود؟ این آشکال هم پس از مرگ تجزیه می‌شود ولی نیست نمی‌شود و بعدها ممکن است در سرهای دیگر مانند

عکس روی شیشهٔ عکاسی تأثیر بکند. همان طوری که ذراتِ تنِ ما در تنِ دیگران می‌رود.

همان.

[آدم طبیعی]

[...] آدم طبیعی، آدم سالم باید خوب بخورد، خوب بنوشد و خوب عشق‌ورزی بکند. خواندن، نوشتن و فکر کردن، همهٔ این‌ها بدبختی است، نکبت می‌آورد. لُختی‌ها عاقل‌اند که می‌گویند باید به طبیعت برگشت، انسان هرچه از طبیعت دور بشود، بدبخت‌تر می‌شود.

همان، ص ۱۷.

[طبیعت و انسان]

در چه دورهٔ مادی بی‌شرمی زندگی می‌کنیم! حالا پی می‌بریم که انهدام نسل بشر، نتیجهٔ عقلانی دورهٔ ماست، ولی به‌طور کلی بشر در باطن همیشه یک‌جور بوده، یک‌جور احساسات داشته و یک‌جور فکر کرده. از این حیث آدم امروزه با آدم میمون بیست‌هزار سال پیش فرقی نکرده ولی تمدن تغییرات ظاهری به آن داده‌است. همهٔ این احساسات، امروزه ساختگی است. حق به‌جانب لُختی‌هاست که پشت‌پا به تمدن بشر زده‌اند. چون با ارث میلیون‌ها سال که پشت‌سر ماست، انسان، همیشه از دیدن جنگل، سبزه، گل و بلبل بیشتر کیف می‌برد تا از قصرهایی که از افکار متمدن ناخوش درست کرده. چون که بشر میلیون‌ها سال زیر شاخهٔ درخت‌ها خوابیده، آرامش جنگل را حس کرده، صبح زود از آواز پرندگان بیدار شده، شب‌های مهتاب به آسمان نگاه کرده و حالا به‌واسطهٔ محروم‌ماندن از این کیف‌هاست، به‌واسطهٔ دورافتادن از محیط طبیعی خودش است که به‌صورت امروز درآمده. مثلاً من از مهتاب بیشتر کیف می‌برم، هروقت به ماه نگاه می‌کنم فکر می‌کنم که نیاکان انسان، همه به آن نگاه کرده‌اند، جلو آن فکر کرده‌اند. گریه کرده‌اند و ماهِ سرد و بی‌اعتنا درآمده و غروب کرده مثل این است که یادگار آن‌ها در آن مانده‌است. من از

مہتاب بیشتر کیف می‌کنم تا از بهترین چراغ‌هایی که بشر اختراع کرده . همه اختراعات انسان و نتیجه افکار او اصلش از همان احساسات موروثی است. چرا عشق که اولین احتیاج طبیعی بوده از این قانون خارج باشد؟

همان، صص ۱۸ و ۱۹.

[دردهای روحی بشر]

[...] نه علوم و نه عقاید گوناگون و نه فرض‌های فلسفی نتوانسته از دردهای روحی بشر بکاھد [...]

همان، ص ۲۱.

[حسّ انهدام و حسّ ایجاد]

[...] حسّ انهدام و حسّ ایجاد، یک مو از هم فاصله دارد.

همان، ص ۲۷.

[شکست خاموشی]

[...] شهر در تاریکی و خاموشی فرو رفته بود مثل این که خانه‌ها، درخت‌ها و سبزه‌ها از دود و یا دوده سیاه نرم و موقتی درست شده بود. صدای ناله مرگی از دور فاصله به فاصله خاموشی را می‌شکست، یک ناله شکوه آمیز دوردست بود. چراغ‌ها از دور سوسو می‌زدند، در ایوان بالاخانه‌ای یک دختر با چادر سفید ایستاده بود [...]

همان، ص ۴۵؛ داستان «زنی که مردش مراگم کرد».

[زنِ آرزوها]

[...] این مجسمه نبود، یک زن، نه بهتر از زن، یک فرشته بود که به او لبخند می‌زد. آن چشم‌های کبود تیره، لبخند نجیب دلربا، لبخندی که تصورش را نمی‌توانست بکند، اندام باریک ظریف و متناسب، همه آن‌ها، فوق مظهر عشق و فکر و زیبایی او

بود. به اضافه این دختر با او حرف نمی زد، مجبور نبود با او به حيله و دروغ - اظهار عشق و علاقه بکند، مجبور نبود برایش دوندگی بکند، حسادت بورزد، همیشه خاموش، همیشه به یک حالت قشنگ، منتهای فکر و آمال او را مجسم می کرد. نه خوراک می خواست و نه پوشاک، نه بهانه می گرفت و نه ناخوش می شد و نه خرج داشت. همیشه راضی، همیشه خندان، ولی از همه این ها مهم تر این بود که حرف نمی زد، اظهار عقیده نمی کرد و ترسی نداشت که اخلاق شان باهم جور درنیاید. صورتی که هیچ وقت چین نمی خورد. متغیر نمی شد، شکمش بالا نمی آمد، از ترکیب نمی افتاد. آن وقت سرد هم بود [...]

همان، ص ۵۴؛ داستان «عروسک پشت پرده».

[فکر موهوم]

[...] ما بد تربیت می شویم، همه خرابی ما به گردن همین خرافات است که از بچگی تو کله مان چپانده اند و همه مردم را آن دنیایی کرده اند. این دنیا را ماول کرده ایم و فکر موهوم را چسبیده ایم، نمی دانم کسی از آن دنیا برگشته که خبرش را برای ما آورده! از توی خشت که می افتم برای آخرتمان گریه می کنیم تا بمیریم، این هم زندگی شد؟

همان، ص ۷۹؛ داستان «شب های ورامین».

[بدی و خوبی]

[...] بدی و خوبی آدم دخلی به مذهب و عقیده ندارد. همه فتنه ها زیر سر آدم های مذهبی بوده، همه جنگ های مذهبی، جنگ های صلیبی زیر سر کشیش ها بوده. همان، ص ۸۰.

[شهر توس]

شهر توس، با مسجدها، باغ ها و کوشک هایش در تاریکی و خاموشی فرو رفته بود. تنها آهنگ دوردست زنگ شتر و صدای آواز خواننده ای خاموشی را فاصله به فاصله

می شکست و نسیم ملایمی که می وزید، بوی گل ااقیا در هوا - پراکنده کرده بود.
همان، ص ۹۲؛ داستان «آخرین لبخند».

زنده به گور :

[مرگ و زندگی]

همه از مرگ می ترسند، من از زندگیِ سمجِ خودم.
هدایت، صادق : زنده به گور، تهران، کتاب های پرستو،
[بی تا]، داستان «زنده به گور».

[فرمانروایی سرنوشت]

نه، کسی تصمیم خودکشی را نمی گیرد، خودکشی با بعضی ها هست. در خمیره و در
سرشت آن هاست، نمی توانند از دستش بگریزند. این سرنوشت است که فرمانروایی
دارد ولی در همین حال این من هستم که سرنوشت خودم را درست کرده ام، حالا
دیگر نمی توانم از دستش بگریزم، نمی توانم از دست خودم فرار بکنم.
باری چه می شود کرد؟ سرنوشت، پُرزورتر از من است.

همان، ص ۱۲.

[بازیگرخانه دنیا]

[...] در این بازیگرخانه دنیا، هرکسی یک جور بازی می کند تا هنگام مرگش برسد
[...]

همان، ص ۲۲.

[توهم آزادی]

گمان می کنم آزادم ولی جلو سرنوشت خودم نمی توانم کمترین ایستادگی بکنم [...]
همان، ص ۴۸.

بوف گور :

[در زندگی زخم‌هایی هست ...]

در زندگی زخم‌هایی هست که مثل خوره، روح را در انزوا می‌خورد و می‌تراشد [...] هدایت، صادق : بوف‌گور، چاپ دوازدهم، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۸، ص ۹.

[ورطه‌ای هولناک]

[...] برای من هیچ اهمیتی ندارد که دیگران باور بکنند یا نکنند - فقط می‌ترسم که فردا بمیرم و هنوز خودم را نشناخته باشم - زیرا در طی تجربیات زندگی به این مطلب برخورد کرده‌ام که چه ورطه‌ای هولناکی میان من و دیگران وجود دارد و فهمیدم که تا ممکن است باید خاموش شد، باید افکارم را برای خودم نگه‌دارم و اگر حالا تصمیم گرفتم که بنویسم، فقط برای این است که خودم را به سایه‌ام معرفی بکنم [...] همان، صص ۱۰ و ۱۱.

[برای سایه‌ی خودم]

من فقط برای سایه‌ی خودم می‌نویسم [...] همان، ص ۱۲.

[چهار دیوار]

سرتاسر زندگی‌ام میان چهار دیوار گذشته‌است. همان، ص ۱۳.

[قطره قطره در گلوی خشک سایه ام]

[...] می خواهم سرتاسر زندگی خودم را مانند خوشه انگور در دستم بفشارم و عصاژه آن را، نه، شراب آن را، قطره قطره در گلوی خشک سایه ام مثل آب تربت بچکانم [...]

همان، ص ۶۸.

[فقط با سایه خودم ...]

[...] فقط با سایه خودم خوب می توانم حرف بزنم [...]

همان، ص ۶۹.

[خسته از قصه ها]

[...] من از قصه ها و عبارت پردازی خسته شده ام.

همان، ص ۷۰.

[من کجا هستم؟]

[...] من نمی دانم کجا هستم و این تکه آسمان بالای سرم، یا این چند وجب زمینی که رویش نشسته ام مال نیشابور یا بلخ و یا بنارس است - در هر صورت من به هیچ چیز اطمینان ندارم.

همان.

[آیا باید باور کنم؟]

[...] نمی دانم اگر انگشتانم [را] به هاون سنگی گوشه حیاطمان بزنم و از او بپرسم: آیا ثابت و محکم هستی؟ در صورت جواب مثبت باید حرف او را باور بکنم یا نه.

همان.

[همچون کُنده هیزم تر]

میان چار دیواری که اتاق مرا تشکیل می‌دهد و حصاری که در زندگی و افکار من کشیده، زندگی من مثل یک کُنده هیزم تر است که گوشهٔ دیگران افتاده و به آتش هیزم‌های دیگر برشته و زغال شده، ولی نه سوخته‌است و نه تروتازه مانده، فقط از دود و دم دیگران خفه شده [....]

همان، ص ۷۲.

[قانون سکوت]

خورشید مانند تیغ طلایی، از کنار سایهٔ بلند دیوار می‌تراشید و برمی‌داشت. کوچه‌ها بین دیوارهای کهنهٔ سفید کرده ممتد می‌شدند، همه‌جا آرام و گنگ بود مثل این که همهٔ عناصر قانون مقدس آرامش هوای سوزان، قانون سکوت را مراعات کرده بودند [....]

همان، ص ۱۰۳.

[همچون چشم تب‌دار]

[...] حرارت آفتاب با هزاران دهن مکنده، عرقِ تن مرا بیرون می‌کشید. بته‌های صحرا زیر آفتاب تابان به رنگ زردچوبه درآمده بودند. خورشید مثل چشم تب‌دار، پرتو سوزان خود را از ته آسمان نثار منظرهٔ خاموش بی‌جان می‌کرد [....]

همان.

[بال‌های مرگ]

[...] به من چه ربطی داشت که فکرم را متوجه زندگی احمق‌ها و رجاله‌ها بکنم، که سالم بودند، خوب می‌خوردند، خوب می‌خوابیدند و خوب جماع می‌کردند و هرگز ذره‌ای از دردهای مرا حس نکرده بودند و بال‌های مرگ هر دقیقه به سر و صورت‌شان ساییده نشده بود؟

همان، صص ۱۱۴ و ۱۱۵.

[گذشته در خود من]

[...] آیا من خودم نتیجه یک رشته نسل‌های گذشته نبودم و تجربیات موروثی آن‌ها در من باقی نبود؟ آیا گذشته در خود من نبود؟

همان، صص ۱۲۲ و ۱۲۳.

[صدای مرگ]

تنها مرگ است که دروغ نمی‌گوید!

حضور مرگ، همه موهومات را نیست و نابود می‌کند. ما بچه مرگ هستیم و مرگ است که ما را از فریب‌های زندگی نجات می‌دهد، و در ته زندگی، اوست که ما را صدا می‌زند و به‌سوی خودش می‌خواند - در سن‌هایی که ما هنوز زبان مردم را نمی‌فهمیم اگر گاهی در میان بازی مکث می‌کنیم، برای این است که صدای مرگ را بشنویم ... و در تمام مدت زندگی، مرگ است که به ما اشاره می‌کند [...]

همان، ص ۱۳۹.

[گذار از شب]

شب پاورچین‌پاورچین می‌رفت. گویا به اندازه کافی خستگی در کرده بود. صداهای دوردست خفیف به گوش می‌رسید، شاید یک مرغ یا پرندۀ رهگذری خواب می‌دید، شاید گیاه‌ها می‌رویدند - در این وقت ستاره‌های رنگ‌پریده، پشت توده‌های ابر ناپدید می‌شوند. روی صورتم نفّسِ ملایم صبح را حس می‌کردم و در همین وقت، بانگ خروس از دور بلند شد.

همان، ص ۴۲.

نامه‌ها :

[دو دنیای گونه‌گون]

[...] حالا اصلاً حوصله‌ی چاق سلامتی ندارم. دنیای ما و منافع ما از هم جداست، احتیاج به تسلیت هم ندارم، آینده هم خودم می‌دانم که برایم بن‌بست است. تقصیر کسی هم نیست. حالا هی اظهار علاقه‌ی ادبی و معاشقه و غیره فایده‌اش چیست؟ آدم وقتی که سرش از تن جدا شده دیگر Methode [روش] تلقین به نفس پرفسور Cove هیچ خاصیتی نمی‌بخشد [...]

نامه‌های صادق هدایت، ص ۲۱۳ ؛ به نقل از نامه ۲۵/۲/۱۸ هدایت به حسن شهید نورایی.

[ایرانی مُرده‌پرست]

[...] البته ایرانی هم که متخصص عزاداری است، به زنده اهمیت نمی‌دهد و بعد از مرگ همیشه قدردان و وظیفه‌شناس خودش را معرفی می‌کند [...]

همان، ص ۲۲۸ ؛ به نقل از نامه ۲۹/۳/۱۳ هدایت به شهید نورایی.

[یهودی سرگردان]

[...] در مملکتی که آدم مثل یهودی سرگردان زندگی می‌کند، به چه چیزش ممکن است علاقه‌مند باشد؟

همان، [ص ۳۸۶] ؛ به نقل از نامه ۲ سپتامبر ۱۹۴۷ (۱۱ شهریور ۲۵) هدایت به شهید نورایی.

[راه‌بی‌نهایت]

[...] فرنگ هم باز برای بچه‌تاجرها و دزدها و جاسوس‌های مام میهن است، ما از

همه چیز محروم بوده‌ایم و این هم یکیش وقتی که در این جا نمی‌توانم زندگی‌ام را تأمین بکنم، فرنگ به چه درد من می‌خورد؟ همه درها بسته‌است، خودم را که نمی‌خواهم گول بزنم. خواجه می‌فرماید: از هر طرف که رفته‌م جز وحشتم نیفزود - زنهار از این بیابان، وین راه بی‌نهایت.

همان، [ص ۳۹۰]؛ به نقل از نامه ۲۵ ژانویه ۱۹۴۷ (۵ بهمن ۲۵) هدایت به شهید نورایی.

[زندگی احمقانه]

[...] به هر حال، هر اتفاقی که بیفتد یا نیفتد در زندگی احمقانه‌ما، تغییری پیدا نمی‌شود، ما هم به طور احمقانه، آن را می‌گذرانیم چون کار دیگری از دستمان بر نمی‌آید.

نابغه یا دیوانه...، ص ۵۶۰؛ به نقل از نامه ۱۳ فوریه ۱۹۴۷ (۲۳ بهمن ۲۵) هدایت به شهید نورایی.

[به خاک سپاری روزها]

روزها را یکی از پس از دیگری با سلام و صلوات به خاک می‌سپریم و از گذشتن آن هم افسوس نداریم. همه چیز این مملکت، مال آدم‌های به خصوصی است. کیف، لذت، گردش و همه چیز. نصیب ما این میان، گند و کثافت و مسئولیت شد. مسئولیتش دیگر خیلی مضحک است!! آن‌های دیگر، مسئولیت اتومبیل سواری و قمار و هرزگی را دارند [...]

جای شما خالی چند روز پیش به شهریار رفته‌م و شب در منزل یکی از رعیت‌ها خوابیدم. گمان نمی‌کنم که هیچ‌جای دنیا، وضعیتِ میهنِ شش هزار ساله را داشته‌باشد. تراخم، سل، مالاریا، کثافت، شکنجه‌های قرون وسطایی، نفاق، حکم فرماست.

نامه‌های صادق هدایت، صص ۲۱۰ و ۲۱۱، به نقل از نامه ۱۸ اردیبهشت ۱۳۲۵ هدایت به حسن شهید نورایی.

قرآنه‌های خیام :

[حالی خوش باش]

به‌ماچه که وقت خودمان را سرِ بحث پنج حواس و چهار عنصر بگذرانیم؟ پس به‌امید و هراس موهوم و بحث چرند وقت خودمان را تلف نکنیم، آن‌چه گفته‌اند و به‌هم بافته‌اند افسانهٔ محض می‌باشد، معمای کاینات، نه به‌وسیلهٔ علم و نه به‌دستکاری دین هرگز حل نخواهد شد و به‌هیچ حقیقتی نرسیده‌ایم. در ورای این زمینی که رویش زندگی می‌کنیم، نه سعادت هست و نه عقوبتی. گذشته و آینده، دو عدم است و مابین دو نیستی که سرحدّ دو دنیا است، دمی را که زنده‌ایم، دریابیم! استفاده بکنیم و در استفاده شتاب بکنیم. به‌عقیدهٔ خیام، کنار کشتارهای سبز و خرم، پرتو مهتاب که در جام شراب ارغوانی هزاران سایه منعکس می‌کند، آهنگ دلنواز چنگ، ساقیان ماهرو، گل‌های نوشکفته، یگانه‌حقیقت زندگی است که مانند کابوس هولناکی می‌گذرد. امروز را خوش باشیم، فردا را کسی ندیده. این تنها آرزوی زندگی است: حالی خوش باش زان که مقصود این است.

هدایت، صادق: ترانه‌های خیام، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶،
ص ۲۵.

[خیام و حسن صباح]

[...] هیچ استبعادی ندارد که خیام و حسن صباح باهم رابطه داشته‌اند. زیرا که بچهٔ یک عهد بوده‌اند و هر دو تقریباً در یک سنه ۵۱۷ - ۵۱۸ مرده‌اند. انقلاب فکری که هر دو در قلب مملکتِ مقتدر اسلامی تولید کرده‌اند، این حدس را تأیید می‌کند و شاید به همین مناسبت، آن‌ها را باهم هم‌دست دانسته‌اند. حسن به‌وسیلهٔ اختراع مذهب جدید و لرزانیدن اساس جامعهٔ آن زمان تولید یک شورش ملی ایرانی کرد. خیام به‌واسطهٔ آوردن مذهب حسی، فلسفی و عقلی و مادی همان منظور او را در ترانه‌های خودش انجام داد. تأثیر حسن چون بیشتر روی سیاست و شمشیر بود بعد از مدتی

ازین رفت. ولی فلسفهٔ مادی خیام که پایه‌اش روی عقل و منطق بود، پایدار ماند.
همان، ص ۳۱.

[در قالب یک رباعی]

ترانه‌های خیام به قدری ساده، طبیعی و به زبان دلچسب ادبی و معمولی گفته شده که هرکس را شیفتهٔ آهنگ و تشبیهات قشنگ آن می‌نماید، و از بهترین نمونه‌های شعر فارسی به شمار می‌آید. خیام، قدرت ادای مطلب را به اندازه‌ای رسانیده که گیرندگی و تأثیر آن حتمی است و انسان به حیرت می‌افتد که یک عقیدهٔ فلسفی مهمی چگونه ممکن است در قالب یک رباعی بگنجد و چگونه می‌توان چند رباعی گفت و از هر کدام یک فکر و فلسفهٔ مستقل مشاهده بشود و در عین حال باهم هماهنگ باشد. این کشش و دلربایی فکر خیام است که ترانه‌های او را در دنیا مشهور کرده، وزن ساده و مختصر شعری خیام، خواننده را خسته نمی‌کند و به او فرصت فکر می‌دهد.
همان، ص ۴۳.

[بدون راز و رمز]

[...] خیام، احتیاج به پرده‌پوشی و رمز و اشاره ندارد، افکارش را صاف و پوست‌کنده می‌گوید، همین لحن ساده، بی‌پروا و صراحت لهجه، او را از سایر شعرای آزاد فکر متمایز می‌کند.

همان، ص ۴۵.

[درک ژرفای طبیعت]

شب مهتاب، ویرانه، مرغ حق، قبرستان، هوای نمناک بهاری در خیام خیلی مؤثر بوده. ولی به نظر می‌آید که شکوه و طراوت بهار، رنگ‌ها و بوی گل، چمن‌زار، جویبار، نسیم ملایم و طبیعت افسونگر، با آهنگ چنگ ساقیان، هردو بوسه‌های پر حرارت آن‌ها که فصل بهار و نوروز را تکمیل می‌کرده، در روح خیام تأثیر فوق‌العاده داشته. خیام با لطافت و ظرافت مخصوصی که در نزد شعرای دیگر کمیاب

است - طبیعت را حس می‌کرده و با یک دنیا استادی وصف آن را می‌کند:

روزی است خوش و هوا نه گرم است و نه سرد ...

چون ابر به نوروز رخ لاله بشست ...

بنگر ز صبا دامن گل چاک شده ...

مهتاب به نور دامن شب بشکافت ...

ابر آمد و زار بر سر سبزه گریست ...

همان، ص ۴۷.

پروین دختر ساسان :

[سرزمین دشنام زده]

[...] سرزمین ما دشنام زده شد ... لگد مال شد ... میهن، این گوشه خاکی است که ما به گیتی آمده ایم ... که نیاکان ما در آن خفته اند ... و بچه های ما یک روزی در آن لبخند می زنند ... این مرغزاری است که رودخانه ها از میان آن می گذرد ... جنگل های انبوهی است که پُر شده از آوای پرندگان ... بوستانی است که زیر پرتو زرین خورشید، شاخه درخت ها از گل خمیده ... دشت های سبز است، تپه های شنگرفی است ... آسمان لاجوردی است که مرغان هوا روی آن پرواز می کنند ... غبار سفید جاده هاست، ابری که می گذرد، دشت های پهن و خرّم گل های سرخ ... بلبل که روی شاخه ها ناله می کشد، گاوهایی که آهسته چرا می کنند ... کشاورزانی که جامه بلند آبی به رنگ آسمان دربر دارند و کشت و درو می کند ... زمزمه زنجره ... نسیم دلفزای بامداد، آواز زنگ یک نواخت کاروان ... میهن، همه این گل و گیاه و جانورانی هستند که باروان ما آشنا شده اند که نیاکان آن ها با نیاکان ما زندگانی کرده و آن ها را مانند ما به این آب و خاک وابستگی می دهد ... این فریبندگی هایی است که زندگانی شرنگ آگین ما را دلربا می کند [....]

هدایت، صادق : پروین دختر ساسان (و اصفهان نصف جهان)، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶، ص ۲۸.

[یک ستاره روشن]

آسمان آبی تیره، زمین بخور، جلگه، بیابان و آسمان با رنگ‌های هم‌جنس به هم مخلوط شده بودند. یک ستاره روشن روی آسمان می‌درخشید.

همان، ص ۵۲.

[ابری به رنگ خونابه]

خورشید مانند فانوس نارنجی که پایین آن مایل به سرخی باشد از پشت کوه درآمد و ابر به رنگ خونابه پراکنده شدند. هیکل کوه‌ها کم‌کم مشخص می‌شد، کوه‌هایی که حلقه‌وار دور ما را گرفته بود؛ کوه‌های دلیر و محکم که کشش مخصوصی داشت و مانند این بود که اسراری دربر دارند، تا چشم کار می‌کرد تپه‌های دوردست، دشت و هامون دیده می‌شد که روی آن‌ها خار رویده بود.

همان، ص ۵۵.

[خانه‌های گلی دلیجان]

[...] این جا دلیجان بود، خانه‌های گلی قلعه‌مانند، زن‌های چادرشب به سر، گنبد‌ها و طاق‌هایی که از دور مثل نان روغنی رویش پف زده بود، خرابه و آثار قلعه و بارو در آن جا دیده می‌شد. یک‌دسته چلچله روی دیوار نشسته بود [...]

همان، ص ۵۶.

[مثل طاووس مست]

[...] از کنار جاده که می‌گذشتیم مارمولک سبز کوچکی که روی پشتش خط‌های موازی زرد بود، کنار بته‌ای ایستاده بود، همین که مرا دید روی دست‌ها و پاهای کجش لغزید و فرار کرد. لیز می‌خورد، می‌سُرید و کنار بته دیگر می‌ایستاد تا به خیال خودش پی گم بکند. ولی من، او را می‌دیدم که پایین و بالا را نگاه می‌کرد و دل‌دل می‌زد. دوباره می‌دوید و لای دوتا سنگ، خودش را پنهان می‌کرد. اما در همین وقت، یک

مارمولک از آن بزرگتر پیدا شد، گویا مادر و یا از خویشانش بود، جلدتر و فرزتر از او بود، مثل فشنگ لیز می خورد و جست می زد. یک سوسک سیاه هم از آن کنار مثل طاوس مست می خرامید گویا دنبال شکار می گشت ولی مثل این که قلبش گواهی دشمن را داد و یا مرا دید پا گذاشت به فرار. من هم چون دیدم که صاحب خانه ها از مهمان ناخوانده خودشان پذیرایی خوشی نکردند، برگشتم ولی در راه یک چیز دیدم، شاید یک جور بزمجه بود یا چلباسه یا سوسمار، یا سمندر و یا مارمولک، نمی دانم، متأسفانه تاریخ طبیعی من تعریفی ندارد، همین قدر فهمیدم که از جنس سوسمار بود ولی سرش گرد و قیافه بولدگ انگلیسی را داشت. با دم باریک، شکم پهن کبود و روی دست و پا و گردنش راه راه زرد و قهوه ای دیده می شد. با چشم های کوچکش مثل کونه سنجاق به من نگاه می کرد و سرش را به جانب من کج می گرفت، به خیالم رسید او را بگیرم ولی زود منصرف شدم، چون مقصودم فقط دیدنش بود و او هم که مضایقه نکرد، وانگهی از نگاه های این جانور بیابانی که به من کاری نکرده بود، خجالت کشیدم. اما دلسوزی من بی مورد بود چون به محض این که تکان خوردم مثل باد از جایش پرید، او مثل مارمولک نمی لغزید بلکه خیلی تند روی پاهایش می دوید و سرش را بالا گرفته بود. این فکر برایم آمد که شاید هجوم عرب به ایران به طمع همین سوسمارها بوده است.

همان، صص ۵۷ و ۵۸.

[بزرگ و اسرارآمیز]

[...] ایران چه قدر بزرگ! قدیمی و اسرارآمیز است!

همان، ص ۸۷.

[آتش، آزادی، سرود]

[...] صفحه گیتار هاوایی را گذاشتم، زیربوم آن در هوای ملایم شب آغشته می شد، هیکل کوه آتشگاه آن جادور و مرموز در روشنایی مهتاب پیدا بود. نمی دانم چرا این ساز مرا به یاد روز آبادی آتشگاه انداخت. روزهای پرافتخار که مغان سفیدپوش با

لباس بلند، چشم‌های درخشان جلو آتش زمزمه می‌کرده‌اند، مغ بچگان سرود می‌خواندند و جام‌های باده دست به دست می‌گشته‌است. آن وقت جسم و روح مردم آزاد و نیرومند بوده چون جلو یک گلوله خاک عربستان سجده نکرده بودند. اما حالا خراب، تاریک، دور از شهر، جزرهای آن روی سنگ‌های کبود کوه ریخته، مهتاب رویش سنگینی می‌کند و باد و باران آن را خرده خرده می‌خورد!

همان، صص ۸۸ و ۸۹.

[توصیف کاشی‌ها]

حالا که چشمم را می‌بندم یک‌دسته کاشی خوش‌نقش و نگار، رنگ‌های خیره‌کننده در جلو چشمم مجسم می‌شود، مهتاب، شبح مناره‌ها، گنبدها، طاق‌ها، شبستان‌ها، دشت‌های پهن، کشت‌زارهای سبز، گل‌های سفید خشخاش، آب زاینده‌رود که روی ریگ‌ها غلت می‌زند، همه مانند پرده سینما، یکی از پی دیگری از جلو چشمم می‌گذرد [...]

همان، صص ۸۹ و ۹۰.

[آهنگ سفر]

باید رفت! این لغتِ رفتن چه قدر سخت است. یکی از بزرگان گفته: «آهنگ سفر، یک جور مُردن است.» وقتی که انسان، شهری را وداع می‌کند، مقداری از یادگار، احساسات و کمی از هستی خودش را در آن جا می‌گذارد و مقداری از یادبودها و تأثیر آن شهر را با خودش می‌برد. حالا که می‌خواهم برگردم مثل این است که چیزی را گم کرده باشم یا از من کاسته شده باشد و آن چیز نمی‌دانم چیست، شاید یک خرده از هستی من آن‌جا، در آتشگاه مانده باشد.

همان، ص ۹۰.

[لرزه اشتیاق]

رگبار تندی چون باران‌های بدو پیدایش زمین، شلاق وار بر زمین بی‌دفاع فرود

می آمد و باد، ذراتِ کوچکِ آب را جمعاً به صورت غبار، روی معبر قیراندود جابه جا می نمود و حال آن که دریا ساکت و آرام با عشق کهن و عمیق خود در مه سربی رنگی مستور بود. همه چیز، مرطوب و چسبنده و لزج شده بود و رطوبت در همه چیز نفوذ داشت حتی در بدن رخنه کرده، روح را کسل کرده بود. لرزه اشتیاقی در تمام موجودات جولان داشت و بادِ جنون یا مستی، ترک و بیزاریِ جاهلانه ای نسبت به همه چیز حتی هستی در اعماق وجود برانگیخته بود. در میان این غوغای تمایلاتِ هوس انگیز، آب هم جاری بود، آبی که گویی در اثر خشم خدایان فرو می ریخت و صدای آن، سایر صداها را ازین برده بود و دفعتاً هم متوقف می گردید.

همان، ص ۱۱۵؛ داستان «هوسبان».

[عدالتِ بی چونِ مرگ]

مرگ، همه هستی ها را به یک چشم نگریسته و سرنوشتِ آن ها را یک سان می کند: نه توانگر می شناسد، نه گدا، نه پستی، نه بلندی و در مفاک تیره آدمیزاد، گیاه و جانور را در پهلوی یکدیگر می خواباند، تنها در گورستان است که خونخواران و دژخیمان از پیدادگریِ خود دست می کشند، بی گناه شکنجه نمی شود، نه ستمگر است، نه ستم دیده، بزرگ و کوچک در خوابِ شیرین غنوده اند. چه خواب آرام و گوارایی است که روی بامداد را نمی بینند، داد و فریاد و آشوب و غوغای زندگی را نمی شنوند [...]

همان، صص ۹۳ و ۹۴؛ قطعه «مرگ».

[اگر مرگ نبود!]

اگر مرگ نبود، همه آرزویش را می کردند، فریادهای ناامیدی به آسمان بلند می شد، به طبیعت نفرین می فرستادند. اگر زندگانی سپری نمی شد، چه قدر تلخ و ترسناک بود [...]

همان، ص ۹۴.

[ای مرگ جاویدان]

ای مرگ! [...] انسان، چهره تو را ترسناک کرده و از تو گریزان است، فرشته تابناک را اهریمنِ خشمناک پنداشته! چرا از تو بیم و هراس دارد؟ چرا به تو نارو و بهتان می‌زنند؟ تو پرتو درخشانی اما تاریکی‌ات می‌پندارند، تو سروش فرخنده شادمانی هستی اما در آستانه تو شیون می‌کشند، تو فرستاده سوگواری نیستی، تو درمان دل‌های پژمرده می‌باشی، تو دریچه امید به‌روی ناامیدان باز می‌کنی، تو از کاروان خسته و درمانده زندگانی مهمان‌نوازی کرده، آن‌ها را از رنج راه و خستگی می‌رهانی، تو سزاوار ستایش هستی، تو زندگانی جاویدان داری ...

همان، ص ۹۴.

[صاحبان دنیا و آخرت]

تو دنیا اگر جاهای مخصوصی برای کیف و خوش‌گذرانی هست، عوضش بدبختی و بی‌چارگی همه‌جا پیدا می‌شه. اون‌جاهای مخصوص، مال آدم‌های مخصوصی‌ه. پارسال که چند روز پیش خدمت «کافه گیتی» بودم، مشتری‌های چاق داشت: پول کارنکرده خرج می‌کردند. اتومبیل، پارک، زن‌های خوشگل، مشروب عالی، رخت‌خواب راحت، اتاق گرم، یادگارهای خوب، همه را برای اون‌ها دست‌چین کردند. مال اون‌هاست و هر جا که برند به اون‌ها چسبیده، اون دنیا هم باز مال اون‌هاست. چون برای ثواب‌کردن هم پول لازمه! ما اگر یک روز کار نکنیم، باید سر بی‌شام زمین بگذاریم. اون‌ها اگر یک شب تفریح نکنند، دنیا را به هم می‌زنند! [...]

قائمیان، حسن [گردآورنده]: نوشته‌های پراکنده [صادق هدایت]، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۴، ص ۱۹۱، داستان «فردا».

[برتری جانوران]

[...] حیوانات بر ما برتری دارند، زیرا که انسان محتاج به وجود آن‌هاست در صورتی که آنان احتیاجی به ما ندارند [...]

همان، ص ۲۲۱؛ «انسان و حیوان».

[هنر و طبیعت بشر]

[...] عموماً به خطا هنر را منحصر به یک دسته مردمان برگزیده و منورالفکر تصور می‌کنند. احتیاج هنر در طینت بشر به ودیعه گذاشته شده. انسان ابتدایی و حتی وحشی گاهی تهیج مخصوصی حس می‌کند که به وسیلهٔ آواز ظاهر می‌سازد. شاید آواز او خشن و خیلی ساده باشد، ولی نمایندهٔ حس زیبایی پرستی اوست [...] همان، ص ۳۴۸؛ «ترانه‌های عامیانه».

[نابغه‌های گمنام]

حس هنر و زیبایی، انحصار طبقات عالی و تربیت شده نیست، نابغه‌های ساده‌ای نیز وجود دارند که در محیط‌های ابتدایی تولد یافته، احساسات خود را بی‌تکلف با تشبیهات ساده، به شکل آهنگ‌ها و ترانه‌های عامیانه بیان می‌کنند. گاهی به قدری ماهرانه از عهدهٔ این کار برمی‌آیند، که اثر آن‌ها جاودانی می‌شود. این نابغه‌های گمنام، مؤلفین ترانه‌های عامیانه می‌باشند. همان، ص ۳۴۹؛ همان.

فیروزنگستان :

[جانور خرافات پرست]

[...] بشر از همه چیز می‌تواند چشم‌پوشد مگر از خرافات و اعتقادات خویش. به قول یکی از دانشمندان: «انسان، یک جانور خرافات پرست است.» [...] در موضوع اعتقادات، بشر برای راهنمایی خودش به عقل اتکا نمی‌کند ولی به واسطهٔ میل و احتیاجی که به داشتن علت وجود اشیا دارد به قلب و احساسات و قوهٔ

تصوّر خودش پناهنده می‌شود [....]

هدایت، صادق: نیرنگستان، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶،
ص ۱۰.

[تأثیر دیرمان خرافات]

چه بسیار کسانی که پای‌بند هیچ‌گونه فکر و عقیده‌ای نمی‌باشند ولی در موضوع خرافات خون‌سردی خود را از دست می‌دهند و این از آن جا ناشی می‌شود که زنِ عوام، این افکار را به‌گوش بچه خوانده‌است و بعد از آن‌که بزرگ می‌شود هرگونه فکر و عقیده‌ای را می‌تواند بسنجد، قبول و یا رد بکند مگر خرافات را. چون از بچگی به او تلقین شده و هیچ‌موقع نتوانسته آن را امتحان بکند، از این جهت تأثیر خودش را همیشه نگه می‌دارد و پیوسته قوی‌تر می‌شود [....]

همان، ص ۱۹.

[سنت‌های پسندیده]

ولی نباید فراموش کرد که دسته‌ای از این آداب و رسوم، نه تنها خوب و پسندیده است بلکه از یادگارهای روزهای پرافتخار ایران است مانند جشن مهرگان، جشن نوروز، جشن سده، چهارشنبه‌سوری و غیره ... که زنده کردن و نگاهداری آن‌ها از وظایف مهم ملی به‌شمار می‌آید و برای آن باید مقام جداگانه‌ای قایل شد [....]

همان، صص ۱۹ و ۲۰.

فواید گیاه‌خواری :

[کشتاری رحمانه]

خوب است پیش از این‌که وارد مطلب بشویم بی‌دادگری و درندگی را که از عادت گوشت‌خواری ناشی می‌شود در نظر خود بیاوریم. آیا می‌دانید که احتیاج یا لذت گوشت‌خواری هرروز سبب کشتار کروورها از حیوانات اهلی می‌گردد؟ [...] حساب

کرده‌اند از روی سیل خونی که از این کشتار مشوم راه می‌افتد، می‌توانند به آسانی کشتی‌رانی بنمایند [....]

هدایت، صادق: فواید گیاهخواری، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶، ص ۱۲.

[منظره چرکین]

[...] هنوز جانش بیرون نرفته که سر او را جدا نموده، بادش می‌کنند. چشم‌های سیاه و درخشان حیوان تا چند دقیقه پیش از زندگانی سرشار بود، غبار مرگ، پرده‌ای روی آن را می‌پوشاند و زبان از دهانش باکف خونین بیرون می‌آید. بعد از آن، شکمش را شکافته، دل و روده حیوان را بیرون می‌کشند. بوی پشگل و بخاری که در هوا پراکنده می‌شود و خون غلیظ گندیده که مگس و پشه روی آن پرواز می‌کنند، منظره‌ای چرکین و مهیبی را نمایان می‌سازد.

همان، ص ۱۲.

[معهده‌های سنگین]

مردم، شکم خودشان را پُر از این گوشتِ مُردار کرده و در همه خانه‌ها هنگام خوراک، بوی دل‌به‌هم‌زنِ عضلات سرخ‌کرده و پخته‌شده که با هزارگونه آب‌وتاب رنگ‌رزی پیرایش کرده‌اند، بلند می‌شود. بچه، زن، مرد از این تکه‌ها می‌خورند و این‌ها همان مردمانی هستند که لاف تربیت و ظرافت اخلاق و پاک‌دامنی و پرهیزکاری و مهربانی می‌زنند: قاضی، ملا، آموزگار، شاعر، ادیب، نقاش، نویسنده و همه کسانی که گمان می‌کنند در زندگانی کمال مطلوب عالی‌تری از زرپرستی و شکم‌چرانی دارند، هنگامی که می‌خواهند فکر بنمایند، معده آنان از لاشه و خونِ لخته‌شده جانوران سنگین است.

همان، ص ۱۳.

[فریاد انتقام جانوران]

ستمگری و کشتار نسبت به حیوانات، دشنام و ناسزا به شرافت و مقام انسانیت است. پیدایش آنان، به دنیا آمدن و بازی و شادی و درد کشیدن و مهربانی مادری و ترس از مرگ و هوا و هوس، اعضای بدن و همچنین مرگ و سرنوشت حیوانات، همه شبیه و مانند انسان می باشد. می گویند روح آنان پست تر است. باشد، اما بالاخره مثل ما احساس درد و شادی می کنند، پستی آنها برای ما تکلیف برادر بزرگ تر را معین می کند، نه حق درخیمی و ستمگری را. این گوشتی که مردم می خورند درد و شکنجه جانوران بی گناه و بی آزار است که نمی توانند از خودشان دفاع بنمایند. خون ریخته شده آنان، فریاد انتقام می کشد و نفرین می فرستد به انسان و ستاره ای که روی آن زندگانی می کنیم.

همان، صص ۱۴ و ۱۵.

[انسان ...]

[...] انسان روی گرگ و جانوران خونخوار روی زمین را سفید کرده است.

همان، ص ۱۵.

[استفاده موهوم]

زرپرستی و شکم پروری، همه احساسات عالیة انسان را خفه می کند. مثلاً برای فروش پوست، بره «تودلی» یا میش را سر بریده بچه اش را زنده از شکم او بیرون می کشند و با لگد در شکم حیوان آبستن می زنند تا بچه اش را سقط کند. آن وقت سر او را جلو مادرش می بزنند و بعد از کندن پوست حیوان، جنین را که بدنش به جای گوشت از کف و ماده لزج خونین ترکیب شده برای فروش دور شهر می گردانند و از لاشه کبود رنگ آن قطره قطره خون می چکد! چه نمایش قشنگی است که مختص به ایران می باشد!

چرا زندگی ظالمانه آدمی زاد باید سبب آن قدر درد و زجر دیگران را بیهوده فراهم بیاورد و از درهم شکستن خوش بختی و سرور جنبندگان استفاده موهوم

بنماید؟ آیا تمدن او ناگزیر است که به خون بی‌گناهان آلوده بشود؟ هرچه بکارند همان را درو خواهند کرد. انسان خون می‌ریزد، تخم بی‌دادگری و ستم‌گری می‌کارد، پس در نتیجه، ثمرهٔ جنگ و درد و ویرانی و کشتار می‌درود. انسانیت پیشرفت نخواهد کرد و آرام نخواهد گرفت و روی خوش‌بختی و آشتی را نخواهد دید تا هنگامی که گوشت‌خوار است.

همان، صص ۱۵ و ۱۶.

[سرشت گیاه‌خوار انسان]

همه چیز گواهی می‌دهد که انسان گوشت‌خوار نمی‌باشد، نه تنها ساختمان درونی او میوه‌خوار درست شده بلکه ساختمان خارجی، طرز زندگانی و عادات و روش و اخلاق او گواهی می‌دهد که گوشت‌خوار نبوده است [...]

همان، ص ۲۰.

پیام کافکا :

[سرزمین گمنامی]

آدمیزاد، یکه‌وتنها و بی‌پشت و پناه است و در سرزمینِ ناسازگارِ گمنامی زیست می‌کند که زادوبوم او نیست [...]

کافکا، فرانتس : گروه محکومین، ترجمهٔ حسن قائمیان، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶، ص ۶۱۰ مقدمهٔ هدایت با عنوان «پیام کافکا».

[یگانه‌راه‌گریز]

[...] همین‌که به دنیا آمدیم در معرض داوری قرار می‌گیریم و سرتاسر زندگی ما مانند یک رشته کابوس است که در دندان‌های چرخ دادگستری می‌گذرد. کسی که به نام قانون ما را بازداشت کرده بود، گزلیکی به قلب‌مان فرو می‌برد و سگ‌کش می‌شویم.

دژخیم و قربانی هردو خاموش‌اند. این نشان دوره‌ماست که شخصیتی در آن وجود ندارد و مانند قانونش ناکسانه و سنگ‌دلانه می‌باشد. هرچند منظره به‌اندازه‌کافی سهم‌ناک است، ولیکن حتی خون از قلب‌مان سرازیر نمی‌شود. جای زخم قدّاره نیز در پشت گردن به‌دشواری دیده می‌شود. خفقان، یگانه‌راه‌گریز برای انسان امروز می‌باشد که در سرتاسر زندگانی‌اش دچار خفقان و تنگی‌نفس بوده‌است.

همان.

[تب‌بزرگ قرن بیستم]

[...] کسانی که برای کافکا چوب تکفیر بلند می‌کنند، مشاطه‌های لاش‌مُرده هستند که سرخاب و سفیداب به‌چهره‌بی‌جانِ بتِ بزرگِ قرنِ بیستم می‌مالند. این وظیفه‌کارگردان‌ها و پامنبری‌های «عصر آب‌طلایی» است. همیشه تعصب‌ورزی و عوام‌فریبی، کار دغلان و دروغ‌زنان می‌باشد. عمر، کتاب‌ها را می‌سوزانید و هیتلر به تقلید او کتاب‌ها را آتش زد. این‌ها طرفدار کُند و زنجیر و تازیانه و زندان و شکنجه و پوزبند و چشم‌بند هستند. دنیا را نه آن‌چنان‌که هست بلکه آن‌چنان‌که با منافعشان جور درمی‌آید می‌خواهند به مردم بشناسانند و ادبیاتی در مدح گندکاری‌های خود می‌خواهند که سیاه را سفید و دروغ را راست و دزدی را درست‌کاری وانمود بکنند، ولیکن حساب کافکا با آن‌ها جداست.

همان، ص ۱۲.

[دنیای بهتر بر ویرانه‌های این دنیا]

کافکا معتقد است که این دنیای دروغ و تزویر و مسخره را باید خراب کرد و روی ویرانه‌اش دنیای بهتری ساخت [...]

همان، ص ۵۳.

توپ مرواری :

[فایده تاریخ]

[...] تنها فایده تاریخ ، این است که از مطالعه اش انسان به ترقی و آینده بشر هم ناامید می شود. در هر زمان که آدم ها به هم برخوردده اند، این برخورد دایمی همیشه کُشت و کشتار به بار آورده ، هر ملتی که به درجه تمدن رسیده ، ملت همسایه اش که قلدر و پاچه ورمالیده بوده ، به آن حمله کرده و هستی اش را به باد داده است. خاصیت هر نسل، این است که آزمایش نسل گذشته را فراموش بکند، وقایع تاریخ، یک فاجعه و یارومان است که به تناسب مقتضیات وقت، هر مورخی مطابق سلیقه خودش از میان هرج و مرج اسناد تاریخی بهره برداری کرده است اما به ما ربطی ندارد. فقط درس پستی و درندگی و کین توزی به ما می آموزد. به همین علت بشر را وادار می کنند همیشه رو به قهقرا برود. فقط الفاظ فرق می کند، اما دیکتاتور امروز به مراتب خطرناک تر از دیکتاتور هزار سال پیش است [...]

توپ مرواری، ص ۹۴.

[تبلیغ مشکوک]

[...] آن چه که مشکوک است، همیشه تبلیغ لازم دارد [...]

همان، ص ۹۵.



از زبان دیگران

[روش ترجمه]

[...] بارها شده که من یک چیز را ده دفعه پاکنویس کرده‌ام ... هیچ کس بهتر از خودِ آدم عیب کارش را نمی‌بیند [...] اول باید تمام و کمال، کلمه به کلمه ترجمه کرد. بعد به فارسی قابل فهم درآورد. آن وقت به سبک نوشته و ساختمان جملات و رفت تا این که راست و روست بشود. فقط با کار زیاد، با پاک نویس کردن زیاد ممکن است چیز تمیزی از آب دریاوری.

آشنایی با صادق هدایت، ص ۶۵.

[آموختن و نوشتن]

[...] سخن را باید از استاد یاد گرفت اما مطلب باید مال خودت باشد.

همان، ص ۷۰.

[تأثیرپذیری]

[...] شاید کسی که بیشتر از همه به من تأثیر کرد، گوینو باشد (Cont de Gobineau) یا حتی پی‌رلوتی [...] تونوول‌ها و قصه‌های شرقی‌شان ... به خصوص گوینو ...

همان، ص ۷۱.

[سوء تفاهم]

[...] حالا جناب عالی هم آمده‌اید روبه روی من نشسته‌اید و درباره شاهکارهای بی‌همتای من نطق می‌کنید؟ [...] کدام شاهکار؟ همه‌اش سوء تفاهم [...] شهرت‌مان هم سوء تفاهم [...] اصلاً سرتاسر زندگی‌ام سوء تفاهم بوده [...] من زندگی خیلی از آدم‌های مشهور را خوانده‌ام. تو سرنوشت هیچ کدام‌شان آن قدر سوء تفاهم نبوده که من دچارش هستم ...

همان، صص ۷۱ و ۷۲.

[نوشته یا نویسندۀ؟]

زگی! مگر ممکن است معلومات بنده را به زبان فرنگی چاپ بکنند؟ اگر چاپ بشود [در این جا منظور هدایت، بوف کور است - م] که ما هم می شویم داخل آدم. اگر خوب گرنش کردی، توی آدم ها قبولت دارند و گر نه، موجودات پست و عقب مانده مدار چهل و هشت درجه را که نباید داخل آدم دانست ... اصلاً کسی محل سگ به ما نمی گذارد. نه خودی، نه بیگانه. می گویی نه؟ بیا! این هم کاغذش. می نویسد [منظور روزه سکو (Roger Lescot) مترجم فرانسوی بوف کور به زبان فرانسه است - م.] که به هر در زدم، کسی کتاب را چاپ نمی کند ... آقا نمی داند که خودم خوب خبر دارم که علتش چیست. اگر برنارد شاو یا سامرست موام نوولی مثل «تاریکخانه» را نوشته بودند، کروکرور قیمتش بود [...] چنان که آقای سامرست موام برای یک نوولش که توی یک روزنامه هندی چاپ شد، هزار لیره گرفت و برنارد شاو کلمه ای یک لیره می گیرد. ولی من باید معلوماتم را به خرج خودم چاپ بکنم. و خودم هم خوب می دانم توی این کثافتکاری هایی که صادر کرده ام، کدامش مزخرف است، کدامش ارزش دارد. «تاریکخانه» می ارزد. اوری ژینال است. ولی موضوع سر اوری ژینالیه نیست. موضوع سر این است که کی نوشته؟ پول را به فقیر و فقرا نمی دهند و ما هم جزو ملل پست عقب مانده هستیم. اصلاً حق اظهار لویه نداریم!

همان، ص ۷۲.

[گریزان از عاشقی]

[...] هموطن از کلمه عشق می ترسد. تاحالا شنیده ای که کسی به صدای بلند بگوید من عاشقم؟ پتی بورژوای ایرانی را فقط می شود مسخره کرد. همه شان حاجی آقا هستند. همان نوع «قضیه» به دردشان می خورد. زبان شان پر از حرف ها یا فحش های چارواداری است.

همان، ص ۸۱.

[ملت فحش مند!]

[...] اگر کتاب‌های فروید را سرسری نمی‌خواندی، می‌دیدى که فحش یکی از اصول اکویلیبر (equilibre) (تعادل) آدمیزاد است. اگر فحش نباشد، بله، آدم دق می‌کند. هر زبانی که فحش مند است، دقِ دلِ مردمش بیشتر است. از تعداد فحش و نوع فحش هر زبانی می‌شود از اوضاع مردمی که تو یک ناحیه هستی، سر درآورد. رابطهٔ بینشان را کشف کرد. زبان فارسی اگر هیچ چیز نداشته باشد، فحش آبدار زیاد دارد.

[...] بله ما که سر این ثروت عظیم نشسته‌ایم، چرا ولخرجی نکنیم؟ [...]! ایمايه این جورى هستیم ... موجودى هستیم فحش مند و تا دلمان بخواهد فحش ریخت و پاش می‌کنیم [...]

همان.

[زحمتِ آفریدن]

[...] به مُرده که رو میدی، میرینه به کفنش، هرکس که جلوش را ول دادند و تنگش گرفت سر قلم نمی‌رود. نوشتن زحمت دارد. شعرگفتن کار می‌برد. این‌ها خیال می‌کنند که تا مداد را روی کاغذ گذاشتند، خودبه‌خود، نویسنده و شاعر می‌شوند.

همان، ص ۸۲.

[ادبیات انقلابی]

زگی سه! آن دوره دیگر تمام شد. این‌ها نه تنها دیگر معلومات خطی‌شان را به من نشان نمی‌دهند، بل که چاپ شده‌اش را هم به‌زور به‌دستم می‌دهند. لوله‌هنگ‌شان آن قدر آب برداشته که خدا را بنده نیستند. مگر می‌شود گفت بالای چشم‌تان ابرو است؟ همه خودشان را استاد ارجمند می‌دانند. تا دلت بخواهد شاهکار رو شاهکار صادر می‌کنند. در صورتی که نوشتن حساب و کتاب دارد. شرح و وصف فلان لبویی سرِ کوچه یا فلان بقال که ادبیات انقلابی نمی‌شود. این قصه‌های بی‌بی‌گوزکِ بی‌سروته یک غاز هم نمی‌ارزد. اگر هم نویسنده‌ای این‌جا پیدا نمی‌شود، به‌علت همین پُرمدعایی جبلی است. واگو کردن چند مطلب پیش‌پاافتاده که معلومات

نمی‌شود. این چوبک آن وقت‌ها دو سه تا نوول نوشته بود که ای، می‌شد خواند. همین‌جور آل‌احمد. ولی از وقتی پیزر لای پالانشان گذاشتند، یکی شد ارنست همینگوی، یکی هم ماکسیم گورکی وطنی. کاشکی از کار مدل‌های خودشان سر درمی‌آوردند.

همان، صص ۸۲ و ۸۳.

[ریسه کردن اصطلاحات]

[جمال‌زاده] یکی بود یکی نبودش خوب است. توی دارالمجانبین هم تا دلش خواسته با من شیطننت کرده. اما پرسناژ آنتی‌پاتیک [...] نساخته. حال این‌که از وقتی افتاده به ریسه کردن اصطلاحات، دیگر از کارش سر در نمی‌آورم. توجه نمی‌کند که هر طبقه‌ای زبان و اصطلاحات خودش را دارد. اصطلاح زَنک شلخته را نمی‌شود توی دهان اداره‌جاتی گذاشت. انگار این اصطلاحات را توی یک کتابچه نوشته و با خودش برده ژنو و هروقت می‌خواهد معلوماتی صادر کند، آن‌ها را پشت سرِهم ردیف می‌کند؛ بی‌جا، بی‌علت. اصطلاح خرکچی، بقال، آب‌حوضی، اداره‌جاتی، با مال روزنامه‌نویس و محصل قاطی می‌شود. به‌طوری‌که اگر بخواهند کارهایش را ترجمه کنند از هر دو صفحه، ده خط بیشتر نمی‌ماند. و راجی است ... باز هم او اقلّاً یک چیزکی دارد. این‌های دیگر از غورگی مویز شده‌اند.

همان، ص ۸۳.

[سبک هوفمان]

هوفمان، پدر جدّ همه نویسنده‌های رمان‌های خیالی و جنایی است. شناختن او لازم و اساسی است. درست است که به‌نظر بعضی‌ها ادگارپو به او بدهکار نیست، ولی من معتقدم که بی‌وجود هوفمان، خیلی‌ها از جمله ادگارپو و داستایفسکی نمی‌توانستند سبک خودشان را پیدا کنند.

همان، ص ۸۸.

[شرط تقلید]

تقلید ... همه تقلید می‌کنند. من هم تقلید می‌کنم. تقلید عیب نیست. دزدی و چاپیدن عیب است. داشتن شخصیت در این نیست که آدم به هر قیمت که شده خودش را اوری ژینال جا بزند. اوری ژینالیه به تنهایی حُسن نیست، شرطِ خَلق کردن نیست. چه بسا آدم حرفی داشته باشد که باید تو یک قالب خاص گفته بشود و این قالب پیش از او ساخته شده باشد ... تقلید بدون این که آدم احتیاج داشته باشد، نشانهٔ تنبلی و بی‌جربزگی است.

همان، ص ۸۸.

[تقلید و تألیف]

اگر به هوای این که می‌خواهی مقلّد نباشی، نه بینی، نه بخوانی و نه بشنوی و نه چیزی یاد بگیری، کارِت خراب است؛ چرا که خبر نداشتن در کار دیگران آدم را اوری ژینال نمی‌کند. باید خواند و شنید و اگر عَرَضه داشت، زیرش زد. بلد نبودنِ تکنیکِ نوشتن، مانع نوشتن می‌شود. همین سارتر، یک مقالهٔ انتقادی برای یک نویسندهٔ شوروی نوشته و بهش ایراد می‌گیرد که فقط پنج هزارتا کتاب خوانده است. نه برعکس باید خواند و خواند و خواند ... ولی آن روزی که می‌نشینی بنویسی باید خودت باشی، دیده و شنیده و حس خودت باشد. آن وقت اصلاً یادت نمی‌آید که داری چه تکنیکی را به کار می‌بری ... فوت و فنّ ساختمان را بلدی، به کار می‌زنی، بی‌این که خواسته باشی دیگران را به حیرت بیندازی ...

همان، ص ۸۹.

[تکنیک نوشتن]

آیا خودِ شما وقتی می‌نویسید، اول تکنیک را در نظر می‌گیرید؟ هرگز. من به نسبت مطلبی که دارم، طرز کارم عوض می‌شود. چیزهایی هست که قالب ساختمانش را از پیش در نظر می‌گیرم. این جور چیزها استثنائاً تمهید مقدمات لازم دارد. مثل معلوماتی که تحقیقی یا فرمِش اهمیت داشته باشد. اما به طور معمولی و عادی

از پیش به خودم نمی‌گویم فلان تکنیک جویس و ویرجینیا وولف را انتخاب کنم یا فوت و فن کافکا و داستایفسکی را. آدم یا حرف دارد یا ندارد. وقتی حرف دارد باید بهترین شکلی را که با حرفش جور است، انتخاب کند، نه این که اول فرم را انتخاب کند و فلان تکنیک را به کار ببرد ... منظورم از بهترین فرم، این است که برای درآوردن جانِ کلام از هیچ وسیله‌ای نباید گذشت. نه از لغت، نه از سبک، نه جمله‌بندی، نه اصطلاح ... همه‌شان باید به‌جا باشد تا ساختمان رویش بند بشود ... حتی طرز کار عوض می‌شود. گاهی می‌بینی نوشته‌ات را از ابتدا شروع کردی و پیش رفتی. گاهی برعکس، تکه‌تکه می‌نویسی، بعد سرش کار می‌کنی، مقداریش را دور می‌ریزی مقداریش را تغییر می‌دهی ... این جا اغلب فکر می‌کنند که یک نوشته را از سر باید گرفت و تا ته یک نفس نوشت ... نه! این طور نیست. تازه هر نویسنده طرز کار خودش را دارد ...

من؟ [چه طور کار می‌کنم؟] سر بعضی چیزها جان می‌کنم و سر بعضی چیزهای دیگر خط به خط جلو می‌روم. هیچ قاعده‌ای برای خودم از پیش مقرر نمی‌کنم.
همان، ۸۹.

[اتنولوژی]

[...] دست بر قضا من اتنوگرافِ سرخود از آب درآمده‌ام. بی‌این که سر کلاس درس اتنولوژی رفته باشم. [اتنولوژی Ethnology: مطالعه در باب نژاد، فولکلور، جغرافیای انسانی، زبان‌شناسی، مردم‌شناسی، بوم‌شناسی و ... م.]
همان، ص ۹۲.

[سیر و سیاحت]

[...] سر پیری، مسافرت، آن جور که باید و شاید، مزه ندارد. آدم نمی‌تواند هر چیزی را بخورد، هرجایی بخوابد ... من دیگر حوصله گدابازی و چس خوری ندارم که به‌خاطر سیر و سیاحت، با جیب خالی راه بیفتم. آدم باید تا جوان است ورجلا بزند، به این جا و آن جا سرک بکشد.

همان، ص ۹۳.

[بهانه سفر هند]

[برای سفر هند] زبان پهلوی، بهانه بود. حالا همه دست گرفته‌اند که فلانی رفت به هند که زبان پهلوی بخواند! می‌خواستم پا به فرار بگذارم، پیش آمد رفتم به هند و پهلوی را بهانه کردم .. رفته بودم بوف‌کور را چاپ کنم. راستش این است. اما نشد و با زحمت و پیسی پنجاه تا نسخه پلی‌کپی کردم.

همان.

[بوف‌کور]

[...] نمی‌دانم این چه مرضی است که تا وقتی معلومات را چاپ نکرده‌ای مثل لقمه‌ای که توی گلویت گیر کرده باشد، جلو نفست را می‌گیرد. بعد که چاپ شد، ازت جدا می‌شود. غریبه می‌شود. من هم لقمه بوف‌کور توی گلویم گیر کرده بود [...]

همان، ص ۹۴.

[تعصب خط و زبان]

[...] این چه تعصبی است که همه راجع به خط دارند؟ خط فقط وسیله نوشتن و خواندن است. مگر زبان ما عربی است که باید حتماً به عربی بنویسیم؟ یک موقعی، قدرت، دست عرب‌ها بود. آدم‌های باسواد، نه تنها به خط عربی می‌نوشتند، بلکه بدون این که عرب باشند، کتاب به عربی می‌نوشتند. حالا قدرت و علم دست خاج‌پرست‌ها افتاده است و اگر کسی بخواهد واقعاً به علوم دست پیدا کند با خط لاتین بیشتر سروکار دارد. ولی مسأله در این جا چیز دیگری است؛ معلوم نیست که سرنوشت کتاب‌های فارسی که به این خط نوشته شده، چه خواهد بود. اساتید محترم که سر تلفظ هر کلمه با هم دیگر دعوا دارند، مجبور می‌شوند کلمات را با اصوات‌شان بنویسند. شجاع باید تلفظ کرد یا شجاع؟ لغات عربی را ما غالباً با معنی و تلفظ

غیر عربی مصرف می‌کنیم. آن وقت دست فضلا باز می‌شود. به همین جهت، خود این اشخاص کارشکنی می‌کنند. می‌ترسند که دکان فضل فروشی شان کساد بشود و دیگر ندانند از چه راهی نانشان را دریاورند.

همان، ص ۱۰۰.

[فرنگستان قلابی]

[...] روزی که بنا بشود خط را عوض بکنند باید کتاب‌ها را به خط جدید بنویسند، کتاب لغت درست بکنند، دیکسیونر اصطلاحات بنویسند ... برای این کار باید پهلوی بدانند، عربی بدانند، ترکی بدانند، یونانی بدانند، تاریخ وضع لغات را دریاورند ... این‌ها کار یکی دو نفر نیست. آمده‌اند تو این خلادانی زور زده‌اند و یک فرهنگستان قلابی پس انداخته‌اند که از خشتکشان لغت درمی‌آورند. چرا که کاری ندارند به زبان رایج. زبان برایشان ناندانی است. مثل همه چیز دیگر.

همان.

[تغییر خط، حرکتی تدریجی]

[...] تازه اگر روزی روزگاری بخواهند کتاب‌های موجود را به خط دیگری دریاورند، دکان کسانی که با کتاب‌های خطی کسب می‌کنند، تخته می‌شود ... مسایل، یکی دو تا نیست. این خط را فعلاً نباید کنار گذاشت. خط را باید به تدریج عوض کرد. عجبالتاً باید مشکلات ساده‌اش را حل کرد. مثلاً موقع چاپ، کلمات را از هم دیگر جدا کرد، مثل کاری که فرنگی‌ها در چاپ می‌کنند، حروف اضافه را مجزاً نوشت ولی لغات مرکب را سرهم نوشت.

همان، ص ۱۰۱.

[پرسوناژ بوف‌کور]

[...] بوف‌کور پُراز effet [شگرد] است. حساب و کتاب دقیق دارد. اگر در حالت نشسته

بودم که نمی توانستم بنویسم. چُرت می زدم. تو هم فکر می کنی که پرسناژ بوف کور من هستم؟ اشتباه، اشتباه محض! اتفاقاً درست برعکس بود. هر صفحه اش را مثل حامل موسیقی جلو خودم می گذاشتم و تنظیم می کردم. جاهایی ش که به نظر خیالی می آید، درست، قسمت هایی است که کلمه به کلمه سبک و سنگین کرده ام. زهر را، چون که توش زهر هست، زهر را چلانده ام و چکه چکه روی کاغذ ریخته ام. اول از خود می پرسیدم که می خواهم چه بگویم و بعد می گشتم بینم بهترین شکل و لحن برای گفتش چیست؟ ... فقط تو نیستی که عوضی گرفته ای. از تو استادترها هم فکر می کنند که پرسناژ بوف کور، خود من است. البته، چرا. حرف ها مال خودم است ولی پرسناژش از من سواست. هر خطش به عمد نوشته شده ... تصورات افیونی هم نیست. وقتی یک چیز وحشتناک می نوشتم، خودم می خندیدم.

همان، ص ۱۱۲.

[شوخی مرگ]

[...] مُردن هم جدی نیست. شاید از هر کار و هر چیز دیگری کمتر جدی باشد. وقتی ترقیدی ... مُردن فقط این حس [حُسن] را دارد که اگر دانا باشی، دست خودت است. خودت نمی توانی به دنیای دون بیایی، ولی می توانی با دست خودت ریغ رحمت را سر بکشی. این تنها آزادی مطلق است که بشر دارد و به همین دلیل باید مسئولیتش را قبول کرد.

همان، ص ۱۳۱.

[پرسوناژ واقعی]

سخت ترین کارها که پایه نوول و رمان نویسی است، ساختن پرسناژ است. وقتی پرسناژ واقعی داشتی همه جور بلا می توانی به سرش بیاوری. تازه برای وصف یک منظره یا اتفاق هم باید قابل قبول بودنش را در نظر گرفت. چه برسد به پرسناژ یک داستان. یا باید شناسیش، یا آن قدر کامل تصورش بکنی که باهات مأنوس بشود. کیست؟ چه می خورد؟ چه می کند؟ اهل کجاست؟ بعد بروی سر این که چه جوری

حرف می‌زند، چه کارهایی ازش برمی‌آید، با دیگران چه رابطه‌ای دارد. ... نوشتن مثل معماری است. پایه و اساسش حامل موسیقی است. اگر یک نُت را غلط بنویسی، دیگر کمپوزیسیونی وجود ندارد. بنابراین، باید همه عوامل و جوانب را خوب شناخت و در نظر داشت.

همان، ص ۱۳۱.

[زمان و نوشتن]

البته بعضی کارها هست که باید سرش نشست و یک‌جا تماشا کرد. ولی تو خیال می‌کنی که برای چیز نوشتن من در را به روی خودم قفل می‌کنم، از صفحه اول شروع می‌کنم و فقط وقتی تمام شد، سروکله‌ام پیدا می‌شود؟ ... چرا! پیش می‌آید که آدم این جوری کار کند. ولی نه همیشه. هرکاری را باید به نسبت خودش وقت گذاشت. مثلاً «فردا» با این یک نوول کوتاه است، سه هفته مداوم ازم کار کشید، در صورتی که حاجی‌آقا را پانزده روزه تمام کردم ... یا «پیام کافکا» کار می‌برد، نه یک‌سره، خرده خرده. بار اول می‌خواندم، یادداشت می‌کردم، بعد یادداشت‌ها را سبک و سنگین می‌کردم، الی آخر

همان، ص ۱۵۸.

[نویسنده و اجتماع]

[...] کار مخبر، این است که پته اراذل را رو آب بیندازد تا چشم و گوش مردم باز شود. مخبر که نباید مثل کبک سرش را زیر برف بکند ... بدبختی ما این‌جا، این است که همه می‌بینند ولی از ترس ... حاضر نیستند مدرک دست کسی بدهند. یک محمدمسعود بود که بلد بود خوب فحش بدهد ... اگر کسی تمدن می‌خواهد باید وحشی‌گری و بی‌شرفی‌ها را لو بدهد. باید همه چیز را *démystifié* [رمزگشایی] کرد ... هرکسی که فهم دارد باید وقش را بزند ... ناراحت بکند، تا بلکه مردم تکان بخورند. این کار که کار مشهد [ی] حسن بقال نیست. آدم‌هایی که ادعایشان می‌شود باید جلو بیفتند [...]

همان، ص ۱۶۲.

[کارِ تمام و کمال]

[...] آدم باید کارش را تمام و کمال بکند تا مولای درزش نرود. وگرنه بقیه‌اش، این که کسی چه می‌گوید، اهمیت ندارد ... وقتی حافظ شعر می‌گفته، حتماً به فکر ایرادهای این و آن نبوده ... اما غزلی را که می‌ساخته آن قدر کامل بوده که صد کرور سال دیگر هم رو پایه‌اش بند است ... اصل مطلب یک چیز است: آدم باید با خودش سخت‌گیر باشد.

همان، ص ۱۶۹.

[حافظ و شکسپیر]

من از شعر به معنی قافیه پردازی سر در نمی‌آورم. اما حافظ استثناست. دست‌کمی از شکسپیر ندارد. هم‌چنان که فردوسی هم روی دست ندارد ... بلد است داستان تعریف کند، به زبان آدمیزاد، نه برای لفاظی ... شوخی نیست. این‌ها موجودات نکره‌ای بوده‌اند که نظیرشان را تو نثر فارسی نداریم [...]

همان، صص ۱۶۹ و ۱۷۰.

[ارزیابی نثر فارسی]

[...] خواهش می‌کنم بگو غیر از تاریخ بیهقی و کلیله و دمنه و چهار کتاب دیگر ... چند کتاب نثر حسابی داریم؟ نثر دوره سلجوقی، صفوی؟، زندیه؟ یا نثر دوره قاجاریه؟ زکی ... نثرمان کجا بود؟ امیرارسلان؟ حسین کرد؟ ...

همان، ص ۱۷۰.

[نویسنده و شهرت]

نویسنده‌ها مشهور می‌شوند که معلومات‌شان را بخرند و بخوانند. پول‌مند می‌شوند.

زندگی راحت دارند و می‌توانند کار بکنند... سرشان را بالا بگیرند. حتی تو همین روسیه شوروی. آقای آلکسی تولستوی بیشتر از هر نویسنده معروف دنیا پول درمی‌آورد. خانه ییلاق و قشلاق، ماشین و بروبرو... خوب حالا ارث و میراثش به کسی نمی‌رسد، چه بهتر! خودش که مثل آدمیزاد زندگی کرد.

گذشت آن دوره‌ای که نویسنده و هنرمند تو فقر و فاقه می‌غلطید... شهرت، پول درمی‌آورد. ولی شهرت بنده چه؟ فقط دردسر... نه خواننده، نه ناشر. ناسلامتی مشهور هم هستم. کجا می‌روم؟ چکار می‌کنم؟ با کی معاشرم؟ تمام زندگی‌ام آنرژستره enregistree [ثبت کردن، نوشتن] است، ولی کل درآمد صِناَر حقوق، حقوق یک پیش‌خدمت که تا آخر برج نمی‌کشد... باید مثل بچه‌ها تو خانه بابام زندگی کنم. نه بتوانم سفر بروم، نه استقلال داشته باشم. مُرده‌شور!

معقول آن وقت‌ها هر غلطی می‌کردم کسی توجه نمی‌کرد. این‌ها خواستند مرا سِرِ زبان‌ها بیندازند تا شخصی بشوم مسؤول. نتوانم دست از پا خطا کنم. تو دارودسته‌شان بیفتم. به هم‌دیگر نان قرض بدهیم. جناب استاد فاضل ارجمند! جناب نویسنده ارجمند!... بله قربان. بله قربان. چاکر؟ استاد ارجمند.

همان، ص ۱۷۲ و ۱۷۳.

[حکم سرنوشت]

دندم نرم بشود. در این مسافرت [سفر هند] فقط خودم را خوب شناختم. چندین جا برایم پایش افتاد که اگر کمترین تملق یا چاپلوسی می‌کردم نانم توی روغن بود ولی نتوانستم. برعکس گنده‌گوزی‌های بی‌جهت [کردم] و با شکم گشنه استغنای طبع نشان دادم. دیدم مثل دیگران ساخته نشده‌ام. [چقدر بد] بالأخره سرنوشت و پیشانی هم خودش چیزی است. گیرم طالع ما به برج ریغ بوده است [...]

صادق هدایت و مرگ نویسنده، ص ۱۶۱

[آرزوهای ناکام]

قصه، فقط یک راه فرار برای آرزوهای ناکام است.

نویسندگان پیشرو ایران، ص ۹۵.

[بِهَانَةُ ظَلَم]

ظالم، همیشه بهانه‌های خوبی برای اعمال پلیدش پیدا می‌کند.
صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ص ۲۹.

[کشتار انسان و حیوان]

اگر بشر دست از کُشتن حیوانات بردارد، آدم هم نخواهد کُشت.
همان.

[تَوْهَم]

زنده‌ها فکر می‌کنند تنها موجوداتی‌اند که هرکاری از عهده‌شان برمی‌آید.
همان، ص ۳۰.

بخش سوم

جستاری در فرهنگ هدایت

از میان آثار

درآمد ۱: ضرب المثل‌ها

درآمد ۲: کلید واژه‌ها [اشاره]

درآمد ۱ ضرب‌المثل‌ها



اهمیت ضرب‌المثل‌ها در زبان فارسی بر کسی پوشیده نیست. غالباً ضرب‌المثل‌های فارسی، هرکدام از نظر زیبایی همچون شعر کاملی است که تنها با صرف دو، سه کلمه از نظر محتوا گاه به اندازه یک کتاب بار معنایی و حرف و پیام دارد.

هدایت در آثار خود، و به‌ویژه در داستان‌هایش همچون علویه‌خانم و حاجی‌آقا و ... از زبان قهرمانان داستان به‌فراوانی از ضرب‌المثل استفاده کرده‌است. این امر نشان می‌دهد که گنجینه ذهن او سرشار از فرهنگ عامیانه بوده‌است و علاقه داشته آن‌ها را به طرق گوناگون در آثارش ثبت کند تا در یادها بماند و از میان نرود.

نیز استفاده هدایت از ضرب‌المثل‌ها و کلمه‌های قصار عامیانه ناشی از گرایش او به طنزنویسی است. نکته جالب توجه این است که او ضرب‌المثل‌ها را همچون برخی نویسندگان تازه‌به‌دوران‌رسیده که تظاهر به مردم‌گرایی می‌کنند، در نثر خودش حفته نمی‌کند و حتی آن‌ها را همچون نمک در لابه‌لای جملات نمی‌پاشد بلکه همچون مصالحی نرم بسیار به‌جا به‌کار می‌گیرد به‌طوری‌که در نگاه اول تو ذوق نمی‌زنی.

آبغوره می‌گیره / علویه خانم

آبکش به کفگیر می‌گه هفتاد سولاخ داری / علویه خانم

آب نمی‌بینین وگرنه شناگر قابل‌ی هستین / علویه خانم

آقا شاشش کف کرده / علویه خانم

آدم و سمه کنم نیامدم وصله کنم / حکایت با نتیجه

ابابیل که نیستم باد بخورم کف برینم / علویه خانم

از آب روغن [کره] می‌گرفت / علویه خانم

از آتیش خاکستر عمل می‌آد / علویه خانم

از پُردویدن پوزار پاره میشه / چهار چهره

از تو لنگش درآورده / علویه خانم

از خرس، مویی غنیمته / علویه خانم

از دهن‌سگ، دریا نجس نمی‌شه / علویه خانم / مرده خورها - سه قطره خون

اشکش دم مشکشه / علویه خانم

اگر پیرم و می‌لرزم به صدتا جوان می‌ارزم / محلل - سه قطره خون

اگر ریشیت رو سگ بخوره قاتمه می‌رینه / علویه خانم

اگر من به‌دادش نرسیده‌بودم، راه کرباس محله رو گز کرده‌بود / علویه خانم

اگر میل ... دادن نداری، چرا دور پیغوله می‌گردی؟ / علویه خانم

الهی رو تخته مرده شورخونه ییفتی / علویه خانم

الهی سرنوشت همیشه سواره باشه خودت پیاده / علویه خانم
 امام زاده‌ای که خودمون دُرس کردیم، داره کمرمون می‌زنه / چهار چهره
 امروز این‌جا، فردا بازار قیومت / علویه خانم
 انگار نان شده‌بود و سگ او را خورده‌بود / توپ مرواری
 اون‌ی که از خدای جون‌داده نترسه از بنده... داده نمی‌ترسه / علویه خانم
 با چشمای کوچکش چیزای بزرگ دیده‌بود / علویه خانم
 برو درِ کونت را چفت کن / علویه خانم
 برو سنگ بنداز بغلت واز شه / علویه خانم
 بری اون‌جا که عرب نی بندازه / علویه خانم
 به آدم گدا، چه صنّار بدی، چه صنّار ازش بستونی / علویه خانم
 به خواب هیچ مسلمونی نیایی / علویه خانم
 به رویاه گفتن شاهدت کیه، گفت دُم / علویه خانم
 به زمینِ گرم بخوری / چهار چهره
 به شتر گفتن چرا شاشت از پسه، گفت: چه چیزم مثل همه کسه؟ / حاجی آقا
 به گریه گفتن گُفت در مونه، رُوش خاک ریخت / علویه خانم
 به مرده که رو می‌دی، به کفنش می‌رینه / چهار چهره
 بیا ثواب کن... بچه یتیم بذار / علویه خانم
 بی‌چاره اگر مسجد آدینه بسازد، یاسقف فرود آید ویا قبله کج آید / توپ مرواری

پستونش آتیش بگیره که به تو شیر داد / چهار چهره
پنجاه تا فوج سیلاخوری هم ابنه تورو نمی خوابونه / علویه خانم
پیزر لای پالانش می گذاشت / توپ مرواری
تا اون بیاد مرد بشه، دُم شتر به زمین می رسه / علویه خانم
تا حالا کسی نتونسته به من بگه بالای چشمت ابروست / علویه خانم
تا نباشد چوب تر، فرمان نبرد گاو و خر / حاجی آقا
تره گرفتم قاتق نوئم بشه، قاتل جونم شد / علویه خانم
تو حالا هنوز می باس بری رو پشت بون بازار، قاب بازی کنی / علویه خانم
تو خلام که بیفته دساش پر کمر شه / علویه خانم
تورو سینه نه؟ / علویه خانم
جلو لوطی معلق می زنی؟ / توپ مرواری
جهوده هرچی تو تویره خودشه به خیالش تو تویره دیگروئم هس / علویه خانم
جیره امرو رو یخ بنویس بذار جلو آفتاب / علویه خانم
چُس رفته گوز اومده، حاکم دهن دوز اومده / علویه خانم
حرف و اسم درآوردن / علویه خانم
خجالت رو خورده، آبرو رو قی کرده / علویه خانم
خدا جای حق نشسته / علویه خانم
خدا خررو شناخت که شاخش نداد / علویه خانم

خودت آیینتو [آیینت را] گم کردی / علویه خانم

خود تو به شغال مرگی نزن / علویه خانم

خودت خار خشتک داشتی / علویه خانم

در مسجد، نه کنندیه، نه سوزوندیه / علویه خانم

دروغگو کم حافظه می شه / علویه خانم

دس به دست سپرده س / علویه خانم

دستت سپرده ذلیل شده زرده به کون نکشیده / علویه خانم

دک وپوزش رو الاغ ببینه زم می کنه / علویه خانم

دود از کُنده بلند می شه / آب زندگی - زنده بگور

دهنش بوی شایش ارمی می ده / چهار چهره

دیگ به دیگ میگه کونت سیاه، سه پایه میگه صلّ علا / علویه خانم

رفتی واسه من انگشت تو شیر زدی؟ / علویه خانم

روده کوچیکه روده بزرگه رو خورد / علویه خانم

روزی ما در کون خر حواله شده / علویه خانم

رو که بدیش سنگ پای قزوین به گردش نمی رسه / علویه خانم

ریختش از دنیا برگشته هنوزم دست بردار نیس / علویه خانم

سال به سال دریغ از پار سال / محلل - سه قطره خون

سر کچل و عرفچین، کون کج و کمرچین / علویه خانم

سگ که می‌خواهد استخوان بخورد به زیر دمبش نگاه می‌کند / توپ مرواری

سندرو نیزه به هیوده زرعی نمی‌شه زیر دماغش گرفت / علویه خانم

سنگ یک من دومنه سروکارت با منه / مرده خور - زنده بگور

شاشش کف کرده / چهار چهره

عالم و آدم می‌دونن / علویه خانم

عقل هرچیزی به از آدمیزاد است / انسان و حیوان

غلاغه کونش پاره بود، داد می‌زد من جراحم / علویه خانم

غیرتمان را که با نون نخوردیم / علویه خانم

فردا تو دو وجب زمین می‌خوابم / علویه خانم

قسمت رو سیمرخ هم نمی‌تونه به هم بزنه / علویه خانم

قیافه‌ش مثل اینه که لب به سرکه زده / چهار چهره

کار آب و آتیشه / چهار چهره

کاسه زرینم کاسه است / علویه خانم

کیه مرگتو بذار / چهار چهره

کس روتو قبر کس دیگه نمی‌ذارن / علویه خانم

کسی که با دیگران زنا کند با مادر خود، چه‌ها کند / توپ مرواری

کسی که به ما نریده بود، غلاغ کون دریده بود / علویه خانم

کمتر جانماز آب بکش / علویه خانم

کوفتش کردم، شفتش کردم، کردمش تو حلقِ این / چهار چهره

گذارو جون به جونش کنی گدازاده‌است / علویه خانم

گریه بر هر درد بی درمان دواست / توپ مرواری

گمون می‌کنی آجوداغ چشمای بادومیت هستم؟ / علویه خانم

گوشتِ هم‌رو بخورن، استخوان هم‌رو دور نمی‌ریزن / علویه خانم

لاع‌گیست / چهار چهره

لنگ کفش کهنه هم به صدا دراومد / چهار چهره

مئه تیغ ماهی اگر دماغشو می‌گرفتی جونش درمی‌رفت / چهار چهره

مرغ هرچی چاق‌تره، کونش تنگ‌تره / علویه خانم

مرگ برات عروسیه / علویه خانم

مگه سفت‌رو با بوق حموم ورداشتن؟ / علویه خانم

من اصلاً دستم نمک نداره / چهار چهره

من دانم و پینه‌دوز در انبان چیست / جاجی آقا

موش به هنبونه کار نداره، هنبونه به موش کار داره / آب زندگی - زنده‌بگور

موشک می‌دوونه / علویه خانم

نچسبن، نگوزین، که احمدک خیار کاشته / توپ مرواری

نفس از کون می‌کشه / چهار چهره

نکنه تو هم مزاجت شیرخشتی باشد / علویه خانم

نه صیغه میشم، نه عقدی، جنده میشم و نقدی / علویه خانم
نه مال دارم که دیوان بخورد نه دین دارم که شیطان ببرد / بوف کور
واسه سرت گشاده / علویه خانم
هرچه آن خسرو کند، شیرین بود / توپ مرواری
هرچی که گنده و منده، مال من دردمنده / علویه خانم
هرکی می‌گه نون و پنیر، تو سر تو بذار گنج خلا بمیر / چهار چهره
همه رو مار می‌زنه، مارو خرچسونه / علویه خانم
همه مردم، ماه تابون نمی‌شن / علویه خانم
هنوز لکلکونت هم باقی است / علویه خانم
هنوز مزه پای عرقه / علویه خانم
یارو اونقدر خاله خواب رفتس که ... / چهار چهره
یک کلمه از مادر عروس گوش کنین / چهار چهره
یک لنگه کفشش نوحه می‌خونه، یکیش سینه می‌زنه / چهار چهره
یه تیگه اخ و تف به کلاش چسبونده، مردم رو می‌چاپه / علویه خانم
یه دیزی ازکار دراومده هم پشت سرت زمین می‌زنم / علویه خانم

درآمد ۲: کلیدواژه‌ها [اشاره]



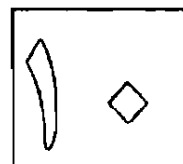
از آن جا که زبان و واژه‌های آن با شیوه تفکر و دایره جهان‌بینی هر شاعر یا نویسنده‌ای ارتباط بسیار نزدیک دارد، و حتی گفته‌اند همان گونه که می‌اندیشیم، حرف می‌زنیم، موضوع تهیه واژه‌نمای آثار یک نویسنده یا شاعر، اهمیت خاصی پیدا می‌کند. این کار، پژوهش در آثار نویسنده یا شاعر را آسان می‌کند و ما را به عناصر اندیشگی او راه می‌نماید. تهیه این گونه فرهنگ‌های بسامدی برای برخی بزرگان ادب کلاسیک فارسی همچون حافظ انجام شده است. نیز برای برخی از معاصران همچون نیما، اما این کار برای صادق هدایت انجام نشده و واقعاً جای چنین پژوهشی خالی است. در این مجال، ما به تهیه چنین کار بزرگی توفیق نیافتیم، و تنها قسمتی از فیش‌های مربوط به آن را تهیه کردیم که می‌تواند در اختیار هر پژوهشگر علاقه‌مندی قرار گیرد.

تردیدی نیست که از میان انبوه واژگان به کار برده شده در آثار هر شاعر یا نویسنده‌ای، بررسی آن دسته از واژگان که به دفعات تکرار شده‌اند، کلید حلّ معما و پرده‌برداری از چهره زیبا یا زشت دستگاه اندیشگی صاحب‌اثر خواهند بود؛ مثلاً بررسی کلماتی همچون رند، شراب، میخانه، باده، پیر، خرقه، ریا و... و یافتن معانی آن، ما را از عرفان تند و تیز حافظ و مبارزه همیشگی او با ریاکاری آگاه می‌کند. (برای آگاهی بیشتر ر.ک: فرهنگ اشعار حافظ، اثر بسیار با ارزش دکتر احمدعلی رجایی بخارایی).

کلید واژه‌های آثار صادق هدایت را باید بیشتر در داستان‌های کوتاه او و رمان بوف کورش جست‌وجو کرد. کلماتی همچون زن اثیری، بوف، گل

نیلوفر و... از این دست‌اند. این کلمات، یک مفهوم ظاهری دارند و یک مفهوم خاص، که در جغرافیای آثار و اندیشه نویسنده اثر آفریده شده‌اند. اختلاف در برداشت مفهوم از نوع دوم، تفسیرهایی متفاوت از آثار صادق هدایت به وجود آورده است؛ تفسیرهایی که گاه متضاد و گاه مضحک می‌نمایند.

فصل



از خلال رفتار

درآمد ۱: تکیه کلامها

درآمد ۲: شوخیها

درآمد ۱: تکیه کلام‌ها



هدایت با تکیه بر دانش کم‌نظیر، در ادبیات ایران و جهان و به‌ویژه فرهنگ عامیانه، و نیز ذوق سرشار در طنزپردازی و بدیهه‌گویی، در کلام خویش عبارت‌ها و اصطلاح‌هایی به کار می‌برد که اغلب مخصوص به شخص او بود. تکیه کلام‌های او بار معنایی گسترده‌ای دارد و او با به کار بردن آن‌ها مقصود و منظور خود را در انتقال معانی یا پاسخگویی به طرف مقابل به بهترین صورت بیان می‌کرد.

تکیه کلام‌های هدایت چندان تأثیرگذار و بدیع بود - به‌ویژه آن‌که از زبان او ادا می‌شد - که بعدها مورد تقلید قرار گرفت و روشنفکران در محافل خویش به مقتضای حال آن‌ها را به کار می‌بردند و هنوز پس از گذشت ده‌ها سال، نه تنها کهنه نشده بلکه عمق و جاذبه و طنازی خود را حفظ کرده‌است. در این فصل، آنچه از میان آثار و نامه‌های هدایت به دست آمده و در ردیف تکیه کلام‌های او قرار می‌گیرد، به همراه مفهوم و یک شاهد مثال برای برخی، آمده‌است که خود بخشی از فرهنگ هدایت و مایه شناخت بهتر او می‌تواند باشد.

شایان یادآوری است که بسیاری از این عبارت‌ها و اصطلاح‌ها در فرهنگ فارسی ریشه‌دار و مربوط به قبل از هدایت است و البته بعضی از آن‌ها ابداع خود هدایت می‌تواند تلقی شود ولی آنچه اهمیت دارد شیوه کاربرد و نوع استفاده و لحن بیان هدایت است و با مطالعه آثار او اهمیت ظرافت موضوع روشن‌تر خواهد شد.

توجه خوانندگان را به این نکته جلب می‌کنیم که در ذکر معانی و مفاهیم

تکیه کلام‌ها، به مراد و مقصود هدایت توجه کرده‌ایم یعنی همان معانی و مفاهیمی که هدایت از آن‌ها در نظر داشته‌است.

آبغوره گرفتن / زار زدن - اشک ریختن

از آب کره گرفتن / ناخن خشکی کردن، [کنایه از آدم خسیس و مُمسک].

از تو خشتک [خود] درآوردن / از پیش خود گفتن - حرف مفت زدن

از تو لنگ [خود] درآوردن / همان

از لحاظ خود گذراندن / ملاحظه کردن، [به تعبیر هدایت : بررسی کردن - خواندن - ویرایش کردن].

استخوان سبک کردن / تمّدّد اعصاب کردن - استراحت و تفریح کردن

اشربه تشربه کردن / شراب خوردن - [شهید نورایی موجودی است اخلاقی واجتماعی. اگر ببیند که وسط بعد از ظهر داریم اشربه تشربه می‌کنیم بغض می‌کند... م.ف.فرزانه، ص ۱۴۷]

اظهار لویه کردن / اظهار فضل کردن - نظردادن

امورات / [جمع امور که خود جمع امر است، درواقع به این نوع کلمه‌ها «جمع الجمع» گفته می‌شود. در زبان محاوره به کار می‌رود و در زبان ادبی کاربرد ندارد به کاربرد آن در زبان نشانه بی‌دقتی نویسنده است اما در زبان محاوره چنین نیست. هدایت به صورت طنز از آن استفاده می‌کرده است.]

انگشت به دهان ماندن / کنایه از حیرت کردن

ایدون بدان! / چنین است - باخبر باش.

ایماید اینطوری هستیم / ما هم این جوری هستیم!

باشبورت / پاسپورت - گذرنامه - [حتی برای گرفتن مرخصی و باشبورت
مجبور شدم خودم را به ناخوشی بزنم - فرزانه، ۱۸۵].

بندازکردن / [اگر بنا باشد آدم باکت و شلوار بنداز کند چه مزه‌ای دارد؟
فرزانه، ص ۲۳۷].

به‌درک!

به زیارت نایل شدن / موفق به دیدار کسی شدن

به قتل‌عام روزها ادامه دادن / عمر را بیهوده سپری کردن

به کسی مربوط نیست چکار می‌کنم / به کار کسی دخالت نکن - اهمیتی به
نظر دیگران نمی‌دهم.

به یک‌دور / بی‌خیال

پَرپر زدن / جوش و جلا زدن - تقلّا کردن

پستان به تنور چسبانیدن

پولمند شدن / پولدار شدن

پیشانی‌داشتن / شانس و اقبال داشتن - بخت یار بودن

تُتُق کشیدن / ظاهراً تُتُق کشیدن بوده است که در آثار هدایت غلط چاپ شده
به معنای حرف زدن و اعتراض کردن؛ شاید هم نُطُق کشیدن بوده. اگر تُتُق
کشیدن باشد، به معنای ساطع شدن نور است: نور از پیشانی‌اش تُتُق کشید.

ترقیدن / ترکیدن

ترکیدن / مردن - پس افتادن

تغذیه کردن / غذا خوردن

چای غلیبان صرف کردن / غذا یا نوشیدنی خوردن - خوراک صرف کردن

چس گرگی آمدن / لاف زدن - چاخان کردن

چسناله کردن / حرف مفت زدن

چسی آمدن / چاخان کردن - پردازدن

چیزخور کردن / گشتن

خشتک پاره کردن / تقلا [ی بیهوده] کردن - سگ دوزدن

خلادانی / [مقصود محیط زندگی خودش است.]

خیرش را ببینی! / ارزانی تو، بخشیدم به تو

دخیل بستن / متوسل شدن

دفع مجهولات کردن / مطالعه کردن - اطلاعات کسب کردن

دلبری کردن / ناز آوردن - قمیش آمدن

دوره جهالت / زمان جوانی - زمان بی خبری - دوره خیره سری

دیدار به قیامت / خدا حافظ

ریغ رحمت را سرکشیدن / مُردن

زگی! / [جدی؟ زگی: مردن هم جدی نیست. شاید از هرکار و هرچیز

دیگری کمتر جدی باشد ... فرزانه، ۱۳۱.]

زکی سه! / همان

زندگی را باید با کثیف‌ترین وضع گذرانند.

سر از تخم درآوردن / به عرصه رسیدن - خودی نشان دادن

سر قدم رفتن / کوشیدن

سگ‌خور / مال تو، بخشیدم به تو

سگ‌کش کردن / مثل سگ، بعد از شکار، چیزی را به دنبال خود کشیدن

سوسمارخور / [مخاطب تکیه کلام عرب‌ها هستند.]

شوخی‌باردی کردن / مزاح و شوخی کردن

صادرکردن / آفریدن - نوشتن - طرح کردن

عقد؛ شما راجع به دنیای دون چیست؟ / چه خبر؟ اوضاع چطور است؟

عنعنات ملی / افتخارات ملی [به تحقیر و تمسخر].

عیاشی کردن / تفریح کردن - وقت گذراندن

غثیان کردن / استفراغ کردن

فحشمنند [بودن] / اهل فحاشی - کسی که زیاد فحش می‌دهد.

فسق و فجور [کردن] / کارهای خلاف عرف و اخلاق قراردادی جامعه انجام دادن.

قلنبه شدن / سر باز کردن - گل کردن [چه‌طور یک دفعه محبتش قلنبه شد؟
فرزانه، ۱۸۴.]

قصه‌بی‌بی‌گوزک [تعریف کردن] / حرف‌های صدتا یک‌غاز زدن -
وراجی کردن

قیافه خود را تحمیل کردن / حاضر شدن - وارد شدن به جایی

کفله کردن / بالانداختن [حب یا مخدرات]

گنده‌گوزی کردن / چاخان کردن - حرف‌های بزرگ‌تر از دهان خود زدن

گه / [همه این اعتراضات دل خوش‌گنک است، همه‌اش گه است. دولت،
مملکت، سینماش، ادبیاتش... آدم عشق می‌نشیند... فرزانه، ۱۴۰.]

لاپوشانی کردن / پرده‌پوشی کردن - در ابهام گفتن

لوچه پیچک کردن / بغض کردن - ناراحت شدن - بغ کردن - لب‌ورچیدن.

merde (گه) / [به‌نشانه سرخوردگی از کاری یا بحثی و حاکی از بدبینی
و خستگی. این کلمه را با انگشت در فضا ترسیم می‌کرده‌است!]

مجیز گفتن / چاپلوسی کردن - در مقابل کسی کوتاه آمدن - دست پایین را
گرفتن

مرده‌شورا [به‌نشانه دل‌زدگی یا تنفر یا مخالفت با چیزی یا کسی به‌صورت
واکنش به کار می‌برده‌است.]

معلومات صادر کردن / کتاب منتشر کردن - مقاله نوشتن - گفتن یا نوشتن
مطلب

ص ۱۴۷.]

ملیانرشدن / میلیون‌رشدن - پولدار شدن

ممالک خاج‌پرستان / [کنایه از کشورهای غربی و اروپایی].

نصیب نشود / خدا نکند - از من دور باد! [به‌نشانه مخالفت یا دلزدگی یا ردّ چیزی به کار می‌برده‌است].

ناسور شدن / داغان شدن - از پا در آمدن - آتش‌ولاش شدن.

نصفِ عمرت بر فناست / [در مواقعی به کار می‌برده که اهمیت مطالعه کتابی یا مطلبی یا دیدن جایی و یا چیزی را برساند].

ننه‌من‌غریبم درآوردن / مظلوم‌نمایی کردن به مظلوم واقع شدن با داد و فریاد و گریه

واچرتیدن / چرتش پاره شدن - ناگهان بیدار شدن.

وحشتناک / عجیب و غریب [می‌خواهم بیرمت به یک‌جای وحشتناک‌تر از هرچه تا حالا دیده‌ای - فرزانه، ص ۲۳۷].

هفتاد تا کفن پوسانیدن / مردن

هم‌پالکی / همراه - رفیق، همفکر

همین است که هست / کاری نمی‌توان کرد - اوضاع همین است.

یا حق! / به‌جای بسم الله، [معمولاً در ابتدای نامه‌ها می‌آمده].

یا هو! / به‌جای خدا حافظی، [معمولاً در انتهای نامه‌ها می‌آمده].

درآمد ۲: شوخی‌های هدایت



هدایت شوخ طبع بود و شوخی‌هایی مخصوص داشت. شوخی‌هایش بیشتر در حلقهٔ دوستان نزدیکش بود و معمولاً با غریبه‌ها شوخی نمی‌کرد و البته به گفته بزرگ علوی «با برخی حاضر نبود یک کلمه جدی حرف بزند». و این است آن خصوصیت انحصاری او که در آداب‌دانی و شرم‌وحیایش آن‌همه گفته‌اند و نوشته‌اند.

اما در جدی‌بودنش هم نکته‌هایی هست. می‌توان گفت به دلیل بنیادی نوع نگرش کلی او به پدیده‌های پیرامونش، هدایت در واقع هیچ چیز را جدی نمی‌گرفت. سخن دکترخانلری در این زمینه خیلی گویا است:

اگر کسانی هستند که تصور می‌کنند در مجلس معمولی صادق هدایت، او خیلی جدی می‌نشست و دربارهٔ نثر فلان نویسندهٔ اروپایی یا شعر فلان شاعر ایرانی صحبت می‌کرد، سخت در اشتباهند. صادق هدایت در مجالس نشست و برخاستش بیشتر گوش می‌داد و کمتر حرف می‌زد و تازه وقتی هم که حرف می‌زد، اغلب طنزی یا بذله‌ای را برای تغییر حالت مجلس به زبان می‌آورد. منتها این کار را به اندازه‌ای به موقع و با ظرافت انجام می‌داد که همهٔ شنندگان لذت می‌بردند و بلافاصله آن را به خاطر می‌سپردند.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۴۴.

شوخی‌هایش سراپا طنز بود. طنزی تلخ و گزنده، و گاه از حد متعارف تجاوز می‌کرد و این‌ها همه بستگی به حال و روز و خلق و خوی او داشت. اما دوستانش معمولاً از این شوخی‌هایی رنجیدند و حتی از آن‌ها استقبال می‌کردند. استقبال اطرافیان و بعدها روشنفکران از شوخی‌هایش به خاطر طنز قوی و سرشار، نکته‌سنجی، ظرافت، و تازگی کلامش بود. خانلری در همان

مأخذ و صفحه یادشده در این باره می‌گوید:

صادق هدایت، بذله‌گویی نکته‌سنج بود بی آن‌که هرزه‌گویی کند. از امکانات وسیع زبان فارسی برای ساختن شوخی‌های دوپهلو، گاه چندپهلو، سخت استفاده می‌کرد و به همین جهت، لطیفه‌ها و شوخی‌هایش هم مثل دیگر چیزهایش منحصربه‌فرد و اصیل و به اصطلاح امروزی دست‌اول بود. به‌طوری‌که اگر صادق، نکته‌ای را به‌طریق شوخی یا از راه بذله‌گویی بیان می‌داشت، این شوخی دهن‌به‌دهن می‌گشت و به‌زودی نقل مجالس و محافل روشنفکران آن روزگار می‌شد.

انورخامه‌ای نیز در چهار چهره در این باره می‌نویسد :

نه لطیفه‌ها و متلک‌های او و نه سرکوفت‌ها و چوب‌کاری‌هایش هیچ‌کدام زمخت و نتراشیده نبود. هردو چنان ظریف و دلپسند بود که حتی کسانی که مورد هجو یا سرکوبی قرار گرفته بودند از آن لذت می‌بردند. همچنین نه تنها در متلک‌ها و انتقاداتش بلکه حتی در تعریف‌هایش نیز تلخی و گزندگی خاصی وجود داشت که به مدح و تعریف اشاره‌ای از هجو و به لطیفه خصلت انتقاد می‌بخشید.

چهار چهره، ص ۱۲۶.

«هدایت این لطیفه‌گویی آمیخته با گزندگی را حتی درباره خودش نیز به کار می‌برد.»

در زمینه نکته‌سنجی و لطیفه‌پردازی و طنزگویی، دانش گسترده و مشرب وسیع و آگاهی عمیق او از ادبیات ایران و جهان، بی‌تردید، نقش تعیین‌کننده داشته است. اما خانلری در همان مأخذ به دو عامل دیگر نیز اشاره می‌کند:

علت [...] نکته‌سنجی و بذله‌گویی را در نزد صادق هدایت [...] باید به دو عامل مربوط ساخت. یکی تربیت نیمه‌فرانسوی او که در سال‌های اول عمرش و در آغاز جوانی در فرانسه برایش پیدا شده بود و دیگر، استعداد خانوادگی آن‌ها به بذله‌گویی و به اصطلاح خودمان خوش‌مشرب بودن.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۴۴.

در این بخش به منظور آشنایی بیشتر خواننده با کم و کیف این خصیصه هدایت، به نمونه‌هایی که بیشتر از دوستان و معاشران دور و نزدیک او نقل شده است، می‌پردازیم :

[قضیه لَینتِ طبع]

آن وقت‌ها خوب می‌دانستم که یکی از فرصت‌های دیدار و ملاقات با عموی من، صادق هدایت و گفت‌وگو با او، روز اول عید نوروز است. او در خانه پدرش هدایت قلی‌خان هدایت (اعتضادالملک) زندگی می‌کرد. طبق یک سنت ایرانی و خانوادگی بایستی روز اول عید نوروز برای ملاقات اقوام و تبریک عید در مهمانخانه از صبح حضور می‌یافت. روز اول عید، همه فرزندان و نوه‌ها به دیدار پدر و مادر صادق هدایت می‌آمدند. در مهمانخانه، صادق هدایت هم حضور داشت و طبعاً با خواهران و برادران و بچه‌های آنان چاق سلامتی و دیدار می‌کرد.

گرچه زیاد از این برنامه خوشش نمی‌آمد ولی به سفارش مادرش خانم زیورالملوک و به خاطر شگون سال نو باید این برنامه را تحمل می‌کرد. یک سال که ما همه در مهمانخانه جمع بودیم، خانمی از دوستان خانوادگی هم حضور یافت و چون صادق هدایت را حاضر دید، نزد او شتافت و سخن گفتن درباره آثار او را شروع کرد. نگارنده در کنار آنان نشسته بودم و سخنان آنان را می‌شنیدم.

خانم پرسید : «راستی آقای صادق‌خان، چگونه است که این داستان‌ها و نوشته‌ها این طور راحت به مغز شما خطور می‌کند و می‌نویسید؟»

صادق هدایت، آن لبخند مخصوص خود را خیلی قشنگ تحویل داد، سینه‌ای صاف کرد (عادت داشت، زیاد سینه صاف می‌کرد) و جواب داد: «می‌دانید هر آدمی در طبع خود یا بیوست دارد یا لَینت. بیوست، نسجی و فشرده‌گی است ولی برعکس، لَینت، موجب روانی و ساری و جاری شدن هر چیز است. من وقتی لَینت طبع پیدا می‌کنم، این گونه راحت و روان می‌نویسم!»

هدایت، جهانگیر : «هدایت به فرهنگ عامیانه مردم ایران، چهره‌ای دیگر داد» روزنامه عصر آزادگان، پنجشنبه ۲۸ بهمن ۱۳۷۸، سال اول، شماره ۱۰۹ (دوره جدید) ص ۱۰.

[مذکر، مؤنث، خنثی]

در دفتر مجله [سخن] نشسته بودیم، هدایت هم با ما بود. من نامه‌هایی را که پُست آورده بود، می‌خواندم تا اگر ارزش ندارد، در ظرف آشغال بریزیم و اگر جوابی لازم داشته باشد در تحت «سخن و خوانندگان» بدهم، گاهی هم اگر نکته قابل توجهی در نامه بود، آن را به هدایت نشان بدهم و مشورت کنم.

یکی از این نامه‌های وارده به این مضمون بود که: «بدبختی فارسی‌زبان، این است که زبانش قید مذکر و مؤنث ندارد و این نقیصه را رفع نمی‌توان کرد.» نامه را با صدای بلند خواندم. همکاران خندیدند. اما هدایت بی آن‌که بخندد یا تعجب کند، رو به من کرد و گفت به نویسنده این نامه جواب بده که به خلاف تصور او فارسی خیلی هم مذکر و مؤنث دارد. مثلاً لغت‌های «زنبر»، «زنجبیل»، «زنبیل»، «زنجان»، «زنبَر»، «زنبق»، «زنجیر»، «زنگبار»، «زنگوله» و بسیاری مثال‌های دیگر مؤنث هستند. بعضی کلمات هم مذکر هستند مثل «نردبان»، «مردانگی»، «نرماشیر». مابقی کلمات فارسی هم خنثی هستند.

هفتاد سخن، ج ۳، ص ۳۴۹.

[شوخی با پدر]

هدایت می‌گفت:

بعد از این‌که ما ریش و سیل درآوردیم و به اصطلاح برای خودمان آدمی شدیم، کم‌کم شروع کردیم به این‌که دُمی به خمره بزنیم و چون من مشروب‌های خوب را خیلی دوست می‌داشتم، همیشه مقداری مشروب اصیل توی کمدم پیدا می‌شد.

پدرم موضوع را فهمیده بود، تا می‌دید که ما شراب خوبی گیر آورده‌ایم و گذاشته‌ایم که سرفرصت یک لیوان بخوریم می‌آمد شراب را می‌برد یا بطری را نصفه می‌کرد و روی کاغذ می‌نوشت: پسر شرابت را خوردم، شراب خوبی نبود آن‌طور که می‌گفتی دو تومان گران خریده‌ای. دو قران، بیشتر نمی‌ارزد. و دو قران را روی کاغذ می‌گذاشت و می‌رفت و ما در حسرت شراب می‌سوختیم.

مدت‌ها این کار ادامه داشت تا این‌که یک روز خبر شدیم که برای پدر یک بطر کنیاک هنسی اعلا آورده‌اند. همین‌که غافل شد، رفتم سر کمدش بطری برداشتم و جایش کاغذ گذاشتم و نوشتم: «پدر، کنیاکت را خوردم، بسیار مزخرف بود. حیف پول که آدم پای این کنیاک بدهد. چون واقعاً به هیچ نمی‌ارزید، پولی برای نگذاشتم.»

هفتاد سخن، ج ۳، صص ۳۴۴ و ۳۴۵.

[دو حالت متضاد]

هدایت معمولاً دو حالت روانی کاملاً متفاوت و حتی متضاد داشت: یا سر لطف بود یا سر غضب. البته لطف و غضب او نسبت به دوستانش یا شخص معینی نبود بلکه به‌طور عام نسبت به زندگی و مجموع کاینات بود. نمی‌توانم این دو روحیه متضاد او را خوشحالی و اوقات تلخی یا شادکامی و تلخ‌کامی بنامم. چون هیچ‌چیزی در دنیا ممکن نبود او را خوشحال و شادمان یا عصبانی و خشمگین کند. همه چیز دنیا برای او پوچ و بی‌ارزش می‌نمود [...]. هدایت اصولاً یک نوع بدبینی فلسفی نسبت به دنیا و مافیها داشت [...]. وقتی که سر لطف بود به قدری شوخی می‌کرد، لطیفه می‌گفت که بدحال‌ترین حاضران نیز سرحال می‌آمد و بدبختی‌ها و گرفتاری‌های خود را فراموش می‌کرد. در آن روز همه می‌گفتند و می‌خندیدند و نسبت به حال و آینده خوشبین و امیدوار می‌شوند.

اما وای به روزی که هدایت اخمو و سر غضب بود. از همان اول که می‌آمد بُغ می‌کرد و مثل برج زهرمار می‌نشست. برخلاف روزهای دیگر نه با کسی «چاق سلامتی» می‌کرد و نه به کسی «بن‌جول موسیو» می‌گفت. وقتی شروع به صحبت می‌کرد همه چیز را بد و تلخ و زننده و مرگبار نشان می‌داد [...]. خلاصه درست مثل بوف‌کور می‌گفت و می‌گفت تا همه را در دریایی از غم و اندوه و نومیدی فرو می‌برد. در این روزها کمتر کسی از ما جرأت حرف زدن، یا بهتر بگویم میل به حرف زدن می‌کرد. همه سر تا پا گوش می‌شدند و او متکلم وحده همه چیز و همه کس را زیر تازیانه انتقاد می‌گرفت و محکوم می‌کرد. هیچ‌کدام یارای این‌که از جا برخیزیم

و محفل را ترک گوئیم نداشتیم. همه چنان مجذوب سخنان او می شدیم که کاروبار خود را فراموش می کردیم. به راستی نفوذ کلام هدایت به ویژه در چنین مواقعی به اندازه ای عظیم بود که اثر هینوتیسم را داشت [...] این سَجَّۀ برجسته هدایت یعنی قدرت صحبت و نفوذ کلام او که به درستی از قدرت نویسندگی او دست کمی نداشت کمتر مورد توجه کسانی قرار گرفته است که درباره زندگی هدایت و آثار او بحث کرده اند [...] قهرمان های داستان هایش اغلب با همان زبانی صحبت می کنند که خود او حرف می زد، و همان اصطلاحات و اندیشه هایی را به کار می برند [می بردند] که خود او به کار می برد [...] نه لطیفه ها و متلک های او و نه سرکوفت ها و چوب کاری هایش هیچ کدام زمخت و تراشیده نبود. هر دو چنان ظریف و دلپسند بود که حتی کسانی که مورد هجو یا سرکوبی قرار گرفته بودند از آن لذت می بردند. همچنین نه تنها در متلک ها و انتقاداتش بلکه حتی در تعریف هایش نیز تلخی و گزندگی خاصی وجود داشت که به مدح و تعریف اشاره ای از هجو و به لطیفه خصلت انتقاد می بخشید.

هدایت این لطیفه گویی آمیخته با گزندگی را حتی درباره خودش نیز به کار می برد. مثلاً به جای این که بگوید چیزی نوشتم می گفت: «سرقدم رفتیم» یا در مورد درآمد خودش یا دیگران می گفت: «از کدّ یسار و عرق زهار به دست آورده اند.» گاهی موقعی که می خواست بلند شود و به خانه برود می گفت: «سر می گه برو، ته می گه بشین» ولی به جای ته اصطلاح عامیانه تری به کار می بُرد. به کلاه شاپوی خودش می گفت «جَقّه» می پرسیدیم «صادق چرا می گویی جَقّه؟» جواب می داد: «به! من برای این میلیون و دویست هزار دینار پول داده ام، کدام پادشاهی این قدر پول برای جَقّه ای می داد!» در همین کلمه «جَقّه» هم ظرافت وجود داشت و هم گزندگی [...]

یکی از کارهای همیشگی هدایت، جوک درست کردن و مسخره کردن اطرافیانش بود. برای خود من به خاطر کوچکی اندامم جوکی درست کرده بود که همه دوستان نقل می کردند و می خندیدند. تفصیل آن این است که زمانی به علت مقاله تندّی که نوشته بودم، دولت دستور بازداشت مرا صادر کرده بود و من چون اطلاع داشتم، مخفی شده بودم. هدایت می آید در کافه و می گوید: «بچه ها آخرین خبر را شنیدید؟»

می گویند: «نه» می گوید: «دیروز مأموران شهربانی رفته اند در خانه خامه ای تا او را دستگیر کنند. خودش آمده و در را باز کرده و گفته است چه کار دارید؟ مأمورها گفته اند: آقا پسر برو به آقا جونت بگو بیاید در خانه کارش داریم!» [...] هدایت اغلب یک «آخرین خبر»ی در چنته داشت و به «بچه ها» عرضه می کرد. اگر جوکی درباره دوستان یا آشنایان یا رجال و زمامداران کشور نمی یافت، لطیفه ای درباره سیاستمداران و مشاهیر خارجی درست می کرد [...]»

گاهی کار لودگی و شوخی کردن او با دیگران به جاهای باریک می کشید [...] هدایت زیاد پاپی صبحی می شد و به او متلک می گفت. همیشه او را «صاحب صبحی» یا فقط «صاحب» خطاب می کرد. می خواست به او گوشه بزند که وابسته به انگلیسی هاست. صبحی هم گاهی جلوش در می آید [...]»

چهار چهره، صص ۱۲۴ تا ۱۲۹.

[هدیه عروسی]

- جناب دکتر [انور خامه ای]، شما در عروسی جلال آل احمد بودید؟ گفته می شود هدایت در آن مراسم بوده و هدیه ای داده که باعث تعجب همه شده؟

- عروسی جلال در [...] در منزل مرحوم ملکی بود، من بودم و دوستان جلال. یک عده هم از خانواده ی خانم دانشور بودند که ما با آنها آشنا نبودیم. هرکسی یک کادویی آورد. البته من کادو نبردم. از طرف جلال هم خیال می کنم فقط شمس آمده بود. شاید آمده بودند. نوشین و صادق هدایت هم آمده بودند. نوبت کادو دادن که رسید همه کاردوهایشان را دادند. باز کردند و کف زدند. نوبت هدایت که رسید دیدند یک بسته بزرگ آورد و گذاشت جلو آنها و داد دست خانم دانشور. حالا آنها نگاهی انداختند و با کمک هم بسته را باز کردند. کاغذ کادوی خیلی قشنگی پیچیده بود. یک جعبه ی مقوایی بود. باز که کردند دیدند باز یک جعبه دیگر است. همه کنجکاو شده بودند و نگاه می کردند بینند کادو چیست؟ جعبه ی دوم را باز کردند دیدند باز یک جعبه دیگر است. در آن هم یک جعبه ی دیگر بود تا آخرش رسید به یک جعبه ی کوچک جای خمیر دندان. که البته همه ی این جعبه ها کادو پیچ

بود. به آخری که رسیدند گفتند حالا ببینیم درون آن چیست؟ نکند خمیردندان آورده. دیدند یک قاشقی در آن است. از همین قاشق‌ها که با آن شیر به بچه می‌دهند. نمی‌دانم جلال بود یا کس دیگری که گفت این قاشق را آورده که تا آخر با آن شیر بخوریم.

«جلال صددرصد روراست بود» گفت و گو با انور خامه‌ای،
آدینه، شماره ۱۴۰، مهر ۷۸، ص ۵۵.

[می‌خواهم معروف بشوم!]

یکی از مزاح‌های او این بود که می‌خواهم معروف بشوم! در آن زمان رسم بود که «ادبا و فضلا» چانه‌شان را روی دست و بازوی راست می‌گذاشتند و قیافه متفکرانه به خود می‌گرفتند و عکس برمی‌داشتند. می‌گفت: امروز می‌خواهم یک عکس بردارم. عکس حسابی از خودم و به همه روزنامه‌ها بدهم تا همه دنیا بدانند که ما هم اهل بخیه هستیم.

نابغه یا دیوانه؟...، صص ۱۲۹ و ۱۳۰؛ به نقل از مقاله
«من مدیون صادق هدایت هستم» از بزرگ علوی.

[شوخی انتخاباتی]

هنگام انتخابات بود که دیدیم یک آگهی تقریباً به این مضمون در روزنامه اطلاعات بیرون آمد. از هم‌کیشان کلیمی و دوستان عزیز خواهمشدم جناب آقای علی‌اصغر حکمت را به‌عنوان نماینده کلیمیان انتخاب فرمایند. امضا: خاخام موشی حق‌نظر که البته این، کار هدایت بود. معروف بود که جدّ اعلای علی‌اصغر حکمت، یهودی و نودین بوده‌است.

همان، ص ۲۶۹؛ به نقل از مقاله «یاد هدایت» از صادق
چوبک.

[چگونه شاعر و نویسنده نشدم!]

[...] هدایت با نام مستعار، مطلبی برای مجله «سخن» می‌نویسد با عنوان «چگونه شاعر

و نویسنده نشدم». برای تکمیل کردن آن، خانلری مطالبی به هدایت می‌دهد و شهید نورایی عکس بچه‌اش را در اختیار می‌گذارد! به این شکل که سبیلی برایش می‌گذارد به عنوان عکسی از نویسنده مطلب چاپ می‌شود!

همان، ص ۲۳۳؛ به نقل از مقاله «گفتنی‌ها درباره صادق هدایت، گپ کیخسرو بهروزی با تورج فرزانه».

[فاتح استالینگراد]

[...] روبه روی کافه فردوس، کافه‌ای گویا به نام «شمشاد» بود ... در یک روز تابستانی، توی محوطه باغ این کافه نشسته بودیم. روحبخش و هدایت، توی بطری دوغ آبعلی، مشروب می‌ریختند و با خودشان می‌آوردند. بعد، سفارش آبعلی می‌دادیم. وقتی می‌آورد، این‌ها شیشه‌های خودشان را بیرون می‌آوردند و به اصطلاح عرق خوری می‌کردند! روزی نشسته بودیم و روی میز پهلوی ما، سرگردی با زن و بچه‌هایش نشسته بودند. یک مرتبه متوجه شد که ما مشروب داریم، ناراحت شد و صاحب کافه را صدا زد که این‌ها دارند عرق می‌خورند! هدایت هم همان‌طور که نشسته بود روبه ما با صدای بلند گفت: این را ببین! خیال می‌کند خودش استالینگراد را فتح کرده است! همه زدند زیر خنده و سرگرد هم سرخ شد و با زن و بچه‌اش کافه را ترک کردند.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۲۰۳ و ۲۰۴؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت از کافه فردوسی تا پاریس» به قلم فریدون هویدا.

[کمونیست محلی!]

[...] آن شب حسن قائمیان نبود ولی چند روز بعد در نشستی دیگر آمد و خوب یادم هست که هدایت، او را به من معرفی کرد و گفت: «بیا، این هم کمونیست محلی!» [...] همان، ص ۲۰۰، به نقل از همان مقاله.

[شهامت کمونیست محلی!]

صبح‌های جمعه، حدود یازده به کافه فردوسی می‌رفتیم. پاتوق مان بود. یادم

می‌آید یک روز دیدیم کسی در کافه نیست. هدایت گفت: برویم قدم بزنیم. از خیابان استانبول آمدیم به خیابان فردوسی، دیدیم که از پایین رژه دارد می‌آید. توده‌ای‌ها بودند که تظاهرات داشتند. در صف جلو، قائمیان با رؤسای حزب توده دست‌به‌دست در حرکت بود. اتومبیل آتش‌نشانی آمد و شروع کرد به آب‌پاشیدن که آن‌ها را متفرق کند. بلافاصله حسن قائمیان آمد کنار ما ایستاد! هدایت گفت: «این هم شهادت کمونیست محلی!»

[آخر ما هم دل داریم!]

هدایت، مرد شوخی بود، و گاه دشوار و غیرممکن [است] که مرد اندیشمند را در پشت نقاب لودگی و ول‌گویی شناخت. با برخی حاضر نبود یک کلمه جدی حرف بزند.

وقتی ادیبی ریش‌وسیل‌دار از او پرسید: آقا این کتاب را خوانده‌اید؟ تروچسب پاسخ داد: ما مدتهاست زیرش هم زده‌ایم!

از زندان که آزاد شدم در خانه خواهرم در دزاشیب، دوتا اتاق خشت‌وکاه‌گلی ساختم با بام حلبی. همین که آن را دید گفت: «اوه، نه... نگ... علوی خونه ساخته، وگرنه همه‌اش رو هم می‌ریزه!»

روزی کسی بلندپروازی کرد که در انگلستان بوده و در جنگل‌های اسکاتلند چه کیفی کرده. مگر دست از سر این آدم برمی‌داشت. هر وقت می‌دیدش تکرار می‌کرد: «بابا تو که دل ما را بردی، یک‌خرده از آن کیف‌هایت برای ما تعریف کن، آخر ما هم دل داریم!»

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۱۲۹؛ به نقل از مقاله «من مدیون صادق هدایت هستم» از بزرگ علوی.

[خودکشی هم آمدنیامد دارد!]

[بیژن جلالی] از قول هدایت گاهی لطیفه‌هایی نقل می‌کرد. می‌گفت یک‌دفعه که هدایت از خودکشی جان به‌در برده بود گفته بود: «خودکشی هم آمدنیامد دارد!»

امیرفریار، فرخ: «از اندیشه و سلوک بیژن جلالی» جهان
کتاب، ۹۷ - ۹۸، سال پنجم ش ۱ و ۲، اسفند ۱۳۷۸،
ص ۵۶.

[رودربایستی]

[بیژن جلالی] می‌گفت یک‌بار هم دم در اتاق هدایت در آستانه در ایستاده‌بودم،
هدایت گفت: «رودربایستی نکن، بیا تو!»
همان، ص ۵۶.

[بنویسد چگونه...؟]

[...] یکی از نازپرورده‌هایی که هنوز ته‌مانده دوران صباوتش باعث شده بود تا اداهای
شاهدانه را ادامه دهد، به کافه فردوسی نزد هدایت می‌رود و با گستاخی این‌جور
جوان‌ها می‌گوید:
«آقای هدایت! من می‌خواهم کتاب بنویسم اما نمی‌دانم اسم آن را چه بگذارم؟
هدایت هم با لحن شوخی - جدی مخلوط می‌گوید: بنویسد «چگونه ... نی شدم و
چگونه ... نی توان شد!» [...]»
کتاب صادق هدایت، صص ۳۲۵ و ۳۲۶.

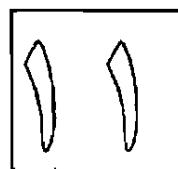
[حوضیتینش را باید عمل کنی!]

او [صادق هدایت] از چیزهای قرینه خوشش نمی‌آمده و یک روز که به خانه دوستی
رفته که دو حوض گرد و قرینه هم در حیاطش داشته، گفته‌است: حیاط خانه‌ات،
خیلی باصفاست ولی حوضیتینش را باید عمل کنی!
نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۵۸، به نقل از خانم دکتر مه‌سیما
معمد (فرشی) چشم‌پزشک.

[نظاره خلق]

[...] توی خیابان می خواستیم از این ور رد بشویم به آن ور، هدایت همه اش مضطرب و منتظر بود که الان با تاکسی و اتوبوس تصادف می کنیم، می گفت: «عیش اینه که کلکمان را نمی کند. می رویم زیر اتول، بعد ناقص می شیم و باید یک عمر با کون کج، عصازنان نظاره خلق بشیم.»

همان، ص ۳۰۹؛ به نقل از مقاله «سفر بی بازگشت هدایت»
به قلم ابوالقاسم انجوی شیرازی.



چند سخن دیگر

درآمد ۱: خاطره‌هایی از او

درآمد ۲: سروده‌هایی برای او

درآمد ۳: تأثیرگذاری و تأثیرپذیری او

درآمد ۱ خاطره‌هایی از او



درباره هدایت بسیار گفته‌اند و در این نیم قرن پس از خاموشی او چندین برابر حجم مجموع آثارش درباره او نوشته‌اند. بخشی از این نوشته‌ها به صورت گفت‌وگو یا مصاحبه از زبان کسانی نقل شده‌است که مجلس هدایت را درک کرده یا از دوستانش بوده‌اند و یا بنا به رابطه خویشاوندی با وی ارتباط داشته‌اند و البته گاه از زبان دیگران نقل کرده‌اند. و اما اثری شگفت نیز در این میانه هست که از جهتی ژرف‌ترین آگاهی‌ها را به خواننده می‌دهد و می‌توان گفت سراسر این اثر بالارزش خاطره‌ها یا شبه‌خاطره‌هایی است که ذهن هشیار و حساس نویسنده، انگار بی‌کم‌وکاست - و چه دقیق و بی‌نقص - آن‌ها را ضبط کرده و چونان آینه‌ای شفاف بر صفحات کاغذ بازتابانده‌است. از این کتاب پرمایه و کم‌نظیر در مجموعه حاضر، بسیار بهره گرفته شده‌است؛ آشنایی با صادق هدایت نوشته م. ف. فرزانه که لازم بود به خاطر بیان خاطره‌گونه‌اش در این بخش از آن یاد بکنیم.

در این قسمت نمونه‌هایی از خاطره‌ها از منافع گوناگون نقل شده‌است و چنان‌که خواهد آمد همه ناقلان آن‌ها یا از دوستان اویند و یا از بستگانش. آنچه اهمیت دارد، این است که از لابه‌لای این خاطرات، ابعاد مختلف زندگی و شخصیت هدایت رخ می‌نماید و حتی می‌شود گفت این خاطرات برای شناخت هدایت، گاه از آثار او راهگشاست.

[وحشی‌ها! چه می‌کنید؟]

[...] یکی از روزها که به گردش رفته بودیم، تصمیم گرفتیم دو سه جوجه بخریم و کباب کنیم. در باغچه یکی از روستاییان چند جوجه چاق و چله سرگرم چرا بودند. قیمت جوجه‌ها را که به روستایی دادیم، او گفت من کار دارم، بروید خودتان آن‌ها را بگیرید. گام اول را برای به دام انداختن جوجه‌ها برداشته بودیم که فریاد هدایت درآمد: «وحشی‌ها می‌خواهید چه کار کنید. می‌خواهید جانوران به این قشنگی را که به زندگی به قدر من و شما علاقه‌مندند، بگیرید و بکشید و زهرمار کنید. اگر دست از این وحشی‌گری‌ها بردارید، من همین الان از شما جدا می‌شوم و برمی‌گردم به تهران».

ما گوشت خواران وحشی دست از مرغان برداشته، با توبه و استغفار، سر به زیر به کاروان سرا برگشتیم، و تا با هدایت بودیم گرد گوشت‌خواری نگشتیم.

«آخر بی‌انصاف زن»، آدینه، شماره ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷، ص ۲۰.

[درست مثل مرغ‌ها]

صادق هدایت داستان‌نویس بود و گرچه در سال ۱۳۳۰ در جوانی خودکشی کرد، به دلایلی مشهورترین نویسنده ایران معاصر شد. او دایی مهین فیروز بود. نگاهش پنهان بود و به جایی فراتر از من خیره مانده بود. دهان استخوانی‌اش را جمع کرد و پرسید: «وقتی توی خیابان فردوسی قدم می‌زدیم، آن مرد مرغ فروش را دیدی؟»

گفتم: «بله».

گفت: «او آن جا با سبدش که شبیه یک نیمه استوانه است، ایستاده. پنج یا شش تا مرغ توی سبد است. هر وقت یک مشتری از راه می‌رسد، او در سبد را باز می‌کند، از توی آن یک مرغ در می‌آورد و گلویش را می‌برد. مردم ایران، درست مثل این مرغ‌ها هستند. آن‌ها کنار هم با خیال راحت زندگی می‌کنند، اصلاً هم به فکر خطر نیستند. شاید گرسنه باشند، شاید تشنه باشند، اما به هر صورت به زندگی ادامه

می‌دهند. بعداً ناگهان، یکی از آن‌ها را می‌گیرند و بقیه وحشت می‌کنند و سروصدای زیادی راه می‌اندازند. قدقد، قدقد، قدقد. برای مرد مرغ‌فروش فرقی نمی‌کند که کدام یکی را بگیرد، مرغ‌های دیگر هم متوجه نمی‌شوند که دارند سر مرغی را که ناپدید شده می‌بُرند، و به موقع، نوبت آن‌ها هم می‌رسد. مرغ‌ها پس از مدت کوتاهی، دوباره آرام می‌گیرند و به زندگی معمولشان بر می‌گردند، تا این که دفعه بعد، مرد، دستش را توی سبد می‌کند و یکی دیگر از آن‌ها را بیرون می‌کشد. وضع ایران هم همین‌طور است. یک دیکتاتور وارد صحنه می‌شود، عده‌ای از مردم را می‌کشد، سایر مردم، مثل مرغ‌ها، توی خیابان راه می‌روند، احساس آرامش می‌کنند، غافل از این که آن‌ها نیز محکوم هستند.»

خون و نفت (خاطرات یک شاهزاده ایرانی)، منوچهر و
رخسان فرمانفرمایان، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، چاپ
اول، تهران، ققنوس، ۱۳۷۷، صص ۲۳۱-۲۳۲.

[سگ و تفنگ ارباب]

روز جمعه تابستان سال ۱۳۲۳ یا ۱۳۲۴ بود. من و قائمیان و رحمت الهی و هدایت از شهر به شمیران رفتیم. توی یکی از رستوران‌های تجریش ناهار خوردیم. هدایت طبق معمول کمی سبزی و تخم‌مرغ پخته و ودکا خورد. ساعت در حدود سه بعدازظهر بود که به‌سوی منظره راه افتادیم. رسیدیم به منظره و خواستیم توی باغ منظره بمانیم.

دم در باغ سرباز و درباری ایستاده بودند. اجازه ورود ندادند و گفتند بایستی نفری دو تومن ورودی بدهید. الهی و قائمیان مخالفت کردند. دیوار غربی باغ را گرفتیم و به‌طرف حصارک رفتیم. کناره دره و جاده مال‌رو، نهر آب و طرف غربی نهر حصار باغی بود و سیم‌کشی کرده بودند. نهر آب، واسطه بین دیوار سیم‌کشی و جاده بود. ما طرف جاده و کنار شهر نشستیم. الهی ودکا و چند خیار که با خود آورده بود کنار آب گذاشت و کفش و جوراب‌هایش را درآورد و پاهایش را در آب گذاشت. چند دقیقه‌ای از نشستن ما نگذشته بود که دیدیم یک دهاتی بیل به‌دست از آن‌سوی باغ به‌سوی ما می‌آید. نزدیک که شد گفت: آقایون از این جا پاشوید بروید «آقا

خوابه اگر مگس پر بزنه بیدار میشه، مارو می‌کُشه.» و حال آن‌که در حدود پانصد متر از آن‌جا که ما نشسته بودیم تا ساختمان «ارباب» فاصله بود.

از این حرف او، ما هم به‌خنده افتادیم و هم تعجب کردیم. الهی شروع کردن به مسخرگی کردن که «آقات (یا اربابت) کیه»، «چه‌طور خوابیده» و ... هدایت گفت: دعوا راه نیندازید. اما الهی به مردک تندی کرد و مردک رفت و بعد از چند دقیقه با یک پسر ده دوازده ساله تفنگ به‌دست که سگی هم همراه داشت، برگشت.

هدایت گفت: بفرمایید! نگفتم این‌جا جای ما نیست. قائمیان خواست با پسرک شوخی کند. اما هدایت طوری عصبانی شد که بدون کلمه‌ای حرف پاشد و راه افتاد و ما هم طبعاً به دنبال او راهی شدیم و از هر باغی که گذشتیم و خواستیم چند لحظه بنشینیم حرفی شنیدیم: این‌جا میان زن و بچه مردم چرا آمدید و ...

هدایت که آن روز بی‌اندازه عصبانی شده بود، می‌گفت اگر ما در فرانسه یا سویس نزدیک باغی می‌نشستیم، می‌آمدند به‌داخل تعارفمان می‌کردند و حتی شراب برایمان می‌آوردند و ...

خلاصه، بعدها دانستیم که آن‌جا، مالِ سید نصرالله تقوی است.

هدایت این‌خاطره را بعدها همیشه به‌یاد داشت و هر وقت به او پیشنهاد می‌کردیم که از شهر بیرون برویم و هوایی بخوریم، می‌گفت: باز هوس سگ و تفنگ کردی؟ او جمله آن دهاتی را تکرار می‌کرد که: «این‌جا اگر مگس پر بزند، آقا مارو می‌کُشه!»
کتاب صادق هدایت، صص ۳۷۵ و ۳۷۶.

[کار تازه چه داری؟!]

وضع مالی هدایت با حقوق ناچیز اداری رضایت‌بخش نبود. یک روز می‌گفت که هرکس به من می‌رسد می‌پرسد کار تازه چه داری؟ هیچ نمی‌پرسد که اتاقت در تابستان خنک هست؟ کولر دارد؟ در زمستان گرم هست؟ فقط می‌پرسد چه کار تازه داری؟ باید بنده بنویسم تا آن‌ها پاهایشان را بزنند بیخ دیوار یا زیر کرسی بلمند و بخوانند و بخندند و ...

همان، صص ۳۷۶ و ۳۷۷.

[قاسرمنزل جنون]

شنیده‌ام که حتی آدمی مثل صادق هدایت نیز در این خصوص، گاه خود را بیزارگونه می‌نموده است. یعنی چنان می‌نموده که گویی از موسیقی ملی و مردمی ما خوشش نمی‌آید و در عوض، دلباخته موسیقیِ فرنگان است.

من با تأسف، این را شنیده بودم اما باور نمی‌کردم، آن هم از کسی که در کار فرهنگ عامه و فولکلور ایران [...] از جمله پیشروان و صاحب‌نظران و ضابطان برجسته بوده است. باری، من این را استوار نمی‌داشتم و باور نداشتم و ندارم، چرا که...

حکایت کرد مرا دکتر تقی تفضلی - که سه‌تار خوش می‌نوازد و [...] - که در پاریس بود، سال‌ها پیش، و هدایت نیز در پاریس بود. گاه گهی دیداری داشتیم، و یک بار چنین پیش آمد که در گذرگاهی دیدمش، خیابانی نزدیک خانه من.

گفتیم و شنفتیم و راهکی رفتیم، پیاده، اگرچه من شوریده و رنجور بودم و او افسرده، و به خانه من که رسیدیم، خواندمش، پذیرفت و درون آمد. لختکی آسودیم، سرگرم تنقل و از ری و روم و بغداد سخن گفتن. [...] صفحاتی چند از الحان و نغمه‌های فرنگ به خانه داشتم، از همه‌دستی، گوناگون.

خواستم آن صندوقچه کوکی پشی آورم، شنیدن را. خواستم و برخاستم. لکن حرمت میهمان را، آن هم چنو عزیز میهمانی، به مشورت پرسیدم که از فلان و فلان خوش‌تر داری یا آن یک و آن دیگر و نام بردم تنی چون از فحول ائمه شریف‌ترین الحان فرنگ را، که همه را نیک می‌شناخت، به تمام و کمال، و اشارتی کافی بود.

دیدم که جواب نمی‌دهد. دیگران را نام بردم از نوکارتران و نزدیک‌تر به زمانه ما، باز جواب نداد. خاموش ماندم که او سخن گوید. هیچ نگفت اما به پای خاست [...] گریبان و گره زتار فرنگ گشوده، هم چنان خاموش سوی پستوی حجره رفت، که آشنا بود، و باز آمد. سه‌تار من در دستش. به من داد و بازگشت به جای خویش و نشست، بی آن که سخنی گوید. به شگفت اندر شدم که به خبر می‌شنیدم او چنین ساز و سرودها خوش ندارد و شاد شدم که به عیان می‌دیدم نه چنان است.

ساز، کوکِ تُرک داشت. نواختن گرفتم. نخست کرشمه درآمدم ملایم و بعد و

بعد هم چنان تا بیشتر گوشه‌ها و فراز و فرودها. پنجه گرم شده بود، که ساز خوش بود و راه دلکش و جوان بودیم [...]. حالتی رفت که مپرس. و صادق را می‌دیدم که سر می‌جنباند و گفتی به زمزمه چیزی می‌خواند. [...] و گفت: «افشاری» و به جای خویشی بازگشت و بنشست، خاموش و منتظر.

من مقام دیگر کردم و دلیر براندم، گرم‌تر و به هنجارتر. می‌رفتم و می‌رفتم، هم چنان دلیر. در پیچ‌وخم راهی باریک بودم، به ظرافت و سوز که ناگاه شنیدم صیحه‌ای از صادق برآمد و گفت: بس است! بس، بس. و گریستن گرفت به زارزار، که دلی داشت نازک‌تر از دل یتیمی دشنام پدر شنیده. ساز فروهشتم و سویس دویدم. دست فرا پیش آورد که به خویشم گذار. گذاشتم و لختی گذشت.

[...] اما من مترصد بودم تا سخن را به جایی کشانم که از آن حال که رفت، طرفی دریابم. گویی به فراست دریافت. گفت: همه آنچه تو شنیده‌ای از انکار من این عالم جادویی را، این موسیقی عجیب و بزرگ و ژرف را، همه خبر است و بیشتر خبرها دروغ، اما اگر من گاهی چنان گفته‌ام، نه از آن رو بوده است که منکر ژرفی و پاکی و شرف و عزت این الحانم. نه هرگز. من تاب این سحر ندارم، که چنگ در جگرم می‌اندازد و همه درد و اندوهان خفته، بیدار می‌کند. تا سرمزل جنون می‌کشدم، می‌کشدم، من تاب این را ندارم.

مهدی اخوان ثالث (م. امید)، حریم سایه‌های سبز [مجموعه مقالات ۱]، زیرنظر مرتضی کاخی، چاپ دوم، تهران، انتشارات زمستان، ۱۳۷۲، صص ۱۵۲ - ۱۵۰.

[سنگ پرانی]

مادر من می‌گفت: مدتی در حیاط اندرونی، ما می‌دیدیم سنگ می‌اندازند، بعد، فهمیدیم صادق خان است که برای این که اهل خانه را بترساند، سنگ‌های ریزی را پرت می‌کند و همه را متوحش و متعجب می‌کند.

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۲۹۰، در جست‌وجوی هدایت، گفت‌وگو با بیژن جلالی.

[هدایت و پنجاه‌وسه نفر]

[...] خاطره‌ای که پدر هدایت تعریف می‌کرد بازگو می‌کنم. در مورد مسأله آن پنجاه‌وسه نفر، صادق‌خان هم مورد سوءظن قرار می‌گیرد و یک‌بار هم پلیس برای بازرسی به اتاقش می‌آید. هدایت با چند نفر از این گروه به‌عنوان روشنفکر دوست بوده‌است. پدرش از این موضوع ناراحت می‌شود و تعریف می‌کرد که رفته پهلوی وزیر دادگستری وقت که من الان اسمش یادم نیست و موضوع را با او مطرح کرده‌بود. گفت وزیر دادگستری تلفن زد و پرونده‌ای را که برای صادق‌خان درست کرده‌بودند، خواست. پرونده را آوردند. گفت: در کشوی میز را باز کرد و پرونده را گذاشت توی کشوی میز و درش را بست و گفت شما خیالتان راحت باشد، این پرونده توی این کشو می‌ماند و شما تشریف ببرید. به این ترتیب، پرونده صادق‌خان از گردش خارج می‌شود و دیگر مزاحمش نمی‌شوند. ولی وقتی پاریس آمده‌بود، نقل می‌کردند که میانه‌اش با دوستان حزب توده به هم خورده و گفته‌است که «کبوتر صلح، روی تخم جنگ خوابیده‌است».

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۲۹۹، «در جست‌وجوی هدایت»،
گفت‌وگو با بیژن جلالی.

[هدایت و دانشور]

[...] برای روشن‌شدن ضرورت آموزش لحظه‌به‌لحظه این دوره [دوره شور و تجربه] به نقل ... خاطره‌ای می‌پردازم که سرکارخانم [سیمین] دانشور برای من گفته‌است.

در جوانی و به توصیه خانم سیاح به سراغ کسی می‌رود در دانشکده هنرهای زیبا و داستان‌هایش را برای او می‌خواند. این دوره داستان‌خوانی و حک و اصلاح مدتی به طول می‌انجامد. بعدها که با آل‌احمد آشنا می‌شود و آشنایی به ازدواج می‌انجامد، در جایی وقتی آل‌احمد به دانشور می‌گوید: بیا تو را با آقای هدایت آشنا کنم، خانم دانشور می‌گوید: من این آقا را می‌شناسم، برایش خیلی داستان خوانده‌ام. البته آن‌جا می‌فهمد که آموزش‌دهنده او هدایت بوده. مقصود البته شرح شرم

حضور هدایت و پنهان کاری های شرمگنانه او نیست که شرح معلم جسور بودن اش در آموزش فوت و فن های اولیه نوشتن است، و مهم تر از همه، حریم حرمتی که نگاه داشته است و از خود نگفته است تا مثلاً دختر جوانی را شیفته خود کند. چنین نمونه ای در میان مردان ما نادر است.

گلشیری، هوشنگ: «خطوط کلی ادبیات زنان»، ماهنامه زنان، سال هفتم، شماره ۴۸، آبان ۱۳۷۷، ص ۳۸.

[هدایت و احضار روح]

[...] و به خصوص همین مسأله روح که مطرح شد، طبعاً هدایت منکر بود و یادم هست که یکی از استدلال هایی که می کرد، این بود، می گفت: «ما که این جا نشسته ایم، آن «من»ی که در حال حاضر هست، تحت تأثیر مواد شیمیایی و غیره به کلی تغییر پیدا می کند. چه طور می شود که بعد از مرگ، این «من» همین طور مستقل باقی بماند و دو مرتبه چیزی مثلاً به نام صادق هدایت به زندگی خودش ادامه بدهد» [...] صادق هدایت، وسایل احضار کردن روح را هم چنان داشت و توی گنجۀ اتاقتش بود. تخته ای سه گوش که «مدیوم» دستش را روی آن می گذارد و زیرش سه تا چرخ دارد و تخته می چرخد و نوک تیز آن، مقابل حروف الفبایی که روی میز است، می ایستد و با یادداشت کردن حروف به اصطلاح جواب گرفته می شود.

مادرش همیشه می گفت: «خدا لعنت کند این «فلاماریون» را! ... او پسر مرا به این کار واداشته». لااقل اعتقاد مادر هدایت، این بود که فلاماریون باعث شده که اصلاً صادق خان تغییر حالت پیدا کند و یک چنین صادق خانی از آب دربیاید. [فلاماریون، یک منجم و متفکر فرانسوی بود که روی اسپریتسم هم کار می کرد]

نابغه یا دیوانه؟ ...، صص ۲۹۰ و ۲۹۱ به نقل از مطلب «در جست و جوی هدایت»، گفت و گو با بیژن جلالی.

[نگاه ها و حرکات دزدانه]

چه از رفتش [هدایت] به آلمان و چه برگشتش [به پاریس] دوتا داستان نسبتاً

بامزه می‌شود تعریف کرد. چون باید اتاق هتلش را قبل از ظهر خالی می‌کرد، آمد به هتل من و چمدان و اسباب اضافه‌اش را داد به من. آن چمدان را هم که باید با خودش می‌برد، گفت: بگذار این جا پهلوی صاحب هتل و سفارش کن وقتی من آمدم، این چمدان را به من بدهد. صاحب هتل، دختر خوشگلی داشت به نام «هوگت» و اسمش آقای گارودی بود، البته نه آن گارودی مشهور. من در اتاق صاحب هتل را باز کردم که طبقه هم کف بود و یک در شیشه‌ای نقش‌دار داشت. گفتم: «ایشان دایی من هستند، چمدان‌شان را می‌گذارند این جا، بعد می‌آیند چمدان‌شان را می‌برند.» هدایت هم هوگت را دید. در را بستم و آمدم بیرون. گفت: «تو بد گفتی، یک دور دیگر بگو!» من دوبرتبه در را باز کردم و رفتم تو و گفتم: «ایشان، دایی بنده هستند و این چمدان، مال ایشان است و می‌گذارند این جا. من چون ممکن است ناهار نباشم، وقتی آمدند، لطف کنید چمدان را بدهید به ایشان.» در را بستم و آمدم بیرون. گفت: «نشد، من باید خودم بگویم.» گفتم: «بفرمایید بگویید.» ایشان وارد اتاق شد و برای بار سوم گفت: «من هدایت هستم. این چمدان، مال من است و ظهر می‌آیم و اگر آقای جلالی نبودند، این چمدان را می‌برم.» من خیلی متحیر بودم. گفت: «می‌دانی بیژن، من از هوش این دختره، خیلی خوشم آمد.» و بعد راه افتادیم. چون کل داستان عجیب بود و هدایت، آدم ظریفی بود، دست کرد توی جیب بغلش و یک بطری کوچک کنیاک درآورد - یک بطری بغلی - یعنی بدان که من صبح یک مقدار مشروب خورده‌ام و این کارهایی که کردم، نتیجه خوردن مشروب است. البته صبح‌ها معمولاً هدایت مشروب نمی‌خورده چنان‌که دوستان نزدیکش بعدها برایم در تهران گفتند و اندازه را همیشه، بسیار دقیق نگه می‌داشته و هیچ وقت، افراط نمی‌کرده است. ولی ظاهراً در پاریس این طور نبوده [...] قبل از سفر به من گفت که در برگشتن در هتل خودت یعنی هتل ویکتوریا، برای من اتاقی بگیر و بعد از آلمان، این تلگرام را زد که من آن را نگه داشته‌ام، و در تاریخ برگشتش را خبر داد. هدایت یک روز قبل از ظهر از سفر برگشت و من یکی از بهترین اتاق‌ها را که رو به کوچه بود و بزرگ بود، برایش گرفته بودم. خود من هم در این هتل در اتاق کوچکتری زندگی می‌کردم و ماهانه پول می‌دادم. اتاق آماده نبود و داشتند آن را تمیز می‌کردند و وقت ظهر شد.

من به صادق خان گفتم: «برویم ناهار بخوریم.» یک رستورانی بود در خیابان «سن ژرمن» همان نزدیک هتل. غذاهای تخم مرغی زیاد داشت من جمله یک نوع «نرگسی» یعنی تخم مرغی که روی اسفناج می شکندند. صادق خان دیدم قبول نکرد و من می‌کنند. درحالی که ما بارها باهم رفته بودیم و غذا خورده بودیم. گفتم: «دیگر، وقت ظهر است، برویم ناهار بخوریم و برگردیم تا اتاق شما آماده بشود.» بعد که راه افتادیم، صادق خان یک دفعه می‌رفت توی یک دکان. من همین طور مات و متحیر دور خودم نگاه می‌کردم که چه طور شد و کجا رفت؟ بعد راه افتادیم ولی چند قدم دیگر می‌دیدم که هدایت ناپیدا است. می‌دیدم رفته توی یک کیوسک تلفن. تا رسیدیم به رستوران، دیدم که هدایت به کلی عکس العمل‌های مخصوصی از خودش بروز می‌دهد و طبعاً نمی‌دانستم قضیه از چه قرار است. به هر حال، رفتیم و ناهار خوردیم. البته هدایت، همیشه، پول غذا را می‌داد و چون دایی‌ام بود و بزرگتر بود، من هیچ وقت به خودم اجازه نمی‌دادم که زیاد تعارف کنم ولی آن روز وقتی اشاره کردم که صورت حساب را بیاورند، دیدم هیچ نگفت و من پول را دادم. دیدم باز هم صادق خان چیزی نگفت. یک دفعه فهمیدم که تمام پنهان شدن‌ها برای این بوده که از سفر رسیده بوده و پول فرانسوی جیش نبوده است و نمی‌خواسته به من بگوید پول همراهش نیست.

نابغه یا دیوانه...، صص ۲۹۳ و ۲۹۴، به نقل از مطلب «در جست و جوی هدایت» گفت و گو با بیژن جلالی.

[هدایت و پلیس سیاسی]

[...] روزی در «کافه فردوسی» نشسته بودیم. (آن زمان، سازمان امنیت نبود ولی در شهربانی یک دفتر خاصی بود برای مواظبت و این جور کارها که عملاً جاسوسی می‌کردند). یک روز زمستانی و هوا، بسیار سرد بود و توی کافه هم چندان گرم نبود. ما روی میز خودمان نشسته بودیم و بحث می‌کردیم. یک مرتبه دیدم هدایت به میز آن طرفی که دو نفر آدم گردن کلفت با کت‌های مخملی نشسته‌اند، نگاه می‌کند. آهسته به من گفت: این‌ها جاسوس شهربانی هستند! آن‌ها هم روزنامه‌ای دست

گرفته بودند و در واقع به ما گوش می کردند! یک مرتبه هدایت بلند شد و رفت، گفت: «آقایان! بفرمایید روی میز ما، این طور گردنتان کج می شود!» که بلند شدند و رفتند. نایغه یا دیوانه...، ص ۲۰۳؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت از کافه فردوسی تا پاریس»، به قلم فریدون هویدا.

[عواالم خصوصی]

[...] هدایت با قائمیان، عواالم خصوصی خودشان را هم داشت. قائمیان هم مثل هدایت از نظر جنسی، دنیای خاص خودش را داشت که در این دنیا با هدایت شریک بود. گاهی باهم خلوت می کردند. خوب یادم هست، عصر جمعه‌ای به خانه یکی از دوستانم که در بالای خیابان لاله زار (نزدیک شاهرضا) بود، می رفتم، یک مرتبه دیدم درشکه‌ای دارد می آید و در آن، هدایت و قائمیان نشسته‌اند. قائمیان مست بود و خودش را بزک کرده بود! می خواست من هم سوار درشکه بشوم و با آن‌ها بروم، که هدایت گفت: نه! هدایت، خیلی دقت داشت که کارها را باهم مخلوط نکند. همان، صص ۲۰۰ و ۲۰۱، به نقل از همان مقاله.

[نویسنده یا معلم اخلاق]

[...] گویا در یکی از سال‌های ۴۰ - ۱۳۳۸ بود که وزیر مشاور و سرپرست تبلیغات و انتشارات، یک روز در عالم دوستی به من گفت: «مقامات بالا میل دارند که برای به وجود آوردن جریان فکری سالم در جوان‌ها، کتاب‌های صادق هدایت، که موجب گمراهی و هروئینی شدن بچه‌ها شده‌است، مورد انتقاد قرار گیرد ... و تو که در نوشته‌ها و مقالات مدت‌هاست با فساد جامعه در افتاده‌ای و مقالات انتقادی تو را زیاد می خوانند، شروع به نوشتن این گونه مقالات انتقادی از هدایت و کتاب‌هایش کن که هم زهر مقالات قبلی را گرفته باشی و هم این که موجب رضایت خاطر مقامات بالا باشد، و...» من به سبب دوستی و روابط شخصی دیگری که با هم دیگر داشتیم، چیزی نگفتم ولی کمابیش خبر داشتم که شخص «مقام بالا» از این که شنیده‌است در بعضی از نواول‌های هدایت از قبیل «حاجی آقا» و «توپ مرواری» گوشه و کنایه‌هایی به رضاشاه

زده شده، عصبانی است ... چندی گذشت و در یکی از روزنامه‌های هفتگی تهران - روزنامه «سحر» به مدیریت دوست عزیزم شادروان انوشیروانی - مقاله مفصلی به قلم یک وکیل دادگستری مشهور و جنجالی مرحوم خلیل انقلاب آذر ... چاپ شد که شدیداً به صادق هدایت و آثار او حمله برده بود. دلم به درد آمد و مقاله‌ای در ردّ آن بدگویی‌ها برای روزنامه سحر که با مدیرش دوستی داشتم، فرستادم و او هم با جوانمردی گردی و ایلاتی خود، چاپ کرد. در آن‌جا نوشتم که صادق هدایت، یک نویسنده بود و نه معلم متعهد به‌سازی اخلاقیات! که صدالبته همان‌گونه که انتظار می‌رفت، موجب پاره‌ای گله‌گزاری و حتی بدگویی‌ها نسبت به من شد. در سال ۵۰ - ۱۳۴۹ یک‌بار دیگر، این تهاجم به هدایت و آثار او شروع شد و این مصادف بود با اوج بی‌تفاوتی و حتی نفرت نسل جوان کشور نسبت به مسئولان مملکتی که مدعی اصلاحات بودند. من باز هم نوشتم: «ریشه فساد در کجاست؟ چرا کاسه کوزه‌ها را بر سر کتاب‌های هدایت می‌شکنید؟»

نابغه یا دیوانه؟ ...، صص ۷۲ تا ۷۴؛ به نقل از منوچهر سعید وزیری.

[هنر مُردن]

در هزار بیشه را باز کرد. از قسمتی که پیشتر ندیده بودم یک کتاب نازک درآورد و داد به دستم. کتابی بود کهنه. جلد صورتی L'Art de Mourir (هنر مُردن). - توی این کتاب نایاب، انواع مُردن و وسایل خودکشی وصف شده. کتابی است که دست هرکسی نمی‌افتد. به قدری نایاب است که همین‌جور به دندان گرفته‌ام و بکارتش را به کسی نمی‌سپرم ... یک‌دفعه چند چشمه‌اش را برای یک جوانک خام مالیخولیایی خواندم، جادرجا رفت دخل خودش را بیاورد ... خواست خودش را بترکاند.

- و مُرد؟

- نه، هیچی ... به موقع خبر شدم. پسرۀ گُه آمده بود این‌جا ... مقداری ازم زیرپاکشی کرد. بعد با حال خراب پاشد رفت. هنوز دو ساعت نگذشته مادرش آدم

پی‌ام فرستاد که کریم در حال موت است. چرا؟ شاید شما چیزهایی بهش گفته‌اید ... چه بهش گفته‌ام؟ ... پریدم تو تا کسی رفتم به خانه‌شان ... آقا می‌خواست خود را بترکاند ... با تریاک ... مگر ممکن است که آدم آن قدر سوگزستیل Suggestible (تلقین‌پذیر) باشد؟

- کدام کریم؟

- شاید شناسیس، اسم فامیلش را بهت نمی‌گویم ... موضوع اصلاً این نیست. انگاری این‌ها را با کف صابون ساخته‌اند. مثل گوسفند ... مُرده‌شور!

- پس چرا این کتاب را به دستش داده بودید؟

- مگر تو آن روز کوکائین کفلمه نکردی؟ پس چرا کوکائینی نشدی؟

- او لابد از پیش تصمیمش را گرفته بوده ...

- که تریاک بخورد؟ ... احمقانه است.

- یا با هفت تیر ...

- یا این که از پنجره خودش را پرت کند ...

بعد با لبخندی شیطنت آمیز: «تو این کتاب صد تا راه است!»

- از همه آسان‌تر و سریع‌تر کدام است؟

- سیانور. سیانور دوپتاسیم [...]

شاید کریم نوول «زنده‌به‌گور» را خوانده بود.

هدایت به شدت عصبانی شد.

- بله؟ تو هم بُهتان می‌زنی؟ می‌خواهی مثل همه مرا منشأ فسق و فجور و فساد

اخلاقی بدانی؟ اگر کسی طاقت ندارد که مسایلش را تجزیه و تحلیل بکند به من

چه مربوط است؟ مگر من معلم اخلاقم؟ من یادش دادم؟ یعنی حالا «زنده‌به‌گور» جای

ورتر را گرفته؟ [...]

آشنایی با صادق هدایت، صص ۱۲۹ - ۱۳۰.

[در میان خاطره‌های چوبک]

یکی از علل خودکشی صادق، این بود که دستگاه او را تحویل نمی‌گرفت. او

همیشه با دستگاه دشمن بود. با دولت‌ها بد بود [...] از حکومت ناراضی بود. و آزادی و وطنش را به حد پرستش دوست می‌داشت. هدایت می‌خواست بدون این که سرپیش کسی فرود آورد و یا چاپلوسی و چاخان کند، او را برای کاری که خوب بلد بود محترم شمارند و به هنر او ارج گذارند. هدایت، فرانسه را خوب می‌دانست و در کار زبان پهلوی کوشش‌ها کرده بود. داستان‌سرای خوبی بود و از همه گذشته، آدم خوبی بود. به تمام معنا شریف بود. دستگاه روزه‌روز مرتبه اشخاص غیر صالح را بالا می‌برد و تو سر اشخاصی چون هدایت می‌گویی. مثلاً در جشن هزاره فردوسی که در ۱۳۱۳ در تهران برپا شد از شرکت‌کنندگان ایرانی حتی نام‌های سید محمد تدین و اورنگ و زین‌العابدین رهنما به چشم می‌خورد ولی از هدایت دعوت نشده بود. نقاشی بود ارمنی به نام «درویش پرورده ایران» که مجالس شاهنامه را به تشویق هدایت کشیده بود و خودش با پرده‌های نقاشی‌اش در جشنواره بود و هدایت نبود. خود هدایت به من گفت که در چاپ شاهنامه فردوسی مجتبی مینوی هم دست داشته و از همه گذشته شرق‌شناسان بزرگی مانند پروفیسور هانری ماسه و آرتور کریستنسن و بهرام انگلساریا ... به شخص هدایت ارادت داشته و کارهای هدایت موردستایش آن‌ها بود در جشن بودند و هدایت را کشورش به دور انداخته بود. او را ندیده می‌گرفت و وقتی سراغ او را می‌گرفتند به دروغ به آن‌ها گفته می‌شد که در سفر است. کدام احمق باور می‌کرد که در گرماگرم جشن فردوسی، هدایت به سفر برود. آخر به کجا؟ آن‌ها خودشان را خر کرده بودند. درست است که هدایت به روی خودش نمی‌آورد ولی دلش خون بود و از این که او را به هیچ‌روی تحویل نمی‌گرفتند، سخت دلخور بود. شک نیست که هر هنرمندی مایل است در کشورش مقبولیت عامه داشته باشد ...

... او یک سر و گردن از خیلی‌ها بلندتر بود فقط جُرمش این بود [که] چاپلوسی و [...] بلد نبود. هدایت تا مُرد، شرافت اخلاقی خودش را حفظ کرد و به هیچ مقامی سر فرود نیاورد. می‌دانم که هدایت خیلی دلش می‌خواست مردم او را بشناسند و مورد احترام همه باشد. ولی بدبختانه در زمان او چاپ کتاب و شور و شوق خواندن امروز نبود ... اما دستگاه او را می‌شناخت. علی‌اصغر حکمت، وزیر معارف با او میانه

خوبی نداشت ... تا آن روز (و حتی امروز هم) هیچ کس مثل صادق هدایت دربارهٔ خیام چنان تحقیق پاکیزه و معقولی نکرده بود که بعدها هرکسی دست به ترکیب خیام بُرد از او وامی گرفت مِن جمله علی دشتی در «دمی با خیام». ولی بدبخت هدایت تا مُرد گمنام و حسرت زده و بدبین و خشمگین و ناراضی بود.

هیچ کس به آقایی و بانصافی او ندیدم. اگر با کسی خُرده حسابی داشت و از او بدش می آمد و کار خوبی از زیر دست آن شخص بیرون می آمد، آن کار را می ستود و غرض و مرضی در او نبود [...]

گفتم هدایت از چاپلوسی و تشبث بیزار بود و حتی از خویشان خود. اگر از پدرش می خواست نزد حاجی مخبرالسلطنه برود کاری برای پسرش از او طلب کند بی شک و وضعش به آن نابه سامانی نبود که گاهی [...] دیناری در جیب نداشته باشد. پدرش پس از مرگ او به من گفت آخرش من هیچ وقت طبعیت او را نشناختم.

روزی (پدر هدایت) به من گفت: صادق کودکی بود با موهای بور و چشمان زاغ که هرکس او را می دید از او خوشش می آمد و اگر او را برمی داشت زمین نمی گذاشت. بچه آرامی بود. اما هر وقت عصبانی می شد سرش را به سختی به دیوار می کوبید ... ما باهم گاهی شوخی می کردیم. شما آن میز بزرگ توی اتاق او را که دیده اید که هنوز هم هست ... به او گفتم حالا که تو می روی من این میز را می دهم به نجار که ازّه تویش بگذارد و به دو نیم کند تا هرکدامش به درد یک خیاط بخورد که رویش پارچه ببرَد! صادق برآشفَت و گفت: «نه! نه! من به این میز علاقه دارم.» او مرا گول زد. اگر به این میز علاقه داشت یعنی می رود و برمی گردد. چرا مرا گول زد؟ نمی دانم. این پسر چه طبعیتی داشت؟ و اشک تو چشمانش پر شد. البته که پدر صادق، طبعیت پسر خود را نمی شناخت.

«سفر مازندران و چند یاد دیگر؛ خاطرات صادق چوبک از صادق هدایت - بخشی از ۵ سال یادداشت های روزانه»
ماهنامهٔ زمان، شمارهٔ ۲۱، فروردین ۱۳۷۷، صص ۳۶ تا ۴۳.

[میزبان اصلاح طلبان]

آن طور که گفته شده و در نوشته های شما هم اشاره شده، بعضی از جلسات

اصلاح طلبان [منشعبان از حزب توده] در منزل صادق هدایت برگزار می‌شده. این سؤال پیش می‌آید که اگر صادق هدایت، حالا چه از لحاظ ذهنی همراهی می‌کرده با گروه یا علاقه‌مند بوده به این جور افراد، چرا خودش در مسائل سیاسی شرکت نمی‌کرد و جنبه‌ی سیاسی‌اش کمتر از جنبه‌ی هنری و ادبی‌اش بود؟

- صادق هدایت یک آدم خاصی بود، با ویژگی‌های اخلاقی خاص خودش. جریان این که چه‌طور شد هدایت نیامد در جریان مبارزه‌ی سیاسی ولی به ما اجازه داد که برویم در منزلش و جلسه بگذاریم این بود که هدایت کلاً از اول عمرش نسبت به هستی و همه چیز بدبین بود. به خصوص نسبت به سیاست. اصلاً می‌گفت سیاست یعنی کثافت. صحیح هم می‌گفت. یک چنین آدمی که این قدر بدبین بود، آن هم نسبت به همه‌ی دنیا، او نمی‌توانست وارد سیاست شود. آن هم سیاست در آن دوره و آن شکلی که حزب توده داشت. اما این واقعیت هست که در یک مرحله‌ای از تاریخ زندگی‌اش، هدایت کمی علاقه پیدا کرد. امید پیدا کرد به سوسیالیسم و شوروی تاحدی. آن دوره، دوره‌ی جنگ بود. هدایت خیلی مخالف فاشیسم بود. به خصوص دوستانش امثال شهید نورایی هم که با او بودند، همه‌ی این‌ها ضد آلمان فاشیست بودند. رضاشاه را هم فاشیست می‌دانستند و با او مخالف بودند. بعد دید که آلمان یک مرتبه حمله کرد به شوروی و پیمان قراردادی که هم بسته بود، شکست. این پیمان شکنی و جنگ به هدایت کمی جهت داد. معتقد شد حالا که فاشیسم از بین می‌رود، همه یک دنیای جدیدی درست می‌کنند. این‌ها کمی در هدایت تأثیر کرده بود. بعد که رفتار شوروی و نیروهایش در ایران که نسبت به بقیه‌ی نیروها مؤدبانه‌تر بود و حتی بعد از استالین‌گراد که آلمان شکست خورد، خیلی از مردم، حتی آن‌هایی که مخالف بودند، حتا موافقین فاشیسم که دیدند آلمان شکست خورده، یک جو کلی امیدوارانه نسبت به شوروی پیش آمد. البته قبل از جریان آذربایجان بود. این امیدواری در صادق هدایت تأثیر کرد. یعنی یک خوش‌بینی نسبت به شوروی و آینده‌ی دنیا در او پیدا شد. اما این امیدواری هیچ‌وقت نمی‌توانست به آن اندازه باشد که بدبینی کلی صادق هدایت را نسبت به سیاست و این چیزها از بین برد. تا این حد حتا تأثیر کرد که در بعضی میتینگ‌های حزب توده - مثلاً در میتینگ

علیه فرانکو که از طرف حزب توده بود - هدایت خودش آمد شرکت کرد. این بالاترین حدی بود که از هدایت می شد انتظار داشت. حالا این را داشته باشید. با همه آن بدینی و هنری که داشت، در عین حال آدم شناس هم بود. یعنی تشخیص می داد افراد ریاکار را. مثلاً با صبحی خیلی مخالف بود. می گفت آدم حقه باز و ریاکاری است. آرداش [آرداشس آوانسیان] یک آدمی بود واقعاً جالب. خیلی کمونیست سرسختی بود. اما کمونیست نه به معنای استالینی اش. کمونیست به معنای ایده آل اومانیستی. آرداش چنین آدمی بود. اگر به حزب آمده بود برای مقام نیامده بود - برای آرمان هایی آمده بود. زندگی بسیار فقیرانه ای داشت. در حالی که در حزب توده واقعاً آدم های سوء استفاده گری هم بودند و به جیب هم زدند. اما اردشیر همان طور که در خاطراتش نوشته گاهی به قدری فقیر بود که یک ریال که بدهد اتوبوس از توپخانه برود راه آهن نداشت. پیاده می رفت راه آهن که آن جا با کارگرا صحبت کند. یک چنین آدمی بود. به تمام معنا ریاضت کش. هدایت این را می دید. برای شخص اردشیر احترام خاصی قائل بود. وقتی اردشیر از من خواش کرد که ما جایی می خواهیم و می خواهیم جایی پیدا کنیم که در دسترس حزب توده نباشد و رهبران حزب نفهمند، چون خانه ی همه ی ما می آمدند و می رفتند. نوشین به اردشیر پیشنهاد کرد که احتمالاً ما می توانیم از منزل هدایت استفاده کنیم، اردشیر از هدایت خواست که به ما اجازه دهد. ما می خواستیم که نقص های حزب را برطرف کنیم و اصلاح کنیم. این بود که با کمال میل موافقت کرد. نمی خواهم بگویم که رودربایستی داشت. کاملاً با کمال میل قبول کرد که ما برویم آن جا بنشینیم و صحبت های مان را بکنیم.

- هدایت در جلسات شرکت می کرد؟

- شرکت می کرد. به خاطر این که ما دل خور نشویم می آمد آن جا می نشست. اما حتا یک کلمه در مذاکرات شرکت نمی کرد. همان طور ناظر آن جا نشسته بود. البته این دوره خیلی زود در زندگی هدایت گذشت و بعد از جریان آذربایجان و آن شکست، برگشت به آن بدینی افراطی خودش که منجر به خودکشی اش شد.

«جلال صددرصد رو راست بود»، گفت وگو با انور خامه ای، آدینه، ش ۱۴۰، ص ۷۸، صص ۵۴ و ۵۵.

درآمد ۲ سروده‌هایی برای او



مرثیه‌سرایی در ادب فارسی، جایگاه ویژه‌ای دارد و به بخش‌هایی از میراث ادبی ما، رنگ اندوده زده است. برخی از این مرثیه‌ها شهرتی خاص یافته‌اند همچون مرثیه خاقانی در سوگ پسرش، مرثیه سعدی در سوگ معتصم، مرثیه فرخی سیستانی در سوگ سلطان محمود غزنوی! و مرثیه محتشم کاشانی که به دلیل داشتن بُعد مذهبی، بیش از دیگر مراثی، قبول عام یافته است.

از نظر موضوع، مراثی ادب فارسی به دو نوع مذهبی و غیرمذهبی تقسیم می‌شود. بحث درباره مرثیه‌های مذهبی، فرصت بیشتر و جداگانه می‌طلبد اما مراثی غیرمذهبی، خود به دو دسته عمومی و خصوصی، قابل تفکیک است. شعرهایی که شاعر در مرگ اعضای خانواده، نزدیکان و دوستان سروده باشد، خصوصی، و شعرهایی که در مرگ شخصیت‌های فرهنگی، سیاسی و هنری و ... جامعه سروده شده باشد، عمومی تلقی می‌شود.

در شعر معاصر فارسی نیز روند مرثیه‌سرایی چه در شیوه کلاسیک و چه در شعر نو و سپید ادامه یافته است، هرچند شاید بر برخی از آنها نامگذاری «مرثیه» دشوار باشد و به نوعی، اشعاری به شمار آید که به یاد فرد موردنظر، ساخته شده باشد. شعر معروف «یادآر زشمع مرده یاد آر» از علامه دهخدا شاید مثال‌گویایی برای این موضوع باشد.

نکته‌ای که از نظر جامعه‌شناختی قابل طرح و پژوهش است، این پرسش‌ها است که مرثیه‌سرایی در چه دوران‌هایی رایج‌تر بوده و آثار

مهم‌تری در این زمینه بر جای گذاشته‌است و چرا؟ مرثیه‌سرایی در بین کدام ملت‌ها، بیشتر رواج داشته؛ ملت‌هایی که به مرگ بیشتر فکر می‌کرده و اهمیت می‌داده‌اند یا ملت‌هایی که به زندگی، بیشتر توجه داشته و می‌اندیشیده‌اند؟

در دوره معاصر، درگذشت برخی نویسندگان و شاعران، انگیزه سرودن مرثیه‌ها یا سوگ سروده‌هایی به یاد آن‌ها شده که به صورت جزوه‌هایی جداگانه نیز قابل چاپ است؛ هم چنان که درباره مرحوم جلال آل‌احمد، چنین کاری صورت گرفته است. از این دیدگاه، بیشترین سوگ سروده‌ها در رثای صمدبهرنگی، فروغ فرخزاد، غلامرضا تختی، آیت‌الله طالقانی، مهدی اخوان ثالث، جلال آل‌احمد، دکتر علی شریعتی، صادق هدایت و چند تن دیگر سروده شده است. گاهی نیز برخورد می‌کنیم به کتاب‌هایی که در سوگ فقط یک نفر سروده شده است مانند کتاب «اسماعیل» از دکتر رضا براهنی که در سوگ اسماعیل شاهرودی، شاعر خوب معاصر سروده شده است. گاه شاعران، مرثیه‌های خود را در دفتری جداگانه به چاپ رسانده‌اند مانند «غم‌های بزرگ ما» از رضا براهنی.

از میان سوگ سروده‌هایی که برای زنده یاد صادق هدایت گفته شده، اندکی انتخاب شده است که در این بخش می‌آوریم:

بن‌بست

مسعود فرزاد

به : صادق هدایت

خسته‌ای ز آوارگی، خواهان آرام‌وقراری
از جهان، آزرده‌جان، جویای امنی و کناری

ماجرا و گفت‌وگو را دشمنِ ناکینه جویی
آشتی و دوستی را دوستدارِ جان‌نثاری

دوست از دشمن نکرده فرق، خورده تیر غَدِری
کار را نشناخته از عار، افتاده زکاری

سال‌ها خون خورده‌ای، شادی زخود کرده دریغی
تاگزند خویش را در آستین پرورده ماری

ساده‌لوحی ناپذیرا از تجارب نقش پندی
ابلهی ناموخته هیچ از گذشتِ روزگاری

روز و شب با خود ستیزی، نیز از مردم گریزی
نه به عزلت خوگری، نه با حریفان سازگاری

هم به دولت پشت پا زن بر سیلِ اهل فقری
هم ز فقر خویش نزد اهلِ دولت، شرمساری

رانده از کوی خرد، ناخوانده زی بزم جنونی
ننگِ هر مستی، به جانِ بیزار از هر هوشیاری

مانده بی‌مطلوب و طالب، از طلب نائبرده سودی
راه بی‌رهبر خطا رفته، پشیمان رهسپاری

چشم معنا جوی گرچه دوخته بر دهر، عمری
خط هستی را پریشان خوانده بی‌آموزگاری

حیرت و حسرت نصیبی، در همه شهری غریبی
جُسته و نایافته در هیچ قلبی زینهار

وارهد ز آوارگی هرگز چنین آواره؟ نی، نی!
پس نه آن بهتر که مرگش وارهاند؟ آری، آری!

بیستم سپتامبر ۱۹۴۳

عظیمی، محمد [گردآورنده]، از پنجره‌های زندگانی
(برگزیده غزل امروز ایران)، چاپ اول، تهران، آگاه،
۱۳۶۹، صص ۳۲۰-۳۲۱.

گاهی شاعران بنا به ارتباطی که با نیروهای خاص ماوراءالطبیعه دارند، پیش‌بینی‌هایی می‌کنند که شگفت‌انگیز می‌نماید. یکی از این پیش‌بینی‌ها را ما در این شعر مسعود فرزاد می‌بینیم که هفت سال پیش از آن‌که هدایت به آخرین سفر خود برود، چنین می‌سراید: «وا رهد ز آوارگی هرگز چنین آواره؟ نی، نی! / پس نه آن بهتر که مرگش وا رهند؟ آری، آری!» با توجه به محتوای شعر «بن‌بست» و صفاتی که شاعر برای صادق هدایت آورده، همچون خسته از آوارگی، خواهان آرام‌و‌قرار، آزرده‌جان از جهان، جو‌یای امن، دوستدار جان‌نثارِ آشتی و دوستی، سال‌ها خون‌خورده؛ کسی که شادی را از خود، دریغ کرده‌است؛ ساده‌لوحی که از تجارب نقش‌پندی نمی‌پذیرد؛ ابلهی که از گذشت روزگار چیزی نمی‌آموزد! و روز و شب با خود در ستیز و از مردم گریزان است؛ کسی که نه به عزلت خوپذیر است و نه با حریفان می‌سازد؛ کسی که هم به دولت پشت‌پا می‌زند و هم از فقر خویش نزد اهل دوست، شرمسار است؛ کسی که از کوی خرد، رانده و از بزم جنون مانده‌است؛ کسی که ننگ هر مستی است و از هر هوشیاری نیز بیزار است، کسی که از طلب خود، سودی نبرده‌است؛ کسی که خط‌هستی را پریشان خوانده و در هر شهری غریب است و جز حیرت و حسرت، نصیبی نبرده‌است، کسی که هرچه جست‌وجو کرده در هیچ قلبی امان نیافته‌است، روشن می‌نماید که چه سرنوشتی در انتظارش هست: خودکشی. حال، پرسش اصلی، این است که چنین کسی، اگر به قول شاعر «از طلب نابرده سودی» است، خود مقصّر است یا جامعه. جامعهٔ ایرانی به کدام سو رفته و می‌رود که چنین کسی مجبور به انهدام نفیس خویش می‌شود چون باز به قول شاعر در بن‌بستی گیر افتاده‌است.

چراغ هدایت

مسعود فرزاد

[این شعر، مرثیه‌ای است در سوگ صادق هدایت که شاعر در مجلس یادبود او در لندن خوانده است]

سرگشته در این مرحله چون گوی بماندیم
زان سوی نرفتیم و ازین سوی بماندیم
تو آب روان بودی و رفتی سوی دریا
ما سنگ و کلوخیم، ته جوی بماندیم
چون باد، تو زی کشورِ جان رفتی آزاد
ما خاکِ صفت بر سر این کوی بماندیم
زنجیرِ علایق را چون شیر گسستی
ما، مورَمَش، بسته یک موی بماندیم
صد خوانِ هنر چیدی و ما گرسینه طبعان
بعد از تو پی رنگ و پی بوی بماندیم
شایسته همراهی سیمرغ، مگس نیست
ماندن، حد ما بود، از آن روی بماندیم
شناخته قدرِ گهرت عمری و ناچار
«از دیده گهربار» گهرجوی بماندیم

نابغه یا دیوانه؟ ...، ص ۵۸۰.

شاعر در این شعر، صادق هدایت را آب روانی توصیف کرده که به سوی دریا (مرگ) رفته است و در جای دیگر در همین باره چنین تعبیری به کار برده «چون باد، تو

زی کشور جان، رفتی آزاد» یعنی تو آزادانه همچون باد به سوی کشور جان (مرگ) رفتی. خودکشی صادق هدایت از نظر مسعود فرزاد، گسستن زنجیر علایق است شجاعانه همچون شیر. و درنهایت، شاعر، هدایت را کسی دانسته که شایسته بوده سیمرغ را همراهی کند. در مجموع می توان گفت که شاعر، اعتراضی به خودکشی هدایت ندارد و با توجه به شرایط محیطی که هدایت در آن می زیسته است، او محق به این خودکشی بوده است.

امید دیدار

حسن قائمیان

[شاعر، غزل ذیل را در آذرماه ۱۳۲۹ هنگام آخرین سفر هدایت خطاب به او سروده است.]

دارم امید که بینم رخ تو بار دگر
با توأم دست دهد، فرصت دیدار دگر
نیست جز طالب خرمهره در این خربازار
عرضه کن گوهر خود را به خریدار دگر
همچو شبکور، همه دشمن نورند به جان
شمع اندیشه بیفروز در انتظار دگر
مستِ جهل اند همه لیک به ظاهر هشیار
می گزین یار خود از مردم هشیار دگر
کس نه تنها به دل ریش تو مرهم ننهاد
دل زار تو بیازرد به آزار دگر

گرچه رفتی و شکستی دل من اما من
نشکنم عهد و نجویم به جهان، یار دگر

مرغ جان، سایه دیوار هوای تو گزید
نیست او را هوس سایه دیوار دگر

پای دل در سر کویت، نه چنان رفت به گِل
که تواند رود اندر پی دلدار دگر

شمع جان را که هنوزش دم گرمی برجاست
باز ده روشنی از پرتو دیدار دگر

انتظار (به مناسبت پایان سومین سال درگذشت صادق
هدایت)، تهران، امیرکبیر، فروردین ۱۳۳۳، ص ۶۷.

شاعر در این شعر، ضمن این که آرزو می‌کند بار دیگر با صادق هدایت دیدار کند، از او می‌خواهد که گوهر خود را به خریداران دیگری بفروشد زیرا در این خربازار (جامعه ایران در آن سال‌ها) همه خواستار خرمهره‌اند، نه گوهر. شاعر خطاب به او می‌گوید که در نظرگاه‌های دیگری شمع اندیشه بی‌فروزد چرا که در ایران آن سال‌ها، همه (از روی مبالغه «همه» گفته شده‌است) از جان با نور، دشمنی می‌ورزند. نیز خاطر نشان می‌کند که در این دیار، کسی بر دل زخمی تو مرهمی نگذاشت بلکه با آزاری دیگر، آن را بیش از پیش آزرده ساخت.

عقاب

دکتر پرویز ناتل خانلری

«دکتر خانلری، شعر معروفش «عقاب» [...] را برای صادق هدایت سروده و به او هدیه کرده است. از دکتر خانلری نقل شده است که روزی صادق هدایت به او گفت آرزویش این است که در گوشه‌ای تنها بمیرد. خانلری، قطعه عقاب را که در آن، عقاب، همان صادق هدایت است، برای او ساخت و روزی که این شعر را برایش خواند، هدایت گفت: «آخرش (پایان شعر) عالی است. عقاب بالا می‌رود، اوج می‌گیرد، در آسمان ناپدید می‌شود. فقط یک آدمِ احمق در دم مرگ، خانواده خود را به بالین خود، جمع می‌کند! حیوانات به عکس، برای این که در گوشه‌ای بمیرند، از دیگران جدا می‌شوند. این کاری ست که مثلاً فیل‌ها در هند می‌کنند. تاکنون هرگز کسی، مُردنِ یک گربه را به چشم ندیده است.» - به نقل از کتاب «نابغه یا دیوانه»، ص ۵۷۵. عیسی اربابی در کتاب «چهار سرو افسانه» ص ۹۲ می‌نویسد که «داستان شعر عقاب به قولی روسی و به قولی دیگر افغانی است.» و می‌افزاید که «خانلری به درستی این شعر را به هدایت تقدیم کرده است چرا که هدایت در آسمان ادبیات معاصر به جایگاه عقاب صعود کرده است. خانلری عمری در پی دست‌یابی به چنین مرتبتی بود.» در این جا قسمت پایانی شعر «عقاب» را از کتاب «سخن اهل دل» (شرح احوال و آثار گویندگان بزرگ فارسی‌زبان از آغاز تا امروز)، اثر سعید نیاز کرمانی، تهران، پازنگ، چاپ اول: ۱۳۶۷، جلد اول، ص ۹۱، نقل می‌کنیم:

عمر در اوج فلک برده به سر

دم زده در نفَس بادِ سَحَر

ابر را دیده به زیر پر خویش

حیوان را همه، فرمانبر خویش

بارها آمده شادان ز سفر

به رهش بسته فلک، طاق ظفر

سینه کبک و تذرو و تیهو

تازه و گرم شده، طعمه او

اینک افتاده بر این لاشه و کند

باید از زاغ بیاموزد پند

بوی گندش دل و جان تافته بود

جان، بیماریِ دق یافته بود

دلش از نفرت و بیزاری، ریش

گیج شد، بست دمی دیده خویش

یادش آمد که بر آن اوج سپهر

هست پیروزی و زیبایی و مهر

قر و آزادی و فتح و ظفر است

نَفْسِ خَرَمِ بادِ سَحَر است

دیده بگشود و به هرسو نگریست

دید گردش اثری زین ها نیست

آنچه بود از همه سو، خواری بود

وحشت و نفرت و بیزاری بود

بال برهم زد و برخاست زجا

گفت کای یار، ببخشای مرا

سال ها باش و بدین عیش بناز

تو و مُردار، تو و عمر دراز

من نیام درخور این مهمانی

گند و مُردار، تو را ارزانی

گر در اوجِ فلکم باید مُرد
عمر در گند به سر نتوان بُرد

□ □ □

شهرِ شاهِ هوا اوج گرفت
زاغ را دیده بر او مانده شگفت

سوی بالا شد و بالاتر شد
راست با مهرِ فلک، هم سر شد

لحظه‌ای چند بر این لوح کبود
نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود

آری، هدایت به لحاظ ساختار، همچون عقاب بود و نمی‌توانست زندگی در گندستان را بپذیرد. او به تعبیر شاعر، دلش از نفرت و بیزاری ریش شد و به گیجی رسید و قصد کرد که در اوج فلک با خورشید، هم سر شود، پس مرگ را برگزید و بر این «لوح کبود، نقطه‌ای بود و سپس هیچ نبود».

روی جاده نمناک

مهدی اخوان ثالث

زنده یاد مهدی اخوان ثالث (م. امید) در ص ۵۱ از مجموعه شعر «از این اوستا» تهران، مروارید، چاپ هفتم، ۱۳۶۸ مرثیه‌ای دارد برای صادق هدایت به نام «روی جاده نمناک» که نامش برگرفته از سفرنامه گم‌شده هدایت به صفحات شمال ایران است. درد و دریغ از گم شدن آن سفرنامه و مرگ به هنگام مسافرش!

اگرچه حالیا دیری ست کان بی کاروان کولی
ازین دشت غبار آلوده کوچیده ست،
و طرف دامن از این خاک دامنگیر برجیده ست؛
هنوز از خویش پرسم گاه :
آه

چه می دیده ست آن غمناک، روی جاده نمناک؟

زنی گم کرده بویی آشنا، و آزار دلخواهی؟
سگی ناگاه دیگر بار
وزیده بر تنش گم گشته عهدی مهربان با او
چنان چون پار یا پیرار؟
سیه روزی خزیده در حصاری سرخ؟
اسیری از عبث بیزار و سیر از عمر
به تلخی باخته دار و ندار زندگی را در قماری سرخ؟
و شاید هم درختی ریخته هر روز همچون سایه در زیرش
هزاران قطره خون بر خاک، روی جاده نمناک؟
چه نجوا داشته با خویش؟
پیامی دیگر از تاریکخون دلمرده سودازده، کافکا؟
- (درفش قهر،

نمای انتظام ذلت عرق یهودی از نظام دهر،

لجن در لج ، لج اندر خون و خون در زهر.
 همه خشم و همه نفرین، همه درد و همه دشنام؟
 درود دیگری بر هوش جاوید قرون و حیرتِ عصیانِ اعصار
 اُبررنند همه آفاق، مستِ راستین، خِیام؟
 تفوی دیگری بر عهد و هنجارِ عرب، یا باز
 تفی دیگر به ریشِ عرش و بر آیینِ این ایام؟
 چه نقشی می زده ست آن خوب
 به مهر و مردمی یا خشم یا نفرت؟
 به شوق و شور یا حسرت؟
 دگر بر خاک یا افلاک، روی جادهٔ نمناک؟
 دگر ره مانده تنها با غمش در پیش آینه
 مگر، آن نازنین عیاروش لوطی؟
 شکایت می کند زن عشق نافر جام دیرینه ،
 وز او پنهان، به خاطر می سپارد گفته اش طوطی؟
 کدامین شهباز باستان می تاخته چالاک
 فکنده صید بر فتراک، روی جادهٔ نمناک؟

هزاران سایه جنبد باغ را ، چون باد برخیزد
 گهی چونان، گهی چونین.

که می داند چه می دیده ست آن غمگین؟
 دگر دیری ست کز این منزل ناپاک کوچیده ست.
 و طُرفِ دامن از این خاک برچیده است.

ولی من نیک می دانم،

چو نقش روز روشن بر جبین غیب می خوانم،
 که او هر نقش می بسته ست، یا هر جلوه می دیده ست،
 نمی دیده ست چون خود، پاک، روی جادهٔ نمناک.

شاعر در این مرثیه ، از صادق هدایت با تعابیر و صفاتی چون «آن بی‌کاروان کولی» ، «آن غمناک» ، «آن خوب» ، «آن غمگین» و «پاک» یاد کرده و پرسیده که آیا او در سفرنامه گم شده‌اش (روی جاده نمناک) چه مطالبی را آورده بوده‌است. سپس با اشاره به محتوای برخی قصه‌ها و دیگر آثار هدایت همچون «زنی که مردش را گم کرد» ، «سگ ولگرد» ، «سه قطره خون» ، «پیام کافکا» ، «رباعیات خیام» ، «داش آکل» ، پاسخ‌هایی به این پرسش داده و درنهایت خلاصه کرده‌است که او هر نقشی که می‌بسته یا هر جلوه‌ای که می‌دیده‌است، یقین دارم بر روی این جاده نمناک، هیچ‌کس را مثل خود، پاک نمی‌دیده‌است. شاعر، با این تعبیر، بار دیگر، تنهایی هدایت را با تأکید نشان داده‌است.

کاروان‌ها! کاروان‌ها ...

کارو

به یاد صادق هدایت که چهار سال پیش در پرلاشز پاریس به خاکش سپردند. من هیچ وقت سعادت دیدار او را نداشتم! دلم می‌خواست یک‌بار، در گذشته‌ها می‌دیدمش ... به پایش می‌افتادم و می‌بوسیدمش .. به پای خودش نه! به پای عظمت روحش ... آن وقت می‌گفتم: آخ! هدایت! تو چه قدر بزرگی! چرا آن قدر بزرگی؟ هدایت، دور از وطن مُرد .. او این خاک فلک‌زده را حتی برای مُردن هم لایق نشمرد! چه حقیقت تلخی! خاک بر سر ما!

کاروان‌ها! کاروان‌ها

پرکنید امشب به دامان سیاهی‌ها

سرشکِ سرکشِ افسوس‌ها را!

بشنوید از ماتم یک شاعر شوریده‌سر

صحرا به صحرا، در به در

فریادِ ره گم کرده افسوس‌ها را
در نوردید و فرو پیچید درهم، یکسره
طومار نور آتش فانوس‌ها را!

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
سر دهید امشب فغان و شیون ناقوس‌ها را
تا ز دست مرگ بر فرقِ زمینِ زندگی کویم
پریشانِ عالمِ دردِ پریشانِ حالیِ کابوس‌ها را

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
فارغم امشب، به مرگِ مادرم، از عالمِ افسونِ مستی
جز حقیقت نیست، هرچه گفتم امشب.
مرگِ آن انسان فرو کوبیده در من
گشته در من روحِ ایمانم به هستی!
وَه! که زینِ دنیای مُرده پرور و این شیوۀ مُرده پرستی
جانِ من بر لب رسیده!
وای از این دورانِ نکبتِ بارِ محنتِ پرورِ مرگِ آفریده!

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
چاره‌ای کاین شام تیره
دامنم را از وجودِ روشنی‌ها پاک کرده!
هرچه نیکو بود و زیبا بود در من
در سکوتِ تیرگی‌ها خُرد کرده، خاک کرده!
پا به سر دیوانه و شوریده از شور شرابم، در عذابم
کاروان‌ها! چاره‌ای، من تشنه یک جرعه آبم
آب، نه! یک قطره اشکِ حسرتِ دنیانداخته

اشکِ خاک آلودی از اعماق قبرستانِ آن انسانِ انسان‌ها رمیده؟
 تا زدایم گرد و خاکِ تیره‌بختی‌های خلقت را
 زخونین صفحهٔ قلبِ خراب اندر خرابم
 تا که نامش را .. فسون افزا و سحر آسا کلامش را بیابم،
 نام و سحر آسا کلامِ زنده‌انسانی
 که روحش مُرده در پیچ و خمِ یک دردِ پنهانی
 زرنج این محیطِ ظالمِ پُردرد
 از درگاهِ فردایِ حقیقت، طرد!
 و ماوا جُست زیر خاک .. تا دیگر نیند مرگ را
 آواره اندر کلبه‌های فقر

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
 امشب از خلوت‌گه صحرایِ بی‌پایانِ خاموشی
 و دنیایِ تبه‌کارِ تباهی پرورِ جهل و فراموشی
 نسیمی روح‌فرسا می‌خزد بر بستر آشفته‌حالِ آشیانم!
 وه! خدا می‌داند امشب
 من چه سان همچون «سگِ ولگرد»
 با ولگردیِ مُشتی سرشکِ دربه‌در هم‌داستانم!

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
 مرگِ دهشت‌زایِ عشق و زندگانی،
 مرگِ انسانی که دادش مُرد و فریادش فرو پژمرد
 در بی‌داد، بی‌داد آفرینِ جهلِ انسانی!
 غرقه در خونِ سیه، زانو زده بر آستانم
 وه! که می‌داند چه سان
 من با سرشکِ تلخ «مرجان»

گیج و لرزان، گنگ و لغزان
 بر سکوتِ سردِ سنگِ «داش آکل»
 آخر امشب، کاروان‌ها! کاروان‌ها!
 روح سرگردان و مات «داش آکل» هم‌داستانم!
 در جست‌وجوی عشقِ «مرجان»
 می‌کشد فریادِ حسرت در سکوتِ آستانم!

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
 طوطیِ افسرده‌دل چون مرغِ شب
 شیون‌کنان، در خانهٔ من دانه کرده
 دانهٔ عشقِ مرا، قلب مرا
 در قلب شب ویرانه کرده!
 روز و شادی سربه‌سر گم گشته در موجِ برشکِ شامگاهم
 سوی خاکی، بستر مرگ است جاری ..
 اشکِ سرگردان، سرگردان نگاهم!
 غیر از این، دیده در هرکه دوزم
 بسته راهم، بسته راهم!

کاروان‌ها! کاروان‌ها!
 با من امشب، چهار سالی بر عقب رانید
 چرخِ عُمرِ فرسای زمان را!
 بر شکسته‌بالِ مرغِ بی‌کسِ هجران
 به پرواز آورید این مرغکِ بی‌آشیان را
 تا به زیر پا گذارم نیمه‌شب، شیب و فراز آسمان را
 تا بجویم .. تا بگویم:
 پرلاشر! ای خوابگاهِ نغمه‌پردازانِ عشق و افتخار جاودانی!

کو؟ کجا خوابیده آن انسان عیسی آفرین؟
 آن ترجمانِ خلقت هیچ سراپا پوچ انسانی؟
 آن که عشق بی‌نهایت بود در پهنای اشکی بی‌نهایت!
 آن که عمرش مرگ بود، مرگ عمرش زندگانی!
 پرلاشز! محض خدا فریاد کن
 تا بشنوم باری صدایت:
 کو هدایت؟ کو هدایت؟
 کو؟ کجا خوابیده آن تک‌اخترِ خاکِ آشنایِ آسمانی؟
 تا رسانم من به خاک او
 سلامِ صامتِ هم‌میهنانِ لُخت و عورش را
 تا ببوسم بالب حسرت
 به خاکِ مُظَلَّمِ غربتِ لمیده، سنگِ گورش را
 تا ببینم بارِ دیگر روحِ پاکش
 تا بخوانم بارِ دیگر رویِ خاکش
 «بوف‌کور» ش را!

شکست سکوت (مجموعه نظم و نثر)، کارو، تهران،
 انتشارات سازمان مطبوعاتی مرجان، بی‌جا، بی‌تا، صص
 ۱۵۴ تا ۱۵۸.

این شعر که درحقیقت مرثیه‌ای است برای صادق هدایت و چهار سال پس از خودکشی او در پاریس از ذهن و زبان کارو - شاعر ارمنی ایرانی که روزگاری جوانان علاقه‌مند دبیرستانی را به‌طرف شعرهای خود می‌کشاند - تراویده، یکی از کم‌رنگ‌ترین سروده‌هایی است که برای آن عزیز به‌ثبت رسیده‌است! شاعر که از نظر شعری در ردیف مهدی سهیلی قرار می‌گیرد، با اشاره به برخی آثار هدایت مثل سگ ولگرد، بوف‌کور و داش‌آکل بر خودکشی و ازدست‌رفتن نویسنده مشهور ایرانی - صادق هدایت - اشک تحسّر باریده‌است. او از صادق هدایت با تعبیری چون «انسانِ انسان‌ها»، کسی که «روحش ... در پیچ‌وخم یک درد پنهانی» مُرد، «انسان عیسی آفرین»، «ترجمانِ خلقتِ هیچ سراپا پوچ انسانی»، «عشقی بی‌نهایت ...» ،

«کسی که عمرش مرگ و مرگش زندگانی بود»، «تک اختر خاک آشنای آسمانی» یاد کرده و خودکشی‌اش را «مرگ دهشترای عشق و زندگانی» دانسته‌است. او در سطر دیگری از شعرش گویی جامعه را به مُرده پرستی متهم ساخته و مسؤول مرگ هدایت معرفی کرده‌است: «وہ کہ زین دنیای مُرده پرور و این شیوہ مُرده پرستی»

سه شعر

جلال قیامی میرحسینی

این سه شعر زیر را که با الهام از زندگی و آثار و افکار صادق هدایت و به یاد او سروده‌ام، در پایان این بخش می‌آورم:

به نیت آزادی

تنها دو راه مانده به دریا :

یک راه ،

در خواب گم شدن

و آواز سبز مستی

از خویشتن شنیدن

راه دگر،

یک خودکشی به نیت آبی

یک خودکشی به نیت آزادی

یک خودکشی به نیت دریا

حَظِّ سَپید

میل عجیبی ست در من
تا در شبی سرد و بی ماه
جاری کنم جان خود را
از کوه تا قعرِ یک چاه

آن‌گه چه حَظُّ سپیدی ست
صبحِ رهایی زهستی
در خلسه‌ای سبز - آبی
دور از غمِ بعدِ مستی

حتی نخواهم مزاری
در جسم آلودهٔ خاک
تا نشکفد هیچ یادی
از من در اذهانِ ناپاک

مشهد - ۷۷/۸/۲۱

لکاته‌های تمدن

وقتی که خواب بودی
رجاله‌های شب
قلب عمیق زندگی‌ام را
چاقو نهاده ،
- تگه تگه

بریدند

آن‌گاه

قصابِ سرخپوشِ محله
با قیمتی مناسب - ارزان
حراج کرد و
بعد،

دیدم
لکاته‌های تمدن
هر تکه از وجودِ مرا
بر نیش می‌کشند
و خون داغم را
در فواصلِ خنده‌های دهشتناک
شیشه ، شیشه
می‌نوشند!

□

وقتی که خواب بودی
ای تودهٔ شگفت!
عشق و امید را
در چپیه‌ای سیاه
تسلیم خاک کردند

□

وقتی که خواب بودی ...

درآمد ۳ تأثیرگذاری و تأثیرپذیری او



در باب تأثیر هدایت - چه به لحاظ اندیشه و آثار و چه از نظر شخصیت و رفتار - بر فرهنگ و ادبیات معاصر و نیز بر اهل قلم و پیرامونیان و دوستانش، مطلب فراوان است و خواننده این اثر در لابه‌لای فصل‌های گوناگون آن می‌تواند آن را دریابد. بحث راجع به تأثیر اندیشه و آثار او، موضوع پژوهشی جداگانه تواند بود اما از بعد شخصیتی، روشن است که تأثیری قاطع به‌ویژه بر اهل قلم و فرهنگ و دوستانش داشته است. هدایت در همه جا شمع محفل بود. بینش خاص، دانش گسترده، و طنز قوی او همگان را جذب می‌کرد. هدایت نویسنده‌ای متعهد و درد آشنا بود با آن‌که نگرش بدبینانه نسبت به پدیده‌ها داشت اما منفعل نبود و گواه این ادعا آثار قلمی او و پژوهش‌های متعدّدش در زمینه‌های گوناگون فرهنگ و ادب این سرزمین است.

[تأثیر بر نویسندگان دیگر]

شک نمی‌توان برد که هدایت نیز همچون هر نویسنده‌ای که پیش از او یا در زمان او بوده است در نویسندگان بعدی دیار خود، اثر نهاده است. بحث در این‌که شاید در نویسندگان دیگر کشورها نیز اثر کند، سخت بیهوده است، هرچند بی‌گمان در حد امکان هست به شرط آن‌که بخوانند. اما اثر او بر نویسندگان و شاعران جوان کنونی ایران، چندان است که هم‌اکنون می‌توان جزوهای پنجاه صفحه‌ای از ادبیات «کاج» گرد آورد.

سادات اشکوری، کاظم : نگاهی به نشریات گهگاهی و

معرفی نشریات نامنظم غیردولتی ۱۳۳۲ تا ۱۳۵۷، تهران،
تیراژه، ۱۳۷۰، ص ۲۵۲؛ به نقل مجله شیوه، ش اول، از
مقاله «صادق هدایت» به قلم ا. امید.

[تأثیر بر دوستان]

بعدها که من برگشتم به ایران [...] طبعاً با دوستان هدایت برخورد کردم و آشنا شدم چیزی که به نظر من جالب رسید، این بود که این افراد [که] همه‌شان صاحب فضل و شخصیت بوده‌اند، به نحوی تحت تأثیر صادق هدایت قرار داشتند. می‌دیدم که هدایت با شخص خودش یا در واقع با پرسوناژی که از خودش ساخته بود و نه فقط با کتاب‌هایش - شدیداً عده‌ای را تحت تأثیر قرار داده‌است [...] اصولاً باید دید که چقدر این پرسوناژ در شهرت هدایت، در شهرت آثارش مؤثر بوده‌است.

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۲۹۵؛ به نقل از مطلب «در جست‌وجوی هدایت»، گفت‌وگو با بیژن جلالی.

[تأثیر کاراکترهای هدایت]

صادق هدایت با داستان‌های کوتاه‌اش بنیاد واقعی داستان کوتاه‌نویسی را در ایران گذاشت. داستان‌های کوتاه هدایت، چون با خصوصیات ملی ما بیشتر توافق و هماهنگی داشت و در ضمن از ساختمان و جنبه فنی (تکنیک) و محتوای قوی‌تر و عمیق‌تری برخوردار بود، تأثیر ژرف‌تر و پایدارتری بر نسل نویسندگان بعد از او گذاشت و خوانندگان بیشتر و پابرجاتری برای خود پیدا کرد. داستان‌های هدایت را هنوز هم سی سال بعد از مرگش می‌خوانند. آثارش نه تنها به فراموشی سپرده نشده، بلکه هر روز خوانندگان تازه‌ای پیدا می‌کند و شهرت و اعتبارش در جامعه بیشتر می‌شود. یکی از معیارهایی که برای ارزش و اعتبار اثری می‌آورند، همین ماندگاری اثر است و همیشه خواننده داشتن. داستان‌های هدایت از چنین خصوصیتی برخوردار است... حتی اثر پیچیده و رؤیاگونه‌ای چون «بوف کور» چاپ‌های متعددی به خود دیده‌است، گرچه ممکن است اغلب خوانندگان به درستی چیزی از آن دریابند اما این موضوع مانع از آن نشده که این اثر گرانبمایه و بی‌نظیر به فراموشی سپرده شود.

گذشته از این، رفتار و کردار انسانی و ایرانی دوستی شدید و افراطی هدایت او را به عنوان شخصیتی محبوب و ملی درآورده است و آثار او بر طبقات و گروه‌های مختلف اجتماعی اثر داشته است. به خصوص در آن گروه از روشنفکرانی که به صورتی زندگی روحی و معنوی او را داشتند یا سعی می‌کردند داشته باشند. در میان این جماعت روشنفکر و گروه تحصیل کرده آدم به کرات به مردانی بر می‌خورد که خود را با خصوصیت‌های ویژه بعضی از شخصیت‌های آفریده هدایت آراسته‌اند و اعمال آن‌ها را تقلید می‌کنند و افکار آن‌ها را به زبان می‌آورند، مردانی پاکدل و اندیشمند و فروتن و بدبین و منزوی و فراری از زن و زندگی اجتماعی یا متظاهر به این صفات و خصوصیات و اغلب معتاد به یکی از مواد تخدیرکننده. درواقع شخصیت‌های داستان‌های هدایت، در نسل‌های بعد با همان خصوصیات فکری و روحی و اخلاقی در میان گروه‌هایی از اجتماع ظاهر شده‌اند، گذشته از این، خصوصیات فردی و شخصیتی هدایت نیز مورد تقلید این دسته از روشنفکران و تحصیل کرده‌ها است.

میرصادقی، جمال: ادبیات داستانی؛ قصه، داستان کوتاه،
رمان، بخش پنجم: «نگاهی به داستان‌نویسی معاصر ایران
...»، تهران، انتشارات شفا، ۱۳۶۶، صص ۶۰۴ تا ۶۰۶.

[هدایت و فروغ]

فروغ، شاعره فقید، با همه اصالتی که در کارهایش دیده می‌شود، از افکار و اندیشه‌ها و حتی اصطلاحات هدایت بهره فراوان برده است [...].
آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ۱۲۴.

[تأثیر بوف کور بر فرخزاد]

به نظر من مهمترین شعر این اثر (دیوار، مجموعه شعر فروغ فرخزاد) شعر «دنیای مایه‌ها» است که یک شعر سمبولیکی است و در آن، عنصر جدیدی به کار رفته است. شاید این شعر تحت تأثیر نوول بوف کور صادق هدایت است که برای سایه خود

نوشته، سروده شده باشد. این نسبت را قسمت پنجم شعر بر ثبوت می‌رساند که بر نقش بوف کور پای می‌فشارد:

همچنان شب‌کور
می‌گریزد روز و شب از نور
تا نتابد سایه‌ام بر خاک
در اتاق تیره‌ام با پنجه نوران
راه می‌بندم به روزن‌ها
می‌خزم در گوشه‌ای تنها
ای هزاران روح سرگردان
گرد من لغزیده در امواج تاریکی
سایه من کو؟

این شعر، شباهت زیادی به حالات هدایت دارد، وقتی که تنها در اتاق خانه‌اش نشسته باشد. دو سمبول تاریکی و سایه، کاربرد دیرپایی دارند. هر دو یک چیز هستند یعنی تاریکی. ولیکن این عنصر همیشگی، سایه را می‌بلعد...
تاریخ تحلیلی شعر نو، صص ۳۳۶ و ۳۳۷.

[هدایت و اخوان]

تأثیرات هدایت بر اخوان بیشتر در نثر اوست تا شعر او و چه بسا ممکن است که این گونه تأثیر و تأثیرات، ناآگاهانه نیز باشد.
همان، ص ۱۴۴.

[هدایت و نیما]

شعر زیبا و عمیق و انسانی «آی آدمها» آدم را به یاد قسمتی از داستان «بن‌بست» هدایت می‌اندازد و شاید الهام‌بخش نیما در سرودن این شعر، همین داستان بوده.
همان، ص ۱۳۹.

[هدایت و نادرپور]

زبان رنگین و کلمات درخشان و شفاف که نادرپور در اشعار خود، به کار می‌گیرد، یادآور زبان هدایت است.

همان، ص ۱۴۲.

[باز هم هدایت و نیما]

هدایت را به بعضی از نقاشان هم ارتباط داده‌اند. آیا به نظر شما هدایت در نقاشی ما هم تأثیر به‌سزایی داشته؟ [...]

س. د: احتمالاً درست است. چون هدایت مدتی رئیس کتابخانه دانشکده هنرهای زیبا بود. حتی می‌خواهم بگویم احتمالاً هدایت در نیما هم تأثیر داشته‌است. دلیلش هم این‌که اولین شعر نو نیما در مجله موسیقی چاپ شد.

«گفت‌وگو با سیمین دانشور» گردون، شماره ۳۷ و ۳۸، فروردین ۱۳۷۳، صص ۱۶ تا ۲۶.

[بوف‌کور و چوبک]

آثار صادق هدایت چوبک، که با یک تیرگی بدبینانه‌ای آمیخته‌است، به نوعی می‌توان تأثیرپذیر از بوف‌کور دانست.

صادق هدایت در آئینه آثارش، ص ۱۵۴.

[بوف‌کور و گلشیری]

هوشنگ گلشیری نیز تکنیک تازه خود را در داستان‌نویسی با پیروی از ادبیات بوف‌کوری آغاز می‌کند، هرچند که این نویسنده به نوشته‌های خود، هویتی مستقل می‌دهد ولی ادبیات بوف‌کوری در آثارش مشهود است.

همان، ص ۱۵۸.

[بوف کور و زندگی کوتاه]

[...] خواندن آن [بوف کور] نگاه مرا نسبت به هدایت و حتی نسبت به ادبیات و هنرمندان دگرگون کرد. به یک شاهکار برخورددم. هر قدر، آن را می‌خواندم، سیر نمی‌شدم. تا مدت‌ها توی این کتاب غرق بودم! [...] حالت نومیدی نبود. خیلی هم امیدوارکننده بود. این کتاب ستایش زیبایی را در من به وجود آورد. حالتی که برتر از دنیایی معمول بود، به گونه‌ای که چندی بعد در جست‌وجوی زندگی تازه‌ای از ایران خارج شدم!

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۲۱۸؛ به نقل از مقاله «گفتی‌ها درباره صادق هدایت» کپ کیخسرو بهروزی با تورج فرازمند.

[بوف کور و خودکشی]

اگر از میان هزاران خواننده «بوف کور» اتفاقاً شخصی دقیق و حساس و پرمایه پیدا شود که از خواندن «بوف کور» احساس تلخ و ناگواری از پوچی و بیهودگی حاصل کند، این احساس مطلقاً کافی نیست که حتی آنی فکر خودکشی را در مغز او خطوط دهد زیرا عواملی که می‌تواند احساس بیزاری از حیات را به ثمر برساند در کمتر کسی موجود است و اگر موجود باشد دیگر برای خودکشی احتیاجی به خواندن بوف کور نیست [...] این همه نویسندگان و متفکرین بزرگ که در طی قرون، هشیارانه به زندگی خود خاتمه داده‌اند، هیچ‌کدام هنوز بوف کور را نخوانده بودند! [...]

شیادی‌های ادبی و صادق هدایت، ص ۱۷۶.

[شهید ثالث و هدایت]

[سهراب شهید ثالث] «چخوف و صادق را بسیار دوست داشت...»

دهباشی، علی: یادنامه سهراب شهید ثالث، چاپ اول، تهران نشر شهاب ثاقب و سخن، ۱۳۷۸، ص ۲۴۰.

[تأثیر داستان‌ها]

«.... [سهراب شهید ثالث] علاقه خاصی به برخی شخصیت‌های داستان‌های هدایت داشت از جمله کتاب‌های صادق هدایت را خوانده بود و علاقه خاصی به شخصیت‌های آن داستان‌ها مثل «خرکچی» و «علویه خانم» داشت و گاهی راجع به آن‌ها داد سخن می‌داد.»

همان، ص ۲۴۶.

[مرگ در پاریس]

«... من [سهراب شهید ثالث] به پاریس آمدم تا لااقل در پاریس بمیرم. پایین قبر هدایت یک جای خالی است. دلم می‌خواست آن‌جا چالم کنند...»

همان، ص ۵۲۵؛ از نامه سوم او به عمویش از پاریس به تهران، ۱۷/۵/۶۷.

[گفت‌وگو با همزاد]

«... از این به بعد، مرتب به خودم و به سبک مرحوم هدایت با «همزاد» فرانسه حرف خواهم زد.»

همان، ۵۳۸؛ به نقل از نامه سهراب به محمد جان بلبل.

[هدایت، نیما، شهریار و خودکشی]

هدایت با میل شدیدش به خودکشی و با نفوذی که بر ما داشت، نزدیک بود کار دست من و نیما بدهد. ایامی بود که من عاشق و خراباتی بودم و ناهنجاری‌های زندگی، مرا از جان سیر کرده بود. زیر تأثیر حرف‌های هدایت رفتم بالای آبخار پس قلعه [...] و به طرف پرتگاه به راه افتادم که خود را از قلّه پرت کنم. اگر دست چوپان جوانی مرا از پشت نگرفته بود، حالا اثری از من نبود. نیما هم می‌خواست انتحار کند که زنش به‌دانش رسید.

آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ص ؟ ؛ به نقل از:

روزنامه اطلاعات، پنجشنبه ۱۷ تیر ۱۳۵۵، صص ۳۷ و ۸
گفت و شنود جواد مجابی با استاد شهریار.

[تأثیر هدایت یا محیط؟]

[...] من هدایت را از خیلی پیش از اواسط جوانی زبان دل و بیان حال خود و دیگر هم‌سن‌های خود یافتم و هرگز ندیدم و نشنیدم که تحت تأثیر او کسی خودکشی نماید. این محیط لجن‌گرفته ما و دردهای ابدی ماست که جوانان نسل‌های ما را به نومیدی و احیاناً به خودکشی می‌کشاند، نه هدایت‌ها.

صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ص ۲۰.

[تلفیق دو فرهنگ]

هدایت که از فرم‌های نویسنده‌گی غربی تقلید کرده‌است، کوشیده‌است در محتوا، ایرانی‌بودن خود را آشکار کند.

آن‌کس که بلاسایه‌اش حرف می‌زد، ص ۲۸۷؛ به نقل از:
پرفسور ژیلبر لازار، روزنامه اطلاعات، ش ۱۴۹۳۸.

[نویسندگان روس و هدایت]

هدایت، یک نویسنده و ادیب [...] بود و سلاح خود را همچنان در زرادخانه‌های ادبیات جهانی جست‌وجو می‌کرد! [...] نشانه‌های جست‌وجوگری هدایت در خزاین ادبیات روسی را می‌توان در اولین اثر او که پس از شهریور ۱۳۲۰ منتشر گردید یعنی در داستان کوتاه «سگ ولگرد» مشاهده کرد. در داستان «سگ ولگرد» که [...] شبیه‌ترین آثار به کتاب «خاطرات یک سگ» گوگول، شاعر و نویسنده بزرگ روس می‌باشد [...] عباراتی از قبیل ... «همه محض رضای خدا، او را می‌زدند ...» به کار رفته که به همین صورت در یک داستان کوتاه تولستوی به نام «بعد از والش» [...] دیده می‌شود [...] تأثیرات دیگری از داستایوسکی و دیگر نویسندگان روس بر روی داستان‌های کوتاه هدایت برجای مانده‌است.

نابغه یا دیوانه!...، ص ۷۸؛ به نقل از منوچهر سعید
وزیری.

[چخوف و هدایت]

هدایت از میان نویسندگان روسیه بیش از همه به چخوف گرایش داشت. او یکی از نخستین معرفی‌کنندگان آثار چخوف به جامعهٔ روشنفکران ایران است. اهمیت این موضوع وقتی روشن خواهد شد که بدانیم چخوف یکی از بزرگترین نویسندگان قصه‌های کوتاه جهان است و هدایت نیز در نوشتن قصه‌های کوتاه تبحر دارد. چهار سرو اندیشه...، ص ۱۰۵.

[تکنیک ادبیات غرب]

[...] اگر آثار هدایت را درست متوجه شده باشیم، می‌توانیم بگوییم هدایت در تصویرکردن و انتقاد از جامعه به تکنیک‌های ادبیات غرب هم نظر داشته‌است. اما اگر داستان را متوجه نشدیم نمی‌توانیم گناه‌داشتن خود را به گردن انحطاط ادبیات اروپا و یا تأثیر هدایت از آن بیندازیم. چراکه در این کلی‌بافی نه توانسته‌ایم ادبیات اروپا را - با همهٔ بدی‌ها و خوبی‌هایش - رد کنیم و نه گناهی را - اگر اصلاً گناهی در میان باشد - از گردن هدایت - برداریم.

زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ص ۲۲۷.

[نروال، پو، هدایت]

«... تشابه بین آثار (نروال) Nerval و این نویسنده [هدایت] قابل اغماض نیست، یک‌رنگی و هماهنگی فوق‌العاده‌ای می‌توان بین (بوف‌کور) و (اورلیا) مشاهده نمود. (اصفهان نصف جهان) نیز خواننده را از تأثرات (Ill de France) غافل نگذاشته، وی را بسی اختیار به یاد آن می‌اندازد. (نروال) آن را در کتاب (دختران آتش) آورده است...» سپس رژه‌لسکو اضافه می‌کند «... سخن راجع به تقلید! نیست زیرا

هدایت (نروال) را فقط به نام می شناخته! جالب این که خارجی دیگری (آندره روسو) که راجع به او مقاله ای نوشته پس از توضیح بیماری روانی (نروال) و سرانجام آن، آثار او را با نوشته های هدایت مقایسه نموده و آن ها را تأثیراتی از آثار نروال قلمداد می کند و ضمناً اضافه می نماید نفوذ و شیار و شباهات فوق العاده ای از آثار رومانتیک آلمان همچنین نمونه های (ادگار آلن پو) و خلاصه مخلوطی از نوشته های غربی در آثار هدایت دیده می شود.

دوستان کتاب می دانند که اشاره این خارجی به تشابه آثار هدایت با نوشته های (آلن پو) گذشته از آثار دیگر به طور شدید و علنی، برداشت (سه قطره خون) از (گربه سیاه) او می باشد [پاورقی: «گربه سیاه آلن پو - زمین تا آسمان با سه قطره خون فرق دارد! مؤلف]

(ژان کامبورد) یک خارجی دیگر هم که راجع به آثار هدایت اظهار عقیده نموده نظریه اش در مورد ارزش آثار او از جمله سهم هنری اش بسیار جالب است.

«... صادق هدایت ... آن چه از باختر به دست آورده بود تحلیل برد و جذب کرد و موفق شده بود گل هایی که در گل خانه های اروپایی پرورش یافته اند را به پایه نیرومند بوته های گل سرخ اصفهان پیوند بزنند» [پاورقی: برای این که خوانندگان پی برند چه قدر این آقا از مرحله پرت است، از آن ها دعوت می شود که آثار پو و نروال را با آثار هدایت مقایسه کنند.]

صبح صادق، صص ۸۴ تا ۸۶ به نقل از پیمانی، هوشنگ:
 راجع به صادق هدایت دانسته و صحیح قضاوت کنیم.

[سبک کافکا، نه فلسفه کافکا]

به گمان من، نه فلسفه کافکا بلکه سبک کافکا مورد علاقه هدایت بود. یادم هست که هدایت مرا وادار کرد تا جیمز جویس را به دقت بخوانم. می گفت امروزه در دنیا، سبک و نوع کار جویس مطرح است. داستان نویسی از نوع بالزاک را دیگر کار امروز نمی دانست. البته هدایت به گونه ای دیوانه وار، دنیای سوررئالیستی عجیب و غریب را دوست داشت مثلاً یکی از فیلم هایی که می پسندید «کابینه دکتر

کالیکاری» بود. می‌شود گفت یک نوع تاریکی، توی آثار موردعلاقه‌اش جریان داشت که او را جذب می‌کرد. ولی این تاریکی با کار و زندگی کافکا، متفاوت است. (کافکا خودکشی نکرد، از مرض سل مُرد!) یک روز حرف عجیبی به من گفت. گفتم: فلان نویسنده، مریض است! گفت: فقط مریض می‌تواند هنر بسازد! اگر مریض نیست، چرا هنر بسازد! به همه توصیه می‌کرد مثلاً فروید را بخوانند.

نابغه یا دیوانه؟...، ص ۲۰۶؛ به نقل از مقاله «با صادق هدایت...» به قلم فریدون هویدا.

[تأثیر عمیق خیام]

بی‌تردید هیچ متفکری چون خیام، شاعر، فیلسوف و ریاضی‌دان بزرگ ایرانی، محبوب هدایت نبوده و بر افکار او تأثیر عمیق نداشته‌است، به گونه‌ای که خود هدایت چه مستقیم و چه غیرمستقیم همواره عشق و علاقه خود را نسبت به این شاعر گران‌مایه ابراز داشته و با او به مثابه بزرگترین فیلسوف و متفکر دنیا برخورد کرده‌است. این شیفتگی تا آن جا پیش می‌رود که هدایت افکار و اندیشه‌های خیام را با تازه‌ترین تحولات اجتماعی، تاریخی، علمی و فرهنگی قرن بیستم درآمیخته و جابه‌جا در آثارش مورد تجزیه و تحلیل قرار داده‌است [...]

نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، ص ۱۳۰.

[ذبیح بهروز و هدایت]

... رابطه پدرم [ذبیح بهروز] با صادق هدایت، نوعی رابطه مراد و مریدی بود. صادق هدایت از دوران نوجوانی و تحصیل در دبیرستان دارالفنون، شیفته و مرید پدرم شده بود و تا اوایل سال‌های ۱۳۲۰ جز زمانی که در سفر خارج بود، تقریباً هرروز به خانه ما می‌آمد و با پدرم به گفت‌وگو می‌نشست. پدر من مشوق اصلی او در مطالعه در تاریخ ایران باستان و تحقیق درباره فولکلور ایرانی بود و آثار اولیه او تماماً ملهم از افکار و اندیشه‌های پدر من بوده و با کمک و مشارکت او نوشته شده‌است.

نابغه یا دیوانه؟...، صص ۲۳۵ و ۲۳۶؛ به نقل از مقاله «صادق هدایت و مرادش» گفت‌وگو با همایون بهروز.

کتابنامه

- آریان پور، یحیی: از نیما تا روزگار ما (تاریخ ادب فارسی معاصر)، ج ۳ [از مجموعه سه جلدی] از صبا تا نیما، تهران، زوار، چاپ دوم، ۱۳۷۶؛ بخش چهارم: «رمان نویسان»، هدایت (صادق).
- آزاد، پیمان: «هدایت و تکامل آگاهی»، آدینه، ش ۱۳۵، دی ماه ۱۳۷۷.
- آژند، یعقوب: ادبیات نوین ایران؛ از انقلاب مشروطیت تا انقلاب اسلامی، تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۳.
- احمدی، بابک: ساختار و تأویل متن، [ج ۲]، ج ۱: «نشانه‌شناسی و ساختارگرایی»؛ ج ۲: «شالوده‌شکنی و هرمنوتیک»، چاپ اول، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۰.
- احمدی، حمید: خاطرات بزرگ علوی، [بی‌جا، بی‌نا، ۱۹۹۶ م.].
- اربابی، عیسی: چهار سرو اندیشه (پژوهشی در آثار و اندیشه‌های نویسندگان معاصر: محمدعلی جمالزاده، صادق هدایت، علی محمد افغانی، سیمین دانشور)، چاپ اول، تهران، نشر اوحدی، ۱۳۷۸.
- اسحاق پور، یوسف: بر مزار صادق هدایت، تهران، باغ آینه، ۱۳۷۳.
- —: هدایت «زنده به گور»، ترجمه کاظم کردوانی، کلک، ش ۳، خرداد ۱۳۶۲.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی: ایران و تنهایی‌اش، چاپ اول، تهران، شرکت سهامی انتشار، ۱۳۷۶.
- اسلامی ندوشن، محمدعلی: روزها؛ «سرگذشت»، ج ۳، تهران، انتشارات

- یزدان، ۱۳۷۶ .
- اعتمادزاده ، زرتشت : روان ازهم گسیخته بوف کور، ناشر: مؤلف، چاپ اول، تهران، ۱۳۷۴ .
- امیریار ، فرخ : «از اندیشه و سلوک بیژن جلالی» ، جهان کتاب، ۹۷ - ۹۸ ، سال پنجم، ش ۱ و ۲ ، اسفند ۱۳۷۸ .
- امینی، حسین : فلسفه پوچی؛ فرائش کافکا، آلبر کامو، صادق هدایت و عمر خیام، مشهد، [بی نا] ، ۱۳۵۸ .
- براهنی، رضا : بحران نقد ادبی و رساله حافظ ، چاپ اول، تهران، ویسار، ۱۳۷۵ .
- — : قصه نویسی، چاپ سوم، تهران، نشر نو، ۱۳۶۲ .
- — : کیمیا و خاک، چاپ دوم، تهران، مرغ آمین، ۱۳۶۶ .
- بهارلو، محمد [گردآورنده و مقدمه نویس] : مجموعه ای از آثار صادق هدایت، تهران، طرح نو، ۱۳۷۲ .
- بهارلو، محمد [گردآورنده] : نامه های صادق هدایت، چاپ اول، تهران، نشر اوجا، ۱۳۷۴ .
- پیمانی، هوشنگ : راجع به صادق هدایت دانسته و صحیح قضاوت کنیم، [تهران، بی نا، ۱۳۴۲] .
- جعفری، محمدتقی : فلسفه زیبایی و هنر از دیدگاه اسلام، چاپ سوم، تهران، وزارت ارشاد، ۱۳۷۵ .
- جمشیدی، اسماعیل : خودکشی صادق هدایت، چاپ دوم، تهران، زرین، ۱۳۷۶ .
- جورکش، شاپور : زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، تهران، آگه ، ۱۳۷۷ .
- چوبک، صادق : «سفر مازندران و چند یادداشت دیگر؛ خاطرات صادق چوبک از صادق هدایت، بخشی از سال یادداشت های روزانه» ، ماهنامه زمان، ش ۲۱، فروردین ۱۳۷۷ .
- حریری، ناصر : یک گفت وگو؛ گفت وگوی ناصر حریری با نجف دریابندری، چاپ اول، تهران، کارنامه ، ۱۳۷۶ .

- خامه‌ای، انور: چهار چهره؛ خاطرات و تفکرات دربارهٔ نیما یوشیج، صادق هدایت، عبدالحسین نوشین و ذبیح بهروز، تهران، کتاب‌سرا، ۱۳۶۸.
- خامه‌ای، انور: خاطرات سیاسی؛ پنجاه نفر و سه نفر، فرصت بزرگ از دست رفته - از انشعاب تا کودتا؛ ...، تهران، نشر گفتار و نشر علم، ۱۳۷۲.
- «خانهٔ پدری هدایت؛ گفت‌وگوی علی جعفری با ژاک کدیری» زمان، ش ۲۱، فروردین ۱۳۷۷.
- داریوش، پرویز: یاد بیدار (یادی از صادق هدایت و نقد آثارش)، چاپ اول، تهران، نشر سالی، ۱۳۷۸.
- دانایی برومند، مریم [گردآورنده]: صادق هدایت در بوتهٔ نقد و نظر، چاپ اول، تهران، ناشر: مؤلف، ۱۳۷۷.
- دانایی‌فرد، مریم: ارزیابی آثار و آراء صادق هدایت، چاپ اول، تهران، آروین، ۱۳۷۴.
- دانشفر همدانی، حسن: از پندار تا یقین (مروری بر خیام هدایت، ذکاءالملک فروغی و دشتی)، چاپ اول، همدان، مفتول همدانی، ۱۳۷۶.
- دانشور، سیمین: شناخت و تحسین هنر [مجموعه مقالات و مصاحبه‌ها]، تهران، کتاب سیامک، ۱۳۷۵.
- دستغیب، عبدالعلی: نقد آثار صادق هدایت، تهران، سپهر، ۱۳۵۷.
- دهباشی، علی [گردآورنده]: یادنامه سهراب شهید ثالث، به کوشش علی دهباشی چاپ اول، تهران، نشر شهاب ثاقب و سخن، ۱۳۷۸.
- ذکاوتی قراگزلو، علیرضا: عمر خیام نیشابوری، چاپ اول، تهران، طرح نو، ۱۳۷۷.
- رزاقی، حسن: حکایت یک سفر دور اروپا با دو چرخه، تهران، داریوش، ۱۳۷۵.
- رضوی، حسن: «آخر بی‌انصاف نزن» آدینه، ش ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷.
- سپانلو، محمدعلی: نویسندگان پیشرو ایران؛ مروری بر قصه‌نویسی، نمایشنامه‌نویسی، نقد ادبی، تهران، زمان، ۱۳۶۲.
- ستّاری، جلال: بازتاب اسطوره در بوف کور (ادیب یا مادینه جان؟)، تهران، توس، ۱۳۷۷.

- شریعتمداری، محمد ابراهیم : صادق هدایت و روان‌کاری آثارش، [تهران، بی‌نا، ۱۳۴۳].
- شریعتی، علی : گفت‌وگوهای تنهایی [۲ جلد]، چاپ دوم، تهران، آگاه، ۱۳۷۰.
- شمس لنگرودی (محمدتقی جواهری گیلانی) : تاریخ تمثیلی شعر نو، چاپ اول، ج ۲، ۱۳۳۲ - ۱۳۴۱، تهران، مرکز، ۱۳۷۷.
- شمیسا، سیروس : داستان یک روح، تهران، فردوسی، ۱۳۷۶.
- صاحب‌الزمانی، ناصرالدین : آن سوی چهره‌ها، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، چاپ جیبی، ۱۳۴۷.
- — : راز کرشمه‌ها [جلد دوم کتاب روح بشر]، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، [بی‌تا].
- صافی، قاسم : مجموعه «گفتارهایی دربارهٔ چند تن از رجال ادب و تاریخ ایران»، چاپ اول، تهران، کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد، ۱۳۵۷.
- طاهباز، سیروس : زندگی و هنر صادق هدایت بوف‌کور، تهران، زریاب، ۱۳۷۶.
- طایفی اردبیلی، موسی‌الرضا : صادق هدایت در آینهٔ آثارش، تهران، نشر ایمان، ۱۳۷۲.
- طبری، احسان : آورندگان اندیشهٔ خطا، (سیری در احوال صادق هدایت) (احمد کسروی) تهران، کیهان، چاپ اول، ۱۳۷۸ [به نظر می‌رسد این کتاب تألیف طبری نباشد، چون ویژگی‌های نثر آن نویسندهٔ معروف را ندارد].
- طلوعی، محمود : نابغه یا دیوانه (ناگفته‌ها دربارهٔ صادق هدایت)، چاپ اول، تهران، نشر علم، ۱۳۷۸.
- طهماسبی، علی : «زندان تاریخ یا روان تاریخی»، چرا شریعتی؟ [تهران]، دفتر پژوهشهای فرهنگی دکتر علی شریعتی، دفتر یکم، [بی‌تا].
- عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت پس از مرگ، [تهران]، بحر خزر، ۱۳۷۴.
- عظیمی، محمد [گردآورنده]، از پنجره‌های زندگانی (برگزیدهٔ غزل امروز ایران)، چاپ اول، تهران، آگاه، ۱۳۶۹، صص ۳۲۰ - ۳۲۱.
- علوی‌مقدم، مهیار : نظریه‌های نقد ادبی معاصر (صورتگرایی و ساختارگرایی)؛ گذری بر کاربرد این نظریه‌ها در زبان و ادب فارسی، چاپ اول، تهران، سمت، ۱۳۷۷.

- علیزاده، جواد : تصویر هدایت، تهران، مؤسسه مطبوعاتی عطائی، [۱۳۵۷].
- غیائی، محمدتقی : تاویل بوف کور؛ قصه زندگی، تهران، نیلوفر، ۱۳۷۷.
- فرمانفرثیان، مریم : خاطرات مریم فیروز (فرمانفرثیان)، / مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۳.
- فرمانفرثیان، منوچهر و رخسان : خون و نفت (خاطرات یک شاهزاده ایرانی)، ترجمه مهدی حقیقت‌خواه، چاپ اول، تهران، ققنوس، ۱۳۷۷.
- فرودگامی، مهدی : «نسل نورس من و هدایت» جامعه، سال یکم، ش ۴۴، ۲۹ فروردین ۱۳۷۷.
- قائمیان، حسن : انتظار، [بی‌جا، بی‌تا].
- — : درباره ظهور و علائم ظهور صادق هدایت، تهران، امیرکبیر، ۱۳۴۳.
- — : [به اهتمام سعید قائمیان] : شیادی‌های ادبی و صادق هدایت، ج ۱، تهران، [بی‌تا]، ۱۳۵۴.
- قربانی، محمدرضا : نقد و تفسیر آثار صادق هدایت، تهران، ژرف، ۱۳۷۲.
- کافکا، فرانتس : گروه محکومین، ترجمه حسن قائمیان، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- کامبورد، ژان [و دیگران] : نظریات نویسندگان بزرگ خارجی درباره صادق هدایت و آثار او، ترجمه حسن قائمیان، چاپ سوم، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۳.
- کتیرایی، محمود : کتاب صادق هدایت، [تهران]، اشرفی - فرزین، ۱۳۴۹.
- کیانوری، نورالدین : خاطرات نورالدین کیانوری، تهران، اطلاعات، ۱۳۷۱.
- گلستان، لیلی [گردآورنده] : حکایت حال، گفت‌وگو با احمد محمود، تهران، کتاب مهناز، ۱۳۷۴.
- گلشیری، هوشنگ : «خطوط کلی ادبیات زنان»، زمان، ش ۴۸، آبان ۱۳۷۷.
- گوهرین، کاوه [گردآورنده] : دلی میان دشنه و دل ؛ مجموعه نوشته‌های پراکنده خسرو گل‌سرخ، دفتر اول، چاپ اول، تهران، مؤسسه فرهنگ کاوش، ۱۳۷۵.
- لغت‌نامه دهخدا، ذیل مدخل «صادق هدایت»
- م. امید (مهدی اخوان ثالث) : حریم سایه‌های سبز [مجموعه مقالات ۱] زیر نظر مرتضی کافی، چاپ دهم، تهران زمستان، ۱۳۷۲.

- مصباحی پور ایرانیان، جمشید: واقعیت اجتماعی و جهان داستان؛ جامعه‌شناسی هنر و ادبیات، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۸.
- مصطفوی، رحمت: بحث کوتاهی دربارهٔ صادق هدایت و آثارش، چاپ دوم، تهران، امیرکبیر، ۱۳۵۰.
- م. ف. فرزانه: آشنایی با صادق هدایت، چاپ دوم، تهران، مرکز، ۱۳۷۴.
- مقدادی، بهرام: هدایت و سپهری، چاپ اول، تهران، هاشمی، ۱۳۷۸.
- منوچهر و رُخسان فرمانفرثیان: خون و نفت (خاطرات یک شاهزادهٔ ایرانی)، ترجمهٔ مهدی حقیقت‌خواه، تهران، ققنوسی، چاپ اول، ۱۳۷۷، صص ۲۳۲ - ۲۳۱
- مهرین، مهرداد: صبح صادق؛ شامل سرگذشت و اندیشه‌های صادق هدایت به انضمام خلاصه‌ای از بعض آثارش، [تهران]، مؤسسه انتشاراتی سیاوش، [۱۳۴۳].
- میرافضلی، سیدعلی: «صادق هدایت و ترانه‌های خیام»، نشر دانش، سال پانزدهم، ش ۱، بهار ۱۳۷۸.
- میرعابدینی، حسن: صد سال داستان‌نویسی ایران، ج ۳، ویراست دوم، تهران، نشر چشمه، ۱۳۷۷.
- —: فرهنگ داستان‌نویسان ایران، تهران، تهران دبیران، ۱۳۶۹.
- سیدعلی‌نقی، علیرضا: «در میان استخوان‌هایم کسی آواز می‌خواند» روزنامهٔ توس، ش ۱۲، ۱۷ مرداد ۱۳۷۷.
- ناتل خانلری، پرویز: هفتاد سخن، ج ۳، «از خاطرات ادبی دکتر پرویز ناتل خانلری دربارهٔ صادق هدایت»، تهران، توس، ۱۳۶۹.
- «هدایت تقدیر خودش را بازی کرد» [گفت‌وگو با بیژن جلالی] آدینه، ش ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷.
- هدایت، جهانگیر: «آخرین باری که عمویم را زنده دیدم»، آدینه، ش ۱۲۷، خرداد ۱۳۷۷.
- —: [گردآورنده]: فرهنگ عامیانهٔ مردم ایران، چاپ اول، تهران، چشمه، ۱۳۷۸.
- —: «هدایت به فرهنگ عامیانهٔ مردم ایران، چهره‌ای دیگر داد»، روزنامهٔ عصر آزادگان، ۲۸ بهمن ۱۳۷۸.

- هدایت، صادق : اصفهان نصف جهان [مقدمه]، تهران، نشر قطره، ۱۳۷۷.
- —: بوف کور، چاپ دوازدهم، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۸.
- —: پروین دختر ساسان (و اصفهان نصف جهان)، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- —: ترانه‌های خیام، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- —: توپ مرواری، [تهران، بی‌نا، بی‌تا].
- —: حاجی آقا، تهران، جاویدان.
- —: زنده بگور، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۸.
- —: سایه و روشن، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- —: سگ ولگرد، چاپ نهم، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۷.
- —: سه قطره خون، چاپ هشتم، تهران، کتاب‌های پرستو، ۱۳۴۷.
- —: علویه خانم و ولنگاری، تهران.
- —: فواید گیاهخواری، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- —: نیرنگستان، تهران، جاویدان، ۱۳۵۶.
- همایون کاتوزیان، محمدعلی : صادق هدایت و مرگ نویسنده، چاپ دوم، تهران، نشر مرکز، ۱۳۷۴.
- —: صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ترجمه فیروزه مهاجر، [تهران]، طرح نو، ۱۳۷۷.
- همایونی، صادق : آن‌کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، چاپ سوم، شیراز، نوید، ۱۳۷۳.
- هناوی، ویلیام : «تأثیر نویسندگان فرانسوی بر هدایت» کلک، ش ۳۲ و ۳۳، آبان و آذر ۱۳۷۱.
- یاوری، حورا : روان‌کاری و ادبیات؛ دو متن، دو انسان، دو جهان، از بهرام‌گور تا راوی بوف‌کور، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۷۴.
- یوسفی، غلامحسین : دیداری با اهل قلم؛ دربارهٔ بیست کتاب اثر فارسی، ج ۲، مشهد، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۸.

نمایه

آ

آل احمد، جلال، ۳۳، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۲۴،
۲۱۳، ۳۶۷، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۱۸، ۴۲۸
آل احمد، شمس، ۴۰۵
آلمان، ۱۲۳، ۲۳۰، ۲۴۷
آمریکا، ۱۲۳، ۲۳۰، ۲۴۷
آموزش و پرورش (وزارت -)، ۲۸
آن سوی چهره‌ها، ۱۵۳، ۱۸۷
آن کس که با سایه‌اش حرف می‌زد، ۵۵
۵۶، ۶۹، ۷۲، ۹۳، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۳۸
۱۳۹، ۱۸۷، ۱۹۶، ۲۱۳، ۲۴۱، ۳۱۵
۴۵۱، ۴۵۵، ۴۵۶
آنیما، ۲۵۲، ۲۹۶، ۳۰۰
آوانسیان، آرداشس، ۴۲۸

الف

ابوالعلاء معری، ۲۰۶
احمدی، بابک، ۳۰۸
احمدی، حمید، ۴۰
احمدی، عبدالرحیم، ۱۹۳
اخبار هفته آبادان، ۱۲۸

آئینه شکسته، ۲۰۴، ۲۳۳
آبجی خانم، ۱۵۸
«آب زندگانی»، ۲۲، ۱۹۲، ۲۳۲
«آخر بی انصاف زن»، ۶۲، ۴۱۳
«آخرین بار که عمویم را زنده دیدم»، ۸۵
«آخرین لبخند»، ۱۹۹، ۲۲۷
آدینه، ۴۴، ۶۲، ۷۳، ۸۴، ۸۵، ۱۱۸
۱۲۲، ۱۴۹، ۱۶۶، ۱۷۷، ۳۲۵، ۴۰۶
۴۱۳، ۴۲۸
آذربایجان، ۱۵۹، ۱۶۱، ۴۲۷، ۴۲۸
آریان‌پور، یحیی، ۲۳
آزاد، پیمان، ۱۱۸
آژند، یعقوب، ۱۷۴
آسیای مرکزی، ۲۹۹
آشنائی با صادق هدایت، ۳۶، ۴۵، ۵۰،
۹۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۴۶، ۱۴۸
۱۵۶، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۸، ۱۸۲، ۱۹۳
۲۰۸، ۲۱۸، ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۸۶، ۲۸۸
۴۲۴
آشور، ۲۷۱، ۲۷۲

- اخوان ثالث، مهدی (م.امید)، ۱، ۱۳۶،
 ۱۸۱، ۴۱۷، ۴۳۹، ۴۵۰
 ادبیات داستانی، ۴۵۰
 ادبیات نوین ایران؛ از انقلاب مشروطیت
 تا انقلاب اسلامی، ۱۷۴
 اربابی، عیسی، ۳۹، ۴۳۶
 ارزیابی آثار و آرای صادق هدایت، ۲۰۹
 اروپا، ۳۰، ۳۱، ۳۵، ۳۶، ۸۱، ۹۱، ۹۸،
 ۱۰۳، ۲۲۳، ۳۲۰، ۴۵۷
 «از اندیشه و سلوک بیژن جلالی»، ۴۰۹
 از پنجره‌های زندگی (برگزیده غزل امروز
 ایران)، ۴۳۱
 «از چنگانگی تا بیگانگی»، ۱۰۳
 از نیما تا روزگار ما...، ۲۳، ۲۸، ۳۱، ۳۳،
 ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۵۰، ۱۷۷، ۱۸۵، ۲۰۸،
 ۳۲۲، ۱۸
 استالین [زوزف]، ۹۸
 استالین‌گراد، ۴۰۷، ۴۲۷
 اسحاق‌پور، یوسف، ۳۰، ۱۳۷
 اسکاتلند، ۴۰۸
 اسکندر، ۲۷۰
 اسلامبول (خیابان -)، ۶۴، ۹۸، ۱۵۵،
 ۴۰۸
 اسلامی ندوشن، محمدعلی، ۲۶، ۴۲، ۴۴،
 ۶۹، ۸۵، ۸۶، ۲۴۲
 «اسیرفرانسوی»، ۲۳۳
 اصفهان، ۱۵۵
 اصفهان نصف جهان، ۹۶، ۱۵۵، ۲۲۱،
 ۴۵۷
 اطلاعات (روزنامه -)، ۶۷، ۹۳، ۴۰۶،
 ۴۵۶
 اعتمادزاده، زرتشت، ۲۸
 پرتو اعظم، ۱۴۵
 افراسیاب، ۲۹۴
- افرشته، محمدعلی، ۳۵
 افسانه آفرینش، ۲۳، ۵۰، ۶۶
 افغانی، علی محمد، ۳۹
 افلاطون، ۲۵۶
 الهی، رحمت، ۳۵، ۴۱۴، ۴۱۵
 الهی‌نامه، ۹۳
 امان آقا، ۲۲۷
 امید نو (مجله -)، ۱۰۱
 امیرارسلان، ۳۷۴
 امیرفریار، فرخ، ۴۰۹
 امینی، حسین، ۷۷
 انتظار، ۸۳، ۲۰۴، ۴۳۵
 انقلاب آذر، خلیل، ۴۲۳
 انجوی شیرازی، ابوالقاسم، ۳۵، ۶۷، ۸۳،
 ۹۱، ۹۳، ۱۱۷، ۱۳۰
 انسان و حیوان، ۲۳۲، ۳۸۵
 انگلستان، انگلیس، ۱۲۳، ۲۴۷، ۴۰۸
 انوشیروانی، ۴۲۳
 اوراشیما، ۷۹
 اورلیا، ۳۰۹، ۳۱۰، ۴۵۷
 اورنگ، ۴۲۵
 اوسانه، ۱۶۹، ۲۳۱، ۲۴۰
 اوهری، ۳۲۰
 اهریمن، ۲۹۸
 ایران، ۲۲، ۲۳، ۳۸، ۴۳، ۵۵، ۶۱، ۶۲،
 ۶۳، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۸،
 ۹۱، ۹۲، ۹۶، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۳،
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۱،
 ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۴۰، ۱۴۵،
 ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۶۰،
 ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۹، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۷۰،
 ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۷۶،
 ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۹۲، ۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷،
 ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۳، ۲۲۴

مظفر بقائی [دکتر]، ۳۰، ۳۲، ۳۵
 بکت، ۱۵۱
 بلخ، ۲۸۹، ۳۴۳
 بلژیک، ۳۱
 بلور خانم، ۲۲۷
 بمبئی، ۱۲۱، ۳۰۵
 بنارس، ۲۹۸، ۳۴۳
 «بن بست»، ۲۲۷
 بوتور، میشل، ۲۷۲
 بودا، ۸۹
 بودلر [شارل پییر]، ۹۱، ۲۴۲، ۳۱۳
 بوف کور، ۲۲، ۲۶، ۴۸، ۵۰، ۵۵، ۵۷،
 ۶۲، ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۸۱، ۱۰۴، ۱۱۹
 ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۶۰
 ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۲-۱۹۴
 ۱۹۹-۲۰۲، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۲
 ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۳۰، ۲۶۷-۲۴۱
 ۲۸۳-۲۷۰، ۲۸۴، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۱
 ۳۰۵، ۳۲۰، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۶۵
 ۳۷۰، ۳۷۱، ۳۸۷، ۳۸۸، ۴۴۹، ۴۵۰
 بوگام داسی، ۲۹۷، ۲۹۸، ۳۰۷
 بولوار سن میشل، ۱۰۰
 بهارلو، محمد، ۳۲، ۱۳۶، ۱۷۷
 بهرام، ۱۵۷، ۳۰۰
 بهرام انگلساریا، ۴۲۵
 بهرام گور، ۶۲
 بهرنگی، اسد، ۲۲۶
 بهرنگی، صمد، ۲۲۵، ۲۲۶
 بهروز، ذبیح، ۴۱، ۱۳۳، ۱۶۱، ۴۵۹
 بهروز، همایون، ۶۳، ۱۶۱، ۱۹۷، ۴۵۹
 بهروزی، کیخسرو، ۵۳، ۶۴، ۲۳۳، ۴۰۷
 ۴۵۴
 بی بی سی، ۴۵
 بیگانه (— کامو)، ۱۵۱

۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۹، ۲۴۳، ۲۴۵
 ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۶۳، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۷۶
 ۲۹۲، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۱، ۳۱۹
 ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۵۲، ۳۵۷
 ۳۵۹، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۳۱
 ۴۳۵، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۹
 ایران (روزنامه —)، ۳۲۳
 ایران و تنهایی اش، ۲۴۲
 «ایرانی کیست؟»، ۲۴۲
 ایرج میرزا، ۲۰۱

ب

بارت، رولان، ۳۰۳
 بازتاب اسطوره در بوف کور، ۲۹۹
 باستیل، ۲۹۴
 «با صادق هدایت»، ۵۶، ۱۰۲، ۱۶۷
 «با صادق هدایت از کافه فردوسی تا
 پاریس»، ۷۱، ۱۶۱، ۱۷۵، ۴۰۷
 بالزاک [اونوره دو]، ۱۵۶، ۴۵۸
 بتهوون [لودویگ وان]، ۴۲
 بحث کوتاهی درباره صادق هدایت و
 آثارش، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۷۰، ۱۷۹، ۲۰۲
 ۲۰۸، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۳
 براهنی، رضا، ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۹۹، ۴۳۰
 برتون، آندره، ۵۵، ۵۶
 بر مزار صادق هدایت، ۳۰، ۱۵۴، ۱۵۵
 ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۷۷، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۴
 برهما، ۲۹۷
 بزانشون، ۲۳۶
 بعثة الاسلامیة الى البلاد الافرنجیة، ۵۰
 ۱۶۹
 بغداد، ۲۹۵، ۴۱۶

پ

ت

- پاریس، ۲۳، ۳۱، ۵۸، ۷۱، ۷۳، ۸۲، ۹۶، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱، ۴۱۰۳، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۰، ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۲۱۴، ۲۲۰، ۲۳۶، ۲۹۴، ۳۰۳، ۳۱۳، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۴۱، ۴۵۵
- پاسان، [گی دومو]، ۳۲۰
- پاستور والری رادو، ۱۴۹
- پاکروان، امید، ۹۶
- پاکروان، حسن، ۲۳۳
- پاکروان (خانم -)، ۲۳۳
- پرتو اعظم، ابوالقاسم، ۲۷
- پرچم صلح (روزنامه -)، ۱۰۸
- پرلاشز، ۲۳، ۱۰۴، ۱۲۲، ۴۴۱
- پروتی، ۲۹۸
- پرودومناس، ۴۵، ۲۳۸
- پروین دختر ساسان، ۲۲، ۱۹۱، ۱۹۹، ۲۳۴، ۳۳۳، ۳۵۰
- پروین گنابادی، محمد، ۸۱، ۱۶۰
- پو، ادگار آلن، ۳۱۱، ۳۲۰، ۳۶۷، ۴۵۷، ۴۵۸
- پهلوی، [رضاشاه]، ۲۴، ۳۳، ۶۰، ۶۴، ۸۱، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۵، ۱۹۸، ۲۰۲، ۲۲۳، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۷۸، ۳۱۱، ۴۲۲، ۴۲۷
- پهلوی، محمدرضا، ۶۴، ۲۷۷
- «پیام کافکا»، ۲۳، ۱۰۸، ۱۱۳، ۲۱۸، ۲۲۰، ۲۸۲، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۷۳، ۳۶۰، ۴۳۹، ۴۴۱
- پیام نور، ۲۲، ۱۸۵
- پیتر ای وری، ۵۶، ۲۴۷
- پیشه وری، [جعفر]، ۱۶۱
- پیمانی، هوشنگ، ۷۳، ۴۵۸
- تاویل بوف کور، ۱۲۶، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۹۰، ۳۰۵، ۳۱۰، ۳۱۳، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۷
- تاریخ بیهقی، ۷۹، ۱۲۲
- تاریخ تحلیلی شعرنو، ۷۹، ۱۲۲
- «تاریکخانه»، ۲۴۹، ۳۶۵
- تجربش، ۴۱۴
- «تجلی»، ۲۲۷
- «تخت ابونصر»، ۲۳۰
- تدین، سید محمد، ۴۲۵
- ترانه های خیام، ۳۳۳، ۳۴۸
- تصویر هدایت، ۴۶، ۸۳، ۲۴۶، ۲۵۷
- تفضلی، تقی، ۴۱۶
- تفضلی، جهانگیر، ۳۲، ۹۱
- تقوی، سید نصرالله، ۴۱۵
- «تمشک تیغ دار»، ۲۰۰
- توپخانه (میدان -)، ۴۲۸
- توپ مرواری، ۲۳، ۴۴، ۹۹، ۱۶۹، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۲۶، ۳۳۳، ۳۶۲، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۴۲۲
- توس (روزنامه -)، ۳۱۲، ۳۴۰
- تولستوی، آلکسی، ۳۷۵، ۴۵۶
- تهران، ۲۲، ۲۳، ۲۵، ۲۶، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۳، ۳۵، ۳۹، ۴۲، ۴۴، ۴۶، ۴۷، ۴۹، ۵۷، ۵۸، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۷۱، ۷۴، ۷۹، ۹۲، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۷۴، ۱۹۳، ۲۰۰، ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۱۳، ۲۱۴، ۲۲۶، ۲۴۲، ۲۶۶، ۲۹۹، ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۸، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۷

۴۲۰، ۴۲۳، ۴۲۵، ۴۳۱، ۴۳۵، ۴۴۰،
۴۳۶، ۴۳۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۴
تهوع (سارتر -)، ۱۵۱

ج

جامعه (روزنامه -)، ۸۰
جایکوفسکی، ۴۲
جعفری، محمدتقی، ۲۰۶
«جلال صد در صد روراست بود»، ۴۰۶،
۴۲۸
جلالی، بیژن، ۴۴، ۶۸، ۷۲، ۱۰۳، ۱۱۹،
۱۸۳، ۲۸۲، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۱۹،
۴۲۰، ۴۲۱، ۴۵۰
جمال زاده، محمد علی، ۴۲، ۴۵، ۶۷،
۷۶، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۸۲، ۱۹۹، ۲۳۷،
۲۴۳، ۳۲۴، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۶۷
جمشیدی، اسماعیل، ۳۳
جنب و جوش (روزنامه -)، ۳۶
جنتی عطائی، ابوالقاسم، ۷۹
جوانمرد، عباس، ۲۳۰
جورکش، شاپور، ۲۱۳، ۲۳۰
جوینس، [جیمز]، ۲۴۳، ۳۶۹، ۴۵۸
جهانگشای جوینی، [تاریخ]، ۲۳۱

چ

چخوف، [آنتوان]، ۱۵۸، ۲۰۰، ۳۲۰،
۳۲۷، ۴۵۴، ۴۵۷
چرا شریعتی، ۲۶۸
«چند کلمه از یک هنرمند با صادق

هدایت»، ۱۰۹

«چنگال»، ۲۲۸

چوبک، صادق، ۸۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۵۴،
۱۶۰، ۲۲۷، ۳۲۸، ۳۶۷، ۴۰۶، ۴۲۴،
۴۵۳، ۴۲۶

«چون رمزی پنهان از چشم اغیار»، ۱۷۷
چهارچهره؛ ...، ۷۰، ۲۱۰، ۲۱۵، ۲۲۶،
۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۰،
۴۰۵

چهارسر و افسانه، ۱۲۴، ۲۳۰، ۴۳۶
چهارسر و اندیشه؛ ...، ۳۹، ۶۸، ۸۳،
۱۳۱، ۱۸۱، ۲۱۸، ۲۳۴، ۳۱۹، ۴۵۷
«چه سوزهاست نهانی درون پیرهنم»،
۱۲۷

«چهره‌های درخشان مبارزان ایران»، ۱۶۷
چین، ۴۵، ۸۰

ح

حاجی آقا، ۲۳، ۶۳، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۹۲،
۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۲۱،
۲۲۲، ۲۲۳، ۳۱۸، ۳۲۶، ۳۷۳، ۳۸۰،
۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۶، ۴۲۲
حافظ، [خواجه شمس الدین محمد]، ۷۳،
۹۳، ۱۲۶، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۹، ۱۵۵،
۲۰۱، ۲۰۴، ۲۱۶، ۲۲۴، ۲۶۹، ۲۷۶،
۲۷۹، ۲۸۸، ۲۹۶، ۳۷۴، ۳۸۸
حجازی، محمد، ۱۰۷، ۳۲۸
حریری، ناصر، ۱۴۴
حریم سایه‌های سبز، ۴۱۷
حزب توده، ۳۹، ۶۰، ۶۴، ۸۱، ۸۴،
۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۵۹، ۱۶۱، ۱۶۲،
۱۶۷، ۴۰۸، ۴۱۸، ۴۲۷، ۴۲۸

- حسن صباح، ۳۴۸
 حسین کرد، ۳۷۴
 حصارک، ۴۱۴
 حقیقت خواه، مهدی، ۴۱۴
 «حکایت بانیجه»، ۳۸۱
 حکایت حال؛ گفت وگو با احمد محمود، ۳۱۸
 «حکایت یک سفر دور اروپا با دوچرخه»، ۱۲۳
 حکمت، علی اصغر، ۴۰۶، ۴۲۵
 حکیم باشی پور، ۱۵۷
 حلاج، حسین بن منصور، ۲۹۴
- خداداد، ۱۵۷
 «خطوط کلی ادبیات زنان»، ۱۲۰، ۴۱۹
 «خطوط مبهمی از چهره صادق هدایت»، ۱۲۲
 خودکشی صادق هدایت، ۴۵، ۶۹، ۸۶، ۸۹، ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۴۷، ۱۶۷، ۲۰۲
 خورشید، ۲۱۴
 خون و نفت (خاطرات یک شاهزاده ایرانی)، ۴۱۴
 خیام [حکیم عمر]، ۴۲، ۴۸، ۷۳، ۷۷، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۸۲، ۱۸۷، ۲۰۶، ۲۳۱، ۲۹۸، ۳۱۳، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۴۸، ۳۴۹، ۴۲۶، ۴۵۹
- خ

- خاطرات مریم فیروز [فرمانفرمائیان]، ۱۰۲، ۱۵۹، ۱۶۸
 خاطرات بزرگ علوی، ۴۰، ۱۵۹، ۱۸۰
 خاطرات سیاسی؛ ...، ۱۶۲
 خاطرات صادق چوبک، ۸۸
 خاطرات نورالدین کیانوری، ۱۰۳
 خاطرات یک سگ، ۴۵۶
 «خاطره‌ای از صادق هدایت در آخرین سال زندگی او»، ۵۶، ۲۴۷
 خاقانی، ۴۲۹
 خامه‌ای، انور، ۴۱، ۷۰، ۱۶۲، ۴۰۰، ۴۲۸، ۴۰۵
 خانلرخان ← ناتل خانلری، پرویز
 «خانه پدری هدایت؛ گفت وگوی علی جعفری با ژاک کدوری»، ۶۰
 خانه فرهنگ شوروی، ۲۰۲
 خشایارشا، ۳۳۴
 خستون، ۲۱۴
- دارالفنون (دبیرستان -)، ۳۱، ۴۵۹
 دارالمجانین، ۳۶۷
 داروین [چارلز]، ۷۳
 داریوش، پرویز، ۳۵، ۴۹، ۳۲۴
 «لاله»، ۳۸
 داستان یک روح، ۸۵، ۲۴۶، ۲۴۸، ۲۵۸، ۲۸۷، ۲۹۳، ۳۱۰
 داستایفسکی [فیودور میخایلوویچ]، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۶۷، ۳۶۹، ۴۵۶
 «داش آکل»، ۱۵۱، ۱۵۷، ۱۶۶، ۲۰۳، ۲۱۴، ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۲، ۳۰۲، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۵
 دانائی برومند، مریم، ۱۰۰
 دانائی فرد، مریم، ۲۰۹
 دانته [آلگیری]، ۳۰۵

- دانشکده ادبیات دانشگاه فردوسی مشهد،
۱۷
دانشکده هنرهای زیبا، ۲۲، ۲۷۷، ۴۱۸
دانشور، داریوش، ۱۷
دانشور، سیمین، ۴۵۳، ۴۱۸، ۴۰۵
«داود گوزپشت»، ۱۵۸
«دختران آتش»، ۴۵۷
درباره ظهور و علائم ظهور صادق
هدایت، ۱۱۵
دبیرستان فرانسوی سن لوئی، ۳۱
«در جاده نمناک»، ۹۶
«در جست وجوی هدایت»، ۶۸، ۱۰۳،
۱۱۹
درخشنده، ۲۱۴
«درگذشت صادق هدایت»، ۱۷۴
درم بخش، کیومرث، ۲۳۰
«در میان استخوانهایم کسی آواز
می خواند»، ۱۲۳
دروازه دولت (خیابان -)، ۱۴۵، ۱۴۷
دستی میان دشنه و دل؛ ...، ۶۳
دشت جنون، ۲۳۲
دشتی، علی، ۱۰۷، ۴۲۵
دماوند، ۱۷۰
دمی با خیام، ۴۲۶
دنیا (مجله -)، ۱۹۱
دوده، آلفونس، ۳۲۰
«دون ژوان»، ۱۵۷
دولت‌شاهی فیروز، مهین، ۱۰۰
دهباشی، علی، ۴۵۴
دهخدا، علی اکبر، ۱۱۹، ۲۰۱، ۳۲۷
دهلی، ۱۰۱
دیدار با اهل قلم، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۴۴،
۱۸۳
دیل کارنگی، ۱۳۵
دیوان حافظ، ۹۳، ۲۷۹
دیوان رودکی، ۱۰۷
دیوان شمس، ۹۳
- ذ
- ذکاوتی قراگزلو، علیرضا، ۱۴۳
- و
- راجع به صادق هدایت دانسته و صحیح
قضاوت کنیم، ۳۰۱، ۳۶۳، ۴۵۸
رادی، شیرین، ۵۶، ۲۴۷
راز آفرینش، ۱۰۴
راز کرشمه‌ها، ۲۶۶
راه آهن (خیابان -)، ۴۲۸
رباعیات خیام، ۴۳۹، ۴۴۱
رجائی بخارائی، احمد علی، ۳۸۸
رحمانی، نصرت، ۴۴، ۱۴۹
رزم آرا [سپید]، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۱۱۲،
۱۶۰
رزاقی، عباس، ۱۲۳
رزاقی، عزت‌الله، ۲۲۴
رستاخیز، ۷۱
رستم، ۲۹۴
رسولی، جواد، ۱۷
رضوی، تقی، ۲۳۶
رضوی، حسن، ۶۲
رضوی، فرد، ۱۰۹
رعدی آذرخشی، ۱۵۴
رفیعا، بزرگمهر، ۲۳۰

- رمبو، ۲۹۹
 «رنندی اندیشه‌ور»، ۱۴۴
 رُنس، ۲۳۶
 روان از هم گسیخته بوف‌کور، ۲۸
 روان‌داستان‌های صادق هدایت، ۲۳۷
 روان‌کاوی و ادبیات؛ دو متن...، ۶۲
 ۲۴۳، ۲۴۵، ۲۵۰، ۲۵۹، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۰
 روبر، مارت، ۱۲۶
 روحبخش، ۴۰۷
 رودکی، ۱۰۷
 روزگار نو، ۴۵
 روزها؛ سرگذشت، ۲۶، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۶۲، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۶۷، ۳۰۳
 روسو، آندره، ۴۷، ۱۲۹، ۴۵۸
 روسیه، ۳۷۵، ۴۵۶
 روشنفکر (مجله -)، ۲۱۹
 روم، ۲۷۱، ۴۱۶
 روی جاده نمناک، ۳۳۹، ۴۴۰
 رهنما، زین‌العابدین، ۴۲۵
 ری، ۲۹۹، ۴۱۶
 ریاضی، محمد امین، ۳۹
 ریشاربلوک، ژان، ۲۱۲
 ریلکه [راینر ماریا]، ۲۴۹، ۲۹۹
- ز
 زال، ۲۹۴
 زرین‌کلاه، ۱۵۲، ۱۵۷، ۱۵۸، ۲۱۴، ۲۲۷
 زمان (ماهنامه -)، ۸۸، ۴۲۶
 زنان (ماهنامه -)، ۱۲۰، ۴۱۹
 «زندان تاریخ یاروان تاریخی»، ۲۶۸
- زندگی، عشق و مرگ از دیدگاه صادق هدایت، ۲۱۳، ۲۱۶، ۲۴۳، ۲۷۵، ۳۰۱، ۳۰۳، ۴۵۷
 زندگی و هنر صادق هدایت بوف‌کور، ۱۳۰، ۱۶۴، ۲۱۷، ۲۲۳
 زنده بگور، ۲۲، ۴۳، ۱۶۹، ۱۹۷، ۲۳۳، ۲۴۹، ۲۶۶، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۴۱، ۳۸۴، ۳۸۵
 «زنی که مردش را گم کرده بود»، ۲۲۷، ۴۴۱
 زیورالملوک، ۴۰۱
- ژ
 ژنو، ۳۶۷
- س
 ساختار و تأویل متن، ۳۰۸
 سادات اشکوری، کاظم، ۴۴۹
 ساده، ۲۷، ۶۷
 سارتر [ژان پل]، ۹۱، ۱۵۱، ۳۶۸
 سازمان سمت، ۲۰۱
 «سامپینگ»، ۱۴۹
 سایه و روشن، ۲۲، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۳۶
 ستاری، جلال، ۲۹۹
 سپانلو، محمد علی، ۶۲
 سپهری، سهراب، ۱۵۰
 سپید و سیاه، ۹۰، ۲۸۰
 سجادی، ضیاء الدین، ۱۵
 سحر (روزنامه -)، ۴۲۳

ش

- سحر (روزنامه -)، ۴۲۳
 سخن (مجله -)، ۲۲، ۶۷، ۱۲۱، ۱۲۹، ۱۳۷، ۴۰۶، ۴۰۲، ۱۵۰
 سخنانی گزیده درباره فردوسی و شاهنامه، ۱۵
 سخن اهل دل؛ ...، ۴۳۶
 سخنرانی دکتر خانلری، در کنگره نویسندگان ایران در خانه شوروی، ۲۰۲
 سرنوشت بشر، ۳۱۰
 سعدآباد (قصر -)، ۶۵
 سعدی (خیابان -)، ۱۴۷
 سعدی (شاعر -)، ۴۲۹
 سعید وزیری، منوچهر، ۱۰۸، ۴۲۳
 «سفر بی بازگشت هدایت»، ۴۱۰
 «سفر مازندران و چند یاد دیگر؛ ...»، ۸۸، ۱۶۰، ۴۲۶
 «س.گ.ل.ل.»، ۳۳، ۱۷۰، ۲۰۳
 سگ ولگرد، ۲۲، ۲۰۱، ۲۱۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۳۳۳، ۳۳۴، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۵۶
 سلجوقی (نثر -)، ۳۷۴
 سلیمانی، محسن، ۱۳۶، ۱۹۵، ۲۱۴
 سمیعی، صادق، ۴۰
 سن ژرمن (خیابان -)، ۴۲۱
 سوپو، فلیپ، ۲۴۱، ۲۴۲
 سویس، ۹۱، ۴۱۵
 سهراب، ۲۹۴
 سه قطره خون، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۶۸، ۳۳۳، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۳۹، ۴۴۱، ۴۵۸
 سهیلی، مهدی، ۴۴۵
 سیاح، فاطمه، ۶۵، ۶۶، ۴۱۸
 سیاوش، ۲۶۸، ۲۹۴
 سیاسی، داریوش، ۱۰۹
 سید نصرالله ولی، ۱۵۷
 شاه، جرج برنارد، ۳۶۵
 شاهرخ، ۲۱۴
 شاهرضا (خیابان -)، ۴۲۲
 شاهرودی، اسماعیل، ۴۳۰
 شاه عبدالعظیم، ۲۹۵
 شاهنامه، ۱۶، ۹۳، ۲۸۸
 «شب های ورامین»، ۳۲۰
 شریعتمداری، محمد ابراهیم، ۴۷
 شریعتی، علی، ۱۱۷، ۲۶۸، ۴۳۰
 شرکت سهامی کل ساختمان، ۳۳
 شرکت ملی نفت، ۲۸
 شکست سکوت (مجموعه نظم و نثر)، کارو، ۴۴۵
 شکسپیر [ویلیام]، ۳۷۴
 شمس لنگرودی (محمد تقی جواهری گیلانی)، ۷۹
 شمشاد (کافه -)، ۴۰۷
 شمیران، ۶۵، ۴۱۴
 شمیسا، سیروس، ۵۸
 شناخت و تحسین هنر، ۹۶، ۴۲۸
 شوبرت [فرانتس پتر]، ۹۶
 شوپنهاور [آرتور]، ۷۳
 شوروی [اتحاد جماهیر]، ۱۲۱، ۳۶۸، ۴۲۷
 شهید نورایی، حسن، ۳۴، ۳۵، ۹۱، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۵۴، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۳۷، ۳۹۳، ۴۰۷، ۴۲۷
 شهر ری، ۲۹۲، ۲۹۵
 شهریار (- تهران)، ۳۴۷
 شهریار، محمد حسین، ۴۵۵، ۴۵۶
 شهید ثالث، سهراب، ۴۵۴
 شیادی های ادبی و صادق هدایت، ۱۲۶

۲۵۸، ۱۵۰، ۱۴۲، ۱۳۸، ۱۱۵، ۷۸، ۴۸

۴۵۶، ۳۲۳، ۲۷۴، ۲۶۶

«صادق هدایت و شاهکارش»، ۴۷

«صادق هدایت و مرادش»، ۶۳، ۱۶۱،

۱۹۷

صادق هدایت و مرگ نویسنده، ۲۰۰،

۳۲۶، ۲۳۷

«صادق هدایت و نامردی زمانه»، ۵۱

«صادق هدایت و همتای فرانسوی او،

ژرار دو نروال»، ۷۲، ۲۸۲

صادق هدایت؛ نوشته‌ها و اندیشه‌های او،

۳۱

«صادق هدایت نویسنده بزرگ معاصر

ایران درگذشت»، ۱۰۸

صارمی (خانم -)، ۱۶۷

صافی، قاسم، ۹۱

صبح صادق؛ شامل سرگذشت و

اندیشه‌های صادق هدایت، ۵۲، ۹۰،

۱۱۶، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۶، ۱۸۰،

۲۱۱، ۲۵۰، ۲۶۶، ۲۷۴، ۳۲۹، ۴۵۸

صبحی، ۴۰۵، ۴۲۸

صد سال داستان‌نویسی ایران، ۲۶۹، ۲۶۸

صدف، ۳۱۶

صدیق اعلم، عیسی، ۹۲

صفوی (نثر -)، ۳۷۴

۱۲۷، ۲۰۴، ۲۵۴

شیخ اشراق، ۲۷۹

شیراز، ۳۲، ۴۵، ۷۲، ۱۴۹، ۲۹۸

شین پرتو، ۷۱

شیوا، ۲۹۷، ۲۹۸

شیوه (مجله -)، ۱۹۳، ۱۳۶، ۱۹۳، ۴۵۰

ص

صائب تبریزی، ۳۱۳

صاحب الزمانی، ناصرالدین، ۱۵۳، ۲۶۶

«صادق»، ۱۰۹

«صادق هدایت»، ۳۵، ۱۸۵

صادق هدایت؛ از افسانه تا واقعیت، ۳۱،

۴۳، ۵۷، ۵۹، ۶۱، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۴،

۱۴۲، ۱۵۱، ۱۵۹، ۲۱۱، ۲۱۹، ۲۳۶،

۲۴۷، ۳۰۰، ۳۰۲، ۳۲۴، ۳۲۷

«صادق هدایت؛ به مناسبت اولین سال

مرگ او»، ۱۸۱

«صادق هدایت پیشرو رئالیسم ایران»،

۳۲۲

«صادق هدایت، جلوه‌گاه فروغ و تاریکی

(جمع اضداد)، ۱۵۱

صادق هدایت درآئینه آثارش، ۲۶، ۵۴،

۶۷، ۹۶، ۱۱۶، ۱۵۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۶،

۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۷، ۴۵۳

صادق هدایت در بوته نقد و نظر، ۱۰۰،

۱۸۱، ۳۱۸

«صادق هدایت؛ شخصیت او، جای او در

حیات ادبی و اجتماعی معاصر»، ۲۱۰

«صادق هدایت و ترانه‌های خیام»، ۱۴۲،

۳۲۰

صادق هدایت و روان‌کاوی آثارش، ۴۷،

ط

۹۷، ۱۵۹، ۱۸۰، ۱۸۵، ۱۹۶، ۲۲۹،
۴۰۸، ۴۰۶

علوی مقدم، مهیار، ۲۰۱، ۲۲۰
علویه خانم، ۲۲، ۴۳، ۱۵۲، ۱۶۶،
۱۹۹، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۲۷، ۳۸۰، ۳۸۱،
۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۷
علیزاده، جواد، ۴۶
عنایت، محمود، ۲۳۲

طاهباز، سیروس، ۱۳۰
طایفی اردبیلی، موسی الرضا، ۲۶
طبری، احسان، ۲۱۰
طنزسرایان ایران؛ از مشروطه تا انقلاب،
۴۴
طهماسبی، علی، ۲۶۸

ظ

ظهور (کتاب -)، ۱۲۷

غزنوی، محمود (سلطان -)، ۴۲۹
«غم‌های بزرگ ما» از براهنی، ۴۳۰
غوغای زندگی (روزنامه -)، ۱۰۵
غیاثی، محمدتقی، ۱۲۶

ع

عباس (ناظم - و...)، ۲۶۸

عبید زاکانی، ۲۰۱

عریستان، ۳۵۳

«عروسک پشت پرده»، ۱۶۹، ۱۹۹،
۲۳۰، ۲۲۷

عزیز، ایرج، ۲۷

عزیزی، محمد، ۱۷

عصر آزادگان (روزنامه -)، ۴۰۱

عطایی راد، حسن، ۶، ۱۷

عظیمی، محمد، ۴۳۱

عقاید و افکار دربارهٔ صادق هدایت پس از
مرگ، ۱۱۳، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۵۷، ۱۶۶،
۱۷۴، ۱۹۲، ۱۹۴، ۲۱۹، ۲۲۳، ۲۷۵،
۲۹۴

علم و زندگی (مجله -)، ۱۰۶

علوی، بزرگ، ۳۵، ۶۴، ۶۵، ۸۲، ۹۲

غ

ف

فاتحی، کیومرث، ۳۱۴

فاکتر [ویلیام]، ۳۲۰

فارس، ۳۲

فاوست (- گوته)، ۱۹۸

فرازمند، تورج، ۵۳، ۶۴، ۲۳۳

فرانسه، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۳۶، ۸۰، ۹۱، ۹۹،

۱۰۰، ۱۰۲، ۱۱۱، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۵۱،

۱۷۸، ۱۹۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۷۲،

۲۹۹، ۳۱۰، ۳۱۳، ۴۰۰، ۴۱۵، ۴۲۵،

۴۵۵

فرانکو [ژنرال]، ۴۲۸

فرجیان، مرتضی، ۴۴

فرخ‌زاد، فروغ، ۶۳، ۱۰۷، ۴۵۱

- فرخی سیستانی، ۴۲۹
«فردا»، ۱۶۶، ۲۱۰، ۳۷۳
فردوسی (خیابان -)، ۴۱۳، ۴۰۸
فردوسی [حکیم ابوالقاسم]، ۱۶، ۱۳۴، ۱۴۹، ۱۹۲، ۳۷۴، ۴۲۵
فردوسی (کافه -)، ۶۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۷۵، ۴۰۷، ۴۲۱
فردوسی (مجله -)، ۹۷، ۱۰۹، ۲۱۹
فردید، احمد، ۸۰، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۶۳
فرزاد، مسعود، ۳۵، ۵۴، ۷۲، ۹۶، ۱۰۵، ۱۰۸، ۲۱۹، ۲۳۴، ۴۳۰، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴
فرزانه، تورج، ۴۰۷، ۴۵۴
فرزانه، مصطفی، [م.ف.فرزانه]، ۳۶، ۳۰۳، ۳۹۳، ۳۹۷، ۴۱۲
فرمانفرمائی، رخسان، ۴۱۴
فرمانفرمائی، مریم، ۱۵۹
فرمانفرمائی، منوچهر، ۴۱۴
فرنگستان، ۳۵
فروده، مهدی، ۸۰
فروغی، ۲۳۱
فروید، [زیگموند]، ۵۴، ۷۳، ۲۳۱، ۲۹۴
فرهنگ داستان نویسان ایران، ۲۳
فرهنگ عامیانه مردم ایران، ۹۲، ۲۰۵، ۲۳۸، ۲۳۱
فلاماریون، ۴۱۹
فلسفه پوچی؛ فرانکس کافکا، آلبر کامو، صادق هدایت و عمر خیام، ۷۷، ۱۴۳، ۱۸۵، ۱۶۸
فلسفه زیبایی و هنر از دیدگاه اسلام، ۲۰۶
فنی زاده، [پرویز]، ۲۳۰
فوائد گیاهخواری، ۳۲۳، ۳۳۳
فیروز، (فرمانفرمائی)، مریم، ۱۱۰، ۱۶۷
- ۱۶۸
فیروز، مظفر، ۱۰۴
فیروز، مهین، ۴۱۳
- ق
- قائمان، حسن، ۲۳، ۳۵، ۴۷، ۵۹، ۸۳، ۱۰۹، ۱۱۵، ۱۲۶، ۱۲۹، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۳۴
قائمان، سعید، ۱۲۶
قاجاریه، ۲۴، ۳۷۴
قرآن، ۱۲۶
قربانی، محمدرضا، ۱۳۹
قصه نویسی، ۲۰۵
«قضیه زیربته»، ۱۹۹
قوام السلطنه، ۶۴
قهرمان، یزدان بخش، ۳۵، ۸۳
قهرمان پور، ۲۷۷
قیامی میرحسینی، جلال، ۶، ۱۷، ۴۴۶
- ک
- کاخ شاه، ۶۵
کاخی، مرتضی، ۴۱۷
کارو [شاعر ارمنی]، ۴۴۵
کافکا فرانکس، ۲۳، ۷۷، ۱۰۸، ۱۱۳، ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۸۲، ۱۹۸، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۳۲، ۲۴۳، ۲۴۹، ۲۷۷، ۲۸۲، ۳۰۱، ۳۰۲، ۳۲۹، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۹، ۴۳۹، ۴۵۸، ۴۵۹
کافه فردوسی ← فردوسی (کافه -)، ۶۴

ک

گارودی، ۴۲۰
 گلبادی، منوچهر، ۳۵
 «گجسته دژ»، ۲۲۶
 گربه سیاه، ۴۵۸
 «گرداب»، ۲۲۷، ۲۰۴، ۳۲۰
 گردون (مجله -)، ۹۶، ۲۴۸، ۴۵۳
 گره گوار، زمزا، ۱۹۸
 گریک، ۴۲
 گریوزلا، ۱۲۹
 «گفتنی‌ها دربارهٔ صادق هدایت»، ۵۳، ۴۰۷، ۷۱، ۶۴
 «گفت‌وگو با انورخامه‌ای»، ۴۰۶
 «گفت‌وگو با سیمین دانشور»، ۴۵۳
 «گفت‌وشنودی با انجوی شیرازی»، ۶۷
 گفت‌وگوهای تنهایی، ۱۱۷
 «گفت‌وگوی خانلری با مجلهٔ سپید و سیاه»، ۹۰
 گل بیو، ۱۵۱، ۱۵۷، ۲۱۴
 گلبرگ (روزنامه -)، ۱۱۳
 گلستان، لیلی، ۳۱۸
 گل‌سرخ، خسرو، ۶۳
 گلشاد، ۲۱۴
 گلشیری، هوشنگ، ۱۲۰، ۴۱۹، ۴۵۳
 گوینو، [آرتور، کنت دو]، ۳۶۴
 گوته [یوهان ولفگانگ فون]، ۱۹۸
 گوگول [نیکلای واسیلیویچ]، ۴۵۶
 گوهرین، کاوه، ۶۳
 گیتی (کافه -)، ۳۵۵

۱۶۰

کامبورد، ژان، ۴۷، ۴۸، ۱۱۲، ۱۵۵، ۴۵۸
 کامو، آلبر، ۱۵۱
 کاویان، ۱۴۰
 کتاب «اسماعیل»، ۴۳۰
 کتابخانهٔ مرکزی دانشگاه تهران، ۹۱، ۱۱۷
 کتاب صادق هدایت، ۴۰، ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۹۲، ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۲۸، ۱۲۹، ۱۳۱، ۱۴۷
 ۱۷۹، ۲۲۲، ۴۰۹، ۴۱۵
 کتیرانی، محمود، ۴۰، ۱۱۲، ۳۱۰
 کردگاری، غلامرضا، ۱۷
 کردوانی، کاظم، ۱۳۷
 کدی (- بوف کور)، ۳۰۹
 کریستن سن، آرتور، ۴۲۵
 کریمی، نصرت، ۴۶
 کسروی، احمد، ۱۶۴
 «کالبدشکافی سه قطره خون»، ۲۳۲
 کلانتری، پرویز، ۴۳
 کلده، ۲۷۱، ۲۷۲
 کلک، ۱۳۷، ۱۴۰
 کم‌دی الهی، ۳۰۵
 کمیسارف، ۱۴۰
 کوربن، هانری، ۲۳۸
 کوستلر، آرتور، ۱۸۳
 کونتین، ۳۰۹
 کیانوری، نورالدین، ۱۰۳
 کیانوش، محمود، ۴۲
 کیخسرو، ۵۳
 کیمیائی، مسعود، ۲۳۰
 کیمیا و خاک، ۲۹۹
 کیهان (روزنامه -)، ۱۴۰، ۱۷۴، ۳۲۴
 کی‌یو، ۳۱۰

ل

۱۳۷، ۱۷۱، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۹، ۲۱۴،
۳۲۲، ۲۱۷

مجموعه گفتارهایی دربارهٔ چندن از
رجال ادب و تاریخ ایران، ۱۱۷
مختشم کاشانی، ۴۲۹، ۴۳۰
«محلل»، ۲۰۳، ۲۳۰، ۳۱۸
محمدرضا شاه ← پهلوی، محمدرضا
محمود، احمد، ۲۲۷، ۳۱۸
محمود، پرویز، ۳۸
محمودی بختیاری، ع، ۱۵۱، ۲۴۱، ۳۱۵
مخبر السلطنه، ۲۴، ۳۴، ۴۲۶
مدرسهٔ علمیه تهران، ۱۸۶
مدرسی، تقی، ۱۰۳، ۳۱۶
مرجان، ۲۳۳
مردزیرزمینی، ۲۴۸
مرصاد العباد، ۲۳۱

«مرده خورها»، ۲۰۳، ۳۸۱

«مردی که نفسش را کشت»، ۱۹۹

«مرگ صادق هدایت»، ۱۰۱

مسخ [کافکا]، ۳۰۱

مسکوب، شاهرخ، ۱۹۸

مسعود، محمد، ۳۷۳

مشهد، ۱۷، ۷۷، ۱۱۸، ۴۴۶

مصباحی پور ایرانیان، جمشید، ۱۲۱

مصدق، [دکتر محمد]، ۱۶۰، ۱۶۱

مصر، ۲۷۱

مصطفوی، رحمت، ۵۷

معتمد (فرشی)، مه سیم، ۴۰۹

معتمد عباسی، ۴۲۹

مغول، ۲۷۰، ۲۹۲، ۳۳۴

مفتاح، جمشید، ۱۰۴، ۱۰۵

مقدادی، بهرام، ۱۰۵

مقدم (دکتر -)، ۱۶۱

مقدم، رحمت الله، ۱۰۱، ۱۰۴

لازار، ژیلبر، ۲۰۶، ۳۲۲، ۴۵۶
لاله، ۱۵۷، ۲۲۷
لاله زار (خیابان -)، ۱۵۵، ۴۲۲
لاله زار نو، ۶۵
لاهیجان، ۹۷
لسکو، روژه، ۵۵، ۱۲۱، ۲۳۸، ۳۶۵،
۴۵۷
لغت نامهٔ دهخدا، ۷۳
لندن، ۳۹، ۴۵، ۹۲، ۱۰۵، ۱۲۹، ۴۳۳
لوتی، پی، ۳۶۴
لوموند (روزنامه -)، ۱۰۴
لینگم (معبد -)، ۲۹۷

م

م. آزاد، ۱۲۲

مادر هدایت ← زیورالملوک

«مادلن»، ۲۱۴، ۲۳۳

مارسو، مارسل، ۱۲۳، ۱۲۴

مارلو، آلبر، ۹۱

مارن (روزنامه -)، ۱۰۳

مازندران (روزنامه -)، ۱۲۲، ۱۶۰، ۴۲۶

مازیار، [جهانگیر تفضلی]، ۳۲، ۲۲۳

مازیار، ۲۲

ماسه، هانری، ۲۳۸، ۴۲۵

ماکیاول، ۸۹

مانی، ۱۳۳

مثنوی، ۹۳، ۲۵۶، ۲۷۹

مجابی، جواد، ۴۵۶

مجموعه‌ای از آثار صادق هدایت، ۱۳۶

۷۸، ۸۲، ۹۲، ۱۰۲، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۳۳
 مقدم، محمد، ۱۳۳
 ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۵۱
 ملوک ضرابی، ۹۲
 ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۸۳، ۱۸۵
 ملکی، خلیل، ۸۴، ۴۰۵
 ۱۸۶، ۱۹۴، ۱۹۶، ۲۱۹، ۲۲۹، ۲۳۲
 منادی الحق، ۶۳
 ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۴۷، ۲۷۹، ۲۸۷، ۲۸۸
 منطق الطیر [عطارد]، ۹۳
 ۲۹۱، ۳۰۴، ۳۱۹، ۳۲۱، ۴۰۶، ۴۰۷
 منظریه (- تجریش)، ۴۱۴
 ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۷، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳
 منظومه مانلی، ۷۹
 ۴۳۳، ۴۳۶، ۴۵۰، ۴۵۴، ۴۵۷، ۴۵۹
 «من مديون صادق هدايت هستم»، ۸۲
 ۲۰۲، ۱۷۳، ۱۲۸، پرویز، ۹۲، ۱۹۶، ۴۰۸، ۴۰۶
 موام، ویلیام سامرست، ۳۶۵
 ۲۷۹، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۳، ۲۴۴، ۲۷۹
 مویسان، گگی دو، ۳۲۷
 ۲۸۷، ۳۰۴، ۳۲۱، ۳۲۴، ۴۰۷
 مولوی (- بلخی)، ۱۲۷، ۱۳۴، ۲۰۱
 ۲۵۶، ۲۷۹
 مونت پاراناس (کافه‌های -)، ۱۰۰
 ۱۵۵، ۱۳۰، ۴۷، ۴۲، ۳۱، مونتی، ونسان، ۱۵۶
 ۲۳۱
 مونس الاحرار، ۲۳۱
 مهاجر، فیروزه، ۳۱
 مهرداد، مهرین، ۵۲
 ۱۰۴
 مهین (دخترخاله صادق هدایت)، ۱۰۴
 ۳۲۰، ۱۴۲
 میرافضلی، سیدعلی، ۳۲۰
 ۲۳۴
 میرزاده عشقی، ۲۳۴
 ۴۵۰
 میرصادقی، جمال، ۴۵۰
 ۲۶۹، ۲۳
 میرعابدینی، حسن، ۲۶۹
 ۱۲۳
 میرعلی نقی، علیرضا، ۱۲۳
 ۲۳۸
 مینورسکی، ۲۳۸
 ۲۲۲، ۷۸، ۵۹، ۵۴، ۴۵
 مینوی، مجتبی، ۲۲۲
 ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۲۵
 ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۲۵

- هدایت و آثار او، ۴۷، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۴۲، ۱۵۵، ۲۱۲، ۲۴۱، ۲۴۲
- نظریه‌های نقد ادبی معاصر، ۲۰۱
- نفیسی، آذر، ۲۶۹
- نفیسی، سعید، ۵۰۵، ۱۴۰
- نقد آثار صادق هدایت، ۳۸، ۴۲، ۴۸، ۱۰۷، ۱۱۲، ۱۳۴، ۱۴۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۶، ۲۰۰، ۲۱۲، ۲۷۵، ۲۹۰، ۳۱۸، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۸
- «نقد و بررسی بوف کور»، ۱۲۸، ۲۴۴، ۳۲۱
- نقد و تفسیر آثار هدایت، ۱۳۹، ۱۴۹، ۱۶۸، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۲۷، ۲۳۲، ۲۴۲، ۲۴۹، ۲۵۴، ۲۷۹، ۲۸۶، ۴۰۵
- نگاهی به نشریات گهگاهی؛ ...، ۴۴۹، ۴۵۰
- نگین (مجله -)، ۶۹، ۸۵، ۸۶
- نوبل، ۷۲
- نوشین، عبدالحسین، ۳۲، ۳۵، ۴۱، ۸۴، ۹۷، ۴۰۵، ۴۲۸
- نویسندگان پیشرو ایران، ۶۲، ۲۷۰، ۳۲۰
- نیاز کرمانی، سعید، ۴۳۶
- نیرنگستان، ۱۶۹، ۲۳۳، ۳۵۶
- نیشابور، ۲۹۵، ۲۹۸، ۳۴۳
- نیکخوی، مریم، ۱۷
- نیما یوشیج، ۴۱، ۷۹، ۱۲۴، ۱۶۴، ۲۰۱، ۲۳۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵
- نینوا، ۲۹۵
- واقعیت اجتماعی و جهان داستان؛ ...، ۱۵۲، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۱۳، ۲۲۲، ۲۵۴، ۲۵۶، ۲۹۰، ۲۹۱
- و ثوقی، بهروز، ۲۳۰
- ورجاوند، پرویز، ۳۱۴
- ورلن، ۳۱۳
- وزارت امور خارجه، ۳۳، ۳۴
- وغوغ ساهاپ، ۲۲، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۱۲، ۲۲۵
- وولف، [ویرجینیا]، ۳۶۹
- «ولنگاری»، ۲۲، ۲۰۱، ۲۱۲
- ویس و رامین، ۴۲
- ویشنو، ۲۹۷
- ویکتوریا (هتل -)، ۴۲۰
- [L'Art de mourir] و هدایت، ۹۶، ۹۷
- هدایت، هدایت قلی [اعتضاد الملک]، ۲۳، ۱۲۳، ۲۰۸، ۴۰۱، ۴۱۸
- هدایت، جهانگیر، ۵۱، ۸۵، ۹۲، ۴۰۱
- هدایت، خسرو، ۲۸
- هدایت، رضاقلی خان، ۲۳
- هدایت، صادق [در بیشتر صفحه‌ها]
- هدایت، عیسی، ۳۳
- هدایت، محمود، ۲۸، ۳۰
- هدایت، منوچهر، ۲۸، ۳۰، ۱۰۴
- «هدایت به فرهنگ عامیانه مردم ایران، چهره‌ای دیگر داد»، ۴۰۱
- «هدایت تقدیر خودش را بازی کرد»، ۴۴، ۸۴، ۱۲۲، ۱۶۶، ۳۲۵
- «هدایت زنده به گور»، ۱۳۷، ۱۹۷
- «هدایت و تکامل آگاهی»، ۱۱۸

هویدا، فریدون، ۵۶، ۷۱، ۱۰۲، ۱۰۵،
۱۶۱، ۱۶۷، ۱۷۵، ۴۰۷، ۴۲۲، ۴۵۹

هدایت و سپهری، ۱۵۰، ۲۵۵، ۲۶۱،
۲۶۷، ۲۷۰، ۲۷۸، ۲۹۵، ۳۰۳، ۳۰۵،
۳۰۹

هشترودی، محسن، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۳۹،
۱۴۰، ۳۱۵

هشترودی، ضیاءالدین، ۱۴۵

هفتاد سخن، ۲۵، ۲۹، ۳۶، ۴۱، ۴۶، ۷۴،
۷۸، ۸۹، ۹۸، ۱۰۶، ۱۱۴، ۱۳۲، ۱۷۲،
۱۷۳، ۱۹۳، ۱۹۵، ۲۰۴، ۲۲۰، ۲۲۵،
۲۳۰، ۲۳۴، ۲۴۱، ۲۴۵، ۳۹۹، ۴۰۲،
۴۰۳

هفتاد مقاله، ۶۶

هفت پیکر، ۲۴۵، ۲۵۱، ۳۰۰

همایون، ۱۵۷

همایون کاتوزیان، محمدعلی، ۲۰۰، ۳۰۱

همایونی، صادق، ۵۵

همسایه‌ها [احمد محمود]، ۲۲۷

همینگوی، [ارنست]، ۳۲۰، ۳۶۷

هناوی، ویلیام، ۱۴۰

هند، ۲۲، ۸۰، ۹۳، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۷۰،

۳۷۵، ۴۳۶

هندو، ۲۹۷

هنرمندی، حسن، ۳۰۹

هوفمان، [ارنست تئودور آمادئوس]، ۳۱۱،

۳۲۰، ۳۶۷

هوگت، ۴۲۰

ی

«یادبودهای من از صادق هدایت»، ۱۳۳
یاد بیدار، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۵۸، ۱۰۶، ۲۰۰،
۲۱۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۷۷

یادبود نامه صادق هدایت، ۱۰۹

«یاد هدایت»، ۱۰۵، ۱۵۴، ۴۰۶

یادنامه سهراب شهید ثالث، ۴۵۴، ۴۵۵

یادی از صادق هدایت نویسنده مترقی و

هنرمند ایران، ۲۷، ۶۷، ۶۸، ۱۴۶

یاوری، حورا، ۶۱، ۲۴۳

یزدگرد سوم، ۱۷۳

«یک سال پیش»، ۱۱۳

یک گفت‌وگو؛ ...، ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۰۲،

۲۹۱، ۳۰۰، ۳۱۲، ۳۲۳، ۳۲۵

«یک نویسنده نومیده؛ صادق هدایت»،

۱۴۲

یکی بود یکی نبود، ۳۲۷، ۳۶۷

یوسفی، غلامحسین، ۱۱۸

یونان، ۲۷۱

یونسکو، ۱۵۴

یونگ [کارل گوستاو]، ۲۹۴

نشر روزگار منتشر کرده است:



۱ - دریایچه‌ی شیشه‌ای / مائیو بنچی / قدسی گلریز / رقیی گالینگور با روکش نفیس /

۹۸۶ صفحه / چاپ پنجم / قیمت ۵۰۰۰ تومان

دریاچه شیشه‌ای از جذابیت بی‌همتایی برخوردار است و خواننده تمایلی به تمام‌شدن آن ندارد. این کتاب زیبا و جذاب، از نخستین چاپ در سال ۱۹۹۴ تا سال ۱۹۹۶ در سراسر اروپا، آمریکا و کانادا پانزده بار به چاپ رسید. و در ایران نیز طی یک سال سه بار تجدید چاپ شده و از جمله بهترین و خواندنی‌ترین رمان‌های معاصر است.

۲ - خدای چیزهای کوچک / آرانداتی روی / قدسی گلریز / رقیی / ۴۶۴ صفحه / چاپ اول /

۱۹۵۰ تومان.

هر چند وقت یک‌بار رمانی نفس‌گیر می‌خوانید که دید شما را نسبت به زندگی و پیچیدگی‌های آن دگرگون می‌کند و «خدای چیزهای کوچک» یکی از آن‌گونه رمان‌هاست. رمانی که به قول «جان برگر» دیگر هرگز نظیر آن نوشته نخواهد شد.

۳ - جنگ با مارمولک‌ها / کارل چاپک / دکتر پرویز معتمدی آذری / رقیی / ۳۰۴ صفحه /

چاپ اول / ۱۲۰۰ تومان

جنگ با مارمولک‌ها شاهکار کارل چاپک؛ رمان‌نویس، نمایشنامه‌نویس و مقاله‌نویس بزرگ چک‌واسلواکی است که برای نخستین بار به صورتی نفیس به زبان فارسی چاپ شده است / نایاب.

۴ - زنی که مردش را گم کرد / گزیده‌های بهترین داستان‌های کوتاه صادق هدایت /

متن کامل سخنرانی دکتر «خانلری» در نخستین مراسم بزرگداشت وی در حضور خانواده‌ی هدایت، همراه با سالشمار کامل زندگی و آثار هدایت / رقیی / ۲۵۶ صفحه / چاپ چهارم / ۹۸۰ تومان

«آخرش از زور ناتوانی بستری شدم ولی ناخوش نبودم، در ضمن دوستانم به دیدنم می‌آمدند. جلو آن‌ها خودم را می‌لرزانیدم.»

۵- تنگسیر / صادق چوبک / رقعی / ۲۶۴ صفحه / چاپ اول (روزگار) / ۹۵۰ تومان

«با خودش فکر می‌کرد و دلش می‌خواست از لای پرده به صورت مرد انگلیسی نگاه کند اما می‌دانست که او درست روبه‌روی پرده ایستاده بود و اگر پرده تکان می‌خورد، بد می‌شد...»

۶- گزیده‌ی داستان‌های کوتاه صادق چوبک / انتخاب و تحلیل: روح‌الله

مهدی‌پور عمرانی / رقعی / ۱۷۶ صفحه / چاپ چهارم / ۹۰۰ تومان

پا شد نشست تو نور خاکستری و نه خاکستری گری و میش. به چهره آرام خواب‌ریوده زنش خیره شد. چهره او را خوب می‌دید.

۷- مسافری غریب و حیران / گزیده‌ی داستان‌های کوتاه بهرام صادقی؛ همراه با دو

مصاحبه با وی (مقدمه، تحلیل و کتاب‌شناسی و سال‌شمار زندگی) /

روح‌الله مهدی‌پور عمرانی / رقعی / چاپ اول / ۲۵۶ صفحه / ۱۰۰۰ تومان

۸- دیوار (مجموعه داستان) / از ژان پل سارتر، کافکا، کامو و ... / ترجمه صادق هدایت

۱۲۸ صفحه / رقعی / ۷۰۰ تومان.

۹- مرد اثیری / (سیری در زندگی، مرگ و اندیشه‌های صادق هدایت) به کوشش حسن

عطاری راد - سید جلال قیامی میرحسینی.

در این کتاب که به مناسبت پنجاهمین سالگرد خاموشی صادق هدایت منتشر گشته،

سعی شده است هدایت از خلال نوشته‌هایش آن‌گونه که بود، معرفی شود.

۱۰- زن، غول و آزاب / (مجموعه داستان‌های نیما یوشیج) گردآوری و تدوین: روح‌الله

مهدی‌پور عمرانی / ۲۵۶ صفحه / رقعی / ۱۲۰۰ تومان.

بسیاری‌ها نیما را فقط به عنوان یک شاعر بزرگ می‌شناسند در حالی که وی

نویسنده‌ی بزرگی هم بود. داستان‌های این کتاب نشان‌دهنده‌ی این واقعیت

تحسین برانگیز است.



نشر روزگار ■ ۱۰۳

در باب زندگی و مرگ هدایت از زمان خودکشی او تاکنون صدها اثر به صورت کتاب، مقاله و بیانیه انتشار یافته است - چندین برابر حجم آثار خود نویسنده. دستِ کم از این نظر، شاید، نویسنده ما، حتی در میان همگنان خویش، چهره‌ای برجسته و شاخص بوده باشد. وقتی به پاره‌ای از این آثار - آن‌ها که بتوان به دست آورد - مراجعه می‌کنید، با شگفتی و بهروشنی درمی‌یابید که در میان همه نویسندگان و متفکران مطرح در قلمرو ادب فارسی، تنها اوست که به گونه‌ای اغراق‌آمیز، آماج دآوری‌های متضاد قرار داشته است. ما در این کتاب کوشیدیم هدایت را از خلال نوشته‌های خودش آن چنان که هست، ببینیم